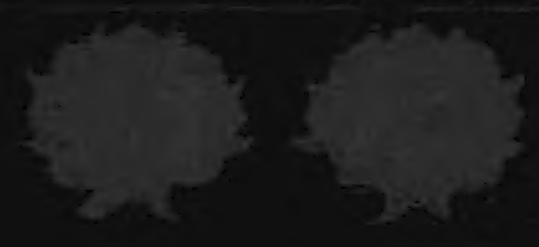
شرح سودی بر حافظ

ترجمه: دکتر عصمت ستارزاده



شرح سودی بر حافظ

ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده

جلد سوم





انتشارات نگاه/مقابل دانشگاه/خیابان فروردین/ تلفن ۶۶۴۰۸۹۷۱

انتشارات زرین/خیابان جمهوری شرقی / تلفن ۳۰۵۲۵۶

شرح سودی بر حافظ

محمد سودی بسنوی

ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده

چاپ پنجم (چاپ اول زرین و نگاه) ۱۳۶۶

تیراژ ۴۴۰۰ نسخه

چاپ ۱۲۸

استدراکات

ص۱۴۷۸. **به‌یمن‌رایت منصورشاهی**، اصرار شارح در رد ارتباط این غزل باشاه منصور بی‌مورد است.

ص۱۴۸۱. **دل درجهان مبند وزمستی سؤال کن**، یعنی به‌جهان‌دل مبند وفیض جام و قصه‌ی جمشید را از مست بپرس ــ چون او درمستی به‌اینها رسیده است.

ص۱۵۵۲. **سلام فیه حتی‌مطلع‌الفجر**. آیه‌ی قرآن است از سوره‌ی قدر و در اصل «سلام‌ه ی حتی مطلع‌الفجر» است (درآن تا دمیدن سپیده سلامت هست).

ص۱۵۵۱. قمار بنابر ذکر کتاب اعلاق‌النفیسه ظاهراً کامبوج است وربطی به‌هند ندارد.

ص۱۵۶۳. **پیشترزانکه شود کاسه‌ی سرخاک‌انداز**. تصور می‌کنم درشرح این بیت شارح بیراهه رفته است وباید آن‌را به‌یکی از دوصورت زیر شرح کرد: ۱) برخیزوپیش ازآنکه کاسه سرخاک شود. درکاسه‌ی زرآب‌طربناک‌انداز؛ ۲) برخیزوپیش‌ازآنکه‌کاسه‌ی سردرخاک انداخته شود، در کاسه‌ی زر... خاک‌انداز را در مورد دومی باید در قیاس با زیرانداز، روانداز... معنی کرد ونه آن آلت کــه برای ریختن خاک بـه‌کار می‌رود.

ص ۱۵۷۱. **بخواه جام وگلابی به‌خاک آدم‌ریز**. دشتی در نقشی از حافظ بحثی‌در باب این مصراع دارد وآن‌را بخواه جام وشرابی به‌خاک آدم‌ریز دانسته، که ناسخان در آن دستکاری کرده‌اند. البته تعبیر شارح هم همان است.

ص۱۵۷۱. معلوم نیست چرا شارح همه‌جا تصورش از معشوق حافظ پسر است، آیا نقش خویشتن درآب می‌دیده؟

ص۱۵۷۲. **هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز**. تصور می‌کنم مفهوم ایـن‌مصراع چنین باشد: وقتی شاه حکمی (نامناسب) می‌کند (برای تخفیف یا پیشگیری ازاجرای آن) هزار تعبیه برانگیز (کلک سوارکن، وسیله بتراش...).

ص۱۵۷۵. جمع اسم زمان با الف ونون در ادبیات فارسی رایج است مانند روزان شبان، سالیان، بامدادان، روزگاران. دستورزبان فارسی پنج استاد، ص۲۸.

ص۱۵۷۵. **چه حلقه‌ها که زدم بردر دل از سرسوز**. حلقه بردر زدن، همان «در زدن» است در اصطلاح امروز.

یعنی به‌امید روز رصالت، بارها در شبهای دراز از سرسوز در دل را زدم؛ از دل پرسیدم آیا امیدی به‌وصال یار هست؟ دراین بیت صحبتی از ملازمت صاحبنظران وکــذا وکذا نیست.

این غزل در اغلب نسخه‌ها نیست. همچنین دوغزل بعدی، یعنی به‌راه میکده‌عشاق راست درتک‌وتاز... وعروس گل دگرآمد به‌بزم گلشن باز.

ص۱۵۸۷. **حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافیست**. از معنیهای مشرب که مناسب این بیت باشد، آبشخور است، نه‌آب.

ص۱۵۹۴. **هرکسی عربده‌ای، این‌که مبین، آن‌که مپرس،** باید گفت هرکس عربده‌ای می‌کشد واین می‌گوید: مبین وآن می‌گوید: مپرس.

ص۱۵۹۵، گفتمش زلف به‌کین‌که شکستی... تعبیر حافظ از زلف شکستن، پریشان کردن زلف است، از جمله وقتی گوید: چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش...

ص۱۶۰۵. **وفا مجوی زکس....** تلمیحی است از قصیده‌ی معروف عبدالواسع جبلی با مطلع: متروك شد مروت ومعدوم شد وفا زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا.

ص۱۶۵۲. زبور عشق‌نوازی، منظور مزامیر داود است واشاره به‌نغمه‌خوانی بلبل.

ص۱۶۲۳. **گرآن شیرین پسر خونم بریزد.** حافظ چند شعر دراین مورد دارد، از جمله یار من طفل است ودلداری نمیداند هنوز خون عاشق‌را به‌جای شیر مادر می‌خورد. ظاهر بینان درمورد این اشعار تعبیرات مستهجن کرده وبه‌حافظ تاخته‌اند. حال آنکه خطاب این اشعار، نه معشوق، بلکه شاه است، که حافظ را وادار به‌ترك‌دیار، یا دلخون می‌کند.

ص۱۶۳۴. این شعر پس ازپیروزی شاه شجاع برپدرش امیرمبارزالدین وگرفتار ساختن او سروده شده است.

ص۱۶۴۴، **احوال شیخ وقاضی وشرب‌الیهودشان.** درکتب فقه اسلامی آمده اهل ذمه نباید متجاهر به‌امور منکر باشند، که از جمله‌ی منکرات نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوك است. بنابراین یهودیان پنهان شراب می‌خوردند وشرب‌الیهود به‌پنهانی شراب خوردن اطلاق می‌شد. نقل به‌مضمون ازکتاب عقاید وافکار خواجه، نوشته‌ی پرتو علوی، انتشارات نشر اندیشه، ص۱۸۲.

ص ۱۶۶۲. **خیال حوصله‌ی بحر می‌پزم هیهات.** یعنی: من‌که قطره‌ای بیش نیستم، درسر آرزوی گنجایش دریا را دارم، ای داد ازاین محال اندیشی‌ـ آرزوی محال کردن. البته مضمون عبارت شارح نیز همین است.

ص ۱۶۶۷. **بسیار تندخوی نشیند زبخت خویش.** اشاره به‌آینده است، یعنی: آن یار که حال باتو چنین تندخوست، درآینده از بخت خود تندخو خواهد نشست‌که با تو تندی کرد.

ص ۱۶۶۸. **عارف به‌آب‌تر نکند رخت وبخت‌خویش.** رخت وپخت درست است. پخت با بای فارسی مفتوح بروزن تخت، ازکلمات مهمل است.

ص ۱۶۶۹. **آشنای تو ندارد سربیگانه وخویش.** خیلی از شارح عجیب است که خویش را خصم معنی کرده. خویش دراینجا به‌معنی خویشاوند وخویش‌وپیوند است ومی‌فرماید هرکه با تو آشنا شد، دیگر هوای آشنا وبیگانه را ندارد، یعنی ازاندیشه‌ی هرکسی از بیگانه وخویشاوند فارغ است.

ص۱۶۶۹. **من خرابم ز غم یارخراباتی خویش.** این‌غزل در بسیاری از نسخه‌های معتبر نیست. همچنین غزل بعدی ص۱۶۷۲ با مطلع **چوجام لعل‌تونوشم کجابماندهوش.**

ص۱۶۷۵. غزلهای سیصدوسی‌وچهارم تا سیصد وسی‌ونهم، یعنی شش غزل که قافیه‌شان در حروف صاد وضاد وطا وظاست، در اکثر نسخه‌های معتبر نیست.

ص۱۶۸۷. بط مرغابی است وربطی به‌غاز ندارد.

ص۱۷۵۲. به‌فردولت گیتی‌فروز.... در اغلب نسخه‌ها نیست.

ص۱۷۵۸. **چند بناز پرورم مهربتان سنگدل** یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف لازم به‌یادآوری است که شاه‌شجاع پدر خودرا کور وزندانی کرد وسبب مرگش‌شد.

ص۱۷۴۴. **دارای جهان نصرت‌دین.** نصرةالدین یحیی پسرشاه مظفر، نوه‌ی امیر مبارزالدین وبرادرزاده وداماد شاه شجاع، پادشاه یزد ومدت کوتاهی شاه فارس. درعهد شکنی گوی سبقت از همگنان ربوده بود.

ص۱۷۵۶. **هرنکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل.** از معنیهای شمایل صورت، چهره ونقش صورت است (معادل نگار). دراینجا اخلاق مناسبتی ندارد.

ص۱۷۶۶. **یارسوم پیلبانی یادگیر،** سعدی گوید: یا مکن بـا پیلبانــان دوستی یا بناکن خانه‌ای درخورد پیل.

ص۱۷۷۶. **صف‌نشینان نیکخواه وپیشکاران باادب.** مــراد از پیشکــار رییس خدمتکاران است که امروزه اورا مباشر گویند. شارح برمعنی پیشکار آگاهی نداشتـه است.همچنین معنی دوستکام را درنیافته است، که یعنی دوستار ودوستخواه.

ص۱۷۷۶، **باده‌ی گلرنگ تیز تلخ خوشخوار سبك،** در همه‌ی نسخه‌هایی کـه دیده شد، این مصراع کمابیش همین‌طور است، اما ظاهراً بین تیز وتلخ ازیك‌طرف وخوشخوار وسبك ازطرف دیگر تضادی وجود دارد. بعدهم سودی در مصراع دوم‌بیت نقل اولی را با نون مضموم ودومی‌را مفتوح خوانده است، که باقید احتیاط عرض می‌شود باید نون اولی‌را مفتوح ودومی را مضموم خواند، چون لــعل نگارداستان می‌گوید ویاقوت جام یا خام در حکم نقل مجلس است.

ص۱۷۸۲. جای در**گوشه‌ی محراب کنند اهل کلام.** مقصود از اهل کلام متکلمین هستند، یعنی کسانی که در معانی آیات، احادیث واخبار تحقیق می‌کنند.

ص۱۸۵۷. سایه‌ی طوبی ودلجویی حورولب حوض. منظور لب حوض کوثراست، همچنانکه درجای دیگر می‌فرماید: که از پای خمت یکسر به‌حوض کوثر اندازیم.

ص۱۸۱۶، **من به‌سرمنزل عنقا....** شارح کبوتر را «من عندی» وارد کرده است. اشاره‌ی حافظ به‌داستان منطق‌الطیر است ورفتن مرغان در طلب سیمرغ (عنقا) به‌رهبری هدهد ــ که همان مرغ سلیمان است.

ص۱۸۱۸. **صاحبدیوان** در دوران مغول معمولا لقب وزیران بود. اظهارات‌شارح «من عندی» است.

ص۱۸۲۳. **نقش‌خیال... برکارگاه دیده‌ی بیخواب می‌زدم.** کارگاه به‌معنی‌دستگاه بافندگی است.

ص۱۸۲۳. **ساقی به‌قول این غزلم کاسه می‌گرفت.** کاسه گرفتن ظاهراً به‌همان مفهوم جام گرفتن، یعنی باده نوشیدن است.

ص۱۸۴۵. **برلوح بصر خط غباری بنگارم.** خط غبار از شیوه‌های خط است‌وشاه شجاع دراین شیوه‌دستی داشته. حافظ درآوردن لفظ غبار صنعت ایهام به‌کار برده‌است.

ص۱۸۴۱. **من نقد روان در رهش از دیده شمارم.** حافظ با واژه‌ی روان درکمال استادی بازی کرده است. ۱) در راهش از چشمم سکه‌ی رایج می‌دهم؛ ۲) در راهش از چشمم نقد جاری می‌کنم؛) در راهش نقد روح‌را از دیده برمی‌شمارم ــ خرج

می‌کنم (نقد روان را در مقابل قلب دل آورده است).

ص۱۸۴۹. نسرین ونسترن به‌یك معنی نیستند. نسرین، گل یاس وحشی است از خانواده‌ی زیتونیان، نسترن گل سرخ وحشی است، از خانواده گلسرخیان (ازبیانات آقای دکتر حسین گل‌گلاب). متأسفانه یکی از نارساییها وگرفتاریهای خاورزمین‌بریدن از جهان عینی وقابل مشاهده وپناه‌بردن به‌ذهن وتخیل است.

این عارضه سبب شده است تا افراد بسیار باسواد ازقبیل سودی، که واژه‌های‌بسیار پیچیده ومطالب اساطیری وفلکلوری را بخوبی تفسیر می‌کنند ومعنی می‌دهند، میان زاغ وکلاغ، اردك وغاز، نسرین ونسترن فرق نگذارند ودر شناسایی آنها درمانند.

ص۱۸۵۲. **چه غمدارم چو در عالم امین‌الدین حسن دارم.** در حافظ قزوینی قوام‌الدین حسن است، ولی بعید است تبدیل قوام‌الدین به‌امین‌الدین کار کاتبان باشد، بلکه عکسش ممکن است، چون قوام‌الدین حسن یا حاجی‌قوام ممدوح معروف حافظ‌را همه می‌شناسند وممکن است کاتبی گمان کرده باشد امین‌الدین در نسخه غلط افتاده است. باری در تاریخ عصر حافظ دوامین‌الدین می‌شناسیم که یکی امین‌الدین کازرونی ونامش محمد است وشیخ وعارف بوده است وحافظ مدحی در حقش دارد؛ دیگری امین‌الدین جهرمی وزیر وندیم شاه شیخ‌ابواسحق که نامش را نمی‌دانیم وممکن است مخاطب همین شعر باشد، یا اینکه سخن شمعی‌را بپذیریم که امین‌الدین حسن مهردار سلطان اویس بوده است.

ص۱۸۵۸. **جوزاسحرنهاد حمایل برابرم.** ذکر این نکته شاید خالی ازلطف نباشد که این قصیده به‌مناسبت پیروزی شاه‌منصور بر برادرش شاه‌یحیی وراندن او ازشیراز سروده شده است وعلت استفاده از جوزا همین است— اشاره به‌دوپیکر که در حکم دو برادرند.

ص۱۸۶۰، **آبخورد** دراینجا هم به‌همان معنی آبشخور، یعنی جای آب‌خوردن‌است.

ص۱۸۶۱. **گربرکنم دل از تو وبرادرم از تومهر...** این‌بیت ازکمال اصفهانی نیست، بلکه او خود از مسعود سعدسلمان تضمین کرده است، ازقصیده‌ای بامطلع: گر یك‌وفا کنی صنما صدوفاکنم (حافظ قریب، ص۵۴۵).

ص۱۸۶۵. **گرلاغرم وگرنه شکار غضنفرم.** غضنفر نام پسر شاه منصور است.

ص۱۸۶۷. بیت آخر در اغلب نسخه‌ها نیست، ارتباطش با ابیات پیشین‌هم معلوم نمی‌شود. شرح شارح هم معلول است. زیرا بی‌هیچ علتی خداوند داورم را شاه ترجمه کرده است.

ص۱۸۷۲. **که من ازپای تو سربرنگیرم.** یعنی سردر قدمت می‌کنم — خاك‌پایت می‌شوم. صحبت از سرافکندگی نیست وشارح بد فهمیده است.

ص۱۸۷۲. بسوز **این خرقه‌ی تقوی تو حافظ که گر آتش‌شوم دروی‌نگیرم.** یعنی حافظ، این خرقه‌ی تقوی را که لایق سوزاندن هم نمی‌دانم— حتی حاضر نیستم آتش‌شوم ودرآن بیفتم — بسوزان واز دستش خلاص‌شو، چون به‌دردی نمی‌خورد.

ص ۱۹۵۹، **زهد رندان نوآموخته راهی به‌دهیست.** برعکس تفسیر شارح، منظور این است که اگر رندان تازه کار زهد بورزند، ممکن است سودی برایشان داشته باشد

واجری ببرند، اما من‌که بدنام جهانم دیگر فایده‌ای ندارد بیایم ومشق زاهدی‌کنم. راه به‌دهی‌بردن، یعنی ازکار خویش نتیجه‌ای حاصل کردن.

ص۱۹۱۳، **خوشادمی که ازاین چهره....** الف در «خوشا» حرف تحسین است، نه تعجب، حتی واژه‌ی عجب هم درفارسی همیشه علامت تعجب نیست وگاه برای‌تحسین به‌کار می‌رود، مثل همین موردی که شارح آورده «عجب خوش‌است!»، یعنی چقـدر خوش است.

ص۱۹۱۷. در واژه‌ی کمترین، ترین علامت صفت عالی است، در عربی وترکی صفت عالی وجود ندارد، در عربی برای کمترین «اقل من‌کل» و در ترکی «هامودن اکسیك» به‌کار می‌برند، یعنی کمتر ازهمه، ازاین لحاظ شارح صفت عالی‌را درنیافته و «من عندی» شرح کرده است.

ص۱۹۲۱، **بی‌ماه‌مهر افروزخود...** معنی بیت این است: در فراق یارخود درراهی دامی می‌گذارم ومرغی صید می‌کنم.

ص۱۹۲۲. تابوکه یابم آگهی.... بوکه، یعنی امید است‌که، بو وبوی به‌معنـی امیدوار بودن و آرزو داشتن است، همچنانکه حافظ غالباً می‌فرماید به‌بوی آنکـه.... مثال دیگر:

صحبت حکام ظلمت شب یلداست   نور ز خورشید خواه بوکه برآید.

ص۱۹۲۳. **حالی من‌اندر عاشقی داوتمامی می‌زنم.** داو به‌همان معناست که شارح نوشته وربطی به‌دعوی ندارد. حافظ می‌فرماید: حالا من در عاشقی داوهمه را می‌برم، به‌اصطلاح قماربازان امروزی، می‌گوید: بانك! شارح بیهوده با همکار خود که مطلب را درست فهمیده، عناد ورزیده است.

ص۱۹۴۹، **به‌عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم.** وقت سحر به‌خود گفتم: استخاره بکنم وببینم حالا که بهار توبه‌شکن می‌رسد، چگونه واز چه راهی می‌شود توبه کـرد (مضمون بیت‌اول)، علی‌الخصوص، من که طاقت دیدنش را ندارم، دیگران می‌بخورند ومن تماشاگر باشم (مضمون بیت دوم)ـ بنابراین قید توبه را زدم واز سرتوبه‌گذشتم. اگر شما یك‌وقتی دیدید من از بزم شراب کناره جسته‌ام، بدانید مخم عیب کرده ودر پی علاجم برآیید (مضمون بیت سوم).

ص۱۹۸۵. **دلم از ظلمت زندان سکندر بگرفت.** مراد از زندان اسکندر شهریزد است‌که به‌همین لقب مشهور است وحافظ غزل‌را در غربت یزد سروده است.

ص۱۹۸۶. **تازیان را چوغم حال‌گرانباران نیست.** تفسیر این بیت را نگاه کنید به‌مقاله‌ی شادروان دکتر محمد معین در مجله‌ی یغما، سال ۱۷، ش۱۵.

ص۱۹۹۶. **مجموعه‌ای بخواه ومی‌خوشگوارهم.** مراد از مجموعه همان مجموعه‌یا سینی بزرگ است وبه‌قول سودی ذکر محل ومراد حال شده است؛ یعنی سینی‌نقل وغذا وصراحی می‌خوشگوار بخواه.

ص۱۹۹۸. **برهان ملك‌ودین که زدست وزارتش.** منظور برهان‌الدین ابونصـر فتح‌الله وزیر وقاضی القضاة زمان امیر مبارزالدین است واین غزل احتمالا در سالهای ۷۵۶ـ۷۶۵ سروده شده است.

ص۱۹۹۸. دربارهٔ بدیعیه‌ی قوام‌الدین گنجی نگاه کنید به‌تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون، ج۲.

ص۲۰۵۲، **گفته خواهد شد به‌دستان نیزهم.** دستان به‌معنی ضرب‌المثل است.

ص۲۰۵۳، بلکه از **یرغوی سلطان‌نیزهم.** یرغو بایای مفتوح، لغت مغولی به‌معنی دادگاه ومحکمه است وقاضی‌را یرغوچی گویند.

ص۲۰۱۴. که **به‌دیوان عمل‌نامه سیاه آمده‌ایم.** دیوان عمل، یعنی اداره یادادگاه رسیدگی به‌اعمال، دراینجا به‌معنی صحرای محشر است. اما در اصطلاح دیوانی‌محاسبات مالیاتی ومالی را هم عمل می‌گفتند، مثل اینکه «از محل عمل حکومت رشت درسنه‌ی ایت‌ئیل قریب چهارصد تومان باقی آورد». به‌هرحال هیچ ربطی به‌دفتر عمل ندارد.

ص ۲۰۲۳، **به‌شکر خنده‌لبت گفت مزادی طلبیم.** یعنی ببینم کی بهای بیشتر می‌دهد. به‌اصطلاح امروز، طرف می‌گوید: بگذار آگهی مزایده بدهیم، یا قرار مزایده بگذاریم.

ص۲۰۴۰. **دلق طامات به‌بازار خرافات بریم.** نسخه‌ها در این مصراع بسیارمغشوش است. قزوینی شطح، اختیار کرده، که معقول است، اما همان‌طور که حافظ در چند بیت پایین‌تر سجاده‌ی طامات آورده، دلق طامات هم‌ممکن است.

ص۲۰۴۱. **گوش‌بستیم** و... این بیت در غالب نسخه‌ها نیست، قافیه‌هم تکرارشده وپیداست الحاقی است.

ص۲۰۴۶. من وساقی به‌هم تازیم... نسخه‌ها دراین مصراع مغشوش است، ازقبیل به‌هم سازیم، بدو تازیم، براو تازیم. به‌هم تاختن را درمعنی بریکدیگر حمله‌آوردن‌به‌کار می‌برند، خلاف این‌را ندیده‌ام، شاید از قلت تحقیق باشد.

ص۲۰۶۳. **خوش‌برانیم جهان در نظر راهروان.** معنی بیت چنین است: جهان‌را مطابق‌نظر راهروان ــ اهل سلوك یا اهل طریقت یا طریقت شناسان ــ بخوبی‌بگذرانیم (جهان گذراندن یا دنیارا گذراندن به‌معنی زندگی کردن است) و در فکر اسب‌سیاه وزین مرصع نباشیم. اسب جهنده وغیره از اختراعات ذهنی شارح است.

ص ۲۰۶۴. **زاهد ارمنع من از باده...** این بیت در بیشتر نسخه‌ها چنین است: شاه اگر جرعه‌ی رندان نه به‌حرمت نوشد التفاتش به‌می... شرح بیت چنین می‌شود: اگر شاه جرعه (یادردی) رندان را با احترام ننوشد مارندان هم به‌می‌صاف مروقش التفات نمی‌کنیم. آن دو مصراع دیگر، یعنی ۱) زاهد ارمنع‌من... و۲) هیچ‌کارش ز سر صدق... درآنها دیده نمی‌شود.

غلامحسین صدری افشار

تقدیم به روح پر فتوح دانشمند عالیقدر
و محقق یگانه مرحوم استاد سعید نفیسی

اگر به‌پای مه و مهر در جهان گردیم
بصد چراغ نیابیم آنچه گم کردیم

افسوس و هزار افسوس که تندباد اجل نور شمع افکار لطیف و اندیشه‌های بزرگ آن رادمرد را خاموش کرد و دیگر مهلتش نداد که بیشتر ازاین درآسمان ادب فارسی متجلی شود .

دریغا چه‌ضایعهٔ بزرگ وچه‌مصیبت دردناکی است که عالم ادب فارسی وادب دوستان‌چنین‌استاد انسان دوست وواقع‌بین و محقق را ازدست دادند من نیز به سهم خود در این مصیبت احساس اندوه عمیق میکنم و از فقدان آن استاد راهنمایم سخت متألم آری این ضایعه جبران ناپذیر است چون **مرگ چنین خواجه نه‌کاری است خرد . . .**

حقیقة:

صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را
تادگرمادرگیتی چوتو فرزندبزاید

از جملهٔ یادگارهای نهال اندیشهٔ او یکی هم این ترجمه است چون اولین مشوق وهادی ورهبر من ایشان بودند . اکنون که ترجمهٔ فارسی دفتر سوم کتاب شرح سودی بر حافظ به‌پایان رسیده ، دردا که اوچهره درنقاب تیرهٔ‌خاك نهان کرده‌است ودیگر نمیتواند ثمرهٔ کشت خود را به‌بیند .

دکتر عصمت ستارزاده

غزل دویست وهفتاد وهشتم

الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر زمنقار

الا ـ حرف استفتاح ویا حرف تنبیه

طوطی گویا ـ اضافه بیانی ، گویای اسرار ، اضافه اسم فاعل به مفعولش ، زیرا گویا ، صفت مشبهه است . مبادا ، فعل نهی غایب

خالیت ـ تا ، خطاب و درمعنا به منقار مقید است به تقدیر منقارت . منقار ، بینی مرغ را گویند اسم آلت‌است ازمصدرنقر : کندن چیزی یا جایی با نوك چاقو ویا یك شیئی نوك تیزدیگر

محصول بیت ـ خواجه خطاب به نفس شریف یا به قلمش میفرماید : ای طوطی که اسرارعشق جانان را تعریف میکنی‌منقارت ازشکرخالی نگردد : دهانت ازشکرخالی نباشد

اگرمراد ازطوطی خود شاعراست پس منقار ، کنایه از (دهان) میباشد . اما مقصود اگر(قلم) باشد نوك قلم را به منقار تشبیه نموده است . در هر صورت مراد الفاظ و کلمات دررباروسعانی قیمتی است که ازدهان وقلم صادرمیشود .

شکرـ سابقاً گفتیم که در زبان فارسی تشدید برای ضرورت وزن میاید . اما اگر با (سین) مهمله خوانده شود مقتضای لغت محسوب میشود نه برای ضرورت وزن .

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
که خوش نقشی نمودی ازخط یار

سرت سبز- این عبارت در بین ایرانیان معنای دعائی دارد که کنایه از صفا و طراوت است. خصوصاً نسبت به طوطی خیلی مناسب آمده. اگرچه طوطی به‌رنگ سفید وقرمزهم پیدا میشود اما بیشترطوطی‌ها سبزرنگ‌اند. دراینجا اگر مراد از طوطی خطاب به نفس خودش باشد چنانکه دربالا گذشت پس معنا واضح است. ولی اگر کنایه ازقلم باشد. مقصود ازسرسبزی‌فاسد نشدن وخراب نشدن آنست. مراداز دل، نسبت به نفس معنا معلوم است اما نسبت به قلم منظور: پوسیده نشدن ودرست وسالم ماندن میان وداخل آنست

که - حرف تعلیل دعا، نقشی، یا حرف وحدت یا تنکیر. نمودی، یاحرف خطاب. مراد ازخط یارنقش نمودن: تصویر کردن آنست با کلام و کتابت

محصول بیت- ای طوطی سرت سبز باد: همیشه با طراوت و با صفا باشد: خاطرت روشن و خالی ازملال باشد (خدا بکند که همیشه سر حال و خوش باشی) چونکه از خط یارنقش زیبایی نمودی: خط یار را خوب تصویر نمودی

سخن سر بسته گفتی با حریفان
خدا را زین معما پرده بردار

سخن - مقول قول مقدم فعل (گفتن). سر بسته، حال از برای سخن.

با حریفان، متعلق به (گفتی). خدا را، «را» حرف تخصیصی.

معما - اسم مکان ازعمی یعمی از باب تفعیل از مصدر تعمیه به معنای پنهان نمودن پس معما: مکان پنهان نمودن، اما دراین قبیل موارد سخن گفتن با رمزو ایماست

محصول بیت- ای طوطی به یاران سخن را سر بسته یعنی پیچیده و مغلق گفتی برای رضای خدا از این معما پرده بردار: تعقید و اغلاق را ترك كن كه همه کس کلامت را بفهمد

بروی ما زن از ساغر گلابی
که خواب‌آلوده‌ایم ای بخت بیدار

بروی ما ـ با . حرف صله و اضافه لامیه . زن ، فعل امر مفرد مخاطب از مصدرزنیدن . گلابی ، یا ، حرف وحدت ویا تنکیر. مراد از گلاب باده است . که، حرف تعلیل، خواب آلوده : خوابناک[1] ومراد آن حالتی است که هنوز کاملاخواب ازسر آدم نپریده‌است

بخت بیدار ـ اضافه بیانیه . بخت بیدار امر مطلوب و ممدوح است زیـرا دارندهٔ چنین بخت دررفاه و آسایش میباشد .

محصول بیت ـ خواجه از خطاب سابق عدول نموده خطاب بطالع خود میفرماید : ای طالع میمون بروی ما از ساغر ، گلاب باده بزن . زیرا ما خواب آلوده‌ایم باشد که بیداری بما دست دهد و با دیدهٔ ظاهر دیدار جانان را مشاهده نمائیم .

معمول است برای بیدار کردن کسی‌ازخواب‌برویش‌آب میباشند که‌چشمانش بازشود باصطلاح خواب از سرش بپرد

شاعرازطالعش استدعای باده دارد .

چه ره بود اینکه زد درپرده مطرب
که میرقصند با هم مست و هشیار

مراد از(ره) دراینجا مقام است . در پرده ، دراصل درپردهٔ ساز بوده بضرورت وزن حذف گشته است. که ـ حرف بیانی. می ، حرف‌استمرار. رقصند ـ فعل‌مضارع جمع غایب : رقص میکنند . باین قبیل کلمات معمول گویند یعنی تصرف کردن در الفاظ عربی از روی اسلوب عجم مثلا کلمهٔ طلب را طلبیدن نموده واز آن فعل

---

۱ ـ خوابناک ـ برخلاف قیاس وقانون زبان فارسی است و موقوف است براستعمال اساتید سخن وخواب آلوده را درعربی نعاس گویند حالتی است بین نوم والیقظان

ماضی : طلبید ومضارع طلبد و صیغه‌های دیگر استعمال کردن بطریق معمول است . کلمهٔ (رقصند) هم ازاین قبیل است ازرقصیدن وقس الباقی

محصول بیت ـ چون شخص خواجه اهل نغمه و اصول بوده مرادش از این مقام (چه ره) اکثر پردهٔسازمیباشد

میفرماید : چه مقام بود که مطرب دراین پردهٔ ساززد. یعنی چه نغمهٔ بود که مطرب با پردهٔ سازساز کرد که ازشوق ولذت آن مست وهشیارمیرقصندحاصل اینکه چه نغمهٔ عجیبی است که ازتأثیر آن مست وهشیار برقص درآمدند

از این افیون که ساقی درمی افکند
حریفان را نه سر ماند و نه دستار

که ـ حرف رابط صفت . حریفان را ، را ، ادات تخصیصی

محصول بیت ـ از این افیونی که ساقی بشراب ریخت (افزود) . مراد : از تأثیرسورت باده‌ای که ساقی داد یاران راکه آن را نوشیدند نه سرماند ونه دستار. یعنی از شدت کیفیت آن حریفان نمی‌فهمند سرشان کجا قرار گرفته و عمامه‌شان بکدام طرف افتاده است .

سکندر را نمی بخشند آبی
بزور و زر میسر نیست اینکار

سکندررا ـ را ، ادات مفعول . آبی ، یا حرف وحدت ـ مراد از آب ،آب حیات است .

محصول بیت ـ باسکندرآب حیات نمی‌بخشند : حضرت خضر نبی واسکندر درطلب آب حیات به ظلمات وارد شدند اسکندرپادشاه روی زمین بود وخضریکی ازسر ان سرزمین اسکندر بود

پس‌خوردن آب حیات برای خضر میسر گشت‌اما باسکندر دست نداد بهمین سبب خواجه میفرماید : این کاربا زروزورمیسر نمیشود : با قدرت و سلطنت بدست نمی‌آیدبلکه عطیهٔ خدائی است و همینطور است وصول بجانان زیرا هستند اشخاصی

که مال وثروت بسیار بذل میکنند اما بمقصود نمیرسند در مقابل کسانی پیدا میشوند که هیچ چیزرا مالك نیستند اما وصول را درك میکنند .

خرد هر چند نقد کائنات است
چه سنجد پیش عشق کیمیا گار

مراد از نقد کائنات در اینجا خلاصه و گزیدهٔ کائنات است : خرد، مقبول ودر نزد همه کس مسلم است. چه، ادات . استفهام. سنجد، فعل مضارع مفرد غایب : چه وزن دارد یا چه ارزش دارد ؟

کیمیا گار ـ با کاف عجمی ادات فاعلی است بمعنای (چی) در ترکی گاهی الف را حذف نموده (گر) گویند : کیمیا گر ، باز هم بهمین معناست و کلمات : ستمگروجفا گرازاین قبیل میباشد

محصول بیت ـ اگر چه عقل زبده و بر گزیدهٔ تمام موجودات عالم است . یعنی درنزد جمیع اقوام مقبول و ارزش آن برای‌همه مسلم است . اما درپیش عشق کیمیا گر،ارزش ندارد زیرا که مغلوب عشق است وهمیشه عقل و هام و عشق جری است و برای همین است کارهایی که با عشق میشود کرد با عقل درست در نمیاید و انجامش ممکن نیست خلاصه بهر طریق باشد باز عشق غالب است چنانکه خسرو میفرماید :

عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را
موی جبین گرفته بچاوشی آورد

حتی‌وصول الی‌الله را سبب عشق است نه‌عقل این مطلب در کتب متصوفه بیان شده است. کسی که در این بیت نقد را (ناقد) و عدل را (عادل) معنا کرده در واقع طبق گفتهٔ خودش بنقد عقل مالك نبوده است . رد شمعی

بیا و حال اهل درد بشنو
بلفظ اندك و معنی بسیار

اهل درد : اهل عشق .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : بیا وحال دل عاشقان را بشنو

یعنی عباراتی که احوال اهل درد را بیان میسازد بصورت مختصر اما در معنا بسیار بزرگند

بت چینی عدوی دین ما شد
خداوندا دل و دینم نگهدار

بت چینی ـ اضافه بیانیه یا حرف نسبت . عدوی دین ، اضافهٔ اسم فاعل به مفعول . دین ما ، لامیه. خداوندا، منادی. دل، مفعول صریح مقدم فعل (نگهدار). دینم معطوف بدل . نگهدار: حفظ کن

محصول بیت ـ بت چینی . بت منسوب بچین . محبوب زیبایی که درجمال چون بت چینی است دشمن دین ما شده خدایا دل و دین مرا ازشردشمن حفظ کن

بمستوران مگو اسرار مستی
حدیث‌جان‌مپرس‌از نقش‌دیوار

با، حرف صله. مستوران: پرهیز کاران ومفعول غیرصریح مقدم فعل(مگو). اسرار مستی ، مقول قول و اضافه لامیه .

یا، حرف مصدر. حدیث جان ، اضافه‌لامیه . مپرس ، فعل نهی‌مفرد مخاطب: سؤال مکن . نقش دیوار ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ بزاهدان‌وعابدان پرهیز کاراسرارمستی‌را مگو: درخصوص اسرار عشق با آنان گفتگو نکن

مراد : سخن جان را از نقش دیوار سؤال مکن . یعنی سخن گفتن در بارهٔ عشق با این طبقه عیناًازتصویرحیوانات بردیوار دربارهٔ جان سؤال کردن است : از بیجان خبر جان پرسیدن

بیمن رایت منصور شاهی
علم شدحافظ اندرنظم اشعار

بیمن ـ با ، حرف سبب . یمن بضم با ، و سکون میم : مبارکی . اضافه ها ، اولی لامیه ، دومی بیانیه و سومی هم لامیه است

شاهی ـ یا ، حرف نسبت . علم شد : مشهورشد . نظم اشعار، مصدر به مفعول خود اضافه شده .

محصول بیت ـ ازبرکت رایت منصور شاه ابواسحاق حافظ در نظم اشعار مشهورشد : از یمن انتساب به ابواسحاق طبع شعرش قوت یافت و در نتیجه مشهور عالم شد .

کسی که درمعنای مصرع اول گفته‌است : بیمن‌رایتی که منسوب به‌شاه منصور است . نیز آنکه درتعبیرمصراع ثانی گفته است : حافظ درنظم اشعارعلم شد . هردو اینها به مضمون بیت وارد نبوده‌اند **رد سروری و شمعی**

خداوندی بجای بندگان کرد
خداوندا از آفاتش نگهدار

خداوندی ـ یا ، حرف مصدری : آقایی وبزرگی . بجای ، با حرف صله . جای مقحم است و برای تحسین لفظ آمده

محصول بیت ـ ابواسحاق درحق بندگانش بزرگی وسروزی را بجاآورد: کارهایی که یك شاه نسبت به بندگانش باید انجام دهد او کرد. خداوندا او را از جمیع بلاها وآفات حفظ کن **وله ایضاً**

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل دویست و هفتاد و نهم

عید است و آخر گل ویاران درانتظار
ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار

بروی شاه ـ مفعول غیر صریح و ماه ، مفعول صریح فعل (ببین) . واوها ، حرف عاطفه است

محصول بیت ـ عید است و پایان فصل گل و دوستان منتظر باده‌اند، حال‌ای ساقی ماه عید را با روی شاه ببین : پس از رویت هلال عید بروی شاه نگاه کن .

معمولا بعد ازرویت هلال هرماه بروی کسی یا به چیزخوبی نگاه میکنند . پس خواجه ساقی را متوجه میسازد که بعد ازدیدن هلال ماه بروی شاه نظر اندازد که ماه عید فرخنده وفرخ باشد

درمعنای‌مصرع ثانی گفته‌اند: ای ساقی ماه را درروی‌شاه ببین. این مفسرین ازمعنای مذکور بی‌اطلاع بوده‌اند **ردسروری‌وشمعی**

دل برگرفته بودم از ایام گل ولی
کاری بکرد همت رندان روزه‌دار

کاری ـ یا حرف وحدت . همت رندان روزه‌دار ، اضافه‌ها لامیه و بیانیه

محصول بیت ـ دل‌ازفصل گل بر گرفته بودم: ایام گل باماه رمضان‌مصادف شده بود . پس تا انقضای ماه رمضان دوره گل هم سپری میشد وازاینکه درفصل گل برای باده زدن فرصتی‌نمانده بود ازگل قطع امید کردم . اما همت رندان روزه‌دار کارش را کرد: پایان ایام گل برخوردبه عید پس میشود یکی‌دومجلس باده خورد.

دل در جهان مبند وزمستی سؤال کن
از فیض جام و قصهٔ جمشید کامکار

زمستی ـ یا حرف وحدت

محصول بیت ـ دل بدنیا مبند وحال دنیا را از مست دنیا بپرس : به مال و منال واسباب دنیوی علاقه نبند. فیض‌جام جم وحال جمشید کامکاررا ازمغرور دنیا سؤال کن یعنی ازدنیادار بپرس که جمشید باآنهمه خیل وحشم کجا رفت و حالش چگونه است . الحاصل دنیا فانی است و اعتماد بمال و منصب آن جایز نیست .

در تفسیر مصرع اول گفته شده : دل بدنیا مبند و در مستی سؤال کن . این گوینده جزاینکه مخالف نسخه‌های موجود نوشته معنای دیگری ازتعبیرش گرفته نمیشود . **رد شمعی**

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
کان نیز برکرشمهٔ ساقی کنم نثار

نقد جان ـ اضافه بیانی . کان ، که تعلیل . کرشمهٔ ساقی . اضافه لامیه

محصول بیت ـ چیزی جزنقدجان دردست ندارم . یا جزازنقد جان‌چیزی ندارم . کوشرابی که آن را هم به ناز و شیوهٔ ساقی نثار نمایم

گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست
از می شوند روزه گشا طالبان یار

سحور-غذایی‌است که شبهای ماه رمضان نزدیك سحرمیخورند (سحری) وآن نوع غذا خوردن را تسحر گویند . شوند، زمان مشترك است بین فعل مضارع وامر غایب ودراین شعر مناسب است که امرغایب گرفته شود. روزه گشا ، ترکیب وصفی ازگشاییدن : کسی که افطار میکند .

طالبان یار، اضافه‌فاعل به مفعولش

محصول بیت ـ اگروقت سحری گذشت وفوت شد عیبی‌ندارد چون بجایش صبوح‌هست . پس در اینصورت خواستاران یار روزهٔ خود را باباده بگشایند: هنگام

باده‌نوشی است باید با می افطار نمایند

کسیکه دراین بیت درتعبیرمعنای(شوند) نوشته است: ازمی‌روزه گشا میشوند معنای شعر را خوب نگشوده است

رد شمعی رد سروری

و آنکه درمعنای مصرع دوم گفته است: طالبان روزه گشای‌یار با شراب افطار نمایند · بسیاربد معنا کرده است

رد سروری‌وشمعی

ترسم که روز حشر عنان برعنان روند
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار

عنان بر عنان، در مورد سوارانی که در حال حرکت دریك ردیف باشند این اصطلاح را بکارمیبرند

تسبیح شیخ ، اضافه لامیه . رند شراب‌خوار، اضافه لامیه وبیانیه

محصول بیت ـ میترسم روزقیامت تسبیح شیخ وخرقهٔ رند شرابخوار برابر باشد : تسبیحی که شیخ ازروی ریا دردست گرفته وذکرمیکند و خرقه‌ایکه رند از روی خلوص طویت وتوبه و استغفاربتن کرده در میزان آخرت برابر باشند

خوش دولتی‌است‌خرم‌وخوش خسروی‌کریم
یا رب ز چشم زخم زمانش نگاهدار

ماقبل این بیت معنای‌اقتضا میکند که این‌شعر با آن تطبیق نماید . امادرتمام نسخه‌ها همینطورواقع شده .

دولتی وخسروی ، یاها حرف وحدت . خرم و کریم ، صفت برای دولت و خسرو.چشم زخم‌زمان ، اضافه‌ها بیانیه ولامیه واضافه جملهٔ‌چشم‌زخم به زمان‌مجازی است حاصل اینکه کنایه است ازضرر.

محصول بیت ـ دولت شاهمان دولتی است فرخ و خرم و شخص پادشاهمان هم کریم ولطیف است . خداوندا ازچشم زخم زمانه حفظ وصیانتش کن : به‌شاهمان نظر نخورد .

کسانیکه (چشم زخم) را زخم چشم گرفته‌اند عندی نوشته‌اند

رد سروری و شمعی

می خور بشعر بنده که‌زیبی دگر دهد
جـام مرصع تـو بدین در شـاهوار

که ـ حرف تعلیل ، زیبی . زیب : زینت و تناسب . یاحرف وحدت . جام مرصع تو ـ اضافه بیانیه ولامیه ، درشاهوار ـ درلایق شاه : شاهانه

محصول بیت ـ ای پادشاه با شعر بنده باده بنوش . یعنی در مجلست شعرمن خوانده شود زیرا با این در شاهوار جام مرصع تو زینت دیگری ببزمت میدهد . حاصل اینکه باده نوشیدن همراه شعرمن صفابخش وروح انگیزاست پس حال که اینطوراست بهتراست دربزمت شعرمن خوانده شود

زآنجاکه پرده پوشی خلق کریم تست
برقلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

پرده پوشی ـ بـا یا مصدری ترکیب وصفی است از پوشیدن ـ پرده پوشنده پرده پوشی خلق کریم اضافها بیانیه ولامیه است ، قلب ، دراینجا بطریق ایهام‌ذکر شده به معنای دل ودغل . به بخش ، فعل امر مفرد مخاطب از بخشیدن اما در این بیت به مفهوم (بخشای) تضمین شده است از بخشاییدن بمعنای ترحم . که ، حرف تعلیل . نقدی ، یا حرف وحدت ویاتنکیر. کم عیارترکیب مزجی

محصول بیت ـ از آنجا که پرده پوشی ، خلق کریم تست : پرده پوشی از خلق خوب توست . برقلب ما ترحم کن که نقدکم عیاریست . خواجه ازشاه خود استدعای مرحمت دارد که نتیجه‌اش صله وجایزه است .

حافظ چورفت روزه و گل نیز میرود
ناچار می بنوش که از دست رفت کار

ناچار ـ بالضروره. که ، حرف‌تعلیل ، ازدست رفت کار یعنی زمان باده‌نوشی میگذرد وفرصت فوت میشود چونکه زمان باده نوشی درفصل گل است و فصل گل هم بآخررسیده

محصول بیت ـ ای حافظ وقتی ایام روزه تمام شد حتماً فصل گل هم سپری میشود پس ناچارشراب بخورکه فرصت ازدست رفت . یعنی با گذشت فصل گل زمان باده نوشی هم تمام میشود پس لااقل بقیهٔ زمان گل را با باده بگذران

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و هشتادم

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وزو بعاشق مسکین خبر دریغ مدار

صبا ـ منادی . دریغ مدار: مضایقه مکن

محصول بیت ـ ای صبا گذر را دریغ مدار از منزل جانان: گذشتن و عبور کردن را از منزل و مأوای جانان مضایقه مکن و برای عاشق مسکین از آنجا خبر آوردن را دریغ مدار: ازمنزل جانان برای عاشق بیچاره خبر آوردن را دریغ مکن . خلاصه ازسر کوی جانان به عاشق مسکین خبری بیار

بشکر آنکه شکفتی بکام دل ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

بشکر ـ با حرف سبب . بشکر آن ، اضافه لامیه. شکفتی ، فعل ماضی مفرد مخاطب : باز شدی در اینجا لازم است و بصورت متعدی هم میاید . بکام دل ، با ، نوعی است ازحروف صله و بکام دل، درترکی بمراد دل یا آنطور که میل وخواست تو بود ، تعبیرمیشود . مثلا بکام دل یعنی بمراد دل و اضافه لامیه

نسیم وصل : اضافه بیانیه .

مرغ سحر را اکثر به بلبل اطلاق میکنند و دراین شعر هم مراد بلبل است و اضافه لامیه

محصول بیت ـ ای گل بشکرانه آنکه بمراد دل شکفتی ، نسیم وصل را از

بلبل مضایقه مکن. خواجه بطریق کنایه به جانـانش میفرماید : بشکرانـه آنکه خداوند ترا چون گل پاك ولطیف آفریده وصلت را ازعاشق مسکین دریغ مدار.

خواجه ازجانانش استعطاف میفرماید .

کنون کـه چشمهٔ قندست لعل نوشینت
سخن بگوی وزطوطی شکردریغ مدار

که ـ حرف بیانی چشمهٔ قند؛ اضافه بیانی، لعل‌نوشین هکذا . سخن‌مفعول مقدم صریح فعل (بگو) وز طوطی ، مفعول غیر صریح و شکر ، مفعول صریح فعل (مدار) ودریغ مفعول ثانی‌اش

محصول بیت ـ حال که لب شیرینت‌چشمهٔ قندوشکراست : چون شکرلذیذ است پس سخن بگووازطوطی شکررا مضایقه مکن .

خواجه ازخودش با طوطی وازجان با لفظ شکر کنایه کرده است

حاصل کلام ، حال که دوران کمال لطافت و نهایت حسنت است . وصلت را ازما دریغ مدارزیرا ما ازهرجهت مستحق زکات وصدقه‌ایم

حریف عشق توبودم چوماه‌نوبودی
کنون‌که ماه تمامی نظردریغ مدار

حریف ـ در لغت : هم پیشه و هم صنعت است امـا در اصطلاح مصاحب باده (هم پیاله) راگویند دراین شعرمراد ملازم ومصاحب است . لایق و شایسته هم معنی می‌شود .

حریف عشق ، اضافه اسم فاعل به مفعولش . عشق تو ، اضافـه لامیه . چو ، ادات تعلیل: چونکه. ماه‌نو، اضافه بیانیه . بودی . یاضمیرخطاب وبود ، فعلی‌است که از گذشته حکایت میکند کـه ، حرف بیانی ماه تمام ، اضـافه بیانی و یا ، ضمیرخطاب .

نظر، مفعول اول ودریغ مفعول دوم فعل (مدار)

محصول بیت ـ توهنوز ماه نو بودی که من عشق ترا داشتم : از آن زمان

کوچکیت من بتوعلاقمند و بعشق تومبتلا بودم. مختصراینکه پسربچهٔ نورسی‌بودی که من ترا دوست داشتم پس حال که ماه تمامی یعنی جوان کاملی شده‌ای نظرت‌را ازمن برنگردان . نسبت بمن کم التفات مباش : مگو که دیگرجوان شده‌ام‌وازاین ببعد با توحرفی ندارم

جهان وهرچه دراوهست سهل ومختصراست
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

سهل ومختصر- کنایه ازقلت است .

محصول بیت ـ دنیا وهرچه دردنیا هست تماماً بی ارزش و بی اعتبار است . پس این مختصررا ازاهل معرفت مضایقه مکن ، یعنی این شیئی کم ارزش را باهل معرفت بذل کن

مکارم تو بآفاق میبرد شاعر
از او وظیفهٔ زاد سفر دریغ مدار

مکارم ـ جمع مکرمت . بفتح دومیم و بضم (را) به معنای کرم است . یعنی خوبی .آفاق دراینجا به معنای اطراف . وظیفهٔ زاد سفر ، اضافه‌ها لامیه است

محصول بیت ـ شاعرمکارم ترا باطراف واکناف عالم میرساند : در همه جا انتشارمیدهد و پخش میکند پس مقرری جزئی را ازاودریغ مدار. یعنی درمکارم‌تو شعری میسراید که سخنش درتمام عالم مشهورمیشود . بنابراین صله وجایزه راازاو دریغ مدار

چو ذکرخیر طلب میکنی سخن اینست
که در بهای سخن سیم وزر دریغ مدار

عبارت سخن اینست ، مرهون مصرع ثـانی است ، که ، حرف بیان . بهای سخن ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ اگرطالب ذکرخیری : اگرمیخواهی نامت بخیر و خوبی یاد شود باید که دربهای سخن نقره‌وطلا را مضایقه نکنی . مراد ، رعایت اهل‌سخن

لازم است که با کلام لطیف وشیرین نامت را درعالم مشهورنمایند

غبار غم برود حال به شود حافظ
توآب دیده از این رهگذر دریغ مدار

محصول بیت ـ ای حافظ غبارغم میرود وحالت هم بهترمیشود : غمت بسرور مبدل میگردد اماتواشك چشمت را ازاین رهگذرجانان دریغ مدار. یعنی تو گریان باش زیرا گریه غم را دفع نموده وسبب سرورمیشود

ولـه ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل دویست و هشتاد و یکم

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
زارو بیمارغمم راحت جانی بمن آر

فلانی ـ یا از برای وحدت ویا تنکیراست . بیمارغم، اضافه لامیه هکذاراحت جانی . یا ، بازهم برای وحدت ویا نکره است .

محصول بیت ـ ای صبا از کوی فلانی بوی خوشی برایم بیار منکه خوارو خستهٔ غم هستم راحت جانی بمن برسان . یعنی نکهت کوی جانان سبب راحت جان است آن را برایم بیار

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیرمراد
یعنی ازخاك دردوست نشانی بمن آر

قلب بی حاصل ما ـ اضافه بیانیه ولامیه. را ، ادات مفعول. قلب مفعول اول واکسیر مفعول ثانی فعل بزن. اکسیرمراد ـ اضافه بیانیه . خاك دردوست ـ اضافها لامیه است . نشانی ـ یا ، همانطوراست که بیان شد : باید دانست تمام یاهای واقع درقافیهٔ این غزل بریك منوال است . نشان ، مفعول صریح فعل (آر) و ازخاك غیر صریح آن

محصول بیت ـ ای صبا باین قلب بی حاصل یعنی باین قلب ناسرهٔ ما که رایج نیست اکسیرمراد بزن . اکسیرمراد را تفسیر نموده میفرماید : از خاك در دوست برای من نشانی بیاریعنی اکسیر مراد خاك دریاراست پس آن را بیار که‌به

قلب بی حاصلم بزنم و رایجش کنم

درکمینگاه نظر بادل خویشم جنگست
ز ابروو غمزهٔ اوتیرو کمانی بمن آر

کمینگاه ـ کمین بمعنای ترصد است و گاه در این قبیل جاها افادهٔ ظرفیت نماید کمینگاه نظر ـ اضافه بیانیه . بادل خویشم ، بااینجا بمعنای «مع» میباشد و اضافها لامیه است . تیر، مفعول صریح و ازابرو ، مفعول غیرصریح فعل «آر»

محصول بیت ـ درکمینگاه نظر با دل خویش جنگ دارم . یعنی در حین ترصد برای نظربازی ومحبوب دوستی بادل خودم هم‌دعوا میکنم زیرا اوست که‌مرا باین بلای عشق انداخته . حالاای صبا از ابروو غمزهٔ جانان تیروکمانی برای من بیار که دل را هدف قرار دهم و تیرش بزنم که چرا باین درد مبتلایم ساخته است

درغریبی و فراق و غم دل پیر شدم
ساغرمی‌زکف تازه جوانی بمن آر

غریبی ـ یا حرف مصدری . غم دل اضافه لامیه همچنین ساغر می‌وکف تازه .

محصول بیتـ ای صبا درغربت و درفراق و درغم دل پیر شدم. حالا ساغر میی‌از دست تازه جوانی برایم بیار یعنی با دست تازه جوانی بمن باده خوران که جوان گردم

منکرانراهم‌ازاین‌می‌دوسه‌ساغربچشان
وگرایشان نستانند روانی بمن آر

منکران را ـ را ادات مفعول . هم ادات مقارنت . بچشان ، فعل امر مفرد مخاطب از چشانیدن که با اضافه کردن الف ونون متعدی شده است . یعنی اندکی بده تا طعمش را درك کنند وبفهمند

ایشان ـ ضمیر مرفوع منفصل چون «هم» در عربی که جمع غایب است یعنی آنان. نستانند : نفی مستقبل فعل شرط واقع شده : اگرنگیرند. روانی ، یا حرف

تنکیر یعنی برفوریافوری.

محصول بیت. ای صبا به منکران هم از این باده دوسه ساغربچشان. یعنی ازشراب مذکور به‌منکران دوسه‌قدح بخوران واگر آنان قبول‌نکردند برفور و یا فی‌الحال آن را بیار برای من که آنان زهروزقوم بخورند.

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر

عشرت امروز. اضافه لامیه ، بفردا ، با حرف صله ، مفکن ، فعل نهی مفرد مخاطب. یعنی تأخیر مکن، دیوان قضا وخط امان هردواضافه‌بیانیه ویاحرف‌وحدت ویا تنیکر.

محصول‌بیت. از خطاب به صبا عدول نموده خطاب به ساقی میفرماید : ای ساقی‌عشرت امروز را بفردا موکول مکن. (بفردا مینداز) ویا از دفتر قضا و قدر خط‌امانی برایم‌بیار. بهرحال‌ازدو کار یکی را بکن یاذوق وصفای امروزرا به فردا میافکن‌ویا اینکه ازدفتر قضا حجتی که مبنی براماں از اجل است برایم بیار تا هرزمان که بخواهم عشرت نمایم

دلم ازپرده بشد دوش که حافظ میگفت
ای صبا نکهتی ازکوی فلانی بمن آر

بشد ـ در اینجا بمعنای برفت است. که ، حرف بیان یا رابط صفت.

محصول بیت. دلم از پرده بشد یعنی بی اختیار شدم . دیشب که حافظ میگفت : ای صبا ازکوی فلانی بوی خوشی برایم بیار. یعنی ازاینکه حافظ ازصبا خواست تا اینکه ازآن کوی برایش بوی خوشی بیاورد رشك بردم .

باین صنعت رد مطلع گویند وبد وطریق عمل میشود یکی اینکه مطلع را در بیت ثانی رعایت میکنند ویکی دیگر درمقطع ومخلص

ولهٔ ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل دویست و هشتاد و دوم

ای صبا نکهتی از خاك ره یار بیار
ببر اندوه دل ومژدهٔ دلدار بیار

نکهتی ـ یا حرف وحدت . نکهت ، مفعول صریح فعل بیار. ازخاك ، مفعول غیرصریحش. خاك ره یار، اندوه دل ، اضافه لامیه . واو، حرف عطف مژدهٔدلدار، اضافه لامیه ومفعول فعل «بیار»

محصول بیت ـ ای صبا از خاك راه یاربوی خوشی بیار زیرا جایی که یار قدم نهد خاك آنجا مشك وعنبرمیشود . پس ای صبا مژدهٔ از دلدار بیار وغم دل‌را ببر: با رسیدن خاك ره ومژدهٔ دلدار دل از غم نجات مییابد

نکتهٔ روح فزا از دهن یار بگو
نامهٔ خوش‌خبراز عالم اسرار بیار

نکتهٔ روحفزا ـ اضافه بیانیه ، روحفزا ترکیب وصفی از فزاییدن که مخفف افزاییدن است : فزایندهٔ روح یعنی مطلبی که بجان نیرو میبخشد ، دهن یار،اضافه لامیه، نکته مفعول صریح فعل «بگو» ازدهن مفعول غیرصریحش. نامهٔ خوش‌خبر اضافه بیانیه ، عالم اسرار ، هکذا . نامه مفعول صریح فعل «بیار» . از عالم . غیر صریحش

محصول بیت ـ ای صبا از دهن یار نکته‌ای فرح بخش بگو : از زبان یار نقل قولی بکن که بروحمان ذوق و صفا بخشد و از عالم اسرار نامهٔ خوش خبر

بیار که خوشحال شویم

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب
بهر آسایش این دیدهٔ خونبار بیار

گردی ، یا حرف وحدت و گرد ، مفعول صریح فعل « بیار » و باقی جمله مفعول غیر صریحش . رهگذر و رهگذار، به معنای راه عبور است . رهگذردوست، اضافه لامیه . بهر آسایش ، هکذا

دیدهٔ خونبار ، اضافه بیانیه و خونبار ، ترکیب وصفی از باریدن : دیده‌ایکه خون میگرید آسایش ، اسم مصدر از آسایدن : راحت و آرامش

محصول‌بیت ـ ای صبا بکوری چشم رقیب گردی از رهگذر دوست برای تسکین این چشم خونبار بیار : از راهی که دوست عبور نموده غباری بیار تاتوتیای چشممان کنیم

خامی وساده دلی شیوهٔ جانبازان نیست
خبری از بر آن دلبر عیار بیار

خامی و ساده دلی ، یا ها مصدری است . شیوه ، اینجا به معنای کار و پیشه است . جانبازان ، با الف و نون جمع شده برای اینکه صفت ذوی العقول است . تقدیراً عاشقان جانباز است . جانباز ، ترکیب وصفی از بازیدن : بازندهٔ جان : فدا کنندهٔ جان . خبری، یا حرف وحدت. بر آن ، اضافه لامیه . دلبر عیار ، اضافه بیانیه . خبر ، مفعول‌صریح فعل « بیار » و ما بعدش مفعول غیر صریح

محصول بیت ـ خامی و ساده دلی کار عاشقان جانباز نیست . ای صباخبری از آن دلبر عیار بما بده مراد : خبر اشخاص خام و ساده دل بحال ما مفید نیست زیرا که ما جانبازانیم وفقط خبر آن دلبرعیار بحال ما فایده‌دارد پس از اوخبری برای ما بیار .

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
شمهٔ از نفحات نفس یار بیار

تا ـ حرف تعلیل . لطف نسیم تو، اضافها بیانیه ولامیه. مشام متنازع فیه‌واقع شده : « میم » قائم مقام فاعل و مشام ، مفعول صریح ، از لطف ، مفعول غیر صریح فعل « کنم »

شمهٔ[1] ، یا حرف وحدت و همزه حرف توصل . نفحات ، بفتحهای نون و فا و حا ، جمع نفحه : بوی خوش را گویند . از نفحات نفس یار ، اضافها لامیه . مفعول صریح و غیر صریح فعل « بیار » بطریق معهود است.

محصول بیت ـ ای صبا برای اینکه از لطف نسیم تو مشامم را معطر کنم ، از نفحات نفس یار مقداری بوی خوش برایم بیار : از بو های معطر یار اندکی برای ما بیار

بوفای تو که خاك ره آن یار عزیز
بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

بوفای تو ـ با حرف تخصیص یا حرف قسم ، و اضافه لامیه . کـه ، حرف بیانی . خاك ره آن ، اضافها لامیه . یار عزیز ، بیانیهٔ . بی غباری ، بی ، ادات سلب و مخصوص جوامد ، یا حرف وحدت . غبار ، در این قبیل موارد کنایه از کدورت است . کـه ، حرف رابط صفت . پدید . بابای عجمی یعنی ظاهر . از اغیار ، متعلق به فعل « آید » . خاك مفعول صریح فعل « بیار » و بی غبار ، غیر صریحش

محصول بیت ـ ای صبا بحق وفایت ، خاك راه آن یـار عزیز را بدون کدورت واضطراب اغیاربرایم‌بیار: طوری بیار که اغیار سبب ناراحتی ورنج‌نشوند . خلاصه مخفیانه بیار که اغیار ملتفت نشوند و اسباب زحمت نشوند

روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید
ساقیـا آن قـدح آینـه کردار بیـار

روز گاری ـ یا حرف وحدت . چهرهٔ مقصود، اضافه بیا نی . دل مبتدا ،ندید،

---

۱ ـ یای وحدت را همزهٔ وصل هم گفته است .

خبرش چهرهٔ مقصود ، مفعول فعل « ندید » . قدح آینه کردار . اضافه بیانی کردار[1] ، ترکیب وصفی از آوردن : آرندهٔ فعل زیرا « کرد » به فتح کاف عربی اسم است به معنای (فعل) اما به معنای عام ترکیبیه نقل شده و اکثر به معنای (عمل) بکار میرود ، گاه ممکن است درمقام تشبیه بکار رود مثل همین که در این شعر واقع شده پس از آینه کردار مراد آینه مثال است . قدح ، مفعول فعل « بیار »

محصول بیت ـ خواجه از خطاب به صبا عدول نموده . خطاب به ساقی میفرماید : مدت مدیدی‌است که دل روی مقصود را ندیده است : از مقصود بی بهره و محروم مانده است حال ای ساقی آن قدح چون آیینه را بیار . شاید که دل روی مقصود را در آن به ببیند مراد از قدح، جام باده که مثال آیینه است یعنی آینه وش میدرخشد و صاف است و پاك

شکر آنرا که تو در عشرتی ای مرغ‌چمن
باسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار

شکر آن ـ اضافه لامیه . را ، ادات تخصیص . که ، حرف تعلیل ، تو ، مبتدا در عشرتی خبرش یا ، ضمیر خطاب . مرغ چمن ، اضافه لامیه مراد بلبل است . باسیران قفس ، با حرف صله اضافه لامیه . مژدهٔ گلزار ، هکذا و مفعول صریح و باسیران مفعول غیر صریح

محصول بیت ـ خطاب به بلبل میفرماید : ای بلبل بشکرانه آنکه تو در عشرت و صفائی به مرغان اسیر قفس مژدهٔ گلزار بیار : به شکرانه حبس نبودنت در قفسی به مرغان اسیر قفس مژدهٔ فصل بهار و گلزار و گلستان بیار

کام جان تلخ شداز صبر که کردم‌بی‌دوست
عشوهٔ زآن لب شیرین شکربار بیار

کام جان ـ اضافه بیانی مجازاً . که ، حرف رابط صفت . عشوهٔ ، یا حرف

---

۱ ـ کرد ، به فتح اول و سکون دوم به معنای کردار هم آمده است

وحدت . لب شیرین شکر بار ، اضافها بیانیه . عشوه ، مفعول صریح و ما بعدش غیر صریح. شکر بار ترکیب وصفی از باریدن مراد شکر ریز است .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : تلخی صبری که در دوری دوست‌تحمل نمودم به تار و پود وجودم اثر کرد حتی جانم را تلخ کرد . الحاصل تلخی‌و ناراحتی ناشی از صبرحتی بجانم اثر نموده حال ازآن‌لب شیرین و شکر بار جانان عشوه‌ای بیار که بجانم لذت بخشد

دلق حافظ بچه ارزد به میش رنگین کن
وانگهش مست خراب از سر بازار بیـار

ارزد ـ فعل مفرد غایب از مصدر ارزیدن . به میش ، با حرف مع و شین « ضمیر » بر میگردد به دلق .

مست خراب ، اضافه‌بیانی و حال از برای شین ، سر بازار ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ خرقهٔ حافظ ارزشی ندارد پس با می رنگینش کن و آنگاه حافظ را مست خراب از سر بازار بیار : در حالیکه مست لایعقل است بیار . مراد: با بهای خرقه شراب آلوده باده بخر و آنقدر به حافظ بخوران که مست گردد و آنوقت مست لایعقل‌بیارش

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست وهشتاد وسوم

روی بنما ووجود خودم ازیاد ببر
خرمن سوختگان‌را همه‌گو باد ببر

روی ـ مفعول مقدم فعل «بنما» . واو ، حرف عطف . وجود خودم ، اضافها بیانیه‌ولامیه . وجود، مفعول‌صریح‌فعل «ببر» ازیاد،غیرصریحش. خرمن‌سوختگان، اضافه لامیه. را ، ادات مفعولی . خرمن ، مفعول فعل «ببر» وبدل ازوجود . همه ، ادات تأکید . گو، فعل امرمخاطب . عبارت : باد ببر، مقول قول ، باد ، مبتدا ببر، خبرش با ، واقع دراول «ببر» را بعضی ازعجمها مکسورو برخی مضموم خوانده‌اند

محصول بیت ـ رویت را نشانم ده ووجودم یعنی هستی و موجودیت مرا از خاطرم محو کن : از حیرت دیدن رویت حالی به من دست دهد که بکلی از خود غافل گردم .

خرمن سوختگان را همه‌گو یاد ببر : روی بنما و خرمن وجود سوختگان عشقت را هباء منثور گردان الحاصل روی نشان‌دادنت برابراست به فنا دادن‌وجود اینها . شخص خواجه هم جزوسوختگان محسوب میشود

درتعبیرشعر بای اول «ببر» را بضم گرفتن وبدان اکتفا کردن تقصیراست

رد شمعی

ما چو دادیم دل ودیده بطوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر

ص ۲۹۵ جلد دوم

بطوفان بلا ـ با ، حرف صله واضافه بیانیه . گو، خطاب عام. بیا ، فعل‌امر مفرد مخاطب سیل غم اضـافه بیانیه و منادی حرف ندایش محذوف : ای سیل غم . واو، حرف عطف. خانه ، مفعول صریح فعل ببر، زبنیاد مفعول غیرصریحش . فعل بیا وما بعدش مقول قول

محصول بیت ـ چون ما دل ودیده را بطوفان بلادادیم : به بلا ومشقت‌تسلیم کرده‌ایم حال بگو: ای سیل غم بیا وخانۀ وجود ما را ازاساس وپایه خراب کن و ببریعنی هستی و وجودمان را نابود کن خلاصه اینکه ما در برابر غم و غصه تسلیم هستیم

دولت پیر مغان باد که باقی سهلست
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

دولت پیرمغان ـ این اضافها لامیه وبیانیه است . که ، حرف تعلیل . باقی ، مبتدا سهلست خبر مبتدا . دیگری ، یـا حرف وحدت . در اینجا مراد از دیگری (غیره) است گو ، خطاب عام مابعدش مقول قول .

نام من ، اضافه لامیه و مفعول صریح مقدم فعل «ببر» از یاد غیر صریح فعل مذکور

محصول بیت ـ اصل‌کار دولت پیرمغان است که همیشه ثابت بر قرار باشد وگرنه بقیه مهم نیست : بجزازپیرمغان بدیگری احتیاج نداریم . پس بگویش نام مرا ازخاطرت ببرو محوش کن. مراد : چون غیر ازپیر مغان بوجود کس دیگر احتیاج نداریم . پس اگرهر گزازما یادی نکند مکدرنمی‌شویم ومقید این نیستیم

زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

زلف چون ... اضافه مشبهه به ادات تشبیه . عنبرخامش ، اضافه بیانی‌واضافه لامیه که ، اسم (چه کسی) . ببوید ، فعل مضارع مفرد غایب ومتعدی .

هیهات ، استبعاد را میرساند : بوئیدن زلف چون عنبرممکن و میسر نمیشود

دل - ام طمع اضافه بیانی. این سخن ، مفعول‌صریح فعل «ببر» ازیادغیرصریحش

محصول بیت - که قادراست زلف چون عنبرخام‌آن جانان را ببوید :
هیهات که این‌آرزو برای کسی میسر نمیشود . پس با این وصف ای دل خام طمع این مطلب را فراموش کن : این‌آرزورا ترك کن که بوئیدن آن برای کسی میسر نیست

دوش میگفت بمژگان سیاهت بکشم
یا رب ازخاطرش اندیشهٔ بیداد ببر

میگفت - حکایت حال ماضی (ماضی استمراری) . بمژگان سیاهت ، با ، حرف استعانت واضافها بیانیه ولامیه. یارب، یاالله. اندیشهٔ بیداد' این اضافه ازقبیل اضافه مصدربه مفعولش است ومفعول صریح فعل «ببر» خاطرش ' اضافه لامیه .

محصول بیت - جانان‌دیشب میگفت : ترا بامژگان سیاهم‌میکشم . خواجه میفرماید: خدایا فکرستم کردن را ازخاطرش ببرشاید که‌ازگفته‌اش منصرف شود. زیرا باشد که روی سخنش بایستد و با مژگان سیاهش هلاکم نماید .

سینه‌گوشعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر

گو - خطاب عام - شعلهٔ آتشکدهٔ پارس ، اضافها لامیه است . بکش ، بضم کاف عربی فعل امر مخاطب: خاموش کن ، لفظ مشترك‌است در مورد آتش بمعنای خاموش کردن بکارمیرود . آب رخ دجلهٔ بغداد : اضافها بیانیه ولامیه است :

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : بسینه‌ام بگو: شعله و آتش آتشکدهٔ پارس را خاموش کن یعنی درمقابل آتش سینهٔ من شعله‌آتشکدهٔپارس محواست : آتش سینهٔ من شدیدتر ازآن آتش است

بدیده‌ام‌بگو: آب رخ دجلهٔ بغدادرا ببر. یعنی دریاباش که دجلهٔ بغداد نسبت بتوحتی قطره‌ای هم نباشد . خلاصهٔ مطلب : مضمون هردومصرع ازغلبه کنایه‌است. کسی که درمعنای مصراع اول گفته است : بسینه بگو: شعلهٔ آتشکدهٔ اقلیم

پارس را فرو بکش (فرو کش کن) ونیز مضمون هردو مصرع را به مخاطب توجیه نموده . و بسینه‌ات بگو و بچشمت بگو، تعبیر کرده درهردومورد عندی گفته است .

رد سروری وشمعی

سعی‌نابرده دراین راه بجائی‌نرسی
مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر

درین راه ـ یعنی در راه عشق . بجایی ، یا حرف وحدت ، مزد ، بضم میم و بسکون زا ، بمعنای اجرت و کراست ، طاعت استاد ، اضافه مصدر به مفعولش

محصول بیت ـ درطریق عشق تا سعی نبری بجایی و به مرتبه‌ائی نمیرسی : تا عاشق درراه عشق نسوزدونگدازد بوصال جانان نمی‌رسد. حاصل کلام اگرمزدی بایدت درطاعت استاد باش یعنی همیشه درخدمت استاد ومطیع امرش باش .

روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

روزمرگ ـ این اضافه به معنای (فی) میباشد . مرگم ، اضافه لامیه. نفسی، یا حرف وحدت . وعدهٔ دیدار ، اضافه مصدر به مفعولش . بده ، با حرف تأکید . ده ، بکسردال وسکون‌ها : فعل امر مخاطب . واو ، حرف عطف . آنگه ، مخفف آنگاه ومرکب از لفظ « آن و گاه » که به معنای وقت است . و گاهی به معنای (بعد ازآن) بکارمیرود

لفظ «میم» ازلحاظ معنامقیداست به فعل «ببر» . به تقدیر: ببرم درواقع‌ضمیر منصوب متصل است .

تا ، برای انتها وغایت چون (الی) درعربی . بلحد ، با حرف صله از لحد ، مراد قبراست . فارغ و آزاد دراینجا بطریق تفسیرعطف واقع شده وهردوحال است ازبرای «میم» متکلم .

دراینجا مراد فراغت و آزادی ازقیود دنیاست

محصول بیت ـ روزمرگم ساعتی بمن وعدهٔ دیداربده : به من وعده بده که هنگام مرگم دیداری ازمن بکنی . حاصل کلام : قول بده که روزفوتم دیداری از من بکنی . آنوقت است که دیگرازجمیع قیودآزاد شده‌ام یعنی از تمام درد و رنج عشق فارغ وآسوده‌ام کن پس آنکه به مقبره ببرم.

خلاصه هیچ گونه غم وغصه دردلم‌نمی‌ماند: اینگونه وعدهٔ دیدارت سبب سرور خاطرم میگردد.

وله ایضاً

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

غزل دویست و هشتاد و چهارم

شب قدرست و طی شد نامهٔ هجر
سلام فیه حتی مطلع الفجر

طی شد : اینجا یعنی پیچیده شد . نـامهٔ هجر ، اضافه بیانیه . سلام ، مبتدا فیه ، خبرمبتدا ازقبیل سلام علیکم است .

حتی دراینجا بمعنای (الی) میباشد ودر زبان فارسی با لفظ «تا» تعبیر کنند چنانکه مکرر گفته شـده . مطلع در این بیت مصدر میمی است بمعنـای طلوع . فجر، بمعنای صباح است

محصول بیت ـ امشب شب قدراست ونامهٔ هجران به پایان رسید : هجران سپری شد . پس‌دراین شب قدر تاطلوع وظهورصباح، سلامت وسعادت برقراراست . مراد اینست که وصال جانان دست داده است . گویا خواجه شب قدر به جانانش رسیده که این غزل را بآن مناسبت به نظم درآورده است .

دلا در عاشقی ثابت قدم باش
که در این ره نباشد کار بی اجر

که ـ حرف تعلیل

محصول بیت ـ ای دل درعاشقی ثابت قدم باش : در طریق عشق دائم و قائم باش زیرا که دراین ره عشق کاربی مزد نمیشودیعنی کسیکه درعشق جانان‌ثابت‌قدم باشد بابت اجرومزد وصل جانان را بدست می‌آورد

ص ۳۱۱ جلد دوم

من از رندی نخواهم کرد توبه

ولو آذیتنی بالهجر و الحجر

بالهجر- با ، مع است آذیت ، با الف ممدوده فعل ماضی است ازاذی یوذی یعنی ازباب افعال بمعنای اذی وجفا . نون حرف وقایه ویا ، ضمیر منصوب متصل . حجر به فتح‌حای مهمله به معنای منع‌است

محصول بیت ـ من ازرندی توبه نمیکنم ولواینکه مرا با هجرو حجراذیت بکنی . یعنی اگرمرا ازاین کارمنع نمائی وبه هجران وفراق هم مبتلا سازی‌بازهم رندی را ترك نمیکنم وتوبه نمی‌نمایم

دلم رفت و ندیدم روی دلدار

فغان ازاین تطاول آه از این زجر

تطاول ، ظلم و زجر ، منع است . آه از این ظلم و تعدی و آه از این زجر ومنع

محصول بیت ـ دل به جانان دادم اما رویش را ندیدم‌آه ازین ظلم وتعدی‌و آه ازاین زجرومنع

برآ ای صبح روشن دل خدا را

که بس تاریك می بینم شب هجر

برآ ـ در لغت یعنی بلند شو و بالا بیا امـا بمعنای طلوع استعمال میکنند . صبح روشن : اضافه بیانیه و روشن دل ، ترکیب وصفی است . خدا را ، را ادات تخصیص و که حرف تعلیل ـ تاریك : ظلمت. شب‌هجر، اضافه لامیه (مجازاً) .

محصول بیت ـ ای صبح روشن بخاطرخدا برآ ، یعنی طلوع کن زیرا که شب هجران را خیلی تاریك مـی بینم . عاشق بـه جهت تاریك و طولانی بودن شب هجرانش ازصبح تمنای طلوع مینماید .

وفا خواهی جفا کش باش حافظ

فان‌الربح والخسران فی التجر

ربح ـ فایدهٔ وخسران زیان است . تجر ـ دراینجا مصدراست چون تجارت ازباب علم

محصول بیت ـ ای حافظ اگرطالب وخواهان وفائی باید جفا بکشی زیرا محققاً درتجارت هم فایده است وهم زیان . یعنی تاجراگردر یك معامله زیان بکند حتماً فایده هم میبرد حاصل کلام زحمت ورحمت با هم است پس صبر در مقابل جفا مستلزم وفاست .

ولہ ایضاً

از بحررمل : فاعلاتن ـ فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و هشتاد و پنجم

گر بود عمرو بمیخانه رسم باردگر

بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

گر بود عمر ـ تقدیرش «عمرم» است . واو، حرف عطف . بمیخانه «با» حرف صله . بجز، با حرف زاید .

محصول بیت ـ اگرعمرم وفا کند ویکباردیگر به میخانه برسم غیرازخدمت رندان کاردیگر نخواهم کرد : کارم منحصر خدمت کردن به رندان خواهد شد

کسی که در معنای مصرع اول گفته است : اگر عمری برایم باقی باشد که دوباره به میخانه بر گردم . حق معنی را ادا نکرده است **رد شمعی**

خرم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم

تا زنم آب در میکده یکبار دگر

خرم، شاد . که ، حرف رابط صفت . گریان ، صفت مشبهه: درحال گریستن تا ، خرف تعلیل زنم فعل مضارع متکلم وحده . آب ، مفعول فعل « زنم » آب در میکده ، هردو اضافه لامیه

محصول بیت ـ خوشا آن روز کـه یکباردیگر با چشم گریان بروم و بدر میخانه آب بپاشم : همانطور که سابق بر این در میخانه را با اشك چشمم آب پاشی میکردم بازهم بکنم

مراد کثرت گریه است : دم درمیخانه زیاد بگریم

معرفت نیست در این قوم خدایا سببی
تا برم جوهر خود را بخریدار دگر

خدایا ـ منادی . سببی ، بتقدیر سببی سازیعنی وسیله فراهم کن . یا ، حرف وحدت تا ، حرف تعلیل . جوهر خود را ، اضافه لامیه «را» ادات مفعول . جوهر خودرا، مفعول صریح فعل «برم» وبخریدارمفعولغیرصریح آن. خریدار، تر کیب وصفی از مصدر آریدن (آوریدن) . صفت فاعلی‌است

اما معنای لازمش : کسی که چیزی وشیئی میخرد .

محصول بیت ـ در این قوم فهم و شعور نیست . خدایا وسیله بساز تا جوهر خویش را بخریداریعنی به مشتری دیگر بفروشم . مراد : در شهرخودم کسی نیست که قدرمعرفت بشناسد خدایا وسیله بسازتا گوهرخویش یعنی کمال و معرفتم را به مشتری دیگر: بیك شخص قدرشناس عرضه بدارم

خواجه ازمردم شهرخویش که قدر اورا ندانسته‌اند شکایت میکند

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین‌نشناخت
حاش‌لله که روم من ز پی یار دگر

حق صحبت دیرین ـ اضافها لامیه و بیانیه . دیرین ، یا حرف نسبت و نون تاکیدراست

محصول بیت ـ اگرچه یارحق‌صحبت قدیم را رعایت نکرد ورفت حاش‌لله که من دنبال یارد گربروم

مراد : با اینکه یارحق صحبت دیرینه را ندانست ومنظورنداشت اما من اورا ترك نمیکنم ودنبال یاردیگرهم نمیروم

گر مساعد شودم دائرهٔ چرخ کبود
هم بدست آورمش باز به پرگار دگر

مساعد: کمك . دائرهٔ چرخ کبود ، اضافها بیانیه است . کبود ـ ازرق رنگ است . بپر گار، اگرمراد ازپر گار، دوران وزمان باشد . با ، افاده ظرفیت نماید . اما اگرمقصود مکروحیله است التزاماً با ، مصاحبت را میرساند .

محصول بیت ـ اگردایرهٔ چرخ کبود (روزگار) کمك ومساعدتم نماید باز زمانی میتوانم جانان را بدست آورم : اگرچه در حال حاضر دستم باو نمیرسد اما میرسد زمانی که بازبدستم میاید . یا با مکروحیله‌ای بازاورا بدست میاورم .

عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند
غمزهٔ شوخش وآن طرهٔ طراردگر

عافیت : زهد وتقوی . اربگذارند، مرهون مصرع ثانی است . غمزهٔ شوخش اضافها بیانیه ولامیه. طرهٔ طرار، اضافه بیانیه . طرار در لغت بمعنای جیب‌بر است

محصول بیت ـ خاطرم طالب پرهیز کاری‌است اگرغمزهٔ شوخ وطرهٔ طرار جانان بگذارد : این دواگرمانع نشوند زاهد وعابد میشوم . اما اینها بسوی عشق میکشندم ومانع پرهیز کاری‌ام میشوند ومنهم طاقت صبر ندارم وگرنه میل بزهد و تقوی دارم

رازسربستهٔ ما بین‌که بدستان گفتند
هرزمان با دف‌ونی برسربازار دگر

رازسربسته ـ رازافشا نشده ومخفی، اضافه بیانیه . سربستهٔ ما، اضافه لامیه . که ، حرف بیان بدستان ، با ، حرف مصاحبت . دستان ، قصه یا حکایت اما اینجا مراد آشکارا ، است

فاعل فعل گفتند محذوف است مراد سازندگان وگویندگان میباشد

محصول بیت ـ راز مخفی ما را هرآن بصورت قصه و حکایت همراه دف و نی برسرهر بازار گفتند : سرمکتوم ما را هر زمان گویندگان و نوازندگان با دف ونی برسربازار آشکارنموده و فاش‌ساختند . خلاصهٔ مطلب راز عشق مخفی نمیماند چنانکه فرموده‌اند : ع . گیزلوقالمز عشق ایشی البته جانم سویلشور

ترجمهٔ مصرع ترکی : جانم امر عشق مخفی نمیماند البته که فاش میشود و وبدهانها میافتد

هردم ازدرد بنالم که‌فلك هرساعت
کندم قصد دل ریش بازار دگر

که ـ حرف تعلیل و ما بعدش بمصرع ثانی مرهون است . کندم . کند فعل مضارع ومیم مفعولش (ضمیرمنصوب متصل) ودر معنا «میم» مربوط است به «ریش» بتقدیردل ریشم . بازار، با ، حرف مصاحبت ویا سبب . آزاراسم است : رنج و اذیت

محصول بیت ـ هردم وساعت ازدرد وبلامینالم. زیرا فلك هرساعت دل ریش مرا آزارمیدهد وهر آن بنوعی رنجم میدهد ، خلاصه اینکه دل مجروح مرا هر دم به یك نحودیگر اذیت میکند

بازگویم نه در این واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

درین واقعه: درواقعه عشق. نه، ازجهت معنا بکلمهٔ «تنها» مقید است بتقدیر. نه تنهاست. دراین بادیه: بادیهٔ عشق. بادیه، صحراست

محصول بیت ـ خواجه مضمون این بیت را از مضمون بیت سابق اضراب نموده میفرماید :

باز بخودم تسلی میدهم و میگویم در این واقعهٔ عشق حافظ تنها نیست : تنها حافظ نیست که بدرد و بلای عشق گرفتار شده بلکه دراین بادیه عشق خیلی کسان غرق گشته‌اند . مراد اینست که در بادیهٔ شوق و در دریای عشق خیلی‌اشخاص مانند حافظ غرق گشته‌اند. وهمین موضوع‌سبب تسلی‌خاطرحافظ میباشد

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل دویست وهشتاد وششم

ای خرم ازفروغ رخت لاله‌زارعمر
بازآ که ریخت بی گل رویت بهارعمر

ای حرف ندا منادی محذوف تقدیرش : ای‌جانان . خرم خبرمقدم ولاله‌زار مبتدای مؤخر .

فروغ : ضیاء. فروغ رخت اضافهٔ لامیه . لاله‌زار عمر ، اضافه بیانیه . «آ»با الف ممدوده فعل امرمفرد مخاطب ازآییدن (آمدن) . ریخت دراین بیت فعل لازم است . گل رویت اضافها بیانیه ولامیه و بهار عمر بیانیه

محصول بیت ـ ای‌جانان لاله‌زارعمرازفروغ‌رخ تو شادوخرم است . یعنی با مشاهدهٔ روی تو لاله‌زار عمر تروتازه میشود . مقصود اینست که جان ذوق و صفا می‌یابد . وتازگی عمرعبارت است از همین ذوق وصفا یافتن جان. پس‌حال بیا که بدون روی چون گلت بهارعمرتمام شد : رونق وصفای عمرما ازفروغ روی‌تواست. بیا که بهار عمر ما در فراق رویت بخزان تبدیل نشود . خواجه با نزاکت وصال جانان را طلب مینماید

اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا
بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر

محیط فنا ـ اضافه بیانی . نقطهٔ دهان تو، بیانیه ولامیه ومدارعمرمجازاً لامیه

محصول بیت ـ ازمحیط فنا : از دریای محیط فنا . آن کسی که مدارعمرش

روی نقطهٔ دهانت باشد . یعنی عمرش با محبت تو بگذرد از دریای محیط فنا ترس و اندیشه ندارد . در جایی که یك شاخهٔ پرگار ثابت میماند (نقطه) و دایرهٔ آن را محیط گویند .

دهان جانان را به نقطه تشبیه نموده است .

از دیده گر سرشك چو باران چکد رواست
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

سرشك ـ درلغت «باران ریز» است امـا بعد بمعنای اشك چشم بکاربرده‌اند مجازاً چکد ، بفتحه‌های جیم و کاف عربی فعل مضارع مفرد غایب . روا ، بمعنای جایزاست. کاندر، که حرف تعلیل ـ روزگار[1]: زمان، اگرچه بقرینهٔ سرشك وبرق ازایهام (باد) خالی نیست . روزگار عمر ـ اضافه بیانیه

محصول بیت ـ بجاست اگر اشك چشمم چون باران بریزد : اگر بگریم و اشك چون بـاران بریزم رواست. زیرا در غمت زمان عمرم چوی برق بسرعت گذشت پس اگر بگریم واشك بریزم وجهی دارد .

بی عمر زنده‌ام من واین بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر

روزفراق ـ اضافه لامیه ورا ، ادات مفعول ، که اسم : چه کسی . شمارعمر ، اضافه مصدر به مفعولش

محصول بیت ـ من بدون‌عمر زنده‌ام وازاین معنا زیادتعجب مکن: ازبدون عمرزنده بودن من سخت متعجب مشو. زیرا روزفراق را که بحساب عمرمیگذارد ؟ یعنی‌چه کسی روزفراق را جزوعمرحساب میکند وآن را بزمان عمراضافه مینماید بطریق استفهام انکاری

ازهرطرف زخیل حوادث کمینگهی است
زانرو عنان کشیده دواند سوار عمر

خیل حوادث ـ اضافه بیانیه ، کمین در تـرصد بودن و گه مخفف گاه ظرف

۱ـ روزگاردرترکی باد راگویند

مکان : کمینگه ، مکان کمین است ویاحرف وحدت. زان ادات تعلیل . رو،دراین قبیل موارد بمعنای وجه و سبب است ـ عنان : لگام یا افسار است . عنان کشیده : کنایه ازتند راندن است . دواند ، فعل مضارع ـ سوارعمر، اضافه بیانی

محصول بیت ـ خیل حوادث درهمه‌جا کمینگهی دارد : لشکر بلیات زمان در هرطرف آماده است از آنجهت است که سوار عمر عنان کشیده و تند میگذرد . یعنی ازترس حوادث بسرعت میرود حاصل اینکه ازترس هلاك شدن ومردن باعجله میگذرد .

در بعضی نسخه ها بجای کشیده « گسسته» آمـده ، بضم کاف عجمی وفتح سین‌اول . پاره شده و جدا شده . پس عنان گسسته یعنی لگام گسسته : سوار عمر عنان گسسته میراند : بسرعت میگذرد . حاصل مطلب از سرعت و تندگذشتن عمر کنایه است . این نسخه اگر چه قلیل‌الوقوع است امـا نسبت باولی مناسبتر است تأمل تدبر

این یك دو دم که دولت دیدار ممکنست
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

دریاب ـ تدارك و تفقد بکن ، کارما . اضافه لامیه و مفعول فعل دریاب ، که حرف تعلیل.نه پیداست : ظاهر نیست یعنی‌معلوم نیست . کارعمر ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ دراین یکی دو دم که دولت دیدار ممکن است ، یعنی برای وصال امکانی وجود دارد ما را دریاب که کار عمر معلوم نیست : بحال ما برس که عمر در فرمان هیچکس نیست زیرا فردا چه خواهدشد بجز خداوند کسی نمیداند پس‌کار امروزرا همین امروز باید کرد

تاکی می صبوح و شکرخواب بامداد
بیدار گرد هان که گذشت اختیار عمر

بیدارگرد ـ یعنی بیدار شو ، زیرا که « گرد» بفتح‌کاف عجمی وسکون «را»

به‌معنای (شو) است . گرد از مصدر گردیدن .

هان ، از اسماء افعال ومعنای‌تنبیه افاده‌نماید : آگاه‌باش. که،حرف‌تعلیل .

اختیار دراینجا به‌تعبیر مختاراست . اختیار عمر ، یعنی بهترین‌و گزیده‌ترین دوران عمر . (اضافه‌لامیه)

محصول بیت ـ بادهٔ صبوح و خواب شیرین تا کی : باده خوردن و مست و لایعقل در خواب بامداد غنودنت تا کی . پس حال آگاه باش و بیدارشو که دوران گزیده ومقبول عمر گذشت . یعنی دوران‌جوانی گذشت اماتوهنوز درخواب‌غفلتی.

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد

بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

گذار اسم است : به معنای عبور گاه . واو ، حرف حال . نظر ، مفعول اول وسوی ما، مفعول ثانی فعل «نکرد» که ، حرف بیان یارابط صفت

محصول بیت ـ دیروز عمر عزیز در رهگذر بود یعنی جانان . عمر کنایه است از او اما بسوی ما نگاهی نکرد . بیچاره دل که از گذر عمر چیزی ندید . یعنی عمر که همان جانان است چنان بسرعت گذشت که دل از او هیچ فایده ندید . مراد : عمر بضایع گذشت واثری از آن باقی‌نماند .

حاصل بیت ـ سرعت گذشت عمر را بیان میکند

حافظ سخن بگوی که در صفحه جهان

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

که ـ حرف تعلیل . صفحهٔ جهان ، اضافه‌بیانی

محصول بیت ـ ای حافظ سخن بگو زیرا در دنیا و روزگار فقط این اثر یادگار عمر است : شعری بنظم درآر که در عالم کائنات از عمرت اثر ونتیجه همین میماند . الحاصل یادگار عمر آن فرزندی است که زادهٔ قلم است که تا قیامت نام ترا درخاطرها زنده نگهمیدارد والاباقی احوال‌هباء منثوراست ولهٔ ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل دویست و هشتاد و هفتم

دیگر زشاخ سروسهی بلبل صبور
گلبانگ زد که چشم بداز روی گل بدور

دیگر : باز (دوباره). شاخ سرو سهی، اضافه‌ها لامیه و بیانیه است . سهی : راست ومستقیم. بلبل صبور ، اضافه بیانیه . گلبانگ : آواز بلند و یا صدای بلند . که ، حرف بیان . بدور، باحرف زائد .

محصول بیت ـ بلبل صبور ازشاخ سروسهی باز بانگ بلند زد که چشم بداز روی گل دور باشد. مراداینست دعای‌عاشق همیشه اینست که چشم بداز روی جانان دور باشد . یعنی از چشم زخم مصون بماند.

کسیکه در این بیت لفظ «دیگر» را به معنای «هم» تعبیر کرده در زبان فارسی هم مبتدی بوده

رد سروری

ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن
با بلبلان عاشق شیدا مکن غرور

مراد از «گل» دراینجا جانان است و مقصود ازبلبلان عشاق . بلبلان عاشق شیدا اضافه‌ها بیانیه است .

محصول بیت ـ ای گل به شکرانه آنکه پادشاه حسنی : بشکرانه آنکه

خدای تعالی ترا زیبا آفریده به بلبلان عاشق شیدا غرور مفروش . یعنی به عشاق غرور و استغنا نشان مده

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم
تا نیست غیبتی ندهد لذتی حضور

دست غیبتِ تو ، اضافه‌های لامیه . تا ادات توقیت چون «مادام» . غیبتی یا ، حرف تنکیر. لذتی ، یا حرف وحدت یا تنکیر ، حضور مقابل غیبت است .

محصول بیت ـ از بابت غیبت و مفارقت تو شکایت نمیکنم ، زیرا مادامکه غیبت نباشد حضوروقرب‌لذت نمی‌بخشد بدلیل‌اینکه اشیاءِ بااضداد خود متبین‌اند. پس لذت شهد وصال بانیش فراق معلوم میگردد .

زاهد اگر به حورو قصور است امیدوار
ما را شرا بخانه قصور است و یار حور

حور ـ در اینجا جمع «حورا»ست بروزن حمراء، مراد حوریان جنت است. قصور جمع قصر به معنای کوشك است. ما را ، از برای ما . شرا بخانه، میخانه‌را گویند . قصور در این بیت بطریق ایهام واقع شده تامل تدبر.

یارحور : در اینجا صیغهٔ جمع در مقام مفرد واقع شده . چنانکه سابقاً بطور مفصل ذکرش گذشت . شرا بخانه ، مبتدا و قصور خبرش . یار ، مبتدا و حور خبرش

محصول بیت ـ زاهد اگر به دختران حوری و کوشکهای جنت امیدوار است . برای ماهم میخانه بمنزلهٔ قصرها ویار، حور است . مراد اینست: جنت‌نسیه و متعلقاتش از آن او باشد و این چیزهای نقد و حاضر مال ما

می‌خور ببانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

به بانگ ، با حرف مصاحبت . بانگ چنگ ، اضافه لامیه . واو ، حرف عطف . ور ، در اصل و اگر بوده که تخفیف یافته . کسی ، یا حرف وحدت .

ور کسی . مرهون مصرع ثانی‌است

هوا الغفور ، در اصل هوالله الغفور بوده به ضرورت وزن تخفیف داده شده

محصول بیت ـ با آواز سازباده بخور و اگر کسی از شراب خوردن منعت نماید و بگویدت شراب مخور که شرعاً نهی شده است . در جواب چنین گوینده بگو : از آنجا که خداوند غفور و غفاراست من باده میخورم زیرا غفران درمقابل عصیان است و تـا عصیان نباشد غفران ظاهر نمیشود چنانکه نوائی در نعت نبی میفرماید:

شعر ترکی : سنك شفا عتك امیدی چون ایرر ممکن
گناهکار براولدر که یوقدر آنده گناه ،

ترجمه : نوائی ضمن اشعار خود خطاب بـه حضرت حبیب اکـرم میفرماید : چون میشود به شفاعت تو امیدوار شد یعنی شفاعت تو درحیز امکـان است . پس مجرم و گناهکار کسی‌است که‌گناه نداردزیرا بیگناه را شفاعت احتیاج نیست

گردیگران به عیش و طرب خرمند وشاد
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور

به عیش وطرب ، با حرف سبب

محصول بیت ـ اگر اغیار باعیش و طرب شادمان و خوشحالند . سرمایهٔ سرور وحبور ماهم غم نگار است

حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی
در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور

هجر ـ بفتح «ها» و به سکون «جیم» مصدراست از «هجر یهجر» یعنی از باب نصر مرادش از جملهٔ : در هجر وصل باشد . آنست که پایان هجر به وصال منتهی

میگردد چنانکه آخروصال هم به هجران میرسد. ایام وزمان هم روی همین مدار میچرخد مرادش از عبارت : درظلمتست‌نور، اینست که نور ضیاء ماه استوضیاءماه در تاریکی شب ظاهر و هویداست

محصول بیت ـ ای حافظ از غم هجران چرا شکایت میکنی مگر نمیدانی که‌تا هجر نباشد وصال دست نمیدهد . پس باید گفت هجرجانان عین وصال‌جانان است. خلاصهٔ مطلب درهجران امیدوصال‌هست‌چنانکه پایان ظلمت بروشنائی‌میرسد

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل دویست و هشتاد وهشتم

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور

یوسف گم گشته ـ اضافه بیانی . کلبهٔ احزان ، اضافه لامیه . شود ، فعل مضارع . روزی، یاحرف وحدت

محصول بیت ـ غم مخور یوسف گم شده باز هم به کنعان میاید و خانه احزان هم روزی تبدیل به گلستان میشود

خواجه این غزل را من باب تسلی خاطر کسانی گفته که گم گشته‌ای دارند .

ای دل غمدیده حالت به‌شود دل‌بد مکن
وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور

دل غمدیده ، اضافه‌بیانی . حالت ، تا ضمیرخطاب · به : خوب . دل مفعول اول فعل مکن و بد مفعول ثانی‌اش ، وین ، در اصل (و این) بوده همزه بواسطه وصل ساقط شده‌است . سرشوریده ، اضافه بیانیه . بسامان . با حرف صله ، سامان، صلاح و آرامش.

محصول بیت ـ ای دل‌غمخوار، وضعت بهترمیشود ناراحت‌مباش و خاطرت مکدر نشود . این سرشوریده دو باره آرامش می‌یابد و سر و سامانی پیدا میکند غم مخور

در بعضی نسخه‌ها : این دل غم دیده حالش به شود (باضمیرغایب) ودر بعض دیگر : وی سرشوریده بازآیی بسامان، نوشته شده هردو نسخه وجهی دارد ومعنایش با مقایسه بابیت مشروح معلوم میگردد

الحاصل در دگرگونی اوضاع دنیاست که هرگز بر یك منوال ثابت نمی‌ماند

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چترگل برسرکشی ای مرغ شبخوان غم مخور

بهار عمر ـ اضافه بیانیه. یعنی حیات. تخت‌چمن وچتر گل و مرغ‌شبخوان، مرادبلبل است واین اضافها بیانی است . چتر: سایبانی است بسیار زیبا که هنگام سفر بربالای سرپادشاهان نگهمیدارند وقتی جمع شود بشکل غنچه وزمانی که باز میگرددبشکل گل مطبق درمیاید .

محصول بیت ـ ای بلبل غم مخور اگر بهار عمر باشد : اگر خداوند تعالی عمری‌دهد بازچتر گل را درتخت چمن برسر کشی. پس همان سلامتی‌بخواه که مرادت را خدا میدهد

هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سر غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

هان ـ از اسماء افعال است یعنی آگاه باش . نومید و نا امید هر دو بیك معناست . از سرغیب : تقدیرش از سرغیب خداست . بازیهای پنهان ، اضافه‌بیانیه، یا حرف [1] مصدر و ها ادات جمع . بازیهای پنهان : بازیهائی که پشت پردهٔ غیب است .

محصول بیت ـ آگاه باش ونا امید مشوزیرا باسرار نهانی خداوند واقف نیستی. چه در پردهٔ غیبش بازیهای نهانی است که تو خبر نداری. پس غم مخور و مایوس مباش که خداوند را لطف واحسان نهانی است

---

۱ ـ یاجزوکلمه است

دورگردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

دور گردون ـ اضافه لامیه. روزی ، یا حرف وحدت . مراد ما، اضافه‌لامیه، نگشت ، متضمن دو معناست کسانیکه بیك معنا اکتفا نموده‌اند تقصیر کرده‌اند ، یکسان‌درلغت یعنی راست وهموار اما در اینجا مراد برابر است . دوران : زمان ،

محصول بیت ـ دور گردون اگر یك دوروزی بروفق مراد ما نگشت یا باما نساخت غم مخور که دوران همیشه بیك حال نمیماند البته میرسد روزی که مطابق دلخواه ما بچرخد . الحاصل وضع دنیا همیشه عوض میشود گاهی چنان و زمانی چنین‌است

در بیابان‌گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

شوق کعبه ـ مصدر به مفعول خود اضافه شده ـ سرزنش ، اسم مصدر است بمعنای توبیخ : سر کوفت خارمغیلان ـ اضافه بیانیه

محصول بیت ـ اگر بشوق کعبه بخواهی در بیابان قدم بزنی یعنی ببادیهٔ کعبه قدم نهی و خارهای مغیلان آن صحرا اگر ترا سرزنش نمایند یعنی بپایت خلد غم مخور . مراد اینست برای وصول به مطلوبت هرقدر هم‌زحمت بکشی‌نباید هر گز مکدرو غمین گردی. مقصود: با میدرسیدن‌بمرادهرزحمتی که میکشی‌نباید ترا رنجه بدارد

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوحست‌کشتیبان ز طوفان غم مخور

سیل فنا ـ اضافه بیانیه وهکذا بنیاد هستی، مفعول مقدم صریح فعل« بر کند» چون ، ادات تعلیل . ترا ، را ادات تخصیصی و یا ادات مفعول بمعنای آن تو یا از برای تو. نوح است ، خبر مقدم. کشتیبان ، بان ادات صفت فاعلی‌است چون «چی»درتر کی

محصول بیت - ای دل اگر سیل فنا بنیاد هستی ترا از جا بکند و ببرد . یعنی بنیاد وجودت را محوو نابود نماید چون کشتیبانت حضرت نوع پیغمبر است از طوفان باك نداشته باش. حاصل کلام : اگرسیل فراق تمام عالم را نابود نماید چون جانان میلش باتوست غم مخور.

مصراع : چه باك از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

بس - بسیار . خطرناك اینجا یعنی ترسناك

محصول بیت - اگرچه منزل جانان بسیار ترسناك ومقصدمان نا پیداست . اما هیچ راهی نیست که پایان‌نداشته باشد. یعنی هرچیزی نهایت دارد پس غم مخور جفا که بنهایت رسید البته‌وفا دست میدهد زیرا کسیکه به‌جفا صبر کند بوفامیرسد یعنی نسبت باو وفا دارمیشوند

حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

اضافهای مصراع اول لامیه است .مراد از«ابرام رقیب» تقاضاهای مخالفش است. حال ، مفعول مقدم صریح فعل «میداند» . خدای حال گردان، اضافه بیانیه وحال گردان ، ترکیب وصفی از گردانیدن یعنی مقلب الامور.

محصول بیت - حال ما را در فرقت جانان و زحمت و مشقتی که رقیب دایم برای ما ایجاد میکند همه را خدای مقلب الامور میداند غم مخور : آن خدایی که لطف و قهرش باقتضای حکمتش در موقع خود ظاهر میشود همه را میداند تو غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قران غم مخور

اضافهای واقع در مصرع اول بیانیه است . تا ، حرف توقیت چون مادام .

وردت ، تا ضمیرخطاب . دعا ، مبتدای مؤخر ، ورد ، خبر مقدم . درس و قران ، هم همین حالت را دارد

محصول بیت - ای حافظ مادامکه در کنج فقر و در خلوت شبهای تارهستی و وردت دعا و درست قران است غم مخور . یعنی مادامکه با فقر میسازی و شبهای تاریك درخلوت بدعا و قران مشغولی غم مخور که حق تعالی مرادت را میدهد

وله ایضاً

از بحرمجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و هشتاد ونهم

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت ـ یا حرف وحدت تا ضمیرخطاب: ترا پندی میدهم . مضمون نصیحت بیت ثانی‌است . مشفق : مهربان یعنی کسیکه نسبت بدیگران اظهار محبت نماید . ناصح مشفق : اضافه بیانی

محصول بیت ــ ترا پندی میدهم گوش کن و بهانه‌میار : برای‌اینکه‌نصیحت مرا گوش کنی تعلل‌مکن وهرچیزیکه‌ناصح مشفق بتومیگوید قبول کن‌ودراجرای آن اهمال منما . پس حال اندرز مرا بپذیر که من نصیحت گوی مهربانم. ومضمون پند عبارت ازبیت زیر میباشد

ز وصل روی جوانان تمتعی برگیر
که درکمینگه عمر است مکر عالم پیر

وصل روی جوانان ــ اضافها لامیه است . تمتع مصدر از باب تفعل به معنای فایده‌بردن . یا آخرحرف وحدت ویاتنکیر . بر گیر : بدست‌آر . که‌حرف تعلیل کمینگه : محل‌انتظار برای انجام مقصدی کمینگه عمر ، اضافه لامیه «مجازاً»مکر عالم پیر اضافه لامیه وبیانیه . مکر به‌معنای حیله است

محصول بیت ــ ازوصال روی‌جوانان فایده‌ای بر گیر : ازوصال دلبرها‌لذت ببر زیرا که مکر عالم پیر درکمینگاه عمرست . مراد اینست که این چرخ غدار و

این عالم مکار پیوسته قصد هلاك ترا دارد و در کمین عمر توست چنانکه هر روز و هرساعت چندین نفررا هلاك مینماید با این‌وصف پیش ازمرگت از معاشرت‌جوانان لذت ببر

نعیم هردو جهان پیش عاشقان بجوی
که‌آن متاع قلیل‌است واین بهای کثیر

بجوی ، باحرف مقابله ویاحرف وحدت . که حرف‌تعلیل

محصول بیت ـ در نزد عاشقان ارزش نعمت هر دوجهان به اندازهٔ یك جو است زیرا نعمت دو دنیا پیش عشق متاع بسیار کوچك و ناچیز است . حتی یك‌جو گرانبهاتر ازآن‌است. مراد اینست: عشاق یك‌جو محبت جانان را بانعمت دوجهان عوض نمیکنند .

معاشری خوش ورودی بساز میخواهم
که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر

معاشر ـ دراینجا مصاحب است ویا حرف وحدت ومراد از « رود » اینجا زه است چون زه چنگ وقانون و کمانچه . یا حرف وحدت اما دراینجا مقصود خود ساز میباشد بطریق ذکر جزء وارادهٔ کل . بساز ، باحرف مع و مقصود ازساز آهنك میباشد که ، حرف تعلیل .

بنالهٔ بم ، با حرف مصاحبت واضافه لامیه . بم : زه کلفت سازهارا گویند که صدای درشت و کلفت میدهد وزیر ، زهی است که صدای باریك ونازك دارد . اصلا زیروبم یعنی‌زه نازك وزه کلفت

محصول بیت ـ یك رفیق خوب و یك ساز بزن میخواهم : سازی که مرتب وخوب باشد وبشود باآن آهنگ خوب زد : میل دارم بانالهٔ بم وزیرآن . دردهای خودرا بگویم . خلاصه باآهنگ‌آن ساز وجد وحالی پیدا کنم وغزلی از شعرم که مناسب‌حالم باشد به‌نغمه‌درآرم الحاصل‌شرح حال‌خودرا به‌جانان عرض‌نمایم

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم

اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

سر اینجا آرزو وسودا وهواست

محصول بیت ـ میل دارم که دیگر باده نخورم و مرتکب گناه هم نشوم اما بشرط اینکه تقدیرخدا بااین تصمیم من موافق باشد . یعنی اگر این کارها در دفتر قضا ثبت نشده باشد من میتوانم ازآنها خودداری نمایم . والا

بعزم توبه نهادم ز کف قدح صدبار

ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

بعزم توبه ـ با حرف سبب و اضافه مصدر به مفعولش . کرشمهٔ ساقی ، اضافه لامیه . یعنی ناز وشیوه . نمیکندتقصیر یعنی مانع توبه میشود .

محصول بیت ـ به قصد توبه صدبار قدح را ازدست بزمین گذاشتم : بارها توبه کردم وجام باده را ازدست نهادم اما نازو کرشمهٔ ساقی درخوراندن آن هیچگونه کوتاهی نمیکند . یعنی مرا وادارمیکند که دوباره قدح را بدست گیرم و بنوشم. خلاصه تحمل کرشمه ساقی را ندارم وهمین است که دوباره باده نوش, میشوم .

می دو ساله و محبوب چارده ساله

همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر

می دوساله ـ شرابی که ازدوسال پیش گرفته شده است . چهارده ساله یعنی محبوب چهارده ساله صحبت صغیر ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ شراب دوساله ومحبوب چهارده ساله . مصاحبت این کوچك وبزرگ برایم کافی است . یعنی بجای اکابر محبوب چهارده ساله وبجای اصاغرمی دوساله انتخاب نمودم . الحاصل اینها برای مصاحبت من کافی است و خاطرم را با اینها شادمیکنم .

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

قسمت ازلی ـ اضافه بیانی . بی حضور ما ، اضافه لامیه . خرده مگیر : طعنه مزن

محصول بیت ـ از آنجا که هنگام تعیین نصیب وقسمت هر کس در ازل ما در آنجا حاضر نبودیم پس اگرمقدراتمان کاملا مطابق میلمان نباشد طعنه مزن .

کانه اگر حاضر میشدیم به مقتضای مرادمان قسمت میکردند . اما بعلت عدم حضور تا حدی مطابق و مقتضای دلخواه ما نیست پس در اینصورت دخل و طعنه‌مزن.

حاصل مطلب باید به‌قضا رضاداد

چولاله درقدحم ریز ساقیا می‌مشك

که نقش‌خال‌نگارم نمیرود زضمیر

می‌مشك ـ مراد شراب آرام بخش‌است . که ، حرف‌تعلیل . نقش‌خال‌نگارم، اضافها لامیه است نمیرود ـ : نرود یامبادا برود

مراد از ضمیر خاطر است

محصول بیت ـ ای ساقی به قدح چون لاله‌ام شراب‌آرام بخش بریز تانقش خال نگارم از خاطرم نرود . ذکر مشك به مناسبت داغداری لاله و نقش خال جانان‌است.

وتشبیه : چولاله . دردوجا قابل صرف میباشد یکی‌درمورد «قدح» ودومی در «می‌مشك» تأمل تدبر.

کسیکه درمعنای مصرع اول گفته است : ای‌ساقی به‌قدح چون لاله‌ام شراب مشکبوبریز ، نفهمیده‌است که مراداز «مشك» دراین بیت چیست

رد شمعی

نگفتمت که حذر کن‌ززلف اوای دل

که‌میکشند درین‌حلقه‌باد در زنجیر

نگفتمت ـ فعل نفی ماضی واستفهام انکاری : مگربتونگفتم یعنی گفتم.

که ، حرف تعلیل . در زنجیر در حرف صله : به‌زنجیر

محصول بیت ـ ای دل مگر بتو نگفتم که از زلف او حذر کن زیرا در این حلقهٔ زلف‌جانان بادرا به‌زنجیرمیکشند . یعنی باد چابك‌سواررا بدزنجیرمیکشند . پس تا چه‌رسد بتو که یك دیوانهٔ سنگین پایی

دراین حلقه بادرا به زنجیر میکشند : زلف‌مجعد به‌شکل حلقهٔ زنجیراست و بادهم ازبرخورد به‌زلف بر کنارنیست پس کانه به‌حلقهٔ زلف بند شده‌است

بیار ساغر یاقوت فیض در خوشاب

حسود گو کرم آصفی ببین وبمیر

ساغر یاقوت فیض بیانیه . ساغریکه مفید وسودمند است . واو ، حرف عطف در خوشاب معطوف به‌یاقوت به تقدیر: ساغریکه دارای فیض درخوشاب است یعنی ساغری‌بیار که چون‌درخوشاب فیض‌بخش وسودمندباشد . کرم آصفی، اضافه بیانیه: کرمی که فقط مخصوص آصف یعنی وزیر اعظم میباشد .

کرم ، مفعول مقدم فعل‌به‌بین و بمیر معطوف به‌فعل به‌بین

محصول بیت ـ خواجه‌بطریق خطاب‌عام میفرماید : ساغری که چون‌یاقوت فرح‌بخش وچون‌درخوشاب فایده وسودمیرساند بیار وبه‌حسود بگو کرم وزیر اعظم (آصف) را به‌بین وبمیر . یعنی کرم ولطفی که نسبت به من ابراز میدارد به‌بین و ازحسد هلاك شو

دل رمیده ما را که پیش میگیرد

خبر دهید زمجنون جسته از زنجیر

دل‌رمیدهٔ مارا ـ اضافها بیانیه‌ولامیه‌است . فرار توأم باترس‌را رمیدن گویند. را ، ادات‌تخصیص ، که ، اسم است بمعنای‌چه کسی . پیش : جلو ومقابل . جسته، به‌فتح جیم عربی اینجا به‌معنای گریخته است

محصول بیت ـ که میتواند جلو دل رمیده و گریختهٔ ما را بگیرد وضبطش نماید . حال ازمجنون‌جسته اززنجیرخبردهید : دل‌رمیدهٔ ما مجنونی‌است از زنجیر

گریخته پس خبر دهید که بگیرند و به زنجیر بکشندش .

کسانیکه «زمجنون» را به مجنون و «جسته» راخسته «باخاء» نوشته‌اند ودر معنای عبارت گفته‌اند : به‌مجنون‌خسته خبردهید اززنجیر . درلفظ ومعنا خطا کرده ودیوانگی عجیب نشان‌داده‌اند

رد سروری وشمعی

چه‌جای گفته خواجو وشعرسلمانست
که شعرحافظ مابه‌زنظم خوب ظهیر

جای ، در این قبیل موارد مقحم است ، گفتهٔ خواجو و شعر سلمان ، اضافه هردولامیه‌است همچنین شعرحافظ . نظم خوب ظهیر اضافه‌اولی بیانیه ودومی لامیه

محصول بیت ـ چه‌جای کلام خواجو وشعرسلمانست. یعنی نظم وسخن آنها اعتبار ندارد وقتی که حافظ ما شعر بسراید : شعر حافظ ما از نوع شعر آنها نیست وبلکه ازشعر ظهیرهم بهتراست. خواجه شعرظهیررا برشعرسلمان وخواجو ترجیح میدهد . بخصوص که سلمان‌را ساحر و خواجو را نخلبند شعرای عجم نامیده‌اند . فی‌الواقع حلاوت و صفای کلام ظهیر را در سخن هیچیك ازشعرای دیگر نمیتوان یافت مگرحضرت مولانا جامی که درانواع شعر گوی سبقت را ازهمه‌ربوده‌قدس‌الله سره‌العزیز . الحاصل شعرحافظ بهترازشعرظهیراست زیرا که صرفاً عرفانی‌است اما سخن ظهیرصرفاً مجازی‌میباشد

حدیث توبه درین بزمگه مگوحافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

محصول بیت ـ ای‌حافظ دراین‌مجلس‌ازتوبه سخن‌مگو : اسم توبه‌رابه‌زبان میار زیرا که ساقیان کمان ابرو ترا باتیر غمزه و مژگان میزنند . حاصل سخن نمیخواهند تو توبه کنی چونکه توسبب رونق مجلس وضیاء بخش آنی

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل دویست و نودم

روی بنما و مرا گو کـه دل از جان برگیر
پیش شمع آتش پروانه بجان گو در گیر

روی ـ مفعول مقدم فعل «بنما». مرا ، مفعول مقدم‌فعل «گو» . که ، حرف رابط مقول قول. دل ، مفعول صریح و زجان غیر صریح فعل بر گیر . بر گیر : بر کن .

پیش شمع ، اضافه لامیه . آتش پروانه هکذا . بجان ، متعلق به فعل در گیر ، و در اینجا فقط تأکید افاده نماید .

در گیر : اثر کن . یعنی بجان پروانه سرایت کن

محصول بیت ـ رویت را نشان ده و آنوقت بمن بگو دل از جان بر گیر: از جانت بگذر. پیش شمع باتش بگو بجان پروانه اثر کن . در نسخهٔ دیگر : بگو جان پروانهٔ بیچاره را بسوزان و بگداز به تقدیر کلام آتش پروانه را بگو بجان پروانه در گیر : یعنی باتش پروانه بگو : که بجان پروانه نفوذ کن الحاصل بگو جانش‌را بسوزان .

مصرع ثانی صورت تنویر مصرع اول‌را دارد . خلاصه روی جانان‌را به‌آتش شمع و جان خود را بجان پروانه مانند میکند

در معنای مصرع اول : روی نشان بده و بمن بگو دل از جان بر گیر. این گویندگان حق معنا را ادا نکرده‌اند .

رد سروری وشمعی

ص ۳۰۷ جلد دوم

درمعنای مصرع ثانی: پیش شمع باتش پروانه بگو بجانش در گیر. وهمانطور که پروانه در آتش شمع میسوزد منهم مثل آن بسوختن راضی‌ام . گویندهٔ ایـن معنا هم ذره‌ای به مضمون بیت وارد نبوده .

ردشمعی

در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ
برسر کشتهٔ خویش آی و زخاکش بر گیر

در ـ اینجا حرف صله . لب تشنهٔ ما ، اضافه لامیه . بین ، فعل امـر مفرد مخاطب از بینیدن. آب ، مفعول اول و دریغ مفعول ثانی‌فعل «مدار» . بر ، حرف استعلا . سر کشتهٔ خویش اضافها لامیه است . بالای سر کسیکه خـودت کشته‌ای (مقتول خودت) . آی فعل امر مخاطب واو ، حرف عطف .

محصول بیت ـ لب تشنهٔ ما را ببین وآب را ازما مضایقه مکن: نظری‌بحال ما کن که از حرارت آتش عشقت تشنه لب شده‌ایم پس وصالت را از مادریغ‌مدار وبرسر کشتهٔ خویش بیا و از خاك بلندش کن خلاصه چون خودت کشته‌ای پس از خاك بلند کن که خاك آلوده نخوابد .

ترك درویش مکن گر نبود سیم وزرش
درغمت‌سیم شمار‌اشك ورخش را زر گیر

ترك درویش ـ مصدر به مفعولش اضـافه گشته . اشك ، مفعول اول فعل «شمار» سیم وزر ، مفعول ثانی‌است . دراصل «اشکش» بوده بقرینهٔ رخش. رخش‌را مفعول اول فعل «گیر» زر ، مفعول ثانی .

محصول بیت ـ درویش را بخاطر اینکه صاحب سیم وزر نیست ترك مکن . زیرا اگر چه فقیر است اما اشکی که درغم تو میریزد به منزله نقره و رخش را زر فرض کن : قطرات اشکش را نقره و روی زردش را طلا فرض کن. بهرصورت بیچاره است وشایان توجه والتفات.

مراد خواجه از درویش خودش است .

چنگك برگیرو بساز ار نبود عود چه باك
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمرگیر

چنگك ـ مفعول مقدم فعل « بنواز ». بساز ، معطوف به بنواز . در مورد سازهای زهی اصطلاح نواخت ونواز . بکار میبرند اما نی را با «زدن» مثلا«نی‌زن» گویند بحسب لغت نی زننده البته مراد نی نواز است . باید دانست که این قبیل تعبیرات روی اصطلاح و استعمال بکار میرود

مراد از عود ، در این بیت نوعی ساز است از اقسام سازها .

چه باك ترسی نیست

محصول بیت ـ چنگك را کوك کن و بزن اگر عود هم نباشد باکی نیست. یعنی مهم نیست زیرا عشق من آتش و دلم عودی است که در آن آتش میسوزد و تنم مجمری است عود سوز. (معمولا عود را درمجمر میسوزانند) . اگر چه عود ساز نیست اما عود سوز با لوازمش‌که آتش و عود باشد موجود است

در سماع آی وزسرخرقه بینداز وبرقص
ورنه در گوشه رووخرقهٔ ما بر سر گیر

مراد از «سماع» دراین بیت سماعی است که سابقاً بیان شد والا امر«برقص» مستدرك میشود مگر اینکه تفسیر عطف اعتبار شود.

ورنه : والا . یعنی اگر خرقه را در گوشه‌ای نیندازی و برقص و سماع نیائی . لفظ «در» اینجا حرف صله است.

محصول بیت ـ بسماع آی و خرقه را از سربیرون بیار و برقص . یعنی اگر اهل عشقی و شوقی این کار را بکن . والا در گوشه‌ای بنشین و خرقه ما را برسر کش : چون زاهدها و عابدهای مرایی در گوشه‌ای بنشین

صوف برکش زسرو بادهٔ صافی درکش
سیم درباز و بزر سیمبری در برگیر

برکش زسر ـ این عبارت آن را میرساند که خرقهٔ اکثر فقرا مثل جبه ،

جلو بسته بوده که در موقع در آوردن از تن از سردر میاید ، بهرحال .

در باز ـ صرف کن . واو ، حرف عطف . سیمبری . از اقسام صفت مرکب: دارای سینهٔ چون نقره و یا حرف وحدت . «بر» اینجا به معنای سینه است. بردوم هکذا

محصول بیت ـ خرقه را از سر بیرون بیار یعنی از شکل زهاد وعباد درآی وبادهٔ صاف نوش کن و مالت را خرج کن و یك دلبر سیمبر در بر گیر و با غوش کش. مقصود اینست که ریا را ترك کن و به هیئت رند نظر بازدرآی

در معنای مصرع ثانی : سیم در باز «ازباختن گرفته» و برویك دلبرسیمبررا در آغوش گیر و سیم خرج کن و بوسیلهٔ زر دلبر سیمبری بسینه بگیراین‌مفسرین معنای شعر را از استاد خوب تحویل نگرفته‌اند .

دوست گو یارشود هردوجهان دشمن‌باش
بخت‌گوپشت شود روی زمین لشکر گیر

گو ـ خطاب عام است : بدوست بگو یارباش و بدوجهان بگو دشمن شو . یعنی اصل جانان است که یارم شود و در اینصورت اگر دو دنیا دشمن و اغیار هم باشد مهم نیست

شعر ترکی :

اگر یارم بنمله یار اولورسه   نه غم عـالم اگر اغیـار اولورسه

ترجمه : اگر یارم با من یار باشد   چه غم عالم اگر اغیار باشد

در مصرع دوم میگوید : اصل کار طالع است که پشت و کمك من باشد پس اگر روی زمین را لشکر دشمن بگیرد باکی نیست و ضرری از آن مترتب حال من نمیشود .

میل رفتن مکن‌ای دوست دمی باما بـاش
برلب جوی طرب جوی وبکف ساغرگیر

دمی ـ یا حرف وحدت. باش ، فعل امرمفرد مخاطب، لب جوی ، این‌اضافه

به‌معنای «فی» است . و لب ، اینجا به معنای کنار میباشد، طرب ، مفعول مقدم فعل «جوی» که صیغه امر مفرد و مخاطب است : طلب کن . از مصدر جوییدن واو ، حرف عطف .

محصول بیت ـ ای دوست مرو یك نفس با ما باش و در کنار جـوی شادی کن وجام باده بدست بگیر: الحاصل در کنار چشمه باخوشحالی وشادی باده بنوش

رفته گیراز برم وزآتش وآب دل وچشم

گونه‌ام زرد و لبم خشك وکنارم تر گیر

گیر ـ در این قبیل جاها بمعنای «قیاس کن» تعبیر میشود . بر ، کنار و پهلو وبرم ، اضافه لامیه . واو ، حرف عطف . گونه : صورت وبشره است

محصول بیت ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید: خودترا از « نزد من رفته قیاس کن و از آتش و آب دل و چشمم «بطریق لف ونشر مرتب» چهره‌ام را زرد ولبم را خشك و کنارم را از شدت گریه ترقیاس کن . حاصل کلام فرض کن تو رفته‌ای و در فراقت این جریانات برای من پیش آمده پس در هجـرت نمی‌میرم نهایت اینکه یك مقدار زحمت میکشم .

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را

که ببین مجلسم و تـرك سر منبر گیـر

حافظ ـ منادی . بزم ، مجلس ، واو ، حـرف عطف . واعظ ، مفعول فعل «بگو» که ، حرف رابط مقول قول . ترك سر، اضافه مصدر به مفعولش . سرمنبر: اضافه لامیه . منبر ، بکسر ـ میم اسم آلت است از نبر ینبر ، از باب ضرب مصدرش «نبر» میاید بمعنای رفع پس منبر یعنی آلت رفع.

محصول بیت ـ ای حافظ مجلست را مزین کن و بواعظ بگو بزمم را به بین وسر منبر را ترك کن یعنی اگرمجلس عشاق را ببینی دیگر بمنبر نمیروی و بمردم حکم و حکومت نمیکنی . حاصل مطلب کسیکه در مجلس عشاق شرکت نماید وحاضرشود مجلس دیگر را فراموش میکند ولـه ایضاً

از بحر هزج مثمن سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

دویست و نود و یکم

دلا چندم بریزی خون زدیده شرم دار آخر
تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل برآر آخر

چندم ـ میم از جهت معنا به خون مقید است . نیز : هم . خوابی ، یا حرف تنکیر ، مراد دل ، اضافه لامیه.

محصول بیت ـ ای دل تا کی خونم بریزی آخر از چشمم شرم کن وای دیده تو هم بخواب و مراد دل را برآر . عتاب به دل میکند بجهت اینکه این دل است که چشم را خون میگریاند وعتاب بهدیده برای این است که وقتی دیده بخواب فرونرود دل نیز بیدار میماند، حاصل اینکه حالات دل و چشم بهم موقوف ومربوط است . هر بار که دل راحت باشد چشم هم در آسایش است و فراغت چشم هم سبب راحتی دل میباشد

منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه می‌چینم
دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر

یارب ـ اینجا احتمال دو معنا را دارد یعنی یا الله و عجبا . که، حرف بیانی، جانان را ، را ادات تخصیص . بوسه ، مفعول صریح فعل می‌چینم و از ساعد ، غیر صریح آن . می‌چینم ـ فعل مضارع متکلم وحده . دیدی ، فعل ماضی مفرد مخاطب متضمن معنای استفهامی

که . حرف بیان . چون ، در این بیت به معنای کیف است . آمد بکار، :

بدرد خورد

محصول بیت ـ یارب این‌منم که ازساعدجانان بوسه‌میگیرم ؟ ازاینکه‌ساعد جانان‌را بوسه‌زده استغراب میکند چونکه این کار بسیار بزرگی است وحالا حالا میسر نمیشود و آن‌را دراثر دعای صبحدم میداند که میگوید : دیدی که دعای صبح چگونه بکار آمد و بدرد خورد . یعنی مفید ومؤثر واقع شد . چون‌صبحدم دعا کرده بود که ساعد جانان را بوس کند

مراد دنیی وعقبی بمن‌بخشید روزی بخش
بگوشم قول‌چنك اول‌بدستم زلف‌یار آخر

روزی‌بخش ـ ترکیب‌وصفی‌است : رزق‌بخشنده‌یعنی‌رزاق . دراین بیت«آخر» مقابل «اول» است

محصول بیت ـ حق تعالی مراد دنیا و آخرت را به‌من‌بخشید : اول بگوشم آواز چنگ را بخشید و آخر بدستم زلف یار را داد . حاصل اینکه به من کامرانی ارزانی فرمود

چوباد ازخرمن‌دونان ربودن‌خوشهٔ تاچند
زهمت توشهٔ بردار وخود تخمی‌بکارآخر

مراد از خوشه دراین بیت آن مقدار گندمی است که بادهنگام وزیدن ازسر خرمن بلند میکند و باخود میبرد .

یاء ـ حرف‌وحدت ویاتنکیر ، توشهٔ : زاد . یاحرف‌وحدت ، بردار : برگیر یعنی تحصیل کن واوحرف عطف . خوداینجا به‌معنای«خودت»است تخمی ، یاحرف وحدت . بکار ، فعل امرمفرد مخاطب ازمصدر کاریدن یعنی تخمی بیفشان

محصول بیت ـ چون باد از خرمن فرو مایگان خوشه ربودن تا کی : از خرده‌ریز مردم استفاده کردن تا کی همتی کن وتخمی‌بکار ؛ همتی بکار ببند ووضعی وحالی پیدا کن که مردم به‌تومحتاج شوند و تو به کسی نیازمند نشوی

نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیك
بنوك كلك مشك آمیز نقشی مینگار آخر

نگارستان چین ونگارخانهٔ چین هر دویك خانه است که نقاشان ماهر نقوش غریب وعجیب وابتکارات خود را در آن نقش نموده‌اند.

به نوك ، باحرف مصاحبت . نوك انتهای تیزهرچیز را گویند . مشك‌آمیز، ترکیب وصفی مقصود از کلك مشك آمیز در اینجا همان قلم موی نقاشی است (مشك آمیزنده) نقشی ، یا حرف وحدت . مینگار ، می‌حرف تأکید نگار، فعل امرمفرد مخاطب از نگاریدن یعنی نقشی بزن.

محصول بیت ـ میدانم که خانهٔ تو نگار خانهٔ چین نخواهد شد . لیکن لااقل بانوك قلم مشك آمیز نقشی بزن . یعنی تو که به ترسیم نقوش نگارخانهٔ چین قادر نیستی پس لااقل بانوك قلم چیزی بنویس وبیکار و غافل نمان . خلاصه برحسب مالایدرك کله لایترك کله . اگر قادر بانجام دادن کارهای مهم و اعمال دقیق نیستی نمیشود که باین عنوان بالکلیه کارهای دیگر را ترك نمائی . بلکه هرقدر که میتوانی بهمان نسبت در کار وعمل سعی و کوشش کن و بیکار نمان .

دلا در ملك شب خیزی گر ازاندوه نگریزی
دم صبحت بشارتها بیارد زان دیار آخر

ملك شبخیزی ، اضافه بیانیه . شبخیز ـ ترکیب وصفی از مصدر خیزیدن وکسی‌را گویند که هنوز صبح نشده ازخواب برخیزد. اندوه، غم وغصه، نگریزی، فعل نفی مضارع مفرد مخاطب یعنی فرار نکنی . دم صبحت ، اضافه بیانیه و مبتداو بیارد خبرش

محصول بیت ـ ای دل اگر در ملك شبخیزی از غم و زحمت نگریزی یعنی رنج شبخیزی رابرخود هموار سازی نفس صباح ازدیار جانان برایت مژده‌ها میاورد ، حاصل کلام : اگر شبها بیدارشوی و با خلوص طویت بجانب جانان‌توجه کنی البته که دم صبح از کوی جانان خبرهای خوش وخیر بتو میرسد

بتی چون ماه زانوزد میی چون لعل پیش آورد
توگوئی تائبم حافظ زساقی شرم دار آخر

بتی ـ یاء حرف وحدت . میی ، یاء حرف وحدت . تائب ، اسم فاعل است : توبه کار «توبه کننده»

محصول بیت ـ محبوبی چون ماه زانوزد و بادهٔ چون لعل پیش آورد ای حافظ تومیگوئی من تائبم یعنی میگوئی که من توبه کرده‌ام ودیگرمن بعد شراب نخواهم خورد . ازساقی حیا کن و این حرف را نزن حاصل سخن چگونه‌میتوانی بادلبری چون ماه باده نخوری و از این کارخودداری نمائی.

ولە ایضاً

از بحر خفیف : فاعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و نود و دوم

ساقیا مایهٔ شباب بیار
یك دو ساغر شراب ناب بیار

مایه ـ اصل را گویند . مایهٔ شباب ، اضافه لامیه . شباب : جوانی

محصول بیت ـ ای ساقی سرمایهٔ جوانی را بیار، یعنی یکی دو ساغر شراب صاف بیارزیرا که شراب سرمایهٔ جوانی است . مراد اینست که اگر پیر بادهٔ صاف بنوشد جوان میگردد

داروی درد عشق یعنی می
کوست درمان شیخ‌وشاب‌بیار

شابّ ـ با تشدید (با) بمعنای جوان است . بضرورت وزن تخفیف یافته

محصول بیت ـ درمان درد عشق یعنی شراب : آن شرابی که درمان پیرو جوان است بیار. خلاصهٔ کلام شراب بیار

آفتابست و ماه باده و جام
در میان مه آفتاب بیار

باده را به‌آفتاب وجام را به ماه تشبیه میکند

محصول بیت ـ باده وجام‌آفتاب وماه است . در داخل جام چون ماه ، بادهٔ چون‌آفتاب بیار

میکند عقل سر کشی تمام
گردنش را زمی طناب بیار

عقل خیلی سر کشی میکند برای بستن گردنش طنابی ازباده بیار

بزن این آتش مرا آبی

یعنی آن آتش چو آب بیار

محصول بیت ـ خطاب بساقی میفرماید . باین آتش من آب بپاش : یعنی آن آتشی که بصورت آب است (آتش‌مذاب) بیار

گل اگر رفت گو بشادی رو

بادهٔ ناب چون گلاب بیار

محصول بیت ـ ای ساقی گل اگررفت تو بگوبا خوشی و شادی برو: شاد و خندان بروو برای ما بادهٔ ناب چون گلاب بیار یعنی شراب صاف بیار

غلغل بلبل ار نماند چه غم

قلقل شیشهٔ شراب بیار

محصول بیت ـ اگرغلغل بلبل نماند چه غم توقلقل شیشهٔ شراب را بیار یعنی اگر نوای بلبل تمام شد جای غصه نیست تو بجایش قلقل صراحی را برای ما بیار

غم دوران مخور که رفت بباد

نغمهٔ بربط و رباب بیار

بربط ـ به فتح دوبا ـ آلت نوازندگی است ازنوع سازورباب

محصول بیت ـ غم روزگاررا مخور که همه چیزبه باد فنا رفت . نغمه‌بربط ورباب را بیار که غیرازاینها همه افسانه است

وصل اوجز بخواب نتوان دید

داروئی کوست‌اصل‌خواب‌بیار

محصول بیت ـ وصل جانان را به جزخواب نتوان دید . پس حالادارویی که اصل خواب است بیار، یعنی شراب ازاقسام چیزهای خواب آور است زیرا یك

صفت دیگر شراب مرقد است ازرقود یعنی خواب آور. پس برایم شراب بیار که بنوشم ومست شوم و بخواب روم باشد که جانان را درخوابم بینم

گر چه مستم سه چار جام دگر
تا بکلی شوم خراب بیار

محصول بیت ـ اگرچه مستم اما سه چهارقدح دگر بده تا بکل خراب شوم

یك دو رطل گران بحافظ ده
گر گناهست و گر ثواب بیار

محصول بیت ـ یکی دورطل بزرگ به حافظ بده : قدحی که ظرفیت نیم من شراب را دارد به حافظ بده . چه گناه باشد وچه ثواب همان رطلی که گفتم بیار

درپایان جمیع ابیات ، مخاطب با لفظ (بیار) همان ساقی مذکوردراول غزل است

ولە ایضاً

از بحر خفیف : فاعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و نود و سوم

سرو بالا بلند خوش رفتار
دلبر نازنین گل رخسار

سروبالا بلند ودلبر نازنین ، تقدیراً ای سرووای دلبراست ، حرف نداحذف گشته

محصول بیت ـ ای سروخوش رفتارو خوش قامت و ای دلبر نازنین و گل رخسار

دل ما برده‌ای به عیاری
از برای خدا نگاهش دار

محصول بیت ـ دل ما را با عیاری ربودی و بردی محض رضای خدا آن را نگهدار ومواظبتش کن

تا بدیدم دو چشم جادویت
دردل من نماند صبروقرار

تا ـ برای ابتدای غایت است .

محصول بیت ـ از آن زمان که دو چشم جادوگرت را دیدم در دلم صبرو طاقت نماند

سنبل زلف اگر بر افشانی
نبود مشك را دگر مقدار

محصول بیت ـ اگر سنبل زلف را تکان دهی برای مشك ، دیگر ارزشی باقی نمیماند یعنی مقداروارزش مشك ازبین میرود

بی وفایی مکن دگر پیشه
بوفا کوش ای بت عیار

محصول بیت ـ ای بت عیار بی وفائی را دیگر پیشه خود مکن بلکـه سعی کن که وفادار باشی .

گاه‌گاهم به بوسهٔ بنواز
تاکه‌گردی زعمر برخوردار

محصول بیت ـ گاه گاه مرا با یك بوسه نوازش ده : حالم را رعایت کن تا که ازعمرخود برخوردار گردی .

حافظ‌مستمند حیران‌است
بندهٔ توست بی زر و دینار

مستمند ـ به معنای غمگین ودل افسرده است ازمرض ویا ازکسالت

محصول بیت ـ حافظ‌غمگین وحیران بی‌زروپول غلام توست . طوعاًو کرهاً بندهٔ توشده است

این دو غزل در دیوانهای موجود در نزدمان پیدا نشد اما شارحان به تقلید یکدیگر نوشته‌اند ما هم به تقلیدآنان نوشتیم

ولە ایضاً فی حرف‌الزاء

غزل دویست و نود و چهارم

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز
زروی صدق وصفا گشته با دلم دمساز

خویشت ـ تای این کلمه ازجهت معنا به «باز» مربوط است. دمساز، ترکیب وصفی از سازیدن .دم: نفس دمساز ، همدم را گویند یعنی مصاحب و یکدل

محصول بیت ـ هزار شکر که باز ترا بکام خویشت دیدم . مضمون مصرع ثانی فعل «دیدم» را بیان میکند : از روی صدق و صفا با دلم دمساز گشته‌ای یعنی دیدم که باخلوص طویت بامن یکدل ومصاحب شده‌ای . خواجه از اینکه بوصال جانان رسیده شکر گزاری بسیار مینماید .

روندگان طریقت ره بلا سپرند
حریف راه نیندیشد از نشیب و فراز

روندگان ـ با الف ونون جمع شده چونکه صفت ذوی العقول است،رونده اینجا بمعنای سیاح است. روندگان طریقت ، اضافه لامیه است مجازاً . سپرند ، به ضم سین و یا بکسر آن لفظ مشترك است که معنی دیگر آن طی کردن یعنی راه رفتن است و در اینجا مراد همان راه رفتن میباشد .

حریف در این بیت مطلق شخص را معنی میدهد . حریف ره ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ سالکان وروندگان طریقت به ره بلامیروند یعنی از بلا نمی گریزند . زیرا که مردان راه از نشیب وفراز راه نمی‌هراسند واصلا بخاطر

نمی‌آورند راهی که میروند نشیب و فرازی دارد یانه

غم حبیب نهان بـه زجستجوی رقیب
کـه نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز

سینهٔ ارباب کینه ـ اضافها لامیه است . محرم راز از قبیل اضـافه مصدر به مفعول خود

محصول بیت ـ نهان ماندن غم دوست بهتر ازاطلاع رقیب است : غم دوست اگر مکتوم بماند بهتر از آنست که رقیب در اطـراف آن به جتسجو و تحقیق بپردازد و آگاه شود . زیرا که سینه اشخاص کینه ور محرم راز نیست ، یعنی لایق سرجانان نیست

بدین سپاس که مجلس منورست بدوست
گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز

بدین ، با حرف سبب که ، حرف بیان . بدوست ، با حرف مصاحبت . جفایی ، یا حرف وحدت ویا تنکیر . بساز : اینجا یعنی قانع باش

محصول بیت ـ بشکرانه‌اینکه مجلس باوجود دوست روشن‌و منور گشته‌است اگر بتوجفائی‌هم برسد چون شمع بسوزو بسازوشکایت مکن.

خلاصه سوختن را درراه دوست و بخاطر دوست باید استقبال کرد و نباید از آن گریخت

به نیم بوسـه دعائی بخر ز اهل دلی
که‌کید دشمنت از جان و جسم دارد بـاز

دعایی ـ یا حرف وحدت. بخر ، با حرف تأکید وخرفعل‌امرمفرد مخاطب: ابتیاع کن

اهل دلی ، اضافه لامیه ویا حرف وحدت . که ، حرف تعلیل . کید دشمنت، اضافه مصدر به مفعول خود و اضافه لامیه . دارد باز، باز دارد یعنی منع مینماید

محصول‌بیت ـ بانیم بوسه از اهل دلی دعائی بخریعنی حال عاشق صادق را

رعایت کن و در عوض یك دعای خیر بدست آرمراد : دعای خیر آن عاشق ، مکر وحیلهٔ دشمن را ازجان وجسمت دورمیکندوترا ازعذاب وبلا محافظت مینماید

ملالتی که بروی من آمـد از غم تـو
توان که شـرح دهـم آصفا بسال دراز

محصول بیت ـ ملالتی که ازغم تو بـرمن عارض شد : ای آصف « ای وزیراعظم» بلاها وملالتهایی که از غم تو برمن رسیده فقط درطول سال درازمیتوان شرح داد نه دریکی دوروز

فکند زمزمهٔ عشق در عـراق و حجاز
نوای بانگ غـزلهای حـافظ شیراز

زمزمه ـ آوازه وصیت است . زمزمهٔ عشق ، اضافه بیانی . عـراق و حجاز بطریق ایهام ذکرشده ومراد از عراق ، عراق عجم است که شامل اصفهان ونواحی آن ومقصود از حجاز شهر مکه ونواحی‌اش میباشد . ودر مقامات « عراق » دومین ـ اصول اربعه میباشد و «حجاز» «مایه و«بوسلك» آوازش است .

نواهم بطریق ایهام واقع شده به معنای صیت وصد است ونوائی که فرعی از نغمهٔ اصفهان است درفرعیت باحسینی مشترك میباشد

نوای بانك غزلها ، اضافها مجازاً لامیه است

محصول بیت ـ نوای بانك غزلهای حافظ شیرازی آوازعشق را به‌عراق و حجازافکند : صیت وصدای غزلهای حافظ در عالم پیچید وشهرت فراوان یافت

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و نود و پنجم

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

دیدار ـ در اینجا به معنای رووصورت است. کردم باز : گشودم. کار ساز و بنده نواز ، ترکیب وصفی ازسازیدن ونوازیدن.

محصول بیت ـ منم که چشم بروی دوست گشودم : روی دوست را دیدم . ای خدای کار ساز و بنده نواز چگونه شکر تراگزارم که وسیلهٔ توفیق بنده‌ات را فراهم میسازی وهرچه مصلحت اوست مهیامینمائی

نیازمند بلا گو رخ ازغبـار مشـوی
کـه کیمیای مرادست خاك کوی نیاز

نیازمند ـ نیاز : احتیاج ومند، ادات نسبت[1] یعنی محتاج ، نیازمندبلا، اضافه لامیه ومفعول فعل « گو» . رخ . مفعول صریح فعل «مشوی» واز غبار ، غیر صریح فعل نامبرده ومجموع جمله مقول قول. تقدیراً : از«غبار کوی نیاز » است . که ، حرف تعلیل

کیمیای مراد ، اضافه بیانی . خاك کوی نیاز ، اضافه لامیه و بیانیه مجازاً

محصول بیت ـ به محتاج بلا بگو: رویت را ازغبار کوی نیاز مشوی یعنی

---

۱ ـ پسوند اتصاف و دارندگی

بهر بلائی که گرفتار شدی صبر کن و شکایت مکن . زیـرا کیمیای مراد همان خاك محلهٔ نیازاست . الحاصل نیاز یعنی عرض حاجت راترك مکن زیرا نیازمندرا همه رعایت میکنند.

مراد اینست : تواضع کیمیای مراد است وهمین است که متواضع بمرادخود میرسد. مختصر اینکه تواضع و تضرع سبب وصول به مراد میگردد

بیك دو قطره که ایثار کردی ای دیده
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و نـاز

بیك ـ با حرف سبب . بر، به معنای بای صله . رخ دولت ، اضافه بیانی

محصول بیت ـ ای دیده به سبب یکی دو قطره اشکی که ایثار نمودی به رخ دولت خیلی کرشمه وناز خواهی کرد . یعنی روی وصال جانان را می‌بینی و شاد و خندان میگردی . الحاصل با تضرع و نیاز گریستن سبب وصول دولت و سعادت میباشد.

طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق
بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

بقول مفتی عشقش ـ اضافها لامیه و بیانیه و شین « ضمیر » بر میگردد بـه عاشق

محصول بیت ـ بقول مفتی عشق ، تا عاشق با خون جگرطهارت نکندیعنی خون نگرید و غرق اشك خون آلودش نشود نماز و نیازش درست نیست . حاصل کلام تا چشم عاشق گریان وجگرش بریان نشود در نزد اهل عشق مقبول ومطبوع واقع نمیگردد

زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

عنان ـ مفعول صریح فعل «متاب» ، و زمشکلات مفعول غیر صـریح آن . که ـ حرف تعلیل . مرد راه . اضافه لامیه . نیندیشد، فعل نفی استقبال دراین بیت

یعنی نمی‌هراسد . نشیب : سرا زیری . فراز ، اینجا یعنی سربالائی . جایز است حرف اول این دو کلمه به فتح ویا به کسرخوانده شود .

محصول بیت ـ ای دل از مشکلات راه عشق عنان مگردان ، یعنی اعراض مکن ، زیرا که مرد راه عشق ازنشیب وفراز نمی‌هراسد : عاشق در طریق عشق از زحمت ومشقت نمی‌اندیشد

من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم
چو سروراست درین باغ نیست محرم راز

نسیم سخن چین ـ اضافه بیانیه ، سخن چین ترکیب وصفی بمعنای غماز است . طرف : فایده . سرور است اضافه بیانیه . درین باغ . تقدیرش باغ عشق و محبت‌است

محصول بیت ـ من ازنسیم غمازچه فایده میتوانم ببرم در جایی که سروسهی در باغ عشق ومحبت محرم رازنیست . یعنی درخت سرو با آنهمه استقامتش درباغ عشق محرم راز عاشق نیست پس عاشق ازنسیم غمازچه سود خواهد برد . علت اسناد غمازی به نسیم برای‌آنست که بوی زلف جانان رادرعالم منتشر میسازد .کسانیکه در معنای مصرع دوم گفته‌اند ، چون سروراست دراین باغ محرم رازنیست.درست معنی نکرده‌اند.

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچۀ بازیچه غیر عشق مباز

مقام مجازی‌ـ اضافه بیانی مراد دنیاست که فانی محض است، سراچۀ بازیچه اضافه بیانیه مراد دنیاست

محصول بیت ـ دراین مقام مجازی غیر از پیاله چیز دیگر بدست مگیر : به جزپیاله وجام به چیز دیگرتوجه‌نداشته باش ودر این سراچۀبازیچه به غیرعشق بکار دیگر نپرداز: عاشق شو وغیر از عشق به چیزدیگر مشغول مباش

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنیست
من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز

محصول بیت ـ اگر چه زیبائی تو ازعشق اغیار مستغنی است: محتاج عشق کسی نیست اما من آن کسی نیستم که از این عشقبازی بر گردم : دست از عشق بازی بکشم، یعنی محبوب دوستی را ترك نمایم

چه گویمت که زسوز درون چه می‌بینم
زاشك پرس حکایت که من نیم غماز

محصول بیت ـ چه گویم ترا که از سوزدرون چه می‌بینم : آنچه از آتش دل می‌بینم نمیتوانم بیان کنم این مطلب را از اشك سؤال کن که من غمازنیستم . یعنی اشك چشم غماز است که سر محبت و عشق را ظاهرمیسازد

غرض کرشمهٔ حسنست ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را بزلف ایاز

محصول بیت ـ سبب محبت سلطان محمود نسبت به ایاز زیبائی ایاز و ناز و شیوهٔ حسن است : حرکات و اشارات حسن سبب عشق و محبت است وگرنه شکوه دولت محمود احتیاج بزلف ایاز ندارد . یعنی دولت محمود دولت سلطنت است که در حسن و بها احتیاج به زینت و پیرایه ندارد پس غرضش‌ازدوست داشتن ایاز عشق بتجلی جمال و کرشمه حسن است . یعنی ناز و شیوهٔ که دربینشان وجود دارد

غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

صرفه ـ یعنی زیاد اما اینجا بهتر و بالاتر تعبیر میشود . ناهید ستارهٔ زهره است که رب‌النوع طرب است غزل سرا ، ترکیب وصفی ازسرایيدن. فتحه‌و کسرهٔ سین هردوجایز است . یای اولی اصلی ویای ثانی برای اضافه آمده و اضافه لامیه است برآورد : بلند کند.

محصول بیت - در مقامی که حافظ آواز بلند نماید یعنی غزلسرایی کند آواز زهره رونق ندارد خلاصهٔ مطلب درجایی که حافظ دستان عشق رابخواند آواز زهره جلوه و خوبی خود را از دست میدهد و در مقام پائینتر از آواز حافظ قرار میگیرد.

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل دویست و نودوششم

ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز
عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

سرو ناز حسن ـ اضافه ها بیانی است که ، حرف رابط صفت . « بناز » متعلق به‌فعل «میروی» عشاق را ، «را» ادات تخصیص

محصول بیت ـ ای سرو ناز زیبائی که با ناز خیلی قشنگ راه میروی . عشاق هر آن به نازتو صد گونه احتیاج دارند : عشاق دائماً بنازتو نیازمندند .

فرخنده باد خلعت حسنت که در ازل
ببریده اند بر قدِ سروت قبای ناز

فرخنده به‌فتح خاءِ به‌معنای مبارك و به‌معنای نیرومند . خلعت حسن ، اضافه بیانیه . که ، حرف تعلیل . در ازل مرهون مصرع ثانی . قد سروت و قبای ناز ، اضافه‌ها همه بیانی است .

محصول بیت ـ خلعت حسن مبارکت باد زیرا خلعت ناز را در ازل بر قد سروت بریده‌اند پس ناز و حسن تو ازلی است بنابراین تو بی‌نظیری .

آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز

آن‌را : برای آن کسی بوی عنبر زلف‌تو، اضا ه بیـ نی ولامیه. چون ، ادات

تشبیه. مراد ازعود، همان عودی است که میسوزانند و اعلاترین نوعش عودقماری[1] است . گو ، خطاب عام . بر ، حرف صله . آتش سوزان ، اضافه بیانی

محصول بیت ـ به آنکه آرزوی بوی زلف چون عنبر ترا دارد : زلف ترا آررومند است بگو : چون عود درآتش سوزان بسوز و صبر کن وقانع باش . مراد اینست کسی که آرزوی وصول به جانان دارد باید جفارا تحمل‌نماید .

از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من
چون زر اگر برند مرا در دهان گاز

مراد از «عیار» دراینجا حال‌است .

محصول بیت ـ طعنهٔ رقیب درمن‌اثر نمیکند وحالمرا تغییر نمیدهدولو اینکه چون طلا مرا بدهان گاز ببرند . یعنی هرقدر جفا به‌بینم وهربلائی بسرم بیاید باز ناراحت نمیشوم وهیچگونه تغییرحالت پیدا نمیکنم الحاصل اگر پاره پاره وریزه ریزه‌ام هم بکنند ازمحبت یار برنمیگردم .

پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
بی شمع عارض تو دلمرا بود گداز

محصول بیت ـ سوز دل پروانه را سبب شمع است . اما سوز و گداز دل من بی شمع صورت توست، یعنی اگرپروانه را سبب سوزش وصال شمع است دل من با اینکه ازشمع جمالت دور است اما درسوزو گداز است.

دل‌کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

محصول بیت ـ دل که از طواف کعبه کویت آگاه شد . یعنی کعبهٔ کویت را طواف کرددیگر ازشوق آن‌حریم آرزوی‌حجاز نمیکند: کسی که کعبهٔ کویت‌راطواف

---

۱ ـ قمار : آن شهراست در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند برهان قاطع ص ۱۲۳ . درشعر فرخی‌هم آمده‌است :

ای باد بهاری خبر از یار چه داری — پیغام گل سرخ سوی باده کی آری
هم زاول روز ازتو همی بوی خوش‌آید — گوئی همه شب سوخته‌ای عمود قماری

کند دیگر آرزوی حجاز نمی کند. کلمهٔ « وقوف » در این بیت بطریق ایهام بیان شده

هردم بخون دیده چه حاصل وضوچو نیست
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

طاق ابروی تو ـ اضافه ها بیانیه ولامیه است .

محصول بیت ـ هر دم وساعت با خون چشم وضو گرفتن چه فایده دارد . چونکه بی طاق ابروی تو نماز من درست نیست . یعنی مقبول واقع شدن نماز من بسته است باینکه درمحراب ابروی تو گزارده شود . پس عبادتی که در آن محراب انجام نگیرد قبول نیست .

صوفی که بی تو توبه زمی کرده بود دوش
بشکست عهد چون در میخانه دید باز

دوش مرهون مصرع ثانی است .

محصول بیت ـ صوفی که بی تو یعنی درفراق تو از می توبه کرده بود دیشب که درمیخانه را باز دید عهد توبه را شکست : به محض اینکه دید درمیخانه باز است اختیارش از دست دررفت و باده نوش شد

چون باده مست بر سر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

کلمهٔ « مست » اگر برای باده حال محسوب شود به معنای «قتال» میباشد . همچنین اگر «برسرخم» قیدباشد برای باده منظور جوشیدن وسررفتن آن است . و اما در صورتیکه برای حافظ قید باشد کنایه ازملازمت باده است .

اگرعبارت « کف زنان» برای باده حال باشد کنایه از کف کردن و جوشیدن آن میباشد که ازشأن بادهٔ تازه است . واگر عبارت مزبور قید برای «حافظ» باشد پس کنایه است از کف زدنش . مصرع اول مرهون مصرع ثانی است . که ، حرف بیان ویارابط صفت

محصول بیت ـ حافظ که دیشب از لب ساغر ، رازی شنید مست چون باده کف زنان بر سرخم رفت .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و نود و هفتم

در آ که در دل خسته توان در آید باز
بیا که در تن مرده روان در آید باز

درآ ـ در ، حرف تأکید با الف ممدوده فعل امر مفرد مخاطب از مصدر آییدن دراصل (آی) است که «یا» به ضرورت وزن حذف گشته است . که ، حرف بیان ویا تعلیل . در ، حرف صله . دل خسته اضافه بیانی . توان ، نیرو است . در آید ، در حرف تأکید. باز : دوباره . بیا ، بـا حرف تأکید که ، حرف بیان و یا تعلیل . در تن مرده ، درحرف صله واضافه لامیه و یا بیانیه . روان : روح انسان

محصول بیت ـ بیا که به دل خسته بازنیرو بیاید : به سبب آمدن تو به دل خسته قدرت و نیرو برسد و به تن مرده باز روح آید.

مضمون دو مصرع متقارب است . قیاس این بوده که درمصرع اول « بیا » بگوید و درمصرع دوم « درآ» به جهت اینکه عبارت «درآ» رادر مقام « داخل‌شو » بکارمیبرند . وجملهٔ «داخل شو» و یا «درآ» همیشه بعداز آمدن گفته میشود یعنی اول فعل آمدن صورت میگیرد بعد داخل شدن حاصل کلام اگرچه بین دو مصرع تقدیم‌وتأخیر واقع نشده اما بین«درآ» و«بیا» خیلی مناسب بود که اجرا شود فتأمل

بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست
که فتح باب وصالت مگر گشاید باز

فرقت تو ـ اضافه مصدر به فـاعل خود ، چشم من ، اضافه لامیه ، دربست ،

درحرف تأکید . که ، حرف بیان . فتح باب وصالت ، اضافه‌ها لامیه‌است مجازاً .

محصول بیت ـ بیا که جدائی توچنان چشمم را بسته که مگر وصالت آن‌را دوباره باز کند : شدت سوزفراقت طوری چشمم را ناتوان ونابینا کرده مگروصالت میسر گردد و باز بگشایدش : حاصل اینکه مگر وصالت سبب گردد که چشمم باز شود .

غمی که چون سپه زنگ دل‌بخون بگرفت
ز خیل شادی روم رخت زداید باز

غمی که ـ یا حرف وحدت . کـه ، حرف رابط صفت ، سپه زنگ ، اضافه لامیه ، زنگ ، بازای عربی مملکت سیاهـان را گویند و در نسبت بآن سرزمین «زنگی» گویند . زنگ بازای عربی وعجمی . جرمی را هم گویند که روی آهن را در مجاورت هوای مرطوب میگیرد .

بخون بگرفت : غرق خون کرد . خیل، اینجا بمعنای لشکراست . شادی، یا حرف مصدری خیل شادی روم رخت . اضافه‌ها بیانیه است . زداید . به فتح و یا به کسر «زا» فعل مضارع مفرد غایب ازمصدر زداییدن به معنای از بین بردن زنگ بین لازم ومتعدی مشترك است و اینجا لازم است : دل خون گرفته و زنگ زده از غم فراق ، زدوده وصاف وصیقلی میشود

محصول بیت ـ غمی کـه چون لشکر زنگی دل را غرق خون کرده بود . بوسیلهٔ قشون شادی روم رخت از بین رفت ودل جلا وصیقل یافت: اگر چه دلم از غم فراقت زنگ گرفته وسیاه شده بود. اما بـا وصال رخ سفید ت زدوده و صاف و روشن گشت .

لفظ روم ، دراینجا به مناسبت « زنگ » بیان شده‌است ومراد ازآن سفیدی رخ جانان است . اما در اصل نام مملکتی است که درموقع نسبت «رومی» گویند. حاصل بیان کلمهٔ «روم» را در مقام بیاض بکارمیبرند چنانکه‌خسرو در دریای‌ابرار ایراد کرده است

هر نشانی از هنر ملکیست در ذات عروس
روی روم و زلف شام و هر دو پستان بربر است

به پیش آینهٔ دل هرآنچه میدارم
بجز خیال جمالت نمی نماید باز

پیش آینهٔ دل ـ اضافه‌ها لامیه و بیانیه . خیال جمالت ، اضافه ها لامیه است

محصول بیت ـ هرچه در برابر آیینهٔ دل قرار میدهم : هر چه در مقابل آینهٔ دلم نگهمیدارم جزاز خیال جمالت چیزی نشان نمیدهد . الحاصل هر چه به پیشم میاید در آن خیال جمالت را می بینم .

بدان مثل که شب آبستن است دور از تو
ستاره میشمرم تا که شب چه زاید باز

عبارت شب آبستن ، در عرب به یك ضرب مثل اشاره است که «اللیلة حبلی» گویند چنانکه درترکی هم این بیت مشهور است .

بیت: دنیا که حادثاتله هر گیجه یو کلیدر
گون طوغمدن نلرطوغه کیم بیله ناگهان

ترجمه : دنیا که آبستن حوادث است که میداند که فردا ناگهان با طلوع آفتاب چه خواهد زائید .

جملهٔ دور از تو ، مرهون مصرع ثانی است یعنی درفراق تو . عبارت ستاره میشمرم، متضمن دومعناست : یکی یعنی نمیخوابم و درآسمان‌ستاره‌ها را میشمارم . دومی : به معنای اشك ریختن است زیرا که اشك چشم را به ستاره تشبیه نموده‌اند علی کل حال از بی خوابی (ترك نوم) کنایه است .

محصول بیت ـ به مصداق این مثل که شب آبستن حوادث است در فراق تو ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز : تا صبح نمیخوابم و همه‌اش به فکروخیال تو هستم باانتظار اینکه این شب زنده‌داری صبح‌چه فایده ونتیجه خواهد داد

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
ببوی گلشن وصل تو میسراید باز

بلبل مطبوع خاطر حافظ ـ این اضافه ها بیانیه ولامیه‌است . مطبوع: چیزی که ملایم و موافق طبع است یعنی طبیعت انسان آن را می‌پذیرد . به بوی گلشن وصل تو ، اضافه ها لامیه و بیانیه. میسراید ، ازسراییدن به فتح ویا کسر سین فعل مضارع مفرد غایب . باز ، دراین قبیل موارد فقط « تأکید » را افاده نماید.

محصول بیت ـ بیا که طبع مقبول ومطبوع حافظ بامید گلشن وصل تو نغمه سرایی میکند ، یعنی بلبل طبع حافظ بامید رسیدن به وصل تو و به شوق وصل تو نغمه میسراید .

مقطع مذکور در دیوانها و درشرح سروری همینطور است که نوشته شد پس کسی که در این غزل مقطع غزل عروس گـل را نوشته علاوه برآنکـه مخالف نسخه‌ها رفتار نموده است درقافیه هم خطا کرده به جهت‌اینکه این غزل مقفا ومردف است واین بیت هم بهمان منوال . عفاالله عنه عجب کور طبع بوده که اینهمه نقصان را تشخیص نداده است. **رد شمعی**

و له ایضاً

از بحر خفیف : فاعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و نود و هشتم

حال خونین دلان که گوید باز
وزفلك خون خم که جوید باز

این بیت آن معنا را اشعار میدارد که باده نوشی قدغن گشته وشرابها بزمین ریخته شده .

محصول بیت ـ که از حال خونین دلان خبر دهد ؟ وخون خم را از فلك که بگیرد ؟

باز، دراین قبیل موارد تأکید افاده نماید فقط

شرمش از چشم می پرستان باد
نرگس مست اگر بروید باز

شرمش ـ شین « ضمیر » برمیگردد به نرگس به طریق اضمار قبل از ذکر

محصول بیت ـ از چشم می پرستان شرمش باد نرگس مست اگر دوباره بروید . یعنی نرگس اگر از مصیبت خون خم خود را مخفی و ناپیدا ننماید و در کتم عدم نماند و دگرباره بروید و به تمام عالم نظر افکند از باده نوشان خجالت بکشد .

جز فلاطون خم نشین شراب
سر حکمت بما که گوید باز

فلاطون ـ مخفف افلاطون است . زیرا در دستور زبانشان این قاعده هست

که اگر دراول کلمه همزه باشد گاهی تخفیفاً حذف میشود مانند اسکندر ـ سکندر، افکار ـ فکار

فلاطون خم نشین شراب، اضافه ها بیانیه وخم نشین ترکیب‌وصفی‌ازنشینیدن یعنی کسیکه در خم می‌نشیند ، مراد ازخم نشینی افلاطون اینست که گویا افلاطون حجره‌ای بشکل‌خمره‌ترتیب‌داده بود و برای ریاضت کشیدن همیشه در آن مینشست پس خواجه شراب را در خم نشینی به افلاطون تشبیه نموده است .

محصول بیت ـ غیراز شراب خم نشین چون افلاطون ، سرحکمت‌را بما که میگوید ؟ مراد اینست شراب حکیمی است که بما سرحکمت میگوید .

هر که چون لاله‌کاسه گردان بود
زین جفا رخ بخون بشوید باز

میبایست این بیت بعداز مطلع و در دنبال آن نوشته شود . لکن ما هم تابع ترتیب شارحان گشتیم و در اینجا نوشتیم .

کاسه گردان ـ ترکیب وصفی از گردانیدن : کسیکه قدح باده را میگرداند یعنی‌باده نوش مرادش از «زین جفا» جفای مصیبت خون‌خم است. بشوید ، دراینجا فعل امر مفرد غایب

محصول بیت ـ هر کس که چون لاله کاسه گردان بوده یعنی : باده نوش بوده است، ازجفای مصیبت خون خم رخ خود را باخون بشوید یعنی سخت غمزده گردد و ماتم بگیرد

بس که در پرده چنگ گفت سخن
ببرش موی تا نموید باز

بس ـ یعنی بسیار ، کـه حرف بیان . پرده، بطریق ایهام ذکر شده بمعنای پردهٔ ساز و پردهٔ راز میباشد . ببرش ، شین «ضمیر» برمیگردد به چنگ . موی ، در اینجا به معنای « زه » میباشد بعضی اشخاص را عادت براین است کـه در مصیبت موی خود را قیچی میکنند تا ، حرف تعلیل ، نموید، فعل نفی مستقبل از موییدن

بمعنای گریستن- باز ، در اینجا : دوباره

محصول بیت - چنگ درپرده خیلی سخن گفت پس‌چون بسیار گویی کرده مویش را ببرتا دیگر ننالد و نگرید. چون چنگ اگر «زه» نداشته باشد صدا نمیدهد

بگشاید دلم چو غنچه اگر
ساغر لاله گون ببوید باز

محصول بیت - دلم چون غنچه بازمیشود اگر ساغرلاله گون بوی‌خوش‌دهد یعنی اگر باده بنوشم .

گرد بیت الحرام خم حافظ
گر تواند بسر بپوید باز

گردبیت الحرام خم، اضافه ها لامیه و بیانیه‌است. کلمهٔحافظ مرهون مصرع ثانی و مبتدا وجملهٔ شرطیه خبرش . بیت الحرام نسبت به خم خوب واقع شده

محصول بیت - حافظ اگر بتواند، اطراف بیت الحرام خم را باسر میپوید یعنی با جان و دل زیارت و طوافش میکند .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و نود و نهم

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
غریو ولوله در جان شیخ و شاب انداز

مراداز کشتی ، قدح‌است شط شراب ، اضافه بیانیه . غریو اینجا فریـاد و فغان . ولوله : فتنه وآشوب وشیخ : پیروشاب:جوان است

محصول بیت ـ بیا و قدح چون کشتی ما را به نهرشراب انداز و فریاد و فغان و فتنه وآشوب را بجان پیرو جوان بیفکن . مـراد : پیرو جوان به بینند و آتش حسرت بجانشان بیفتد فریاد وفغان نمایند

مرا بکشتی بـاده درافکن ای ساقی
که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

محصول بیت ـ ای ساقی مرا به کشتی باده بیفکن زیرا گفته‌اند : تو خوبی کن و در آب انداز در میان عجمیان این مثل هست و در ترکی هـم بکار میرود چنانکه گویند : تو خوبی کن و درآب انداز اگر ماهی نداند خدا که میداند

ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا
مرا دگر ز کرم بـا ره صواب انـداز

بر گشته‌ام ، اینجا ترك نموده‌ام . ز راه خطا : خطا و اشتباه کرده‌ام . بـا ، اینجا حرف صله وره صواب ، اضافه بیانی. صواب: راست ودرست . خطا نادرست.

محصول بیت ـ این کارمن خطا بود که کوی میخانه راترك کردم: ازمیخانه

بر گشتنم خطا بود. خلاصه مرتکب خطا شدم که آنجا را ترك نمودم . حال با کرم خودت مرا به راه راست راهنمایی کن ، یعنی دوباره به میخانه هدایتم کن

بیار از آن می گلرنگ مشکبو جامی
شرار رشك و حسد در دل گلاب انداز

این بیتها هم خطاب به ساقی گفته شده . می گلرنگ مشکبو ، اضافها بیانی ومشکبو ، از اقسام ترکیب وصفی است . جامی ، یا حرف وحدت . شرار رشگ ، اضافه بیانیه. در ، حرف صله . دل گلاب ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ ای ساقی ازآن شراب مشکبوی گلرنگ جامی برایم بیارو دل گلاب را با آتش رشك وحسد بسوزان : از اینکه در گلاب حالت و کیفیت باده نیست درآتش رشك وحسد بسوزد.

اگرچه مست و خرابم تو نیز لطفی کن
نظر براین دل سرگشتهٔ خراب انداز

لطفی ـ یا حرف وحدت یا تنکیر. دل سرگشتهٔ خراب، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ اگر چه من مست و لایعقلم ، اما تو هم لطفی کن و بدل سرگشتهٔ خرابم نظری بیفکن : باین وضع نابسامان من نظری انداز و درمانم کن

به نیمه شب اگرت آفتاب می باید
ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

روی دختر گلچهرهٔ رز ـ اضافه لامیه و بیانیه

محصول بیت ـ اگر نیمه شب احتیاج به آفتاب پیدا نمائی از روی دختر گلچهرهٔ رز نقاب را بلند کن، دختر رز . شراب است. یعنی شراب قرمز را به قدح بریز که چون خورشید بدرخشد . حاصل اینکه قدح پر از شراب قرمز را به آفتاب تشبیه نموده است

مهل که روز وفاتم بخاك بسپارند
مرا بمیکده بر در خم شراب انداز

مهل ـ فعل نهی مفرد مخاطب از هلیدن : مگذار یعنی مانع شو . که ، حرف بیان . روز وفاتم اضافه ها لامیه است . بـه خاك ، با حرف صلـه ، بسپارند ، فعل مضارع جمع غائب یعنی تسلیم نمایند . « بر » فعل امر مفرد مخاطب . در ، حرف صله . خم شراب ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ ای ساقی مگذار که روز وفاتم بخاکم بسپارند: درمقبره دفنم نمایند بلکه مرا به میخانه ببر و به خم شراب انداز. حـاصل اینکه خم شراب قبر من است و مرا در آن دفن کن

زجور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت
بسوی دیـو محن ناوك شهاب انـداز

چوحافظ ـ محتمل دو وجه میباشد . یکی ممکن است مراد تشبیه به حافظ باشد . و دومی چو ، ادات تعلیل و حافظ منادی . به جان ، با حرف صله . رسید دلت : دلت به جان رسید یعنی خاطرت مضطرب گشت . این جمله بجان رسید ، از اصطلاحات روزمره عجمیان است . دیو محن، اضافه بیانیه . دیو : شیطان ، محن، بکسر میم و فتح حا ، جمع محنت است . ناوك شهاب ، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ ای حافظ وقتی از جور چرخ دلت بجان رسید. یعنی سخت مضطرب گشت . بسوی دیوهای محنت ناوك شهاب انداز : آه آتشبار بکش و نالهٔ حزین بکن زیرا باآه و ناله آلام و محن دل برطرف و زایل میگردد.

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصدم

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاك انداز

از بعضی شیرازیها شنیده شده که این بیت ازجمله ابیاتی است که برتربت خواجه نوشته شده.

مراد از آب طربناك باده است . خاك انداز آلتی‌است که برای‌ریختن خاك بکار میرود وکاسهٔ سرابان تشبیه نموده است .

محصول بیت ـ برخیز وبه‌کاسهٔ زرآب طربناك یعنی باده بریز پیش‌ازآنکه کاسهٔ سرخاك انداز شود : کاسهٔ سرازخاك پر ولبریز گردد

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز

مراد ازوادی خاموشان «مقابر» است . غلغله در لغت‌آن صدایی است‌که در هنگام ریختن‌آب‌از کوزهٔ گردن باریك وبلند ودهانه‌تنگ ایجاد میشود وبعد مطلقاً به معنای صیت وصدا بکاربرده‌اند . گنبدافلاك ' اضافه بیانیه

محصول بیت ـ عاقبت منزل ما وادی خاموشان است یعنی در مقبره‌هاست . حاصل کلام بالاخره یك‌روز خواهیم مرد پس حالا به گنبد افلاك غلغله وصیت صدا بینداز . مراد : تا در حال حیات هستی بـا عیش و عشرت دنیا را پراز و لوله و غلغله بکن .

ص ۳۳۱ جلد دوم

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز

چشم آلوده نظر ـ اضافه بیانیه : چشم ناپاك نظر.

محصول بیت ـ چشم ناپاك نظر از رخ جانان دوراست ، یعنی لایق نیست که به‌رخ جانان نگاه کند پس بررخ او نظر از آئینه پاك بینداز : با نظر پاك چون آئینه به‌رخش نگاه کن . جایز است مراد از آئینه «قلب» باشد پس با قلب صاف بررخ جانان نظرافکن . حاصل کلام مراد اینست که با آرزوی نفسانی نگاه مکن

بسر سبز تو ای سرو که چون خاك شوم
ناز از سر بنه و سایه برین خاك انداز

بسر سبزتو ـ با حرف تخصیص و اضافه‌ها بیانیه ولامیه . سرسبز ، کنایه از تازگی وطراوت و نازکی است .

محصول بیت ـ ای سرو بسر عزیز و لطیف تو که چون‌خاك شدم یعنی وقتی مردم و تبدیل بخاك گشتم ، نـاز و غرور و تکبر را ترك کن و بایـن خاك سایه انداز : سر قبرم بیا . گفته اند این بیت هم جزو ابیاتی است که در تربت شاعر نوشته شده

دل مارا که ز مار سر زلف تو بخست
از لب خود به شفاخانهٔ تریاك انداز

دل‌مارا ـ اضافه لامیه . را ، ادات مفعول. دل ما ، مفعول مقدم فعل «انداز» است که ردیف واقع شده . که ، حرف رابط صفت . عبارت : زمارسرزلف‌تو، متعلق به‌فعل «خست» ومفعول غیر صریحش واضافه‌هایش بیانیه و لامیه .

خست ، فعل ماضی مفرد غائب از خستیدن و مشترك بین لازم و متعدی « خستیدن و خستانیدن » گزیدن . و گزاندن . مانند گزیدن حیوان زهردار چون‌مار وعقرب ومگس وزنبور . حاصل‌اینکه فعل‌مذکور به‌معنای‌جارح ومجروح بکارمیرود .

لب خود ـ اضافه لامیه . شفاخانهٔ تریاك ، اضافه بیانیه . از لب خود و به شفاخانه تریاك ، مفعول غیرصریح فعل «انداز»

محصول بیت ـ دل ما را که از مار سرزلف تو مجروح گشته به شفاخانه لب خود برسان : چون مار سر زلف تو دل ما را نیش‌زده پس در تریاکخانه دارالشفای لبت معالجه کن . خواجه با نزاکت ازجانان تمنای لبش‌را دارد .

ملك این مزرعه دانی که ثباتی نکند
آتشی از جگر جام در املاك انداز

ملك این مزرعه ـ اضافه مصدر بـه مفعول خود . ثباتی ، یا حرف تنکیر . آتشی . یاحرف وحدت ویا تنکیر ، آتش ، مفعول صریح فعل «انداز» وباقی جمله مفعولهای غیرصریحش

محصول بیت ـ میدانی که‌این‌ملك ومزرعه دنیا ثبات ندارد یعنی‌پاینده‌نیست و برای کسی باقی نمی‌ماند . پس بر املاك جهان ازجگر جام آتشی بینداز : باده نوش باش و از قیود دنیا فارغ شو . مراد از جگر جام ، باده است . حاصل سخن می نوش کن و مست شو و غیر از عشق و محبت جانـان همـه چیز را از خاطرت بیرون کن

غسل در اشك زدم کاهل طریقت گویند
پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

زدم : کردم ، کاهل . که حرف تعلیل

محصول بیت ـ در اشك چشم خودم غسل کردم . یعنی آنقدر گریستم که در اشك چشم غوطه‌ور گشتم و غسلی کردم . زیرا اهل طریقت یعنی عاشقان گویند : البته من باب نصیحت توصیه میکنند: که اول پاك شو و پس از آن دیده بر آن پاك انداز . یعنی اول از وسوسهٔ طبع ، دلت را پاك کن و آنوقت بروی پاك جانان نظر انداز

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آیینۀ ادراک انداز

زاهد خود بین ـ اضافه بیانیه و ترکیب وصفی ازبینیدن. که ، حرف رابط صفت ، بجز ، باحرف زائد . دودآه ، اضافه بیانیه . یاحرف وحدت ویاتنکیر ، شین «ضمیر» برمیگردد به زاهد . واز جهت معنا به «ادراك» مقید است به‌تقدیر : آیینۀ ادراکش واضافه بیانیه

محصول بیت ـ خدایا آن‌زاهد خودبینی که بجزعیب چیز دیگر نمی‌بیند ، یعنی فقط عیب می‌بیند و به هنرهیچ توجه ندارد خلاصه عیب بین است نه هنربین . پس حال که اینطور است به آئینۀ ادراك این زاهد دود آهی بینداز . یعنی آئینۀ ادراکش‌را بادود آهی که ازآتش عشق ومحبت عشاق بلند میشود تیره وتارکن تا همانطورکه هنر بین نیست عیب‌بین هم نباشد

چون گل ازنکهت او جامه قباکن حافظ
وآن قبا در ره آن قامت چالاك انداز

چالاك وچابك بمعنای جلد و زرنگ است

محصول بیت ـ از بوی خوش‌آن جانان ، چون گل‌جامه‌ات را چاك‌بزن . وآن جامۀ قبا شده را ای حافظ درره آن قامت چالاك بینداز . یعنی جامۀ جان و جسمت‌را چاکی بزن وبه‌خاك ره‌جانان بیفکن شاید که ازرویش بگذرد و تو ازآن کسب شرف نمائی .

دوقبا تجنیس تام واقع شده‌است

کسیکه به‌جای «چالاك «موزون» نوشته ودرمعنای مصرع گفته است :

آن قبارا در ره آن‌قامت موزون انداز علم قافیه‌را خوب میدانسته

ردشمعی

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل سیصد و یکم

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز
بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

برنیامد : حاصل نشد ، تمنای لبت ، اضافه مصدر به مفعول خودش . کامم ، فاعل فعل برنیامد ، از تمنای لبت ، مفعول غیر صریحش . هنوز: تاکنون، تاحالا

امیدجام لعل ـ اولی اضافه مصدر به‌مفعول‌خود . دومی‌اضافه بیانیه . دردی، در اصل با یاء مشدد است که به ضرورت وزن تخفیف یافته و فارسی‌اش «درد» بدون یاء است .

محصول بیت ـ تمنای لبت راداشتم اما کامم برآورده نشد : به‌مراد نرسیدم یعنی آرزوی لب‌تراداشتم که برایم میسر نگشت . و بامید جام لعلت درد آشنامم هنوز : بامید مکیدن لب‌لعلت هنوز باده‌نوشم

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
تاچه‌خواهدشد درین‌سوداسرانجامم‌هنوز

مراد از «روز اول» روزالست میباشد، تا ، دراین قبیل‌جاها به‌معنای‌عجباست سرانجام : آخر وعاقبت

محصول بیت ـ روز اول دل ودینم درسرسودای دوزلف‌تورفت . عجبا دراین سودا آخروعاقبت من‌چه‌خواهدشد . یعنی در عشق سرزلفین جانان‌عجبا عاقبت‌حال من چگونه خواهدشد ؟

ساقیا یکجرعه ده زآن آب آتش گون که من
در میان پختگان عشق او خامم هنوز

آب آتش گون : شراب است . که ، حرف تعلیل . من . مرهون مصرع ثانی پختگان عشق او اضافه‌ها لامیه‌است .

محصول بیت ـ ای ساقی از آن آب آتش گون جرعه‌ای بمن بده زیرا که در میان پختگان عشق آن جانان من هنوز خامم . یعنی بادهٔ آتش گون بده که خامی‌مان‌را برطرف کند ومارا پخته نماید

از خطا گفتم شبی موی ترا مشك ختن
میزند هرلحظه تیغی مو براندامم هنوز

تیغی ـ یاحرف تنکیر ، مو فاعل فعل «میزند» وتیغ مفعولش

محصول بیت ـ شبی خطا کردم و به موی تومشك ختن گفتم . هنوزهم تمام موهای اندامم تیغم میزنند. یعنی موهای اعضای‌بدنم باین‌عنوان که توموی‌جانان را تحقیر نموده‌ای با زدن تیغ عذابم میدهند

نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو
اهل دل‌را بوی‌جان می‌آید از نامم هنوز

محصول بیت ـ نام من به‌سهو وخطا روزی برلب‌جانان رفت وهنوزهم برای اهل دل از نامم بوی جان میاید ـ یعنی از آن زمان ببعد از نامم بوی جان شنیده میشود حاصل کلام چون نامم از دهان و لب جانان صادر شده از آن بوی جان به مشام میرسد .

پرتو روی ترا در خلوتم دید آفتاب
میرود چون‌سایه هردم بردرو بامم هنوز

محصول بیت ـ آفتاب ، پرتو روی ترا در خلوت من دید از آنجهت چون سایه هردم بردر وبامم میرود . یعنی ازبام ودرمن زایل‌نمیشود وحاصل‌اینکه همیشه ملازم پرتو روی‌توست

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که‌من‌مدهوش آن‌جامم هنوز

ساقی لعل‌لبت ـ اضافه‌ها بیانی است . جرعهٔ جامی ، اضافه لامیه ویا حرف وحدت که ، حرف‌رابط صفت. مدهوش : لایعقل. مدهوش آن‌جام ، اضافه‌لامیه .

محصول بیت ـ ساقی لعـل لبت در ازل جرعهٔ جامی کـه بما داده است ، هنوزهم مدهوش آن جامیم . الحاصل کیفیت آن ازازل تا بابد ادامه دارد

ایکه گفتی جان بده تا باشدت آرام دل
جان بغمهایش سپردم نیست آرامم هنوز

محصول بیت ـ ای آنکه گفتی جان‌بده تاجانان آرام دلت باشد ، یعنی سبب آرامش خاطرت گردد . جانم‌را به‌غمهایش تسلیم نمودم اما هنوز آرامم نیست‌یعنی جانم را درراه جانان‌نثار کردم امابازهم آرام وقرار ندارم

در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبت
آب حیوان میرود هردم زاقلامم هنوز

در ـ حرف صله .

محصول بیت ـ از زمانیکه حافظ قصهٔ لعل لبت را بقلم آورده : از وقتیکه قصه لعل لبت‌را نوشته‌ام هنوزهم ازقلمهایم آب‌حیوان میچکد :

از اقلامم آب حیوان جاری میشود یعنی این‌اشعار چون‌آب حیات در نتیجهٔ ودراثر نوشتن قصهٔ لب تو بوجود آمده است. خلاصه با قلمی که قصهٔ لب‌ترا نوشته اشعار حیات بخش سروده‌است

ولـه ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و دوم

دلم ربودهٔ لولی وشیست شورانگیز
دروغ وعده و قتال وضع ورنگ‌آمیز

دلم ، متبدا ومابعدش خبر . ربوده در این بیت طبق اسلوب عجم اسم‌مفعول است . ربودهٔ لولی‌وش ، اضافه مفعول به‌فاعلش . «یا» واقع بعدازشین وحدت‌راست شورانگیز ، ترکیب وصفی از انگیزیدن و شور ، اینجا به معنای غوغاست . دروغ وعده ازاقسام صفت مرکب‌است.قتال وضع ، هکذا یعنی قتال صفت . رنگ‌آمیز ، ترکیب وصفی از آمیزیدن . اما رنگ ، اینجا به معنای حیله ورنگ آمیز یعنی حیله‌انگیز واینجا غوغاگر تعبیرمیشود

محصول بیت ـ دل‌من ربودهٔ لولی وشیست شورانگیز. **یعنی فریفته و شیفتهٔ** دلبری‌است از طایفهٔ لولی. دلبریکه خلف وعده میکند و حرکانش کشنده وبعلاوه مکار و حیله باز است خلاصه دلم گرفتار یك لولی‌وش مکار و حیله بـازشده‌است .

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز

فدای پیرهن ، اضافه مصدر به مفعول خود . پیرهن‌چاك ، اضافه بیانی . ماهرویان مضاف الیه « اضافه لامیه » ماهرو ، صفت مرکب . جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز هردو اضافه بیانی‌است

ص ۳۲۳ جلد سوم

محصول بیت ـ هزار جامهٔ تقوی و هزار خرقهٔ پرهیز فدای پیرهن چاك ماهرویان گردد . یعنی پیرهنی که جوانان در مستانگی (مستانه) چاکش میزنند . جبه ودستاروخرقهٔ هزارزاهد وعابدفدایش‌شود. خلاصهٔ کلام‌هزار زاهد وعابد فدای ماهرویان شوند .

بشکر آنکه بحسن از ملك ببردی گوی
بخواه جام و گلابی بخاك آدم ریز

بشکر ـ باحرف سبب. که ، حرف بیان . به حسن، باحرف مصاحبت. گوی مفعول صریح « ببردی » وبقیه مفعولهای غیر صریح فعل مذکور . مراد از « گوی بردن» غلبه است

بخواه جام : قدح بخواه یعنی باده طلب کن . گلابی ، یا حرف وحدت و مراد ازگلاب باده است بطریق استعاره چون هر دو بوسیلهٔ فشردن حاصل میشود[1]

بخاك آدم ، باحرف صله واضافه لامیه . ریزفعل امر مفرد مخاطب

محصول بیت ـبشکرانهٔ آنکه در زیبائی از ملك گوی سبقت را بردی یعنی ازاو زیباتری ، جام باده بخواه و اندکی ازآن بخاك آدم بریزکه از نسلش پسر زیبائی چون تو بوجود آمده است .

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

رحمی ، یا حرف وحدت یاتنکیر : تقدیرش رحمی کن . که ، حرف تعلیل ولا ، به‌فتح واو محبت را گویند .

دست آویز ـ برای دست خالی نرفتن پیش کسی ارمغانی که میبرند دست آویز گویند .

محصول بیت ـ بدرگاهت فقیر و خسته آمده‌ام به‌من رحم کن . چون غیر از محبتت ارمغانی ندارم . یعنی جز از محبتم نسبت بتو ارمغانی لایق تو ندارم پس به بیچارگی من رحم کن .

۱ـ گلاب بوسیله تبخیروتقطیرگل بدست میآید

غلام آن کلماتم که آتش افروزد
نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

محصول بیت ـ غلام آن کلماتم که آتش افروزد نه که بر آتش تیز سخن آب‌سرد بزند . یعنی بندهٔ آن‌سخنانم که درمصاحبت سبب ازدیاد شوق وذوق‌میگردد اما بندگی آن کلمات‌را که درهمنشینی موجب برودت میگردد قبول‌ندارم

بیاکه هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

محصول بیت ـ بیاکه هاتف میخانه دیشب به‌من گفت : که درمقام رضاباش و از قضا مگریز . یعنی هرچه پیشت آید از حق بدان وراضی باش وهر گز شکایت جایز نیست زیرا هرچه مقدرشده ناچارمیرسد .

مباش غره ببازوی خودکه در خبر است
هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

مباش ـ فعل نهی مفرد مخاطب . غره ، بکسر غین به معنای مغرور است . به بازوی خود ، تقدیرش به قوت بازوی خود ، است . که ، حرف تعلیل . تعبیه ، مصدر ازباب تفعیل و به معنای مفعول است درلغت بهم زدن ومخلوط کردن ومخفی نمودن راگویند . اما دراینجا به‌معنای مختفی است . یعنی سرنهانی .

حکم پادشاه انگیز، تقدیرش : درحکم خدای پادشاه انگیز میباشد . پادشاه انگیز ، ترکیب وصفی است یعنی گیرندهٔ سلطنت ازپادشاه : خلع کنندهٔ شاه

محصول بیت ـ به قوت بازوی خود مغرور مباش زیرا در خبر انبیاء واولیا مروی است که هزار مصلحت نهانی درحکم وامر آن خدائی است که سلطنت را از پادشاهان میگیرد ومراد اینست : بقوت بازو اعتماد مکن که حق تعالی‌را هزار کار نهانی است : توانایان‌را ناتوان و ناتوانان‌را توانا میکند الحاصل صاحبان قدرت و قدرت‌را ذلیل وحقیر و ذلیل‌را بقدرت میرساند

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر
بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

محصول بیت ـ بر کفنم پیاله ای به‌بند تا که درسحر گه حشر بوسیله شراب هول و هراس روز قیامت را از دلم ببرم . یعنی در آن روز مستانه باشم تا که ترسی بردلم ننشیند چونکه درمستی احساس ترس نمیشود

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

توخود حجاب‌خودی حافظ ازمیان‌برخیز

محصول بیت ـ میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست ای حافظ تو خود حجاب خودی ازمیان برخیز . یعنی ای‌حافظ هستی ومنیت‌تو حجاب وپردهٔ‌توست. پس هستی خودرا ازبین ببر یارفع کن که جانان‌را بی‌حجاب سیر نمائی

ولە ایضاً

از بحرمجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و سوم

خوش آن شبی که در آیی بصد کرشمه و ناز
کنی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز

شبی ـ یا حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . در، ادات تأکید .

محصول بیت ـ خوشا آن شبی که با صد نازوشیوه بیائی وبا شوخی و گرمی ناز وعشوه نمائی ومن نازوشیوه‌ات را بکشم. پس آن شب، شبی خیلی خوش خواهد بود

چو غنچه سر درونش کجا نهان ماند
دل مرا که نسیم صباست محرم راز

سردرونش ـ اضافها لامیه است . شین (ضمیر) برمیگردد به دل به طریق اضمارقبل ازذکر

محصول بیت ـ چون غنچه سردرون دل من کی پنهان میماند که نسیم صبا محرم رازش است دراین مطلب دومعنی اعتبار میشود : یکی آنکه سر دل من چون سردرون غنچه مخفی نمی‌ماند زیرا که‌محرم رازهردو، نسیم صباست پس سرهردورا عیان میسازد : چون گشودن غنچه بوسیله نسیم صباست پس در اینصورت سر درونش آشکارمیگردد .

معنی دوم : سر دل غنچه مکتوم میماند به جهت اینکه دل غنچه در درون، برگهای پیچیده است اما سردل من مثل آن مخفی نمی‌ماند و زود آشکار میگردد

امید قد تو میداشتم زبخت بلند
نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز

محصول بیت ـ ازطالع بلند امید قد ترا داشتم : ازبخت بلند انتظار وصول قد وقامت ترا داشتم وازعمردراز آرزوی نسیم زلف ترا میکردم : مرادم‌اززندگانی وحیات طولانی این بود که نسیم زلف تو به من برسد . همانطور که درازی نسبت به عمرملایم است نسبت به زلف هم مناسب میباشد

چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت
که کرد نرگس شوخش سیه بسرمهٔ ناز

مشاطهٔ قضا ـ اضافه بیانیه ، نرگس شوخ وسرمهٔ نازهکذا .

محصول بیت ـ چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا بوجودآورد، که چشم شوخ‌یعنی چشم زیبای‌آن جانان را با سرمهٔ نازسیاه کرد: سیاه چشمش آفرید.

چه حلقه‌ها که زدم بر در دل از سر سوز
ببوی روز وصال تو در شبان دراز

چه ـ اینجا معنای مبالغه افاده کند چنانکه سابقاً بیان شد ، که ، حرف‌بیان ویا رابط صفت . در دل ، اضافه لامیه مجازاً . سر اینجا بمعنای جهت است و سوز ، اسم‌است بمعنای‌حرارت واضافه‌بیانی. ببوی روز وصال تو، با حرف‌مصاحبت واضافها لامیه . شبان دراز ، جمع این کلمه[۱] باالف‌ونون برخلاف قیاس است (اضافه‌بیانیه)

محصول بیت ـ چه‌حلقه‌ها که زدم بردردل ازسرسوز: ازجان ودل‌به ملازمت چندین‌ارباب دل مداومت نمودم. مراد بامید روز وصال تودرشبهای دراز به چندین اهل دل صاحب همت ، رو کردم : بامید رسیدن بوصالت با صدق توجه بساهل دل نخوابیدم ، فقط بامید وصال تو.

---

۱ ـ مقصودش اینست‌که درزبان فارسی جانداران به (ان) جمع بسته میشود پس‌جمع کلمات بیجان به این طریق استثنائی است

مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب
اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز

محصول بیت ـ ازجور تو وجفای رقیب مرا هیچ فکروهراسی نیست . زیرا کسیکه اسیرعشق گشت ازبلاهای بی شمار نمیترسد . یعنی عاشق هرقدربلاازجانب جانان بهبیند هرگزغم نمیخورد

صبا بمقدم گل روح روح می بخشد
هزار رحمت حق باد بر چنین غماز

به مقدم گل ـ با حرف سبب : مصدربه فاعل‌خود اضافه گشته ، روح روح ، اضافه مصدربه مفعول خود ، روح ، به فتح را ، بمعنای راحت میباشد

محصول بیت ـ بمناسبت‌آمدن گل‌صبابه روح راحت می‌بخشد. هزاررحمت خدا باد برچنین سخن چین . یعنی رحمت خدا باد برصبا که ازجانب جانان‌رایحهٔ گل می‌آورد

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تو رخ بخاك نه ای حافظ و بسوز و بساز

غبارخاطرما ـ اضافه‌لامیه است. دراین‌قبیل موارد مراد ازغبار مکدربودن وناراحتی است . رخ ، مفعول صریح فعل «نه» وبه خاك غیرصریحش

محصول بیت ـ کدورت خاطرما چشم دشمن را کور کند. ای حافظ تو رخ به خاك نه وبسوزوبسازوصبر کن وبرد بارباش

وله ایضاً

غزل سیصد و چهارم

براه میکده عشاق راست در تک و تاز
همان نیاز که حجاج را براه حجاز

محصول بیت - همانطور که حجاج راه حج را با رازو نیازطی میکنند. عشاق هم براه میخانه با همان تضرع وزاری میروند

درمصرع اول لفظ «راست» را بعضی مستقل تصور نموده ودرمعنایش گفته‌است: عشاق در راه میخانه واقعاً در تك و تازنـد یعنی سعی و اهتمام میکنند . این گوینده درمعنای بیت اهتمام نداشته .

رد شمعی

تنم زهجر تو چشم از جهان فرومیدوخت
امید دولت وصل تو داد جانم باز

چشم ، مفعول صریح وازجهان مفعول غیر صریح فعل فرو میدوخت . فرو ، ادات تأکیداست. میدوخت ، فعل ماضی مفرد غائب . یعنی می‌بست .

محصول بیت - ازفراق توجسمم ازجهان چشم می‌بست‌اما امید وصلت‌دوباره بمن‌جان داد. یعنی امید بوصلت بمن حیات تازه بخشید و مرا احیا کرد

بهیچ درنروم بعد از این زحضرت دوست
چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز

محصول بیت - بلی بعد ازاین ازحضوردوست به هیچ در نمیروم چونکه من

کعبه را یافته‌ام، پس از بت پرستی برمیگردم یعنی بت پرستی را ترك میکنم. مرادش: رجوع میکنم

شبی چنین بسحرگه زبخت میخواهم
که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز

شبی ـ یاء وحدت . که، حرف بیانی . شرح سرانجام خود ، اضافه مصدر به مفعول خود و لامیه. آغاز : ابتدا واول .

محصول بیت ـ هنگام سحر از طالعم شبی را خواستم که در آن شرح سرگذشت خود را برایت بگویم. حاصل اینکه شبی را میخواهم که شرح عاقبت خود را برایت تعریف نمایم واحوالم را مفصل بیان کنم

ز شوق مجلس آن یار خرگهی حافظ
گرت چو شمع بسوزند پایدار و بساز

خرگه به کسر «خا» ویابفتح آن دراصل چادر سیاه رنگ عرب صحرا نشین را گویند حتی بعضی ترکمانها هم درزیر اینگونه چادرها زندگی میکنند. خرگهی: یا، حرف نسبت . حافظ ، منادی ، پای دار: ثابت قدم باش . بساز: قانع وصابر باش

محصول بیت ـ ای حافظ ازشوق مجلس آن یارخرگهی اگرترا چون شمع هم بسوزانند ثابت قدم باش وصبر کن وهرگزبان بشکایت بازمکن

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و پنجم

عروس گل دگر آمد بیزم گلشن باز
کجاست بلبل خوش گو بر آورد آواز

لفظ « باز » « دگر » را تأکید میکند . بر آورد ، فعل امر غایب : بلند نماید یعنی آواز را بلند سازد .

محصول بیت ـ عروس گل باز به بزم گلشن آمد . بلبل خوش نغمه کجاست بگو آواز بر آورد یعنی با شوق نغمه سرائی نماید .

دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم
غمست و شادی و خار وگل و نشیب و فراز

محصول بیت ـ ای دل ازهجران ناله و فریاد مکن زیرا که در این دنیا غم و شادی و گل و خارو نشیب وفراز باهم اند یعنی تمام اشیاء با اضدادشان متبین‌اند پس هجران و وصال هم چون سایر اضداد متلازمند .

دو تا شدم چو کمان از غم و نمیگویم
هنوز ترك کمان ابروان تیرانداز

محصول بیت ـ چون کمان دو تا شدم از غم اما با اینحال هنوز کمان ابروان تیرانداز راترك نمیگویم : یـا نمی گویم که اینها را ترك کنم. حاصل اینکه هر قدر هم زحمت ورنج ببرم بازعشق و محبت جوانها را ترك نمیکنم .

ز طرهٔ تو پریشانی دلم شده فاش
غریب نیست ز مشك آری اربود غماز

پریشانی ـ یا حرف مصدری . پریشانی دل ، اضافه لامیه . فاش آشکاره
محصول بیت ـ از پریشانی طرهٔ تو پریشانی دلم آشکار گشت بلی غمازی از مشك بعید نیست : یعنی مشك خود را زود نشان میدهد پس پریشانی طرهٔ تو هم همانطور پریشانی دل مرا فاش میسازد .

نه این زمان من شوریده دل نهادم روی
بر آستان توکاندر ازل بسوز و نیاز

محصول بیت ـ من شوریده‌دل، تازگی روی باستانت ننهاده‌ام، بلکه ازازل با سوز و نیاز برآستان تورخ نهاده‌ام . یعنی عشق و محبت من نسبت بتو ازلی‌است

یکیست صعب و سهل در طریق حافظ را
که مرغ را چه تفاوت بود نشیب و فراز

محصول بیت ـ برای حافظ در طریق عشق‌و محبت صعب و سهل یکی است یعنی نه از زحمت مغموم میشود و نه از رحمت مسرور میگردد زیرا برای مرغ بین نشیب و فراز تفاوتی نیست .

ولە ایضاً فی‌حرف‌السین

غزل سیصد و ششم

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن برخاك آن وادی و مشکین کن نفس

ساحل ـ کنار رود و دریاست .ارس[1] روداصفهان است. وادی ، دره است .

محصول بیت ـ ای صبا اگر گذرت بکنار رود ارس افتاد . خاك آن دره را ببوس و نفست را مشکین کن .

یکی از مفسرین گفته است : ارس ، نام شهریست نزدیك ارضروم . یقین اطلاعی از ارس نداشته علی کل حال اسم رودی است .

رد شمعی

منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

منزل سلمی ـ مبتدا و مصرع ثانی خبرش با تقدیر یك ضمیر راجع به‌مبتدا که ، حرف رابط دعا. ساربان : شتربان چون از ذوی العقول میباشد لذا با الف و نون جمع بسته . تقدیرش: ساربانانش بینی . سلمی ، اسم معشوقه ایست چون‌لیلی

محصول بیت ـ منزل سلمی را که از ما براو درود و سلام فراوان باشد پر از صدای ساربانان و آواز جرس بینی . حاصل اینکه مقام سلمی را به صبانشان میدهد . میگوید : منزل او را با این نشانیها می‌یابی .

ص ۳۳۶ جلد دوم

۱ــ ارس رودی است در مرز ایران و شوروی در ناحیهٔ آذربایجان .

محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار
کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

در این بیت هم خطاب به صباست . محمل : وسلیهٔ نقلیه است به شکل کرسی که شتر حملش میکند و هنگام سفر زنان و دختران عرب درداخل آن می‌نشینند . خلاصه کسیکه به حج میرود ومردم مکه در عرفات این اسباب مسافرت را می‌بینند و تماشا میکنند ، دیدنش داستانی دارد اگر چه در اصل محمل (بار) را گویند اما در اینجا مراد هودج میباشد که ذکرش گذشت .

عرضه دار ، یعنی عرض کن . کز ، که حرف بیان عرضه دار . مهربـان شخص با مهر و محبت. فریاد رس ، فعل امر مخاطب : به مدد برس تقدیرش (به فریاد رس) با ، بضرورت وزن حذف شده است .

محصول بیت ـ ای صبا همینکه منزل جانان را بانشانیها که ذکر شدیافتی محمل جانان را ببوس و آنگاه با تضرع و زاری ازجانب حافظ به حضورش عرض کن: که ازفراقت سوختم ای جانان‌مهربان‌به‌فریاد برس، یعنی خود را بمن‌برسان و بدردم درمان کن .

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

خواند می ـ میخواندم ، حکایت حال ماضی . گوشمال در معنی تحت‌الفظی یعنی گوش مالیدن اما اصطلاحی است که در مورد کوك کردن تارهای ساز ورباب بکار میرود مثلا پیچ و تاب دادن « زه » ساز را (کوك کردن) که برای نواختن آماده باشد گوشمال گویند. ولی دراین قبیل جاها تنبیه‌وپند و نصیحت مراداست.

یا ، حرف وحدت ، که حرف بیانی . اینم : این برایم .

محصول بیت ـ من که سخنان نصیحت‌کنندگان و واعظان را قول رباب میدانستم یعنی اعتبار نمیکردم . اما از هجران جزاو تنبیهی دیدم که همین پندبرایم کافی است : متنبه شده‌ام و از این پس نصیحت خیرخواهان را میپذیرم .

عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق
شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس

شبگیر۔ کاری که هنگام شب کرده شود این اصطلاح در موردش بکارمیرود عشرت شبگیر : عشرت شبانه . کاندر ، که حرف تعلیل . شهر عشق ، اضافه بیانی شبروان : شبگردان ، صفت ذوی القعول است لذا با الف و نون جمع شد .

آشنایی ، یا حرف مصدری و هـا ادات جمع ، میرعسس ، اضافه لامیه : سر دستهٔ شحنگان .

محصول بیت ۔ بی آنکه از داروغه و شحنه بترسی عیش شبانه را بکن ، چونکه در ولایت عشق، شبروان با سردسته شحنگان آشنائی دارند.

مراد از«عسسها» سگان کوی جانان است میرعسس : مقصود سگ‌مخصوصی است که آستانهٔ جانان را بالین وخاکراهش را بستر کرده است . الحاصل در اثر آشنائی عشاق است با سگ مخصوص جانان که سگ مذکور مانع رفت وآمد و زیارت شبانهٔ آنها نمیشود.

از عشرت شبگیر ، مراد شبانه زیارت نمودن و بوسیدن آستان جانان است

در تفسیر مصرع اول گفته‌اند : شب زنده داری و عشرت کن . و تا دم صبح بی ترس و واهمه عیش و عشرت کن . این گویندگان نمی‌دانند که مراد از عبارت «شبگیر» چیست .

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز
ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان‌هوس

در بعضی از نسخه ها بجای عشقبازی « پادشاهی » واقع شده . البته مراد یکی است . کار بازی ، اضافه لامیه . گوی عشق ، اضافه بیانیه . همچنین چوگان هوس .

محصول بیت ۔ عشقبازی بازیچه نیست : کار جزوی و مصلحتی نیست . ای دل سرباز یعنی در میدان عشق از سربگذر ، وگرنه گوی عشق را با چـوگان هوس نتوان زد .

خلاصه باآرزوی طبع و هوای نفس عاشقی نمیشود بلکه عاشق باید ازکلیه علائق نفسانی مبرا و طبعش پاك و ضمیرش صاف باشد .

دل برغبت میسپارد جان بچشم مست یار
گرچه هشیاران ندادند اختیارخودبکس

محصول بیت ـ دل باکمال رغبت وبا اختیار خود جانش را به چشم مست یار تسلیم میکند : دل با اختیار خود عاشق میشود اگرچه هشیاران یعنی عاقلان هیچوقت اختیار خود را بدست کس دیگر نمی‌دهند . اما دل چون عاشق شده لذا طوعاً ورغبة داد

طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند
وز تحسر دست برسر میزنند مسکین مگس

مگس وقتی جایی می‌نشیند با دودست مثل اینکه سرخود را نوازش میکند : با دودست برسرمیزند. مراد ازعبارت ، از تحسر دست برسر میزند همین است . در جملهٔ : مسکین مگس ایهام وجود دارد . چونکه مگس مشکی رنگ است

محصول بیت ـ طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند اما مگس بیچاره از حسرت دو دستی بسرش میزند . وضع عالم همین است اغنیا درذوق وصفا وفقرا درالم وبلا هستند

نام حافظ گر برآید بر زبان کلك دوست
ازجناب حضرت شاهم بست این‌ملتمس

ملتمس ، دراین بیت به معنای مراد است

محصول بیت ـ اسم حافظ اگربه نوك قلم دوست برآید : دوست نام او را بقلم بیاورد وبنویسد ازبارگاه حضرت شاه این مراد و آرزوی من برآورده میشود یعنی پادشاه اگرنام حافظ را بقلم بیاورد تمام مراد وحاجات من میسر و بر آورده میشود .

وله ایضاً

از بحر رمل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و هفتم

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس

زین چمن ـ مرادچمن دنیاست .

محصول بیت ـ از گلستان جهان یك گلچهره برای ما کافی است وهمچنین سایهٔ آن سرو روان دراین چمن دنیا برای ما بس است . مراد اینست که سایهٔ لطف جانان ما را بس است . مقصود از گلعذار وسرو روان جانان است.

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس

محصول بیت ـ همصحبتی مردم ریا کارازمن دور باشد وازتمام اموال‌سنگین دنیا رطل گران برایم بس است . یعنی‌ازهیچ چیز سنگین و گران حظ نمیبرم الا رطل گران .

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند
ماکه رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

محصول بیت ـ قصر جنت را در پاداش عمل میدهند ماکه رند و گدائیم دیرمغان مارا بس . یعنی ما استحقاق جنت را نداریم چون کاریکه شایستهٔ آنجا باشد از دست ما بر نیامده پس همان دیرمغان لایق عمل وحال ماست .

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

محصول بیت ـ بر کنار جوی بنشین و گذر عمر را ببین . یعنی از جریان آب گذشت عمر را قیاس گیر زیرا این‌اشاره ازجهان بی ثبات برای ما بس‌است: از گذشت وجریان آب بگذشتن جهان منتقل میشویم و همین یك اشاره مارا بس‌است

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گرشما رانه‌بس این‌سود و زیان مارا بس

محصول بیت ـ نقد بازار جهان : حال و وضع حاضر دنیا را ببین و آزار یعنی بلا ومشقت آن را تماشا کن اگر این سود و زیان برای شما بس نباشد برای ما کافی است مراد : فائده وحاصل دنیا و آزار ومشقت و زیانش اگر برای شما بس نباشد برای ما که بس است یعنی اگر شما با این دو قضیه منتصح نمیشوید ما میشویم .

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

محصول بیت ـ یار با ماست چه احتیاج که طالب صفای زیادتر باشیم. زیرا دولت صحبت‌آن مونس جان ما را بس است .

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون ومکان ما رابس

خدارا ـ را . ادات تخصیص . که ، حرف تعلیل

محصول‌بیت ـ خطاب به جانان میفرماید: محض رضای خدا مرا از درخود به بهشت مفرست زیرا در تمام دنیا وآخرت فقط سر کوی تو مارا بس است . یعنی ازکون ومکان، مافقط بسر کوی تو اکتفا میکنیم . حاصل اینکه سر کوی تو برای ما جنت است .

درمصرع اول بجای « را » « یا » نوشته و «خدایا » گفته‌اند. علاوه‌براینکه

مخالف اکثر نسخه هاست . معنای غیر واقعی هم داده‌اند ، که خیلی مؤثر است تأمل تدبر

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

حافظ ـ منادی . مشرب ، اینجا به معنای شرب است بکسر «شین» یعنی حظ ونصیب اگرچه در اصل در خوردن آب بکار میبرند مثلا شرب من الماء گویند اما مرادخواجه دراینجا مطلقاً حظ ونصیب است. مشرب قسمت یعنی نصیب وقسمت ازلی

محصول بیت ـ ای حافظ شکایت ازنصیب وقسمت ازلی بی انصافی است: از نصیب وقسمتی که در دفتر قضا و قدر ثبت شده شکایت کردن انصاف نیست . زیرا طبع پاك ، لطیف چون آب وغزلهای موزون وسلیس ما را بس است . یعنی اگرچه به حطام دنیا مالك نیستیم ومهم نیست، چون درعوض دارای طبع پاك وغزلهای شیرین و مقبولیم . حاصل اینکه معقول نیست شکر این دو نعمتی که بما داده شده بجا نیاوریم و درعوض شکایت هم بکنیم

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و هشتم

دلا رفیق سفر بخت نیک خواهت بس
نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس

رفیق سفر - اسم فاعل به مفعول خود اضافه شده . بخت نیک خواه ، اضافه بیانیه ، نسیم روضهٔ شیراز و پیك راه ، اضافه‌های لامیه است.

محصول بیت - ای دل طالع نیك خواهت رفیق سفر توست وهمین بخت‌خوب برایت کافی است و برای پیکی راهت هم نسیم روضهٔ شیراز بس است. حاصل کلام: به سفر مرو و درمحل ومسکن خود باش.

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

مراد از سیرمعنوی سیر جانان است .

محصول بیت - ای درویش دیگراز منزل جانان سفرمکن زیرا سیرمعنوی و کنج خانقاه برایت کافی است . یعنی گوشهٔ خانقاه و سیر جانان ترا بس است و لازم به سفر رفتن نیست.

هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم
ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس

هوای مسکن مألوف، اضافه ها لامیه و بیانیه. هکذا عهد یار قدیم. رهروان سفر کرده اضافه بیانیه و چون صفت ذوی‌العقول است بنابراین با الف ونون جمع

ص ۳۴۱ جلد دوم

شده تقدیراً مردان رهرو است مراد سیاحان میباشد. عذرخواه ، ترکیب وصفی.

محصول بیت ـ علاقه به مسکن مأنوس و پیمان دوست قدیمی برای عذرخواهی تو درنزد سیاحان سفر کرده کافی است. یعنی این دو مانع برای ترك سفر تو در نزد رهروان عذری محسوب میگردد.

بصدر مصطبه بنشین و ساغرمی نوش
که اینقدر زجهان کسب مال وجاهت بس

محصول بیت ـ در صدر صفهٔ میخانه بنشین و قدح باده بنوش ، زیرا ازدنیا اینقدر کسب مال و منصب برایت کافی است . یعنی باده نوشیدن بمنزله کسب مال است و نشستن در صدر مصطبه جاه و همین کافی است.

وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل
حریم درگه پیر مغان پناهت بس

کمین ـ در ترصد بودن . غمی ـ یا حرف وحدت

محصول بیت ـ اگرغمی از گوشه دل در کمینت باشد حریم درگه پیر مغان برای پناه تو کافی است . یعنی اگرغمی بردلت بنشیند برو به میخانه باده بخور

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
که شیشهٔ می لعل و بتی چو ماهت بس

زیادتی ـ یا حرف وحدت ویا تنکیر .

محصول بیت ـ در طلب چیز زیاد مباش وکار را بر خود آسان گیر یعنی بخودت فشار وارد مکن زیرا یك شیشه شراب قرمز و یك بت چون ماه بست است

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

محصول بیت ـ فلك به مردم نادان دهد زمام امور. یعنی هر کجا یك جاهل باشد فلك مساعد و کمك اوست ومطابق مرامش میگردد . اما تو اهل فضل ودانشی و همین گناه بست است زیرا الجاهل مرزوق .

بیت ترکی :

نیجه کجرو دیمیم بن بو رسوم فلکه
نعمتی کلبه و یرر دولتی دائم اشکه

ترجمه : من چگونه فلك را با این روش ورسوم کجرو نگویم
که نعمت را به سگ میدهد و دولت را به خر

بهیچ ورد دگـر نیست حـاجتت حافـظ
دعـای نـیم شب و درس صبحگاهت بس

محصول بیت ـ ای حافظ توبه هیچ ورد احتیاج نداری زیرا دعای نیم شبی و درس‌صبحگاهی برایت بس است . یعنی‌اشتغال بکار دیگر بجزاز کارخاص لازم نیست فقط مشغول گشتن باین دوچیز برایت کافی است .

بمنت دگران خـو مکن که در دو جهان
رضـای ایـزد و انعـام پـادشـاهـت بس

بمنت دگران ـ اضافه مصدر به مفعول خود ومفعول غیرصریح فعل «مکن» و « خو » مفعول صریح فعل مذکور . که ، حرف تعلیل . در دو جهان ، مرهون مصرع ثانی .

رضای ایزد ، اضافه مصدر به مفعول یا به فاعل خود . انعام پادشاه ، اضافه مصدر به فاعل خود .

محصول بیت ـ عادت به منت دیگران نداشته باش زیرا در دو دنیا رضـای خداوند و انعام پادشاه برایت بس است. یعنی کسب رضایت خدابا اجرای اوامرش وقانع گشتن باحسان وانعام پادشاه ترا بس‌است. مراد: برای حطام دنیا ازدیگران منت مکش .

ولە ایضاً

از بحر خفیف ، فاعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و نهم

درد عشقی کشیده ام که مپرس
زهر هجری چشیده ام که مپرس

یاهای واقع در « عشقی و هجری » از برای وحدت است

محصول بیت ـ دردعشقی که کشیده‌ام سؤال‌مکن و زهر هجری که‌چشیده‌ام مپرس

گشته ام در جهان و آخر کار
دلبری بر گزیده‌ام که مپرس

محصول بیت ـ در دنیا بهمه جا رفتم و همه جا را گشتم آخرالامر دلبری اختیار کردم که مپرس یعنی زیبا دلبری بر گزیده‌ام .

آنچنان در هوای خاك درش
میرود آب دیده‌ام که مپرس

محصول بیت ـ در هوای خاك درش آب دیده‌ام آنچنان میرود که مپرس . یعنی در آرزوی خاك در گاهش اشك چشمم چنان‌جاری میشود که مپرس.

من بگوش خود از دهانش دوش
سخنانی شنیده ام که مپرس

محصول بیت ـ من با گوش خودم دیشب از دهانش سخنانی شنیده‌ام که مپرس . یعنی صحبتهای عجیب شنیده‌ام که سؤال مکن .

سوی من لب چه میگزی که مگوی
لب لعلی گزیده‌ام که مپرس

لعلی ـ یا حرف وحدت ،

محصول بیت ـ لب میگزی و به من اشاره میکنی که چیزی مگو : یعنی حرف نزن و موضوع را فاش مکن . من چیزی نمیگویم اما لب لعلی گزیده‌ام که مپرس . مراد : غیراز این چیزی نمیگویم .

بی تو در کلبهٔ گدائی خویش
رنجهائی کشیده ام که مپرس

گدایی ـ یا حرف مصدری . رنجهایی ، یا حرف وحدت نوعیه [۱]

محصول بیت ـ بی تودر کلبهٔ گدائی خود زحمتهای زیاد کشیده‌ام که سؤال مکن : خیلی رنج های سخت کشیده‌ام .

همچو حافظ غریب در ره عشق
بمقامی رسیده ام که مپرس

محصول بیت ـ در ره عشق چون حافظ غریب به مقامی رسیده‌ام که مپرس: از سایر عشاق به جلو افتاده‌ام .

و له ایضاً

۱ـ یا حرف وحدت نوعیه ؟ مقصود ازیای وحدت شمارش‌است. و یای نوعی درمورداسم نکره است که گاهی اسم نکره بدون (ی) ذکر شود.

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و دهم

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنان زو شده‌ام بی سروسامان که مپرس

گله ـ با کسر کاف عجمی شکایت است . سامان ، به معنای راحت و صلاح و آرامش است

محصول بیت ـ اززلف سیاه‌جانان آنقدر شکایت دارم که هیچ مپرس . زیرا چنان بی‌سروسامانم کرده که حد ندارد یعنی‌علت شکایتم‌ازاو بواسطه بی‌سروسامانی بی حد وحساب است که نصیبم کرده است

کس بامید وفا ترك دل و جان مکناد
که‌چنانم‌من‌ازاین کرده پشیمان که مپرس

مکناد ـ فعل نهی مفرد مخاطب . که ، حرف تعلیل

محصول بیت ـ خدا نکند که کس بامید وفا دل و جان را ترك کند . زیرا من چنان از این‌کار پشیمانم که مپرس . یعنی ازاینکه بامید مهرو وفا از دل و جان گذشته‌ام سخت پشیمانم

بیکی جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس

بیکی ـ با حرف سبب . کسش ، ضمیرراجع است به جرعه و درمعنا مربوط به «پی» میباشد به تقدیر(درپیش) . زحمتی ، یا حرف تنکیر

ص ۳۳۹ جلد دوم

محصول بیت ـ با یك جرعه می که آزاری در پیش نیست . یعنی با خوردن آن بهیچ کس اذیت و آزاری نمیرسد چنان از مردم نادان رنج میبرم و در زحمتم که هیچ مپرس

زاهد از ما بسلامت بگذر کین می لعل
دین‌ودل میبرد ازدست بدان‌سان که مپرس

بدان‌سان ـ یعنی آنچنان .

محصول بیت ـ ای زاهد ازما بسلامت بگذرزیرا این می‌لعل : شراب قرمز چنان دل ودین را از دست میبرد که مپرس ، یعنی شراب برای آدم دل ودین باقی نمیگذارد . چون کسیکه مست ولایعقل گردد دل ودین سرش نمیشود

گوشه‌گیری و سلامت هوسم بود ولی
شیوهٔ میکند آن نرگس فتان که مپرس

گوشه گیری ـ یا حرف مصدری : دریك گوشه نشستن ومنزوی شدن

محصول بیت ـ هوس گوشه گیری و سلامت داشتم : آرزو میکردم که بقول السلامة فی‌الوحدة، عمل نمایم ودر گوشه‌ای بنشینم اما نرگس‌فتان آن جانان‌چنان شیوه‌ای میکند که مپرس . یعنی آدم را بحال خود نمیگذارد و بی تأمل بجانب و سوی خود میکشاند

گفتگوهاست دراین راه که جان بگدازد
هرکسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس

درین راه : درراه عشق عربده ، داد وبیداد و دعوای‌سرخوش را گویند اما در این بیت مطلقا مراد غوغاست . این که مبین آن کـه مپرس ، اصطلاح روزمرهٔ عجمیان است در جایی که میخواهند بگویند : مبین و مپرس همین عبارت را بکار میبرند .

این و آن ازالفاظ کنایه است .

محصول بیت ـ دراین راه عشق قیل وقالهاست که جان‌میگدازد واین غوغا را همه دارند واما این را مبین و آنرا مپرس . یعنی نه عربدهٔ زید را سؤال کن ونه

به داد وفریاد عمرو متوجه باش . در زبان ترکی هم معمول است گویند : نه ببین ونه بشنو.

کسانی که در معنای مصرع ثانی گفته‌اند : هر کسی در جنگی‌است . این را مبین و آن‌را مپرس وهیچ کس‌این‌را نگاه نکند و آن را نپرسد. اینان به‌اصطلاحات زبان فارسی توجه نداشته وواردِ نبوده‌اند **رد سروری‌وشمعی**

گفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم
گفت آن میکشم‌اندرخم‌چوگان که مپرس

محصول بیت ـ گفتم از گوی‌فلك صورت حالی پرسم: قصد کردم حال گوی فلك را بپرسم . گفت : آنچه ازخم چوگان میکشم سؤال مکن یعنی قدرت و تسلط چوگان روی من بحدی است که اصلا مپرس الحاصل درامرقضا وقدر سخت زبون ومغلوبم

گفتمش زلف بکین که شکستی گفتا
حافظ‌این قصه‌درازاست بقرآن‌که مپرس

گفتمش ـ شین «ضمیر» برمیگردد به جانان : کنایه ازجانان است . **زلف** ، مفعول صریح و بکین مفعول غیر صریح فعل «شکستی» با حرف سبب . بکین که ، اضافه لامیه . بقران ، با حرف قسم . که حرف بیان

محصول بیت ـ به جانان گفتم زلفت را بکین که شکستی : پرچین و شکن کردی . گفت ای حافظ این قصه دراز است بحق قران سؤال مکن یعنی مقصود توئی منتها قصه را طولانی نمیکنم .

وله ایضاً

از بحر مضارع: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل سیصد و یازدهم

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس
بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس

که ـ اسم به معنای چه کسی . که ، دوم حرف رابط مقول قول . گرد ، به فتح کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب : باش

محصول بیت ـ جانا که بتو گفت ازما احوالی مپرسی ؟ عجبا که ترا از راه بدر کرده که نسبت باین معنا بیگانه باشی‌حال واحوال هیچ آشنا رانپرسی . مراد: که به تو گفت که اینطوررفتار بکن

زآنجا که لطف شامل وخلق کریم تست
جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس

جرمی ـ یا حرف وحدت یا نکره . جرمی نکرده : مـرتکب گناه نشده یا گناه نکرده

محصول بیت ـ از آنجا کـه لطفت بهمه است یعنـی عمومـی است و خلق بخشودگی‌ات اقتضا میکند ، جرم و گناهی که ازما صادرنشده عفو کن و ماجرا را مپرس . مقصود : گناهی که ما نکرده‌ایم ونسبت بماافترا بسته بودی ببخش ودیگر در باره‌اش بحث و گفتگو مکن .

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته‌است : گناهی که ازما سرزد و گذشت عفو

کن وماجرا را مپرس نسبت به منطوق بیت معنای موافق نداده است **ردسروری**

خواهی که روشنت شود احوال سوزعشق
از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس

محصول بیت ـ میخواهی گه‌چگونگی‌سوزعشق برایت واضح‌وروشن گردد: درد سوز عشق را از شمع بپرس نه از بادصبا ، چونکه شمع میسوزدومیگدازد. پس قصه سوزرا اومیداند نه باد صبا که دراطراف عالم آزادانه میوزد . درد را اهل درد میداند نه کسیکه اصلا مزهٔ درد را نچشیده ودرد نکشیده .

هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
آنکس که با تو گفت که درویش‌را مپرس

آگهی ـ یا حرف مصدر: خبر یافتن . درویشیش، یا ، این کلمه هم مصدری است . شین «ضمیر» برمیگردد به «آنکس» بطریق اضمارقبل از ذکر

محصول بیت ـ آنکه به تو گفت احوال درویش را مپرس ، از عالم درویشی‌هیچ خبر نداشته. خلاصه کسیکه به‌تو گفته متوجه احوال فقرا مباش‌وازدرد نهانی‌آنان آگاه مباش نمیدانسته درویشی یعنی چه وچه مفهومی دارد .

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس

محصول بیت ـ ازدلق پوش صومعه نقد طلب مخواه: دلق پوش صومعه طالب عشق جانان نیست پس ازمفلسان ، سخن کیمیا مپرس . مراد اینست که ازدلق‌پوش صومعه انتظار عشق جانان داشتن عیناً مانند آن است که از مفلسان در بارهٔ کیمیا چیزی بپرسی. خلاصه‌آنان اهل ریااند وبا عشق ومحبت جانان خیلی فاصله دارند

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

محصول بیت ـ ماداستان اسکندرودارا را نخوانده‌ایم و ازآن اطلاع نداریم پس ازما غیرازحکایت مهروفا چیزی مپرس . مهرو وفا ، بطریق ایهام واقع شده

یکی به معنای محبت ووفاست دیگری داستان مثنوی مهرو[1] وفاست که از داستانهای مشهورمیباشد.

حاصل مطلب : ازما غیرازحکایت عشق و محبت و چیزی سؤال مکن که ما هرگز باآنها آشنا نیستیم

در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس

محصول بیت ـ در دفتر طبیب عقل باب عشق نیست : درد عشق را با عقل نمیشود درمان کرد . پس ای دل با درد خوبگیریعنی با درد انس بگیرواسم دوای آن را مپرس حاصل اینکه با دردجانان مأنوس شوواز کسی درمان مخواه زیرا که عشق را درمان پیدا نمیشود و چاره‌اش فقط صبرویا سفر کردن است

حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
دریاب نقد وقت و زچون وچرا مپرس

محصول بیت ـ ای‌حافظ موسم گل فرارسید ازمعرفت‌حرف مزن: ازمعرفت دم مزن ونقد وقت را دریاب یعنی وقت حاضررا فرصت بشماروتدارك ببین وازچون وچرا مپرس . مراد اینست : در فصل گل به عیش و عشرت کوش و از چون وچرا دم مزن.

ولە ایضاً

۱ـ داستان مثنوی مهرو وفا: ابومحمد رشیدی ازشعراء ماوراءالنهر که خاقان‌بزرگ خضربن ابراهیم رامدح میکرد وبا مسعود سعد سلمان مشاعره داشت منظومهٔ حماسی‌رمانتیك دارد بنام : مهر ووفا ص ۱۱۷ تاریخ ادبیات هرمان اته .

غزل سیصد و دوازدهم

بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

محصول بیت ـ ای جانان برگرد ودل تنگ مرامونس جان باش وباسرار نهفتهٔ این سوخته دل محرم باش .

زان باده که در میکدهٔ عشق فروشند
مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

محصول بیت ـ ازآن باده که درمیکدهٔ عشق میفروشند دوسه قدح بما بده ولواینکه ماه رمضان باشد . یعنی اگرماه رمضان هم باشد مهم نیست.

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالك
جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش

در حرف صله

محصول بیت ـ ای‌عارف سالك وقتی خرقه راآتش زدی سعی کن سرحلقه، یعنی رئیس رندان جهـان باشی . خلاصه از رندان مشهور وسرشناس باش .

آن یار که گفتا بتوام دل نگران است
گو میرسم اینك بسلامت نگران باش

محصول بیت ـ آن یار که گفت : دلم بتو متعلق و بتو ناظر است ، بگویش الان میرسم و تو بسلامت منتظرم باش : منتظرم باش الان میایم.

خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش
ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش

محصول بیت ـ از حسرت آن لعل جان بخش دلم خون شد : ازحسرت لب لعل جانبخش جانان . پس ای درج محبت تو با همان مهر و نشان باش . یعنی مهر جانان را ترك مکن که جفانمائی خواجه از غایب به مخاطب التفات فرموده .

تـا بر دلش از غصـه غبـاری ننشیند
ای سیل سرشك از عقب نامه روان باش

دلش ـ ضمیر برمیگردد به جانان معهود

محصول بیت ـ برای اینکه غباری ازغم و غصه بردل جانان ننشیند. ای سیل اشك بدنبال نامه روان شو. یعنی بجانان تسلی بده و بگو خود خواجه الان میرسد

حافظ که هوس میکندش جام جهانبین
گو در نظـر آصف جمشید مکان بـاش

محصول بیت ـ حافظ که جام جهان بین را آرزومیکند، یعنی مرادش جام جهان نماست، پس بگویش اگر طالب جام جهان بینی باید در مد نظر وزیر اعظم پادشاه جمشید مکان باشی . مراد اینست که جام جهان بین در دست وزیر است پس ملازمتش کن که برایت میسر گردد .

میکندش ـ شین « ضمیر » برای تکمیل وزن و تحسین لفظ و تأکید معنـا آمده است .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و سیزدهم

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

رفیق شفیق ـ اضافه بیانیه و یا ضمیرخطاب . درست پیمان از اقسام ترکیب وصفی. حریف حجره ، اضافه اسم فاعل به‌مفعول خود . گرمابه ، حمام‌است

محصول بیت ـ اگر یار بامهر ومحبت وشفیقی ، درست‌پیمان‌باش : ازجملهٔ کسانی باش که عهد درست دارند خلاصه قول وقرارت درست باشد در همه‌جا : در حجره وحمام و گلستان، مصاحب یعنی یارما باش .

شکنج زلف پریشان بدست باد مده
مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

شکنج و شکن ـ مراد چین وجعد زلف است

محصول بیت ـ چین وشکن‌زلف پریشان‌را بدست باد مده: زلفت را بدست باد مسپار و مگو که بگذار خاطر عشاق پریشان گردد . مراداینست شکنج زلف را بدست باد دادن برابراست باپریشانی خاطرعشاق

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان زچشم سکندر چوآب حیوان باش

محصول بیت ـ اگر آرزوی همنشینی ومصاحبت را باحضرت‌خضر نبی‌داری چون آب حیات که از چشم اسکندر نهان بود توهم منزوی باش . یعنی ازاهل دنیا

دوری گزین وفقط باعاشقان معاشرت کن حاصل اینکه باید بهسلاطین وامرا وسایر اغنیا استغنا نشان دهی تا ملازمت منحصر و مخصوص خدمت جانان گردد

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
بیا و نو گل این بلبل غزلخوان باش

زبورعشق‌نوازی ـ اضافه بیانیه ازنوازیدن، این‌جمله‌را درزدن سازبکارمیبرند چون بربط نواز وچنگ‌نواز ، اما دراینجا بمعنای‌خواندن تضمین‌شده‌است یاحرف مصدری نوگل این ، اضافه‌لامیه . بلبل غزلخوان ، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ زبورعشق نوازی‌کار هرمرغ نیست . یعنی عاشقی‌کارهرمرغ نیست مراد اینست که هرانسان عاشق‌نمیشود ولایق عشق نیست پس‌حالابیا ونوگل این بلبل غزلخوان‌باش . خواندن زبور عشق‌کارمن است که بلبل غزلخوانم حاصل کلام عاشقی لایق من است وتو بیا وجانان من‌باش

طریق خدمت و آئین بندگی کردن
خدایرا تو رها کن بما و سلطان باش

محصول بیت ـ راه ورسم خدمت کردن وروش غلامی‌را برای خاطر خدا به من حواله کن وتوپادشاه باش، : من‌خدمت کنم وتوشاهی کن ، حاصل کلام توبه‌ذوق وصفا مشغول‌باش .

دگر به صید حرم تیغ بر مکش زینهار
وز آنچه با دل ما کردهٔ پشیمان باش

در اطراف مکهٔ معظمه جا های مخصوصی است که در آنجا ها شکار و صید حیوانات وانداختن درخت و چراندن چهار پایان حرام است . محلهای مذکوررا حرم گویند

محصول بیت ـ از این ببعد برای صید حرم شمشیر مکش زینهار وازآنچه بادل ماکرده‌ای پشیمان‌باش . مراد : دل‌ما مرغ حرم است وتوصیدش نموده خیلی جفا کرده‌ای . حال دیگرازاین‌کارها نکن وازکردهٔ خودت پشیمان‌باش

تو شمع انجمنی یك زبان و یکدل باش
خیال کوشش پروانه بین و خندان باش

انجمن ـ : مجلس. یا ضمیر خطاب

محصول بیت ـ تو شمع مجلسی یکزبان و یکدل باش . و سعی و کوشش پروانه را در رسیدن به شمع ملاحظه کن و خندان باش : به‌بین که پروانه چگونه میکوشد تاخودرا به‌شمع بزند وبسوزد . ماراهم با آن‌قیاس کن وخندان وشادان‌باش

مراد اززبان ، نسبت به‌شمع آتشی است که درفتیله میسوزد ومقصود ازدل ، خود فتیله است اما نسبت به‌جانان معنا معلوم است .

کمال دلبری و حسن در نظر بازیست
بشیوهٔ نظر از نادران دوران باش

دلبری ـ یا ، حرف مصدری . نظر بازی ، هکذا

محصول بیت ـ کمال دلبری وحسن در نظر بازی است : در محبوب دوستی است . الحاصل داشتن عشاق‌فراوان دلیل کمال زیبائی ودلبری است . پس درشیوهٔ نگاه ازنوادر روزگار باش. مقصود برای اینکه منظور عشاق گردی درعالم بی‌نظیر باش

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
تراکه گفت که در روی خوب حیران‌باش

محصول بیت ـ ای‌حافظ ساکت باش وازجور یار ناله مکن . که به‌تو گفت که واله وحیران جمال زیبایان‌باشی؟: که به‌تو گفت که دلبرزیبا دوست‌داشته‌باش . پس گناه ازخودت‌است نه ازدیگران .

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و چهاردهم

بدور لاله قدح گیرو بی ریا میباش
ببوی گل نفسی همدم صبا میباش

محصول بیت ـ درفصل لاله قدح گیر: باده بنوش وریا را ترك کن و بی ریا باش . وساعتی بامید گل با صبا همدم شو زیرا این‌صباست کـه بگل صفا و طراوت می‌بخشد پس همدم ویارش باش که بگل برسی، در این بیت «بو» بطریق ایهام‌ذکر شده بین امید وبوی معمولی.

گرت هواست که چون جم بسرغیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما میباش

محصول بیت ـ اگر آرزویت اینست که به‌سرغیب آگاه شوی بیاومصاحب جام‌جهان‌نما شو.جام جهان‌نما قلبی‌است که عاشق است . مراد : مقارن و مصاحب قلب عاشق بـاش . حاصل کلام دارای قلبی باش کـه عاشق است یعنی خـودت عاشق شو.

نگویمت که همه سال می‌پرستی کن
سه ماه می‌خور و نه‌ماه پارسا میباش

محصول بیت ـ من ترا نگفتم که سراسر سال باده نوشی کن و می‌پرست باش . بلکه میگویم سه ماه باده بنوش ونه ماه پرهیز کاری کن وزاهد وعابد باش ازآن سه ماه مراد فصل بهاراست.

س ۳۴۹ جلد دوم

چو پیر سالك عشقت بمی حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا میباش

پیرسالك عشقت ـ اضافه‌ها بیانیه و لامیه است . بمی، با حرف صله. منتظر رحمت خدا ، اسم فاعل به مصدر خود و مصدر به فاعلش اضافه شده . میباش ، فعل امرمفرد مخاطب.

محصول بیت ـ وقتی پیرسالك عشق ترا بباده نوشی حواله کند : بگویدت که باده بخور، تو بخور و منتظر رحمت خدا باش. یعنی مرشد عشق هر امریکه میدهد باید دستورش را اطاعت کرد.

چو غنچه گرچه فروبستگی‌است کارجهان
تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

محصول بیت ـ اگرچه کار جهان چون غنچه پیچیدگی دارد : کارهای دنیا پراز مشکلات وتوأم با انعقاد وانقباض است ، اما تو مثل بادبهاری گره گشا باش . یعنی همانطور که باد بهاری گره غنچه‌ها را باز میکند تو هم گره‌های غم و غصه را از خاطرت باز کن ومگذار بمانند.

وفا مجوی زکس ور سخن نمی شنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش

محصول بیت ـ ازهیچ کسی وفا مخواه : انتظار وفا از کسی نداشته باش . پس اگر حرف مرا گوش نمیکنی بیهوده طالب سیمرغ و کیمیا باش . یعنی وفا در مقام اینهاست . کسیکه خواهان وفاست مثل اینکه طالب سیمرغ و کیمیا میباشد

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان پارسا میباش

مرید طاعت بیگانگان ـ اسم فاعل به مصدر ومصدر بفاعل یا به مفعول‌خود اضافه شده . معاشر رندان پارسا ، اضافه اسم فاعل به مفعول خود . رندان پارسا ،

اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ ای حافظ طالب طاعت بیگانگان مباش اما با رندان پارسا معاشر ومصاحب باش . یعنی با آشنا معاشرت کن و همصحبت باش اما از اختلاط با بیگانگان خود داری کن ،

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل سیصدو پانزدهم

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش
وین زهد تلخ را بمی خوشگوار بخش

صوفی ـ منادی. گلی ، یا حرف وحدت و یا تنکیر . بچین، فعل امر، مفرد مخاطب . بمی ، با ، حرف مقابله می خوشگوار ، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ ای صوفی گلی بچین . یعنی باده نوش‌باش و از گل لذت ببر واین خرقهٔ ریا که پوشیده‌ای به خار بخش. مراد ریا را ترك کن ورند جهان باش واین زهد تلخ را با شراب خوشگوار عوض کن : زهد خشك را با بادهٔ صفا بخش مبادله کن.

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش

طامات [1] وشطح .. : رسوم و عادات صوفیه را گویند . طیلسان در زمانهای قدیم اشراف عرب کرباس بزرگی را بشکل مقرمة [2] از روی کلاه می‌پیچیدند آن کرباس را طیلسان گویند . اما درزمان حاضر اواسط وادانی عرب اینگونه‌طیلسان بکار میبرند

محصول بیت ـ طامات وشطح صوفیان را در راه آهنگ وچنگ نه . یعنی‌در

---

۱ ـ ادعاهای بی اساس صوفیان که به لباس بزرگی خود را می‌پوشانند.

۲ ـ پردهٔ رنگین ازپشم که دروی نقش و نگار باشد. ص ۳۸۶ جلد سوم برهان‌قاطع ص ۳۶۲ جلد دوم

آن راه صرف کن و تسبیح وطیلسان زهاد را بابت باده خرج کن و به باده نوش به بخش . مراد: تبدیل کن باینها. الحاصل درراه باده و باده نوش بذل کن.

زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرند
در حلقهٔ چمن بنسیم بهار بخش

زهد گران ـ زهد شدیدیکه زاهد قادر بانجامش نباشد

محصول بیت ـ زهد شدیدی که شاهد و ساقی آن را قبول ندارند و در نزدشان بی‌اعتبار است در حلقهٔ چمن : در مجلس چمن به نسیم بهار بخش . خلاصه آنچیزیکه شاهدوساقی قبول ندارند به بادبهار بده یعنی از آن بگذر وترکش کن

را هم شراب لعل زد ای میرعاشقان
خون مرا بچاه زنخدان یار بخش

محصول بیت ـ راهمرا شراب قرمز زد ای بزرگ وآقای عاشقان : شراب قرمز مرا گمراه ومنحرف کرد پس ای سرور عاشقان، خون مرابچاه زنخدان یار ببخش یعنی بحرمت آن از شراب لعل ، خون مرا طلب مکن : مگیر

یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن
وین ماجری بسرو لب جویبار بخش

محصول بیت ـ یارب در فصل گل گناه مرا عفو کن . یعنی گناه باده‌ایکه در موسم گل خورده‌ام عفو کن واین ماجرا را بسرو کنار جو ببخش : بحرمت او از من مؤاخذه مکن.

ای آنکه ره بمشرب مقصود بردهٔ
زین بحر قطرهٔ بمن خاکسار بخش

محصول بیت ـ ای کسیکه به مشرب مقصود راه برده‌ای یعنی بـه مقصود رسیده‌ای از این بحر : ازبحر مقصود بمن خاکساریك قطره ببخش . حاصل اینکه سبب وصول مقصودم باش.

شکرانه راکه چشم تو روی بتان ندید
ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: بشکرانهٔ آنکه چشمت رخ زیبایان را ندیده. یعنی بشکرانه آنکه عاشق نشده‌ای ما را بعفوولطف خداوند ببخش. یعنی عاشقی ما را بلطف وعفوخداوند حواله کن.

ساقی چو خواجه نوش کند بادهٔ صبوح
گوجام زر بحافظ شب زنده دار بخش

مراد ازخواجه- وزیر اعظم است. بادهٔ صبوح، اضافه بیانی. شب زنده‌دار بکسی گویند که احیای لیل کند یعنی شبها بیدار بماند.

محصول بیت - ای ساقی وقتی خواجه بادهٔ صبوحی نوش میکند. بخواجه بگو که جام طلائی را به حافظ شب زنده‌دار ببخش. یعنی به حافظی که تا دم صبح احیای لیل نموده بدعا وثنای تو مشغول است احسان کن.

کسیکه دراین بیت، خواجه را پادشاه تعبیرنموده معنیخواجه رانمیدانسته

ردشمعی

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غزل سیصد و شانزدهم

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

صحبت گل ـ مصدر به مفعولش اضافه شده . بر ، حرف صله . جفای خار هجران ، اضافه لامیه وبیانیه . صبر بلبل ، مصدر به‌فاعل‌خود اضافه‌شده .

محصول بیت ـ اگر باغبان چند روزی احتیاج به‌همنشینی گل داشته باشد : بخواهد مصاحب گل شود برای تحمل به‌جفای‌خار هجران صبر بلبل بایدش . یعنی چون بلبل قریب یکسال بایدصبر وتحمل درد جدائی گل‌را داشته‌باشد . مرادتمثیل است : هرعاشقی که بخواهد بوصال جانان مشرف گردد باید مدتی در برابر جفای فراق مقاومت نماید وصبر کند .

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش

محصول بیت ـ ای دل دربند زلف جانان ازپریشانی ناله مکن‌چونکه مرغ زیرك وقتی بدام افتاد بایستی تحمل نماید . حال‌توهم مرغ زیرکی پس تحمل کن ودست وپانزن وناله وفریاد مکن .

باچنین زلف ورخش بادا نظربازی حرام
هرکه روی یاسمین وجعد سنبل بایدش

محصول بیت ـ با چنین زلف ورخ هر کس که روی یاسمن و جعد سنبل را

طالب‌شود نظر بازی حرامش باشد . مراد اینست کسیکه باوجود روی جانان طالب یاسمن و بابودن زلفش‌جعد سنبل را دوست بدارد نظر بازی ومحبوب دوستی حرامش باشد.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
کار ملکست آن‌که تدبیر و تأمل بایدش

رند عالم سوز ـ اضافه بیانی . عالمسوز ، ترکیب وصفی کنایه از ترك ما سوی است

محصول بیت ـ رند تارك دنیارا بامصلحت بینی چکار : رندی که دنیاراترك گفته بامصالح دنیا چکار دارد. یعنی آن‌کار سلطنت است که احتیاج به‌تدبیر و تأمل دارد خلاصه امورشاهی بتدبیر حل وفسخ میشود نه‌کار گدائی.

تکیه بر تقوی ودانش درطریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

محصول بیت ـ درطریق عشق‌اعتماد برعلم وتقوی کفراست. سالك راه‌عشق ولو صدگونه هنرداشته باشد بازهم باید توکل بخدانماید. مقصود اینست که برای رسیدن بوصال جانان اعتماد به‌علم وتقوی صحیح نیست‌بلکه توکل وتضرع وتذلل لازم است چون اعتماد بر تقوی ودانش حجاب است .

نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید
این دل شوریده تاآن جعد کاکل بایدش

مستانه‌اش ـ شین‌ضمیر ، برمیگرددبه «دل» واقع درمصرع ثانی‌بطریق‌اضمار قبل‌از ذکر

تا ، ادات توقیت چون‌مادام . جعدکاکل ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ این دل شوریده مادامکه طالب کاکل جانان است باید ناز نرگس‌مستانه جانان را بکشد. یعنی تا وقتی که به‌زلف مجعد جانان علاقمند است باید نازچشمان مستانه‌جانان و بعلاوه جوروجفایش‌را بکشد .

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

دور تسلسل ، ازاصطلاحات حکماست در کتابهای حکمت این‌مطالب بتصریح ذکر شده:

محصول بیت ـ ای ساقی در گرداندن پیاله بهانه تا کی . یعنی قدح را که میگردانی تعلل‌میکنی و بهانه میاوری درحالیکه وقتی دور به‌عشاق رسید باید قدح چون تگرگ دنبال‌هم برسد.

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

مراد از «رود» . در اینجا سازی است که زه موئین‌دارد . تجمل، مصدر باب تفعل ، چیزیست که سبب‌زیبائی هرچیزمیگردد.

محصول بیت ـ حافظ کیست که باده‌را بدون ساز وآواز نخورد مراداینست که تا سازونوایش نباشد باده ننوشد . عاشق فقیر که اینهمه تجمل لازم ندارد. یعنی شراب خوردنش بس نیست تازه سازهم میخواهد الحاصل برای باده نوشیدن عاشق مفلسی چون‌حافظ اینهمه تکلفات لازم نیست.

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و هفدهم

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

در کارش کرد و در کارش میکند . در جایی که میخواهند بگویند بکارش برد و بکارش ببرد ، این جمله را استعمال میکنند .

محصول بیت ـ بلبل دائماً فکرش درآنست که گل یارش شده . اما گل در این فکر است که چگونه برایش عشوه نماید و ناز کند . خلاصه بچه وجه اورا آزاردهد واذیت کند ،

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشد
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

دلربائی ـ یا حرف مصدری

محصول بیت ـ دلربائی فقط آن نیست که عاشق بکشد : دردلبران دلربائی فقط منحصر بان نیست که عاشق را هلاك نماید . بلکه ارباب و ولینعمت آن کسی است که بفکر خدمتکار باشد و غم خدمتکار خود را بخورد .

جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش

تغابن ـ یعنی زیان وضرر کردن درمعاملهٔ بازار .

خزف : نوعی است ازجنس سفالین یایکنوع چینی خیلی پست را گویند.

محصول بیت ـ جای آنست که در دل لعل خون موج زند : دلش ازغیرت خون شود بخاطر تغابنی که دیده. یعنی‌خزف بازارش را کساد کرده و باعث ازبین رفتن رونق بازارش شده است.

از این بیت مراد تمثیل است . یعنی بجاست که دل فضلا دریای خون‌شود و بلرزد از این تغابن که جاهلان مورد توجه قرار گرفته و اعتبار یافته‌اند و صاحب جاه و حشمت و عظمت شده‌اند در حالیکه خودشان خوار و بی مقدار مانده‌اند.

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه‌نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

سابقاً گفته شد که تعبیه مصدر است به معنای مفعول یعنی «معبی» به تقدیر تعبیه شده: مخفی ونهان و مخلوط .

محصول بیت ـ بلبل نغمه سرائی‌را از فیض گل آموخت . وگرنه اینهمه نغمه و آواز در منقارش مهیا نبود: مراد وجود گل و مشاهدهٔ آن سبب اینهمه نغمات ومقامات بلبل شده است . چنانکه به محض ناپدید شدن گل بلبل هم مانند سایر پرندگان گنگ و لال میماند . حاصل سخن سبب اینهمه ترنمات بلبل عشق گل است .

آن سفرکرده که صدقافله دل‌همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

قافله دل ـ بضرورت وزن مقطوع از اضافه است والاقیاس قافلهٔ دل بود (بصورت مضاف ومضاف الیه)

محصول بیت ـ آن جانان سفر کرده که صد قافلهٔ دل همراهش است:همت صد عاشق ازجان ودل یارویاوراوست. هرکجاهست خدایا سلامتش بداریعنی‌صحیح وسالم باشد.

ایکه در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری
برحذر باش که سر میشکند دیوارش

کوچه ـ مخفف کویچه است یعنی محلهٔ کوچك .

محصول بیت ـ ایکه از کوچه و محلهٔ معشوقهٔ ما میگذری و از آنجا عبور مینمائی مواظب باش که دیوارش سر میشکند . یعنی از آنجا آرام بگذر و مواظب باش بدیوارش تصادم نکنی تا سرت سالم بماند ، الحاصل چون دیوانگان و مستان مگذر از کوی معشوقه که دیوارش سرت رانشکند.

صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیزست فرو مگذارش

محصول بیت ـ ای دل اگر چه صحبت عافیت برایت خویش آیند بود . یعنی زهد وتقوی وپرهیز کاری برایت مطبوع و مقبول و مطابق میلت است امـا جانب عشق عزیز است وآن را ترك مکن . یعنی هرقدر هم عابد و زاهد باشی باز عشق را فراموش مکن و در آن اهمال را جایز مشمار که مصلحتت در عشق است.

اگر از وسوسهٔ نفس و هوی دورشوی
بی شکی راه بری در حرم دیدارش

محصول بیت ـ اگر ازوسوسه و هوای نفس دور باشی بدون شك بدیدار و وصال جانان راه میبری. یعنی اگر ازآرزوی نفس ومقتضای طبع دور باشی وصلت جانان برایت میسرمیگردد .

صوفیِ سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
بدوجام دگر آشفته شود دستارش

محصول بیت ـ صوفیء سرخوش که اینگونه کلاهش را بسر کج نهاده با دو قدح دیگر دستارش پریشان میگردد . یعنی وقتی بادیدن اندك مقدار باده کلاه و تاجش را کج بگذارد مسلماً با خوردن یکی دو قدح دیگر عمامه اش آشفته میشود وبدور گردنش می پیچد .

دل حافظ که بدیدار تو خو گرشده بود
ناز پرورد وصالست مجو آزارش

خو گر ـ به معنای مأنوس است

محصول بیت ـ دل حافظ که با دیدار تو مأنوس شده است پس ناز پروردهٔ وصال است بنابراین اذیتش نکن. حاصل اینکه او با نازوصال پرورده شده بافراق آزارش مده.

وله ایضاً

از بحر هزج مثمن‌سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل سیصد و هجدهم

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش
مگر یکدم برآسایم ز دنیا و شر و شورش

شراب تلخ ـ اضافه بیانی . که حرف بیان . مرد افکن ، ترکیب وصفی و کنایـه از بهادر است . مراد از زور ، کیفیت نیروست . مگـر ، ادات تمنی یعنی باشد که .

محصول بیت ـ شراب تلخ میخواهم که سورت کیفیتش مرد افکن باشد . یعنی هر که بخورد بیفتد . باشد که دمی ازدنیا وشر وغوغایش راحتوآسوده شوم: ازخود بی‌خبر گردم تا ازقیود دنیا فارغ شوم .

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

ستارهٔ زهره ـ این ستاره را نوازندهٔ فلك گویند ونوازندگان را بآن نسبت میدهند (رب‌النوع طرب) ودرتصاویر زهره‌را بصورت دختری که چنگی‌بدست دارد ترسیم‌میکنند. مریخ، بکسرمیم ورای مشدده رب‌النوع‌جنگ‌است. وارباب‌حرب را بآن نسبت میدهند یعنی اهل سلاح را ، و در تصاویر بشکل سلحشوری است که شمشیر بدست دارد .

محصول بیت ـ باده بیاور کـه از مکر آسمان نتوان ایمن شد بعلت بازی زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشور . یعنی با بازیگری زهره و سلحشوری مریخ از

مکر فلك غافل‌شدن جایز نیست، پس‌باده بیاور که با آن مشغول شویم تا بکل‌از اینها غافل‌شویم و از بازیهایشان آگاه نگردیم زیرا توجه ببازی آدم‌را مغرور میکند.

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آزای دل بشوی‌از تلخ‌واز شورش

سماط دهر دون‌پرور ـ اضافه‌ها لامیه و بیانیه مجازاً. شهدآسایش ، هکذا بیانیه آسایش ، اسم مصدر از آساییدن ، مذاق حرص ، اضافه بیانیه . آز ، تفسیر عطف حرص است . شین «ضمیر» برمیگردد به «دهر» .

محصول بیت ـ سماط دهردون پرور آسایش ندارد : دنیا راحتی و آسایش ندارد پس‌ای‌دل دراینصورت مذاق حرص و آز را ازتلخ وشورش بشوی یعنی ازتلخ و شیرینش بگذر .

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که‌من‌پیمودم‌این‌صحرا نه‌بهرامست و نه‌گورش

کمند صید بهرامی ـ اضافه‌ها لامیه وبیانیه . بهرامی ، یاحرف نسبت ومراد بهرام گور است این پادشاه به شکار « گور » علاقه داشت .

به خر بیابانی « گور » گویند .

عاقبت روزی در شکار گوری را دنبال کرد . و گور به‌مغاره‌ای داخل‌شد اوهم درعقبش داخل‌شد وازآن ببعد نام و نشانش پیدا نشد و کسی ندانست که چطور شد الحاصل نه‌مغاره‌را یافتند ونه‌خودش‌را حتی‌مادرش سلحدار ومستحفظی‌را که متصدی لباسهایش بود باشکنجه هلاك کرد که پسرمرا چکار کردید تفصیل این موضوع در تواریخ و شاهنامها مذکور و مسطور است . پس در این بیت مراد از « گور» مغاره است که مقبرهٔ بهرام شد نهایت اینکه‌به‌گور خر هم ایهام میکند . چون بهرام دایم گور شکارمیکرد بهمین‌جهت . بهرام گور گویند (باحالت اضافه)

محصول بیت ـ کمند صید بهرامی‌را رها کن . یعنی دنیا و کسب مال ومنال آن‌را ترك کن وجام جم بردار: باده‌بنوش . زیرامن این‌صحرای دنیارا طی کرده‌

نه بهرام است و نه گورش : هم خودش و هم گورش ناپیداست حاصل اینکه در عالم خلود وبقا نیست پس نقد و قتت را باذوق و صفا بگذران ·

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش

منافی ـ اسم فاعل است از باب مفاعله به‌معنای مانع . منافیء بزرگی ، اضافه اسم فاعل به‌مفعول

محصول بیت ـ نظر کردن بدرویشان وفقرا منافی بزرگی وبرتری نیست . یعنی مانع سعادت و دولت نیست . زیرا حضرت سلیمان پیغمبر با آنهمه حشمت و عظمت به‌مخلوقی حقیر چون مور نظرمیکرد : توجه داشت .

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش

کج طبع و دل کور ـ وصفهای مرکب است .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : بیا تا در می صاف راز دهررا بتو نشان دهم اما بشرط آنکه به‌دل کوران بی‌ذوق‌ننمائی . یعنی‌اسراریکه میگویمت به نااهل و کج طبع مگویش .

شراب لعل مینوشم من از جام زمردگون
که زاهد افعی وقتست میسازم بدین کورش

مراد ازجام زمردگون ،جام شیشه‌ای سبزرنگ است . گون ، به‌معنای لون است . که ، حرف‌تعلیل . افعی وقت اضافه لامیه . سابقاً گفتم که اگرافعی به‌زمرد نگرد کورمیشود پس کلام خواجه مبتنی بر آن است ·

محصول بیت ـ من از جام زمردگون شراب قرمز مینوشم . زیرا که زاهد وقت چون‌افعی است که هر کس‌را بیابد نیش‌میزند ومیگزد . پس‌باجام زمردرنگ باده میخوزم و کورش میکنم چونکه افعی ازدیدن زمرد کور میشود ·

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی‌زورش

کمان ابروی جانان ـ اضافه بیانی ولامیه:

محصول بیت ـ کمان ابروی جانان‌ازحافظ سرپیچی نمیکند: ازحافظ رو نمیگرداند اماخنده‌اش میگیرد ازبازوی بی‌زور حافظ . حاصل‌اینکه‌کمان ابروی جانان مسلماً متعلق بحافظ است اما حافظ آن زور وبازو را ندارد که آن‌را بکشد همین است که باومیخندد .

ولـه ایضاً

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

غزل سیصدونوزدهم

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش

محصول بیت ـ شهرشیراز ووضع بی‌نظیروبی مانندش بسیاربسیارخوب‌است. یارب آن شهررا ازفساد وتباهی حفظ کن.

ز رکناباد ما صد لوحش‌الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش

رکناباد ـ راجع به معنای این محل در اوایل کتـاب تحقیق کرده‌ایم پس احتیاج به توضیح مکرر ندارد .

لوحش‌الله ـ در اصل : لااوحش‌الله بوده این عبارت را در مقام دعـا بکار میبرند . یعنی خداوند وحشت ندهد . عربها وقتی میخواهند بگویند که مثلا فلان محل ویا شهرهمیشه آباد و سر سبز و خرم بماند این دعا را بکار میبرند . مراد : خراب نشود که ساکنینش آنجا را ترك نمایند ودرنتیجه وحشت زا گردد .

پس دوهمزه را تخفیف داده «لوحش‌الله» گفته‌اند . یعنی خداوندتعالی‌خراب ووحشت انگیزش نکند . ومقصود از«صد لوحش‌الله» : صد بارآباد و خرم گردد . البته کلمهٔ «صد» کنایه ازبسیاروزیاد ، است . علی کل حال دعایی است‌برای شادابی وآبادانی.

که ، حرف تعلیل . زلال : آب شیرین و گوارا .

محصول بیت ـ رکناباد ما بسیار بسیار آباد وسرسبز و خرم و معمور گردد زیرا آب زلالش عمر خضر میدهد : کسیکه ازآب زلالش بخورد حیات ابدی میابد.

میان جعفر آباد و مصلی
عبیر آمیز می‌آید شمالش

جعفر آباد ـ راجع به معنای این عبارت هم در گذشته توضیح داده‌ایم پس احتیاج به تکرارنیست . خلاصه گردشگاهی است درشیرازومردم شهر برای تفریح و تفرج بدانجا میروند. مصلی ، نماز گاهی است که تربت شریف حضرت خواجه (حافظ) درآنجا واقع شده. عبیرآمیز، ترکیب وصفی: عبیر آمیزنده . معلوم است وقتی یك چیزمعطررا هم بزنند عطرش بیشترمنتشرمیشود .

شمال ، به فتح «شین» : بادی که از ناحیهٔ قطب شمال میوزد شمال گویند

محصول بیت ـ دربین جعفر آباد و مصلی باد شمال عبیرآمیز میوزد . یعنی بوهای معطرمیاورد .

بشیراز آی و فیض روح قدسی
بخواه از مردم صاحب کمالش

بشیراز ـ با ، حرف صله . آی ، با الف ممدوده فعل امر مفرد و مخاطب . واو ، حرف عطف ، فیض روح قدسی. اضافه‌ها لامیه و بیانیه و جمله به مصرع ثانی مربوط است

محصول بیت ـ بشیرازبیا وازمردم صاحب کمال آنجا فیض حضرت جبریل امین را بخواه . مراد : هریك ازافراد مردم شیرازمانند یك فرشته است وقابل همه نوع استفاده واستفاضه میباشد.

حضرت خواجه درمدح شهرخویش ومردمش بحد غلورسیده .

که نام قند مصری برد اینجا
که شیرینان ندادند انفعالش

که ـ اسم است یعنی چه کسی . قند مصری ، اضافه بیانی . که ، حرف بیان.

شیرینان : شیرین پسران . انفعال در این بیت : شرم و شرمندگی . شین « ضمیر » برمیگردد به « که» واقع دراول بیت .

محصول بیت ـ که نام‌شکرمصری‌رادراینجا برد که‌شیرین پسران شرمنده‌اش نکردند ؟ یعنی هر کس که در شهر شیراز نامی از قند مصری برد شیرین پسران منفعلش کردند.

صبا زان لولی شنگول سر مست
چه داری آگهی چونست حالش

شنگول وشنگل وشنگ . این‌را به محبوبی بی‌نهایت زیبا وشیرینکارومطبوع گویند .

محصول بیت ـ ای صبا ازآن لولی شنگول سرمست چه خبرداری . حالش چطوراست. یعنی آیا ازآن لولی‌اطلاعی داری؟ حالش‌چگونه است. ما را از وضعش آگهی ده .

مکن بیدار ازین خوابم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش

مکن بیدار ـ خطاب عام است . خلوتی ، یا وحدت ویاتنکیر . خیالش،ضمیر برمیگردد به جانان .

محصول بیت ـ برای خاطرخدا از این‌خواب بیدارم مکن . زیرا با خیال محبوبم‌خلوتی خوش دارم : درعالم خواب با خیال جانان تنهایم پس از این خواب بیدارم مکن .

گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا چون شیر مادر کن حلالش

محصول بیت ـ ای دل اگرآن شیرین پسرخونم را بریزد ، چون‌شیرمادر خونت را حلالش کن .

چرا حافظ چو میترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش

محصول بیت ـ ای حافظ تو که از هجران میترسیدی پس چرا شکر ایام وصال را بجا نمی‌آوردی یا نیاوردی . مراد : در آن زمان که وصالش برایت میسر بود چرا شکرش را بجا نیاوردی.

وله ایضاً

از بحر مجتث ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و بیستم

چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش
بهرشکسته که پیوست تازه شده جانش

برشکست ـ فعل ماضی مفرد غایب اینجا یعنی پیچ وتاب داد .

شکسته، دراین بیت به معنای بیماراست .

محصول بیت ـ صبا ازوقتیکه زلف عنبرافشان جانان را پیچ‌وتاب داده است بهر بیماریکه می‌خورد جان تازه می‌بخشد . مقصود اینست باد صبا پس از خوردن بزلف جانان ومستفیض شدن از آن بهر بیماریکه خورد آن بیمارجان تازه یافت.

در معنای مصرع اول گفته شده : وقتی صبا زلف عنبر افشان او را پریشان ساخت این گوینده پریشان گفته است . **ردشمعی**

کجاست همنفسی تا که شرح غصه دهم
که دل چه میکشد ازروزگار هجرانش

کجاست ـ درمقام استفهام واقع‌شده وخبرمقدم. همنفسی ، مبتدای مؤخر. تا حرف تعلیل . که ، حرف بیانی . شرح غصه ، یعنی بیان چگونگی غم غصه . دهم، فعل مضارع نفس متکلم وحده . که ، حرف بیان شرح غصه . روزگار ، در این قبیل جاها به معنای ایام است .

محصول بیت ـ کجاست همدمی تا که از غصهٔ خود برایش تعریف کنم و

ص ۳۷۱ جلد دوم

بگویمش که دل در ایام فراق جانان چه میکشد . مقصود : یار موافقی میخواهم تا آلام ومحنی که درایام جدائی جانان کشیده‌ام برایش شرح دهم .

برید صبح وفا نامهٔ که برد بدوست
ز خون دیدهٔ ما بود مهر عنوانش

برید صبح ـ اضافه بیانیه . وفانامهٔ' ترکیب مزجی . یا حرف وحدت وهمزه حرف توصل که ، حرف رابط صفت . عنوان ، مطلبی است کـه پشت نامه نوشته میشود مثل این عبارت : رحمت بآن کسیکه این مکتوب را بفلانی برساند .

محصول بیت ـ نامهٔ وفا را که قاصد صبح بدوست رسانید ، مهر عنوان نامهٔ مذکورازخون دیدهٔ ما بود

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

محصول بیت ـ زمانه مثال روی ترا ازورق یعنی از برگ گل ساخت اما از شرم تو آن رادرداخل غنچه پنهان نمود. چون آن تاب وطراوتی که توداری بانچه که درمیان غنچه پنهان نموده نداده است .

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید
تبارك‌الله ازین ره که نیست پایانش

دربعضی ازنسخه‌ها بجای«خفته» «خسته» واقع شده .

محصول بیت ـ بطریق خطـاب عام میفرماید : توخفته‌ای : غافل وفارغ‌بال هستی از اینکه عشق را غایتی‌نیست . الحاصل ، طریق عشق پایان ندارد. وخداوند ازاین راه منزه است که پایان ونهایت ندارد. یعنی بی‌پایانی‌وبی‌نهایتی مطلقا شایستهٔ خداست . اما بی‌پایانی طریق عشق یك امر اضافی است پس از اینکه این راه پایان ندارد خداوند منزه است .

آنکه گفته است: همزهٔ موجود در «خفتهٔ» ازبرای‌وحدت است اززبان‌فارسی اطلاع نداشته .

جمال کعبه مگرعذر رهروان خواهد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

مراد از«کعبه»کوی جانان است ورهروان: عشاق. که، حرف تعلیل . مراد اززنده‌دلان عشاق صادق است.

محصول بیت ـ مگراینکه جمال کوی جانان ازعاشقان عذربخواهد . زیرا جان عاشقان صادق دربیابانش سوخت . مراد: عاشقان صادق درملازمت کوی‌جانان زیاد مداومت نمودند اما وصال برایشان میسر نشد پس از اینهمه زحمتی که متحمل شده‌اند مگرجمال کوی جانان از آنان عذر بخواهد : که با وجود زحمات زیاد که کشیدید وصال برایتان میسر نشد معذوربدارید زیرا جانان درحرمش مشغول ذوق صفاست وازرفت وآمد شما آگاه نیست.

بدین شکستهٔ بیت الحزن که می‌آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش

شکستهٔ بیت‌الحزن ـ اضافه لامیه . بیت الحزن ، خانه غم را گویند . که ، دراینجا اسم است : چه‌کسی . می آرد ، مرهون مصرع ثانی . نشان یوسف دل ، اضافه لامیه وبیانیه .

حه زنخدان ، اضافه لامیه وشین «ضمیر» برمیگردد به جان

محصول بیت ـ نشان یوسف دل را ازچاه زنخدان جانان برای این شکستهٔ خانهٔ غم وغصه که میآورد ؟ . مراد : ازچاه زنخدانش خبردل مرا که میآورد ؟

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم
که داد من بستاند ز مکر و دستانش

مراد ازخواجه وزیراعظم است . که ، حرف تعلیل . دستان ، حیله را گوید.

محصول بیت ـ سرزلف‌جانان‌را میگیرم و بدست خواجه‌میدهم تا که دادمرا ازمکرودستانش بگیرد. یعنی بخاطرمکروحیله‌ایکه‌درحق‌من بکار برده انتصاف نماید.

سحر بطرف چمن میشنیدم از بلبل
نوای حافظ خوش لهجهٔوخوش الحانش

لهجه ـ لفظ عربی است به معنای لسان . الحان دراینجا نغمات است . شین «ضمیر» برمیگردد به خواجه.

محصول بیت ـ نوا ونغمهٔ حافظ خوش‌لهجه وخوش‌الحان را هنگام سحر در اطراف چمن ازبلبل میشنیدم، یعنی‌ابیات واشعارش را . مراد اینست ازبسکه اشعار حافظ لطیف است بلبل با اشعاراوترنم میکند.

ولہ ایضاً

از بحر رمل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و بیست و یکم

یا رب آن نوگل خندان که سپردی بمنش
میسپارم بتو از چشم حسود چمنش

سپردی ـ فعل ماضی مفرد مخاطب: تسلیم نمودی. بمنش «شین» راجع است به نوگل. می‌سپارم، فعل حال نفس متکلم وحده یعنی تسلیم میکنم. اولی، ازمصدرسپردن ودومی ازسپاریدن. چشم حسود چمن، اضافه ها بیانیه و لامیه و یا برعکس.

محصول بیت ـ یارب آن نوگل تازه وخندانی که بمن سپردی، آن را از چشم حسود چمن ویا از چشم چمن حسود بتوسپردم.

کسیکه گفته است: روشن است که مراد از حسود چمن، گل است. این گوینده روشن حرف نزده است.

گرچه ازکوی وفا گشت بصد مرحله دور
دور باد آفت دور قمر از جان وتنش

محصول بیت ـ اگرچه نوگل خندان ازکوی وفا صد منزل دورشد. یعنی ازما بکل جدا شد ودور گشت اما آفت دورقمر ازجان وتنش دورباشد.

گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

ص۳۶۹ جلد دوم

چشم اینجا بمعنای «امید» است، که، حرف بیانی . سلامی، یاحرف وحدت.
برسانی ، فعل مضارع مفرد مخاطب ازرسانیدن : الف ونون ادات تعدیه.

محصول بیت ـ ای باد صبا اگر بسرمنزل سلمی رسیدی امیدوارم که از من باو سلامی برسانی .

بادب نافه‌گشائی کن از آن زلف سیاه
جای دلهای عزیزست بهم برمزنش

محصول بیت ـ خطاب به صبا میفرماید : اززلف سیاه جانان نافه گشائی را با ادب کن : با ادب نافه گشائی کن یعنی در حین گشودن زلفش ادب و تأنی نشان بده. چون آنجا مقام دلهای عزیزاست . پس درهم برهم مکن وبهمش مزن.

مزنش ـ شین «ضمیر» ممکن است بر گردد به زلف ویا راجع باشد به«دلها»

گو دلم حق وفا برخط و خالت دارد
محترم دار در آن طرهٔ عنبر شکنش

محصول بیت ـ خطاب به صبا میفرماید : ای صبا بگو برخط و خال تو دل من‌حق وفا دارد. یعنی دلم دائم برای‌خط وخالت دعا میکند ورونق وطراوت آنهارا آرزومند است . پس دلم را درآن طرهٔ عنبرشکن محترم بدار . مراد ازعبارت طرهٔ عنبرشکن : یعنی‌عنبردر برابر آن رونق وصفای خود را ازدست میدهد. پس درطرهٔ ـ ایکه ازلحاظ عطروبو ورونق وجلا برعنبر برتری دارد ، دل مرا عزیزومحترم‌بدار.

در مقامی که بیاد لب او می‌نوشند
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

محصول بیت ـ در مقامی که بیاد لب او باده میخورند هرآن مستی که از خودش بی‌خبر نباشد فرومایه است : باده نوشیکه به عشق لب او باده مینوشد اگر ازخود با خبرباشد یعنی سیاه مست ولایعقل نگردد شخص فرومایه وپستی است .

عرض ومال از در میخانه نشاید اندوخت
هر که این آب خورد رخت بدریا فکنش

محصول بیت ـ عرض و مال را از در میخانـه نمیشود اندوخت . یعنی در میخانه عرض ومال کسب نمیشود زیرا هر کس که این آب را بخورد رخت خود را بدریا میندازد : هر کس که این آب را بخورد از عرض و مال صرف نظر میکند . فکن، فعل امرمخاطب و دراین بیت «خطاب» درمقام «غیبت» واقع شده در جائیکه باید بگوید : « رختش را بدریا میافکند » یعنی بجای «فکند» «فکن» گفته و این ارتکاب قافیه بجهت ضرورت میباشد ومقتضای کلام بایستی اینطور باشد :

هر که این آب خورد رخت بدریا فکنـد . زیرا « فکند » بین امر غایب و مضارع مشترك است .

هر که ترسد زملال اندهِ عشقش نه‌حلال
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

محصول بیت ـ هر کس از ملال بترسد غصه عشق حلالش نباشد . یعنی حرامش باشد . حال سر ما وقدم او ویا لب ما ودهان او: چه ما را زیرپایش پامال ولگد مال نماید وچه بانهایت احترام وتعظیم بزرگمان کند« برای ما فرق‌نمیکند وهرگز ناراحت وملول نمیشویم : الحاصل عزت وذلت درنزد ما برابراست.

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

بیت‌الغزل و بیت‌القصیده آن بیت است که متضمن مقصود غزل وقصیده میباشد بیت‌الغزل معرفت، اضافه بیانی. دلکش ، ترکیب وصفی : ربایندهٔ دل. لطف سخن اضافه مصدربه فاعل خود. شین «ضمیر» برمیگردد به حافظ.

محصول بیت ـ اشعارحافظ سراسربیت‌الغزل معرفت است. مراد اینست که هر بیتی ازاشعارحافظ شایستگی آن را داردکه بیت‌الغزل باشد . زیرا تمام اشعار و ابیاتش لطیف است. آفرین بر لطف کلام ونفس دلکشش.

خواجه بطریق تجرید خود را تحسین میکند .

آن عزیزانیکه معنای بیت‌الغزل را نمیدانند و از خود معانی زیاد گفته‌اند به سخنانشان اعتبار نشود .

رد سروری و شمعی

وله ایضاً

از بحرهزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

غزل سیصد و بیست ودوم

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش

سنگین وسیمین ـ یاها برای نسبت ونون تأکید راست .

محصول بیت ـ بت سنگین دل وسیمین بناگوش (بناگوش قسمتی از گردن وحوالی گوش راگویند) طاقت وقراروهوش‌را ازمن گرفت . یعنی دلبریکه با این صفات وصف شد قراروصبرم را گرفت .

نگاری چابکی شنگی پری وش
ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

محصول بیت ـ نگاری چون پری شیرین و ظریف و چابك خلاصه ترکی قباپوش وظریف چون مه، طاقت وهوش را ازمن گرفت. الحاصل جانانی متصف به این اوصاف مرا ازخودم غافل کرد.

ز تاب آتش سودای عشقش
بسان دیگ دائم میزنم جوش

اضافه‌هـای مصرع اول مجازاً لامیه است. هکذا بسان دیگ . بسان : ادات تشبیه دیگ ، باکاف عجمی است .

محصول بیت ـ ازحرارت آتش سودای عشق جانان چون دیگ دایم جوش میزنم. یعنی‌در آتش سودای عشقش دایماً درحال سوختن و گداختن هستم.

ص ۳۵۲ جلد دوم

چو پیراهن شوم آسوده خاطر
گرش همچون قبا گیرم در آغوش

محصول بیت ـ چون پیراهن که تن را ببرمیگیرد آسوده خاطرمیشوم اگر جانان را چون قبا دربر گیرم یعنی بآغوش کشم.

نمی رنجم ز جور او که بی خار
نیابد گل کسی بی نیش هم نوش

محصول بیت ـ من ازستم وجفای جانان هرگزنمیرنجم زیرا هیچکس گل را بدون نیش نمی‌چیند و عسل را بی نیش زنبور بدست نمی‌آورد. حاصل کلام تمام اشیاء با اضدادشان متبین میگردند.

مصرع : گنج ومارو گل وخاروغم وشادی بهمند.

اگر پوسیده گردد استخوانم
نگردد مهرش از جانم فراموش

محصول بیت ـ اگراستخوانم هم بپوسد بازمهرجانان ازجانم بدر نمیرود و فراموش نمیشود.

دل و دینم دل و دینم ببردست
برو دوشش برو دوشش برو دوش

محصول بیت ـ دل و دینم. دل ودینم را سینه و برودوش جانان برده است. خواجه دراین بیت صنعت تکرار بکاربرده است.

دوای تو دوای تست حافظ
لب نوشش لب نوشش لب نوش

محصول بیت ـ ای حافظ دوای درد تو لب شیرین جانان است در این بیت نیزتکراررا رعایت کرده است.

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و بیست و سوم

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش

شجاع ـ درلغت شخص بهادر را گویند وذکرلفظ «دلیر» برای همین است : مراد اینست که باده را بی پروا بنوش .

محصول بیت ـ هنگام سحر از هاتف غیب مژده بگوشم رسید که دور شاه شجاع است باده را شجاعانه و بی پروا بخور . چون شخص پادشاه عیاش و باده نوش است پس مزاحم میخوارگان نمیشود ، حاصل اینکه اجازه باده نوشی را بمردم داده است و کسی را اذیت نمیکند .

شد آنکه اهل نظر درکنار میرفتند
هزارگونه سخن دردهان ولب خاموش

محصول بیت ـ آن حال ووضعی که عاشقان اهل نظردرگوشه و کنارسرعشق جانان را بهم میگفتند و هزار گونه سخن در دهان ولبشان خاموش بود سپری شد . مراد : عشاق درگوشه و کنار اسرار عشق را ترسان لرزان بهم میگفتند .

ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

که ـ حرف رابط صفت ـ دیگ سینه ، اضافه بیانیه . میزد ، فعل ، حکایت حال ماضی .

ص ۳۵۸ جلد دوم

محصول بیت ـ اکنون وقت آنست آن حکایتهائیکه از نهفتن آنها دیگ سینه جوش میزد با آواز چنگ آشکارا بگوئیم: ازنهفتن و نگهداری حکایات عشق در زحمت بودیم حال آشکارا بگوئیم که دور پادشاه عادل است و کسی مزاحم عشاق نمیشود مگر چشم جانان.

کسیکه حرف «که» را ادات تعلیل گرفته طبعش معلول بود. **رد شمعی**

شراب خانگی ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

شراب خانگی ـ اضافه بیانی. یا، حرف نسبت: شراب منسوب به‌خانه یعنی شرابی که درخانه‌تهیه شده‌است یای‌ثانی، حرف‌تنکیر. ترس محتسب، اضافه‌لامیه. خورده، اسم مفعول. مجموعاً صفت برای شراب خانگی. شراب خانگی، مفعول صریح و بروی یار، مفعول غیر صریح فعل «بنوشیم». بانگ نوشانوش معطوف به «روی».

محصول بیت ـ شراب خانگی ترس‌محتسب دیده‌را با بانگ نوشانوش‌بروی یار بنوشیم: روی یار را تماشا کنیم و با بانگ نوشانوش و بی‌پروا شراب‌خانگی نوش کنیم.

مصرع اول را نوشته اند: شراب حانگی از ترس محتسب خورده، و در معنایش گفته‌اند: شراب‌خانگی‌را ازترس‌محتسب خورده بودیم.

یکی دیگر گفته است: تا این زمان ازترس محتسب شرابی که درخانه تهیه شده خورده‌ایم. این‌مفسرین درترکیب و معنا دچار اشتباه شده‌اند. تأمل‌تدبر.

ردسروری وشمعی

باز درتفسیر مصرع ثانی: با آوازی که از نوشیدن بادهٔ پیاپی حاصل میشود بروی‌یار باده‌خوریم. این گوینده هم اصابت نکرده است. **ردسروری**

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
امام‌خواجه‌که سجاده میکشید بدوش

دوش ـ دیشب . شین «ضمیر» برمیگردد به‌امام خواجه بطریق اضمار قبل‌از ذکر. بدوش ، باحرف مصاحبت ویا حرف ظرف ، که، حرف‌رابط صفت . میکشید حکایت‌حال ماضی. بدوش دوم بلاتفاوت مثل«دوش» اول‌میباشد : درصورتیکه دوش بدوش معنا شود .

محصول بیت ـ دیشب ازمحلۀ میخانه‌حضرت امام خواجه‌را که سجاده‌بدوش میکشید یاسجاده بدوش‌داشت روی دوش‌میبردند یا بادوش‌حر کتش‌میدادند وازمحله میبردند . یعنی حضرت امام که بصورت زهاد و عباد سجاده بدوش انداخته و برای خودش‌راه‌میرود باده نوش شده است.

جایز است دوش اولی به‌معنای «شانه» باشد . پس‌اینطور معنا میشود : دوش بدوش میبردندش.

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات
مکن بفسق مباهات وزهدهم مفروش

دلالت خیرت ـ اضافه مصدر به مفعول خود . تا ، ضمیر خطاب . مباهات : مفاخرت

محصول بیت ـ ای دل برای یافتن راه نجات به خیر دلالتت میکنم . یا خود برای ارائۀ طریق‌نجات ترا بخیر رهنمائی میکنم مراد ازدلالت خیر مضمون مصرع ثانی است . یعنی به‌فسق فخرمکن وزهدهم‌مفروش خلاصه نه‌فسقتونه‌زهدت هیچکدام‌را اظهارمکن.

محل نور تجلیست رأی انور شاه
چو قرب او طلبی درصفای نیت کوش

محل‌نور تجلی ـ اضافه‌ها لامیه است . رأی انورشاه ـ اضافه بیانیه و لامیه قرب‌او ، اضافه‌مصدر به‌مفعول‌خود . صفای نیت ، مصدر به‌فاعل خود اضافه شده ـ کوش ، فعل امر مفرد مخاطب : سعی کن .

محصول بیت ـ رأی انور شاه محل نور تجلی است . یعنی شاه اهل کشف و

صاحب‌نفس قدسی‌است . پس اگر قربت اورا میخواهی درصفای‌نیت سعی کن : اگر مرادت‌رفتن بنزدشاه‌است باصفای‌باطن برو زیرا اومشرف علی‌القلوب‌است پس‌هرچه ازضمیرت‌بگذرد آگاه است .

بجز ثنای جمالش مساز ورد ضمیر
که هست‌گوش‌دلش‌محرم پیام سروش

ثنای‌جلال ـ مصدر به‌مفعولش اضافه‌شده وجلالش ، اضافه لامیه ورد ضمیر ، اضافه لامیه. که حرف تعلیل. گوش‌دلش، اضافه‌لامیه مجازاً . محرم‌پیام ، مصدر به مفعولش اضافه گشته . پیام سروش ، اضافه لامیه . سروش : فرشته و اینجا مراد فرشته وحی‌است .

محصول بیت ـ به‌جزثنای جلال وعظمت‌شاه مذکور ورد ضمیرمکن . یعنی خاطرت همیشه فقط متوجه و مقید ثنای او باشد زیرا که‌گوش دل‌شاه محرم خبر فرشته‌است پس‌هرچه ازدلت‌بگذرد باو الهام میشود .

رموز مصلحت ملك خسروان دانند
گدای‌گوشه نشینی تو حافظا مخروش

رموز مصلحت ملك ـ اضافه‌ها لامیه ، مراد ازخسروان ، پادشاهان است .
گدای گوشه‌نشین، اضافه‌بیانیه . گوشه‌نشین ، ترکیب‌وصفی ویاضمیرخطاب مخروش ، فعل‌نهی مفرد مخاطب ازخروشیدن . حرص وجوش منظور .

محصول بیت ـ اسرار و رموز مملکت‌را پادشاهان‌دانند. زیرا شاهان‌پیشوا، ورهبرملت وملك‌اند، پس ایجاب‌میکند که ازامور مملکتداری آگاه‌باشند . اما ای حافظ تو گدای گوشه نشینی جوش‌نزن . یعنی ازبرای مملکت ناراحت مباش وسر وصدا مکن زیرا این کارها وظیفهٔ اشخاصی چون‌تو نیست . ولە ایضاً

از بحر سریع : مفتعلن ـ مفتعلن ـ فاعلات

غزل سیصد و بیست و چهارم

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش
گفت ببخشند گنه می بنوش

هاتفی ـ یا حرف وحدت . گوشهٔ میخانه ، لامیه

محصول بیت ـ دیشب هاتفی از گوشهٔ میخانه گفت : خداوند گنه میبخشد باده بخور ؛ خداوند تعالی عفو و غفور است و این حق بنده است که بیش از حد امیدوار باشد زیرا حق تعالی گناهان مؤمن را بسبب توبه عفومیکند چنانکه بیت آتی این معنا را تأیید مینماید

عفو الهی بکند کار خویش
مژدهٔ رحمت برساند سروش

الهی ـ یاحرف نسبت . مراد ازسروش دراین بیت حضرت جبریل امین است

محصول بیت ـ عفوخداوندکارخود را میکند . یعنی حق تعالی عفو وغفور است . واین صیغه‌ها مبالغه افاده میکنند . پس عفووغفران امرضروریست . و مراد ازعبارت «بکند کارخود» : یعنی ازاین موصوف این صفتها ظهورمینماید .

مصرع ثانی ازقبیل تکرارخبر است یعنی فرشتهٔ رحمت مژدهٔ عفو را میرساند. وجایزاست جواب شرط محذوف باشد با تقدیر«پس» یعنی میتوان گفت : پس مژدهٔ رحمت برساند سروش .

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکتهٔ سر بسته چه گوئی خموش

این سه بیت گفته هاتف است: که لطف وعفوخداوند بیشتر از گناه ماست. خواجه برای هاتف یك مخاطب تجرید نموده ومیفرماید: نکته سربسته‌چه گویی خموش. کانه به گفته هاتف معترض شده یعنی اعتراض مینماید که تو، به مناهی اغرا والقا میکنی باتکاء عفووغفران، پس بااین‌قصد ارتکاب به معصیت‌است وبدین ترتیب جرم وگناه مضاعف میشود. وهاتف میگوید اگر اضعف مضاعف هم بشود بازلطف خدا بیشتراست.

محصول بیت ـ لطف خدا ازگناه ما خیلی خیلی‌بیشتراست. ازنکتهٔ سربسته حرف مزن وساکت شو یعنی تواعتراض بیك امرمخفی میکنی که منوط به مشیت الهی است بالجمله لطف وعفووصفح خداوند بیشترازبیش است.

این خرد خام بمیخانه بر
تا می لعل آوردش خون بجوش

محصول بیت ـ این عقل خام را به‌میخانه ببرتا شراب قرمزخونش‌راجوش آورد: یعنی این عقل خام را به میخانهٔ عشق ببرتا که خونش را بادهٔ عشق بجوش بیاورد ووجودش را اصلاح نماید. یعنی عقل معاش را تبدیل به عقل معاد نماید.

گرچه وصالش نه بکوشش دهند
آن قدر ای دل که توانی بکوش

محصول بیت ـ اگرچه وصال جانان را با سعی و کوشش نمیدهند. مراد اینست که رسیدن بوصل جانان با کوشش ممکن نیست لیکن ای دل تا آنجا که میتوانی بکوش. حاصل کلام با کمال جدیت طالب وصالش باش.

گوش من و حلقهٔ گیسوی یار
روی من و خاك در میفروش

محصول بیتـ گوش من وحلقهٔ گیسوی یار: حلقهٔ گیسوی یاردر گوشم باشد که بندهٔ حلقه بگوشش شوم . و روی من و خاك در میفروش : روی من خاك در میفروش باشد . یا روی من در خاك درمیفروش باشد .

رندی حافظ نه گناهی است صعب
با کرم پادشه عیب پوش

محصول بیت ـ رندی حافظ نسبت به کرم پادشاه عیب پوش گناه بزرگی نیست . یعنی لطف و کرم پادشاهی که به عیب با دیدهٔ اغماض مینگرد از گناه حافظ رند بیشتراست .

داور دین شاه شجاع آن که کرد
روح قدس حلقهٔ امرش بگوش

مراد ازداور، حاکم میباشد . روح قدس ، جبریل امین است حلقهٔ امرش، اضافهٔ اولی بیانی ودومی لامیه .

محصول بیت ـ مراد ازپادشاه ، شاه شجاع آن حاکم دین میباشد که روح قدس حلقه بگوشی اورا پذیرفت : آن شاه شجاع است که در برابر اوامرشرع مطیع ومنقاداست وحضرت جبریل امین انقیاد اورا پسندیده و بهمین مناسبت بندگی اورا قبول نموده است الحاصل مطیع امرشرعی اوشده .

ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

خطر ـ در لغت اشراف علی الهلاك است . یعنی بهلاکت نزدیك شدن . اما اعجام اکثردرمقام خوف بکارمیبرند. خطرچشم بدش، اضافه‌ها لامیه وبیانیه‌ولامیه. دار گوش ، یعنی حفظ کن زیرا گوش داشتن حفظ وصیانت کردن است .

محصول بیت ـ ای پادشاه عرش مرادش را بده ودیگر اینکه از گزند چشم بد نگهش دارخلاصه ازچشم زخم مصونش بدار.

درمعنای مصرع‌ثانی گفته‌اند: ازضررچشم‌بد گوش باوداشته باش این گوینده

معنای «دار گوش» را ازاستاد گوش نکرده است . ونیز کسیکه معتقد است « گوش» در این بیت به معنای حفظ میباشد . او هم معنای این عبارت را از استاد نیاموخته است .

رد سروری وشمعی

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل سیصد و بیست و پنجم

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
حافظ قرابه‌کش شد ومفتی پیاله نوش

خطابخش وجرم پوش ـ ترکیب وصفی ازبخشیدن وپوشیدن . قرابه کش ، ترکیب وصفی‌ازکشیدن. قرابه : صراحی ویا کوزهٔ پهن ودهان گشاد ویا«در»ظرفی است مخصوص شراب خلاصه به‌ظروف خمر قرابه گویند . حافظ ، مبتدا قرابه کش خبرش . ومفتی‌مبتدا وپیاله‌نوش خبرش . مراد ازپادشاه ، شاه شجاع است که‌پادشاه عیاش وباده نوش بود چنانکه تفصیلش سابقاً گذشت .

محصول بیت ـ در دوران پادشاه جرم پوش وخطا بخش حافظ قرابه کش و سبوکش‌شد ومفتی‌پیاله‌نوش . مراداشاره بزمانی‌است که پادشاه‌شرب خمررا اجازت فرمودند و باده‌نوشان درعهدش بدون دخل و تعرض کسی هریك بذوق خود بودند حاصل‌اینکه کلام خواجه ادعائی‌است نه‌حقیقی.

صوفی ز کنج صومعه باپای خم نشست
تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش

با پای خم ـ در اکثرنسخ «با» واقع شده و اما دربعضی «درپای» خم آمده

---

۱ ـ مراد ازکوزهٔ پهن در توضیح کلمهٔ قرابه : طبق نوشتهٔ سودی کوزه‌ایست شبیه بکوزه‌های مخصوص ترشی امروزه منتها ازدوطرف یعنی دو پهلویش مسطح و گردن کوتاه و دهانه گشاد دارد .

ص۳۵۶ جلد دوم

علی کل حال مرادف ظرفیت است . تا ، ابتدای غایت راست در زمان چون «منذ» درعربی . محتسب ، مفعول فعل دید با تقدیر یك «را» . که ، حرف بیان.

سبو ، مفعول مقدم «میکشد» . بدوش ، با ، حرف مصاحبت ویاظرفیت.

محصول بیت ـ صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست . یعنی کنج صومعه‌را ترك نمود و میخانه‌نشین شد . زیرا وقتی مفتیها وحافظها ومدرسان باده نوش شوند صوفی بطریق اولی میشود . زیرا صوفیان ازاول این کاررا نهانی میکردند واکنون که پادشاه واعیان ناس آشکارا میخورند پس بانان چه جای اعتراض است زیرا حسرت رفتن میخانه‌را داشتند نقداً که اینهمه فرصت یافته‌اند از ذوق رقص کنان میروند . پس به‌میخانه رفتن صوفی اززمانی است که محتسب‌را دیده سبو بدوش میکشد . چون قبل‌ازاین‌ازترس شلاق محتسب شراب‌خوردنشان مخفیانه‌بود اماحالا دیگر بی‌پروا وآشکارا شده .

احوال شیخ وقاضی وشرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش

از شرب‌الیهود ، مراد باده نوشیدن جهودهاست . چون جهود ها در خوردن شراب‌افراط نمیکنند وبقدری میخورند که مست‌نشوند ومهما امکن باده‌خوردنشان را مستور میدارند . و اما دلیل اینکه برای اجتناب از مستی کم میخورند اینست : همچنانکه دردین ما خمر حتی اندك مقدارش‌هم حرام است در دین جهود و سایر ادیان‌هم خوردنش بحد سکر حرام شده و چنانکه در دین‌ما خوردن سایر چیزهاهم بحد سکر حرام است.

محصول بیت ـ هنگام صبح احوال شیخ و قاضی وجهت باده نوشیدنشان را مثل یهودیان ازمی‌فروش سؤال کردم تعبیرمرهون بیت آتی است .

گفتا نه‌گفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش‌زبان وپرده نگه‌دار ومی‌بنوش

گفتنی : سخنی که شایستهٔ گفتن است . سخن مفعولش و پرده مفعول مقدم

فعل «نگهدار».

محصول بیت ـ پیر میفروش در جوابم گفت : اگرچه تو محرمی اما شرب الیهود شیخ وقاضی ، سخنی نیست که بتو گفته شود . پس زبانت رانگهدار وحرف نزن وسر نگهدار و چون یهودیان باده بخور که باآنان یك رنگ باشی.

کسانیکه عبارت‌شرب‌الیهود را : شراب را خسیسانه بخور تفسیر نموده‌اند . در این‌خصوص خساست کرده‌اند . **ردسروری وشمعی**

ساقی بهار میرسد و وجه می نماند
فکری‌بکن‌که خون‌دل آمدزغم بجوش

ازوجه می ـ مراد بهای می است .

محصول بیت ـ ای ساقی بهار میرسد در حالیکه بهای باده نیست : وجهی نیست که باده بخریم پس فکری بکن که ازغم وغصه خون دل بجوش‌آمد . یعنی‌از افلاس هلاك شدیم فکری بکن و باده ای پیدا کن که فصل بهار بیهوده مگذرد و ضایع نگردد .

عشقست ومفلسی و جوانی و نوبهار
عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش

ذیل کرم ـ اضافه‌بیانی .

محصول بیت ـ خواجه ازساقی عذر میخواهد و میفرماید : عشق است یعنی عاشقم ومفلسی است یعنی مفلس وفقیرم وجوانی‌است . یعنی‌من‌جوانم ونو بهاراست ، پس‌حالمرا ببین وعذرم‌را بپذیر وجرم وگناهمرا باذیل (دامن) کرم بپوشان . یعنی باوصف حالیکه گذشت اگر برای باده التماس نمایم همانطور که در بیت قبلی کردم گدایی وجسارت مرا معذور بدار وعفو کن .

تاچند همچو شمع زبان آوری کنی
پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش

زبان آور ـ ترکیب وصفی در لغت : کسی که زبان میاورد اما در اصطلاح در مورد فصحا و بلغا و شعرا بکار میرود . یـا ، حرف مصدری ، عبارت « زبـان آوری »نسبت به‌شمع بسیار بجاست‌زیرا بطریق تشبیه‌آتش‌فتیلهٔ شمع‌را زبان گویند پس‌شمع را زبان‌آور میشود گفت.

پروانهٔ مراد ـ اضافه بیانیه : سابقاً تحقیق‌شد که پروانه دراین‌قبیل جاها به معنای خط همایونی میباشد .

محصول بیت ـ خواجه بطریق تجرید خطاب بخود میفرماید : تا کی چون شمع زبان‌آوری کنی یعنی‌ازافلاس وفقرشکایت‌نمایی : پروانهٔ مراد رسید ای دوست ساکت‌شو ودیگر ازافلاس شکایت‌مکن . مراد ازبیت حسن طلب‌است .

ای پادشاه صورت و معنی‌که مثل تو
نادیده هیچ دیده ونشنیده هیچ گوش

مراد‌ازپادشاه : شاه‌شجاع است که درمطلع‌هم ذکرش گذشت درواقع‌پادشاهی بوده که ظاهروباطنش باعلم ومعرفت آراسته وپیراسته‌بود . که ، حرف‌رابط صفت. مثل‌تو ، اضافه لامیه ومرهون مصرع ثانی .

محصول بیت ـ ای‌پادشاه صورت ومعنی که وجودشریفی چون‌تراهیچ دیده ندیده وهیچ گوشی نشنیده . حاصل اینکه بشرمثل تو نه دیده شده و نه شنیده شده خواجه درمدح شاه شجاع اغراق میکند .

چندان بمان‌که خرقهٔ ازرق‌کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش

خرقهٔ ازرق ـ اضـافه بیانیه و مفعول مقدم « قبول کند » و بخت جوان فاعلش . فلك پیر ژنده پوش اضافه هـا بیانیه . ژنده پوش ، ترکیب وصفی از پوشیدن : کهنه پوش . زیرا ژنده ، به‌فتح و یا بکسر «زای» عجمی در موردلباسهای کهنه و وصله‌ای بکار میرود .

محصول بیت ـ آنقدر در دنیا عمر کن که طالع جوانت از فلك پیر ژنده پوش خرقهٔ کبودش‌را قبول کند . یعنی‌فلك فانی گردد وخرقهٔ ازرقی‌اش باقی‌بماند وبخت جوانت آن‌را بپوشد. حاصل کلام مراد بیان اینست که تا قیامت باقی‌بمان خواجه شاه شجاع را بطریق غلو دعا مینماید.

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل سیصد و بیست و ششم

دوش با من گفت پنهان کاردان تیز هوش
کز شما پوشیده نتوان داشت راز میفروش

کاردان ـ ترکیب وصفی‌ازدانیدن : کسی که طرز وروش‌کاررا خوب‌میداند . تیزهوش صفت مرکب است : بسیارعاقل و با هوش . که ، حرف رابط مقول قول .

محصول بیت ـ دیشب شخصی کاردان و بسیار با هوش بمن گفت : راز پیر میفروش را نمیشود از شما پنهان داشت . یعنی سر میخانچی را از شما پنهان داشتن جایز نیست .

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

سخت کوش ـ ترکیب وصفی از کوشیدن ، تعبیری است از سعی و کوشش بسیار.

محصول بیت ـ خواجه دراین بیت رازمیفروش را که آن کاردان تیز هوش فرموده است بیان میکند ومیفرماید : درکارهای دنیا سختگیری مکن وبلکه آنهارا آسان گذران و بخودت فشارمده : زیرا بالطبع دنیا برمردم‌سختگیرسخت‌میگیرد. یعنی کسیکه حریص دنیا باشد ، دنیا هم رنج وزحمت زیاد میدهدش . وبالاخره هم بمرادش نمیرساند .

ص ۳۵۵ جلد دوم

وآنگهم در داد جامی کز فروغش بر فلك
زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش

محصول بیت ـ پس از آن ، آن کاردان بمن جامی داد کـه از تلالو و درخشندگی آن زهره در فلك برقص درآمد و ساز زنان گفت بنوش.

گوش کن پند ای پسر وزبهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی دار گوش

گوش کن ـ بشنو. دار گوش : گوش داریعنی حفظ کن وبگوش گیر . زیرا لفظ « گوش» اگر با « کردن » و کنیدن بکار رود معنای شنیدن و گوش کردن میدهد . اما اگر با فعل «داشتن» و « داریدن» همراه گردد بمعنای حفظ و صیانت است . فافهم.

محصول بیت ـ ای پسر نصیحت گوش کن: برای خاطردنیا غم مخور.سخنی چون دربتو گفتم اگرمیتوانی حفظش کن وفراموشش مکن.

با دل خونین لب خندان بر آور همچو جام
نی گرت زخمی رسدآئی چوچنگ اندرخروش

محصول بیت ـ با دل پرخون چون جام لب خندان داشته باش: قدح‌تویش پرازخون است اما لبش خندان است هم ازخنده است که لبانش بسته نمیشود .

حاصل مطلب : از درون هرقدر هم رنج و ناراحتی داشته باشی بیرونت باید خندان و شادمان باشد تا هیچ کس از چگونگی حالت آگاه نباشد . زیرا طریق عاشق صادق همین است ورقبا از دیدن وضع نامساعد تو مسرور نگردند . بنابراین نباید به محض دیدن یك زخم کوچك چون چنگ بخروش آئی . خلاصه باید در مقابل ناملایمات صابرشد وبرای کم وکاست چون چنگ ناله وفغان نباید کرد.

الحاصل تحمل به جوروجفا وشاکی نبودن امر پسندیده است.

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

محصول بیت ـ مادامکه آشنا نگردی از این پرده (پردهٔ عشق) رمزی نمی‌شنوی. یعنی عشاق سرعشق را برایت کشف نمیکنند زیرا گوش نامحرم شایسته پیغام خبرفرشته نیست .

مراد : عاشقان رازعشق را به محرم عشق گویند نه به نامحرم.

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

محصول بیت ـ درحریم عشق نتوان دم ازقیل وقال زد :درعالم عشق نمیشود ازگفت وشنید دم زد وسخن گفت . خلاصه جای من دیدم ومن شنیدم نیست چونکه درحریم عشق جمیع اعضا باید چشم و گوش باشند یعنی فقط باید ناظر و سامع شد نه مخبرو مسمع . حاصل کلام عالم عشق حال است و باید دعوای گفت و شنید را ترك کرد .

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش

بساط ـ در لغت گستردن اشیاء است اما دراینجا مراد مجلس میباشد بطریق ذکرمحل وارادهٔ حال . نکته دان ، ترکیب وصفی : کسیکه نکات دقیق ومسائل را میداند . شرط ، دراین قبیل جاها به معنای جوازاست .

سخن ، مفعول فعل دانسته گو. «های» دانسته حرف ترتب است .

محصول بیت ـ درمجلس‌دانایان وبا هوشان خود نمائی وخود فروشی‌جایز نیست پس ای مرد عاقل یا سخن را دانسته گو. یعنی اگر مطلبی را حقیقةً میدانی بگووالا سکوت اختیار کن.

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

آصف صاحبقران ـ اضافه لامیه . بقیه جمله اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ای ساقی می بده که رندیها و باده نوشیهای حافظ را وزیر

صاحبقران جرم بخش و عیب پوش هم فهمیده است . یعنی حال که باده نوشی من فاش گشته پس باده را آشکارا و بی پروا بیار.

مراد ازصاحبقران دراین بیت شاه شجاع ومقصود از آصف ، قوام‌الدین است که مربی خواجه بوده .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و بیست و هفتم

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوهٔ یاقوت شکر خای تو خوش

ای ـ حرف ندا ومنادی محذوف مراد ای جانان است . عشوه : فریبدادن دل است .

یاقوت شکرخای تو، اضافه بیانیه ولامیه ، مقصود لبان ویادهان جانان است. شکر خا ، از مصدر خاییدن ترکیب وصفی . اگرچه جویدن بوسیلهٔ دهان انجام میگیرد اما باعتبارقرب جوارمجازاً به لب اسناد میکنند .

محصول بیت ـ ای جانان سراپای وجود تو زیباست و همه جایت قشنگ و مقبول است ودلم ازلب عشوه گروشکرخای توخوش است.

همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمن خلد سرا پای تو خوش

محصول بیت ـ وجودت چون گلبرگ تازه لطیف است . سرا پا همه جایت چون سروچمن خوش آیند است خلاصه همه جایت زیبا ولطیف است.

شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

محصول بیت ـ شیوه ونازت شیرین وخط و خالت مقبول و چشم و ابرویت زیبا وقدوقامتت دلرباست .

ص۳۴۵ جلد دوم

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمنسای تو خوش

گلستان خیالم ـ اضافه بیانیه و لامیه . برای خیال « گلستان » و برای دل «مشام» را استعاره کرده. زلف سمنسای تو ، اضافه بیانیه و لامیه و سمنسا ، ترکیب وصفی ازسایدن : غالباً روی جانان را به«سمن» که گل سفیدی است تشبیه میکنند و تماس زلف را با آن، با جملهٔ سمنسا تعبیر مینمایند

محصول بیت ـ هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار: یعنی خیالم از صورت زیبایت زیورزینت یافته وچون نگارخانهٔ چین پر نقش ونگار گشته. ومشام دلم هم از زلف سمنسای تومعطر شده و بوی مشک گرفته است .

مراد اینست : دلم خوش وخرم شده است .

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است : مشام دل من از بوی زلف تو که بوی سمن را باطل میکند خوش است . و نیز: مشام دلم از زلف سمنبوی تو خوش است این دو نفر معنای عبارت : سمنسای را ندانسته‌اند.

رد سروری وشمعی

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری
میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

محصول بیت ـ پیش چشم تو بمیرم که با وجود بیماریش درد مرا بوسیله رخ زیبایت خوب میکند یعنی درد مرا درمان میکند . مراد : قربان چشمت گردم که مانع تماشای رخت نمیشود ودرد مرا دوا میکند.

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
میکنم خاطر خود را بتماشای تو خوش

محصول بیت ـ درراه عشق که هیچگونه گریزی از بلا نیست: راه عشق از بلا ومشقت خالی نیست ومن خاطرم را فقط باتماشای توخوش میکنم . یعنی اگرچه درعشق بلاها میکشم اما با تماشای جمال توخاطرم تسلی مییابد.

دربیابان طلب گر چه ز هر سو خطریست
میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش

محصول بیت ـ دربیابان طلب وصال جانان اگرچه ازهرجانب خوف وخطر بزرگی دیده میشود اما حافظ بیدل با عشق توآن بیابان را بخوبی طی مینماید.

یعنی محبت تویاری‌اش میکند که چنین بی پروا وبا اطمینان میرود چنانکه هیچگونه خوف وخطر بخاطرش خطور نمیکند.

وله ایضاً

بحرهزج مثمن‌سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل سیصد و بیست و هشتم

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

این بیت مرهون بیت ثانی‌است

محصول بیت ـ کنار آب و پای بید وطبع شعر ویاری زیبا و معاشر . یعنی مصاحب ودلبری‌شیرین ویك‌ساقی گلعذار محبوب.

الا ای دولت طالع که قدر وقت میدانی
گوارابادت‌این‌عشرت‌که داری‌روزگاری‌خوش

الا ـ حرف تنبیه . دولت طالع ، اضافه بیانیه . که ، حرف‌رابط صفت . قدر وقت ، ازقبیل اضافه مصدر به مفعول خود .

محصول بیت ـ ای دولت طالع آگاه باش که قدر وقت را میدانی . یعنی قدر اجتماع این شش نعمت را در یك وقت میدانی . گوارایت باد : نوشت باد این عشرت که روزگار خوش وراحت داری.مراد : با اجتماع این شش‌چیز صفای بسیار خوش داری.

هرآنکس‌راکه برخاطر زعشق دلبری باریست
سپندی‌گو برآتش نه‌که داری کاروباری خوش

من ۳۶۳ جلد دوم

دلبری ـ یاحرف وحدت ، یاری ، یاحرف تنکیر . سپندی ، یاحرف‌وحدت یاتنکیر. خداوند تعالی دراسفند که ازبوته بدست میآید خاصیتی‌نهاده که دود آن‌را بهر کس بدهند ازچشم زخم مصون میماند . گو ، خطاب عام است که ، حرف‌تعلیل کاروباری ، بار ازقبیل اتباع میباشد ویاحرف وحدت ویاتنکیر.

محصول بیت ـ در خاطر هر آنکس که ازعشق دلبر باری هست : هر کس که به عشق جانانی مبتلا شده بگویش حالی که داری سبب رشك و حسد دیگران نسبت بتوست پس برای مصون ماندن از چشم زخم برای خودت سپند دود کن که کار وباری خوب‌داری .

مراد از «سپندبر آتش‌نهادن» آنست که خودرا بادود آن مصون بداری.

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم
بود کز نقش ایامم بدست افتد نگاری خوش

عروس طبع ـ اضافه بیانیه . ـ فکر بکر ونقش‌ایام ، هکذا.

محصول بیت ـ بعروس طبـع از فکر بکر زینت میبندم . یعنـی از طبـع خود معانی بکر پیدا مینمایم باشد که ایام و زمانه نقشی بازی کند و نگاری زیبا بدستم بیفتد .

حاصل‌اینکه ازتراوشات افکارخود معانی‌بکر اظهار میدارم باشد که نگاری ببیند ونسبت بمن تمایلی نشان دهد.

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
که مهتابی دلفروزست وطرف جویباری خوش

شب صحبت ـ اضافه لامیه . داد خوشدلی ، اضافه بیانیه . خوشدل ، صفت مرکب‌ویاحرف مصدری. بستان ، فعل امرمفرد مخاطب ازستانیدن یعنی‌بگیر. که، حرف تعلیل.

مهتاب ـ روشنائی ماه است ویا حرف وحدت و یا تنکیر . دلفروز ، ترکیب

وصفی از افروزیدن : شوق‌بخش دل .

محصول بیت ـ شب صحبت را غنیمت بدان وداد خوشدلی‌را بگیر : بروفق مراد خوشدل باش زیرا مهتابی که بدل ذوق و شوق میبخشد و جویبار زیبا موجود است یعنی‌محلی که بتوان بمراد دل عیش کرد زیر مهتاب دلفروز و کنار جویبار زیباست

میی در کاسهٔ چشمست ساقی را بنامیزد
که مستی میدهد با عقل ومی‌آردخماری‌خوش

میـی ـ یـا حرف تنکیر . کاسهٔ چشم ، اضافـه بیانیـه . ساقی را . را ادات تخصیص .

بنامیزد ـ یك کلمهٔ تحسین‌است ودرمقام بارك‌الله بکار میرود . درمقام دعاهم استعمال میشود به‌معنای چشم بدمرساد : چشم زخم نخورد . که ، حرف تعلیل ویا رابط صفت باعقل ، باحرف‌صله .

محصول بیت ـ درچشم ساقی میی‌است «خداوند ازچشم بدمحفوظش» بدارد که عقل رامستی‌میدهد : مست‌میکند و دنبالش خماری خوش میاورد . حاصل‌اینکه پس از مستی خماری هم میاورد .

کسیکه در بارهٔ « بنا میزد » نوشته است . مخفف بنام ایزد است و بمعنای : بحق نـام خدا گرفته ازطرز بکار بردن این اصطلاح‌بکل غافل بوده.

رد سروری

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه
که شنگولان خوشباشت بیاموزند کار خوش

که ـ حرف تعلیل . شنگول و شنگل وشنگ ، بـه معنای مطبوع و شیرین حرکت‌است .خوشباش ، بکسی گویند که هرگز غم و غصه نمیخورد ودائماً مسرور وخوشحال‌است . تا ، ضمیر«خطاب» وازلحاظ معنامربوط به«بیاموزند» ضمیرمنصوب ومتصل به‌تقدیر بیاموزندت.

محصول بیت ـ ای حافظ عمر به غفلت گذشت باما به‌میخانه بیا که زیبایان

خوش‌طبع وشیرین حرکت بتو کارخوب بیاموزند : باده‌نوشی وصفا وخوشگذرانی را یادت میدهند که عمرت به‌غفلت نگذرد.

در تفسیر مصراع ثانی گفته‌اند ؛ شنگولان خوشباش تو کاری یاد بگیرند. این گوینده عجب کولی گری کرده.

رد سروری

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصدو بیست و نهم

مجمع خوبی ولطفست عذار چو مهش
لیکنش مهرو وفا نیست خدایا بدهش

محصول بیت ـ عذار چون مه جانان مجمع لطف و زیبائی است اما مهر و وفا ندارد،خدایامهروفایش ده یعنی اورا وفادار کن.

دلبرم شاهد طفلست و ببازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

محصول بیت ـ دلبرم طفل محبوبی است اما با این حال میدانم که روزی ببازی مرا زاروذلیل میکشد ودرشرع هم گناهی برایش محسوب نمیشود چون طفل است و به مرتبهٔ تکلیف نرسیده «تکلیف ازاوساقط است» .

من همان به که ازو نیك نگه دارم دل
که بدو نیك ندیدست و ندارد نگهش

محصول بیت ـ همـان بهتر که من دلم را از او محکـم نگهدارم . یعنی تسلیمش نکنم. زیرا خوب وبد روزگاررا ندیده وسرد و گرم نچشیده پس نمیتواند دلم را محافظت نماید. حاصل مطلب طفل است وهنوزقدرهیچ چیزرا نمیداند .

درمصراع اول «نیك» بمنای «محکم» است .

چارده ساله بتی چابك و شيرين دارم
كه بجان حلقه بگوشست مه چار دهش

بتی ـ یا حرف وحدت . چابك شیرین ، اضافه بیانی، حلقه بگوش، : کنایه ازبنده ومملوك است زیرا بندگان آنها «عجمها» همگی حلقه بگوشند .

مه چهارده، اضافهٔ بیانیه وشین «ضمیر» راجع است به بت.

محصول بيت ـ بت چابك و شيرين چهارده ساله دارم . یعنی محبو بی دارم که ماه بدر بجان حلقه بگوشش است : عبد وزرخریدش است.

بوی شیراز لب همچون شکرش میاید
گرچه خون میچکدازشیوهٔ چشم سیهش

محصول بيت ـ ازلب چون شکرطفل زیبای مذکور بوی شیرمیاید اگرچه ازشیوهٔ چشم سیاهش خون میچکد. یعنی اگرچه هنوز طفل‌است اما شکارچی است «چشمانش چون شکارچی خونریزاست». بایستی این بیت بعد ازبیت : دلبرم شاهد طفل است . نوشته شود لکن ماهم تابع شراح شدیم ودراینجا نوشتیم .

در پی آن گل نو رسته دل ما یا رب
خودکجا شدکه ندیدیم درین چند گهش

چندگه : چند مدت .

محصول بيت ـ عجبا دل ما درپی‌آن گل نو رسته‌کجا رفت‌که مدتی است آن را ندیدیم الحاصل مدتی است که دلمان نیست شده ونمیدانیم‌کجاست .

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
ببرد زود بجانداری خود پادشهش

مراد ازقلب دراین‌بیت قلب قشون است‌که مرکزووسط لشکراست. جاندار وسلاحدار ، سلحدار مخصوص پادشاهان و امراست.

محصول بيت ـ یار دلدار من : یار دلربای من اگر قلب قشون را اینگونه بشکند : با همین تندی و تیزی باشد بزودی پادشاه او را بعنوان جلاد و سلاحدار

خود انتخاب مینماید .

جان بشکرانه کنم صرف گرآن دانهٔ در
صدف دیدهٔ حافظ بود آرامگهش

محصول بیت ـ اگر صدف دیدهٔ حافظ آرامگه‌آن دردانه بشود ، بشکرانهٔ آن جان می‌بخشم. یعنی اگردردیدهٔ حافظ آرام وقراربگیرد جانم را بشکرانه‌آن بذل میکنم. مراد از آرام وقرار گرفتن دردیده : ازنظرش نرفتن و همیشه دربرابر چشمش بودن است .

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و سوم

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

من درویش، اضافه بیانی با یاء بطنی. واو، حرف حال. شکاری: بحیواناتی که صید میشوند شکاری گویند واما دراین بیت مراد ازشکاری دل خود شاعر است یا، حرف نسبت یعنی منسوب به شکار، به طیور قابل صید شکاری گویند. شکاری سرگشته، اضافه بیانی.

محصول بیت ـ دلم ازمن فرار کرد و رفت و من درویش نمیدانم که سر آن شکاری سرگشته چه آمد: چه پیش آمدی برایش کرد وچه اتفاقی برایش افتاد و چه حال دارد.

چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش

محصول بیت ـ چون بید برسر ایمانم میلرزم. ازایمانم میترسم که ازدستم رود زیرا که دلم در دست یك کمان ابروی کافر مذهب است. یعنی بدست یك ظالم بدکیش است.

خیال حوصلهٔ بحر میپزم هیهات
چهاست در سراین قطرهٔ محال اندیش

خیال حوصلهٔ بحر، اضافه‌ها لامیه است حوصله ، دراصل به معنای چینه‌دان مرغ است . میپزم ، فعل مضارع متکلم وحده ازمصدر پزیدن . میپزم تعبیری است ازکردن . قطرهٔ محال اندیش ، اضافه بیانی .

محصول بیت ـ خیال حوصلهٔ بحرمیپزم . یعنی ازهیچ چیز متغیر نمیشوم و دگرگون نمیگردم : حوصلهٔ بحردارم . هیهات ازاسماء افعال وادات استبعاد است

مراد : ازتنگ حوصلهٔ چون من، پختن خیال حوصلهٔ بحربعید است .

درسراین قطرهٔ محال اندیش چهاست . یعنی سوداهای عجیبی در سردارد که خود را در حوصله بدریا مانند میکند.

بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش

بنازم : قربان بروم مژهٔ شوخ عافیت کش ، اضافه بیانیه . شوخ، دراین‌قبیل موارد به معنای فتنه‌گر و بلواگر گرفته میشود . عافیت کش ، ترکیب وصفی از کشیدن به ضم کاف عربی . عافیت کشنده . از بین برندهٔ عافیت ، خلاصه کسیکه زهد وتقوی وپرهیزکاریرا ازبین میبرد .

که ، حرف رابط صفت . موج ، مفعول مقدم فعل میزند و شین «ضمیر» در معنا مقید «نیش» است به تقدیر: برسر نیشش .

محصول بیت ـ قربان‌آن مژهٔ عافیت کش وشوخ گردم که بر سرنیشش آب حیات موج میزند : ازمژگانش آب حیات میریزد وآن‌آب نوش بهر کس اصابت نمایدآن شخص حیات ابدی یابد.

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش

گرم ـ میم «ضمیر» از جهت معنا مقید «ریش» است به تقدیر : بر دل ریشم دستی ، یا حرف تنکیر.

محصول بیت ـ اگرمن‌باب تجربه طبیبان دست بردل‌ریشم نهندازآستینشان

هزارقطره خون میچکد. یعنی اگر به نبض دل ریشم‌دست بزنند ، از کمال‌جراحت دل تعبیراست.

خواجه خونین دلی خود را ازدرد عشق بیان میکند.

بکوی میکده گریان و سر فکنده روم
چرا که شرم همی آیدم زحاصل خویش

سرفکنده ـ ازشرم وحیا کنایه است زیرا کسیکه خجالت‌بکشد سرش‌راپائین میاندازد بحدی که پشت پایش را می‌بیند مصرع ثانی همین معنا را بیان میکند.

محصول بیت ـ بکوی میخانه گریان وسرفکنده میروم‌زیرا ازحاصل‌کارخود شرمنده وخجالت زده‌ام یعنی از عملم. مرادبه حضور پیرمغان خجالت زده وشرمنده میروم زیرا خدمتی لایق اوبجا نیاورده‌ام.

نه عمر خضر بماند نه ملك اسكندر
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

محصول بیت ـ نه عمرخضر میماند و نه ملك و سلطنت اسکندر پس بخاطر دنیای دون نزاع مکن ای درویش .

ذکردرویش بجهت ضرورت قافیه است والا مراد مطلقاً طالب دنیاست . یعنی وقتی پایه واساس دنیا براین باشد که نه عمرو نه ملك و مال باقی بماند پس اینهمه حرص وتهالك ناشی ازغفلت زیاد میباشد.

تو بندهٔ گله از دوستان مکن یارا
که شرط عشق نباشد شکایت ازکم وبیش

محصول بیت ـ ای یارتوغلامی وازدوستان شکایت مکن . زیرا ازکم وبیش دنیا شکایت کردن شرط عشق نیست . یعنی شخص عاقل بخاطر امور دنیا ناراحت نمیشود. بلکه باید صبر کند زیراشکایت کاراحمقان است که ضرردارداما فایده‌ندارد

بآن کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینهٔ بکف آور ز گنج قارون بیش

کمر ـ میان را گویند .

محصول بیت ـ ای حافظ دست هر گدا به کمر جانان نمیرسد . پس حالا گنجینهٔ بیشتر از گنج قارون بدست آر. یعنی برای آغوش گرفتن کمر جانان گنج قارون لازم است زیرا جانان عالیجناب است و برای چیز کم ارزش و قدر خود را پایین نمیاورد .

ولـه ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل سیصدوسی ویکم

ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
بیرون کشید بایدازین ورطه رخت خویش

کشید ـ باید کشید ودراینجا به معنای «کشیدن» است چونکه مقارن‌مضارع واقع شده واین مطلب مکرر گفته شده . ورطه ، درلغت بمعنای هلاك آمده‌اما بیشتر درمهلکه بکارمیبرند چنانکه دراینجا هم بمعنی اخیر است . رخت ، اسباب را گوید. شهرخود یعنی شیرازرا به ورطه تشبیه کرده به سبب اینکه مراد و مقصودش درآن شهرحاصل نشده گویا که مهلك مرادهایش بوده.

محصول بیت ـ ما دراین شهرطالع خود راآزموده‌ایم و میدانیم که مرادمان دراینجا برآورده نخواهد شد . پس باید از این ورطه اسباب بکشیم . حاصل کلام باید این شهررا ترك کردورفت.

از بس که دست میگزم و آه میکشم
آتش زدم چوگل بتن لخت لخت خویش

لخت یعنی پاره وتکرارش ازقبیل تأکید لفظی است ، تن لخت ، اضافه‌بیانی

محصول بیت ـ ازشدت گزیدن دست و کشیدن‌آه پی در پی، تن چون گل پاره پاره‌ام راآتش زدم . خلاصه ازاضطراب وغصهٔ زیاد کنایه است.

دوشم زبلبلی چه خوش آمد که میسرود
گل گوش پهن کرده زشاخ درخت خویش

ص ۳۶۶ جلد دوم

دوشم ـ «میم» ازلحاظ معنابه فعل «آمد» مربوط است به معنای ضمیرمنصوب متصل . مراد مرا خوش‌آمد (خوشم آمد) بلبلی ، یا حرف وحدت ، که حرف بیان. میسرود ، حکایت حال ماضی . آنچه بلبل میسروده مضمون بیت ثانی است .

گل پهن کرده گوش، جمله حالیه و کنایه است ازدقیق گوش کردن ، و گل را به گوش تشبیه کرده‌اند وعبارت «پهن کرده» بسیارمناسب گل است .

محصول بیت ـ دیشب از نغمه سرائی بلبل خوشم آمد و گل در حالیکه از درخت خود گوشهایش را تیز کرده بود نغمه بلبل را گوش میکرد .

کای دل تو شاد باش که آن یار تند خو
بسیار تند خوی نشیند ز بخت خویش

کای ـ که حرف بیان . دل ، منادی ، باش ، فعل امر مفرد مخاطب . که ، حرف تعلیل .

یارتند خو ، اضافه بیانیه . تند خو ، صفت‌مرکب : بد خو . عبارت آن یار تند خو مرهون مصرع ثانی .

محصول بیت ـ بلبل گوید : ای دل‌توشاد باش که آن یارتند خوازبخت‌خود خیلی شکایت دارد و بهمین جهت ناراحت ومضطرب است . یعنی شخص تند خوهمه وقت غصه داراست زیرا دراثرتند خوئی ازهمه چیزمتأثر میشود .

خواهی که‌سخت وسست‌جهان برتوبگذرد
بگذرزعهد سست وسخنهای سخت خویش

خواهی ـ فعل مضارع مخاطب متضمن استفهام . آیا میخواهی ؟ که ، حرف بیان . سخت وسست جهان ، اضافه لامیه . بر تو بگذرد ، یعنی از سختیهای روزگار بر کنار بمانی. بگذر، فعل امرمفرد مخاطب . بگذرزعهد سست : سست عهدی مکن

عهدسست ، اضافه بیانیه هکذاسخنهای سخت . عهد سست: یعنی مطابق پیمان عمل نشود وبشکنندش .

محصول بیت ـ اگرخواهی که‌از گزند روزگارمصون بمانی بد عهدی‌مکن وسخنهای سخت وزننده مگو. یعنی بکسی ضرر وزیان مرسان که بخودت هم‌ضرر و زیان‌نرسد ربرا دنیا پایه‌اش بر انتقام نهاده شده پس کما تدین تدان و کما تکیل تکال است . حاصل سخن با هرپیمانه که بدهی با همان پیمانه هم پس میگیری .

اگر چه در بادی نظر بجای «بگذرد» «نگذرد» ملایم‌ذهن میاید اما نسخه‌ها يك نواخت نیستند بهمین‌جهت احتیاج بتأویل دارد حاصل‌اینکه تابع نسخه‌هاشدیم و«بگذرد» را اختیـار کردیم تأمل

گر موجخیز حادثه سر بر فلك زند
عارف بآب تر نکند رخت و بخت خویش

موجخیز حادثه ـ اضافه بیانیه

محصول بیت ـ اگرموجخیزحادثه سر بر فلك زند : موج حوادث به فلك برسد عارف رخت وبخت خود را باآب ترنمیکند . یعنی اگر تمام عالم را حوادث روزگاراحاطه نماید عارف ازآن متأثرنمیشود زیرا عارف درمقامی قرار گرفته که هیچ چیزاورا منقلب نمیکند .

ای حافظ ار وصال میسر شدی مدام
جمشید نیز دور نماندی زتخت خویش

محصول بیت ـ ای حافظ اگروصال دائماً میسر میشد ، یعنی هرگزفراقی دربین نبود هیچوقت جمشید ازتخت خوددورنمی‌افتاد زیرا تخت سلطنت موردعلاقه وچیزخوبی است وهیچکس نمیخواهد ازآن جدا شود . اما چه باید کرد که وصال همیشه میسرنمیشود بلکه زمانی وصال ومدتی هم فراق باید کشید .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و سی ودوم

من خرابم ز غم یار خراباتی خویش
میزند غمزهٔ او ناوك غم بر دل ریش

غم یار خراباتی ـ اضافه لامیه وبیانیه . خرابات ، میخانه‌را گویند . یاحرف نسبت. خراباتی‌خویش اضافـه لامیه . غمزهٔ او ، هکذا . ناوك‌غم، اضافه‌بیانیه . دل ریش،هکذا .

محصول بیت ـ ازغم یارخراباتی‌خود خرابم چونکه غمزه‌اش‌بدل مجروحم ناوك غم میزند. یعنی چون دائماً مراغمناك میکند منهم خرابم .

گر چلیپای سر زلف زهم بگشاید
بس مسلمان که شود فتنهٔ آن کافر کیش

چلیپا ـ صلیب‌کافران‌است‌چلیپای‌سرزلف، اضافه‌بیانیه . کافر کیش، ترکیب وصفی یعنی‌کافر مذهب .

محصول بیت ـ اگر جانان چلیپای سر زلف را از هم بگشاید ، بسیاری از مسلمانان فتنه یعنی مفتون‌آن‌کافر کیش میشوند . یعنی‌هر که چلیپای سرزلف اورا ببیند بی‌اختیار مفتونش میشود .

با تو پیوستم و از غیر تو ببریدم دل
آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش

ص ۲۷۳ جلد دوم

باتو ـ با ، حرف‌صله خویش ، دراین بیت به‌معنای خصم‌است .

محصول بیت ـ بتوپیوستم وغیرازتو ازهمه دل‌بریدم . یعنی از وقتیکه با تو آشنائی پیدا کردم دیگر به هیچکس علاقه نبستم : قطع علاقه کردم زیراآشنای تو خصم و بیگانه نمیشناسد. یعنی کسیکه با تو آشناشد دیگرهوس آشنائی بادیگری را نمیکند وآشنائیش فقط منحصر به تو میشود .

بعنایت نظری کن که من دلشده را
نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

دلشده ـ کنایه است ازعاشق .

محصول بیت ـ بمن نظر عنایت داشته باش ، زیرا هیچ کارمن عاشق بی‌لطف و توجه تو پیش نمیرود . یعنی تا لطف تو مددی نکندکار من عاشق پیش نمیرود . الحاصل‌حصول مرادم بسته به‌نظرعنایت توست .

آخر ای پادشه ملك ملاحت چه شود
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

ـ آخر ـ در اینجا برای تزیین لفظ و تکمیل وزن آمده اگرچه نوعاً خالی ازافادهٔ تأکید وتنبیه نمیباشد .

محصول بیت ـ ای پادشاه مملکت ملاحت چه‌میشود اگر لب لعل یعنی لب قرمز تو بردل مجروح نمکی بریزد . یعنی جراحت دل مجروح را تازه نماید . زیرا برزخم اگر نمك‌بریزند سوزشش‌شدید میشود وچون گوشت‌قرمزسرخ میگردد و از هم باز میشود .

خرمن صبر من سوخته دل داد بباد
چشم‌مست‌تو که بگشاد کمین ازپس‌وپیش

خرمن صبر من ـ اضافه بیانیه و لامیه . چشم مست تو ، هکذا . که حرف رابط صفت .

محصول بیت ـ خرمن صبرمن سوخته دل‌را بباد داد یعنی مرا بی‌صبروقرار

ساخت : آن چشم سیاه تو که از پس و پیش کمین کرده و راهم را گرفته . حاصل اینکه بهر جانب که متوجه میشوم چشم سیاهت راهم‌را میگیرد.

مرهمی بردل حافظ نه از آن حقهٔ نوش
که‌جگرخون‌شداز آن‌غمزهٔچون‌نشترونیش

مراد از حقهٔ نوش «دهان» است زیرانوش «عسل» ویا هرچیز لذیذرا گویند. نشتر ، آلتی‌است که فصادها باآن‌خون‌میگیرند ونیش‌عقرب وزنبور وسایرحیوانات را نیز که با داخل کردن عضوی ببدن ،آدمی‌را میگزند نیشتر گویند .

محصول بیت ـ ازآن‌حقهٔعسل‌بایك کلام شیرین‌بردل‌مجروح حافظ مرهمی نه زیرا ازآن‌غمزهٔ چون نیشتر ونیش، دل خون‌شده است. الحاصل دلش‌خون شده است یعنی‌دردش‌را توسبب هستی پس درمانش‌راهم توبکن .   وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد وسی وسوم

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش
چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش

محصول بیت ـ اگر جام لعل ترا بنوشم دیگر عقل وادراکی باقی نمیماند و اگر به چشمان مستانه‌ات نگاه کنم که مرا ضبط نماید و مواظبتم کند. چون به محض دیدن چشمان مستانه‌ات بیهوشی به من دست میدهد یعنی مدهوش میگردم، پس که مرا نگهدارد؟

لفظ «گوش» اگر با داشتن وداریدن ترکیب شود به معنای حفظ و صیانت میباشد اما اگر با «کردن» و «کنیدن» بکار رود معنای «استماع» از آن گرفته میشود.

پس کسیکه فقط کلمهٔ «گوش» را به معنای «حفظ» گرفته مورد استعمال این کلمه را نمیدانسته است.

منم غلام تو ورزانکه از من آزادی
مرا بکوزه فروش شرابخانه فروش

ورزانکه یعنی اگرچنانکه ـ آزادی : مستغنی هستی. دراینجا «آزاد» به معنای مستغنی است مراد : اگرچنانکه ازمن مستغنی وبیزاری. کوزه را در عربی «کوز» گویند بدون هاء کوزه فروش شرابخانه اضافه لامیه. کوزه فروش ترکیب

وصفی ازفروشیدن . فروشندهٔ کوزه. فروش، فعل امرمفرد مخاطب.

محصول بیت ـ من بنده وغلام توام اگرچنانکه از من بی‌نیازی و بیزاری مرا به کوزه فروشان میخانه‌ها یعنی کسانیکه به میخانه‌ها کوزهٔ دستی‌وسبومیفروشند بفروش تابلکه بان وسیله ملازم میخانه شوم،

درمعنای «ورزانکه» اگرازآن که گفته‌اند . این گوینده طرز استعمال این عبارت را نمیدانسته .

ببوی آنکه بمیخانه کوزهٔ یابم
روم سبوی خراباتیان کشم بر دوش

بوی ، دراین بیت به معنای امید است.

محصول بیت ـ بآن امید که درمیخانه کوزه‌ای یابم : بامید یافتن کوزه‌ای به میخانه میروم و سبوی خراباتیان را بردوش میکشم . الحاصل بامید بردن یك کوزهٔ باده خدمتکارباده نوشان میشوم.

کسیکه درمعنای مصرع اول گفته است: بآن بو که درمیخانه یك کوزه یابم ازمعنای این کلمه بونبرده است.

زشوق لعل تو سقای کوی میخواران
بدیده آب زند آستان باده فروش

محصول بیت ـ سقای محلهٔ میخواران ازشوق لعل تو آستان باده فروش را با دیدهٔ آب پاشد یعنی از شوق لب لعل تو از بسکه گریه میکند آستانه میخانه را بااشك چشم آبپاشی مینماید.

مرا مگوی که خاموش باش ودم درکش
که در چمن نتوان گفت مرغ را خاموش

خاموش باش ــ فعل امرمفرد مخاطب . دم در کش، فعل امرمفرد مخاطب که ، حرف تعلیل مراد ازمرغ «بلبل» میباشد . خاموش ، فعل امرمخاطب: ساکت باش . این کلمه اکثربصورت ترکیب بکارمیرود چون خاموش باش وخاموش‌شو.

محصول بیت ـ بمن مگو که ساکت باش و دم در نیار ، یعنی حرف مزن . زیرا درچمن به بلبل نمیشود گفت خاموش باش.حاصل اینکه من درچمن محبت توهستم و قادر نیستم که در آن چمن خاموش و ساکت بمانم البته باید ترنم و نغمه سرائی نمایم.

اگرنشان تو جویم کجاست صبر وقرار
وگرحدیث‌توگویم کراست طاقت وهوش

محصول بیت ـ اگر بخواهم نشان ترا بگیرم صبروقرار کجاست. یعنی برای یافتن نشان توصبروِقرارلازم است . واگرسخن ترا گویم طاقت و هوش کجاست . یعنی برای گفتن سخن تو بایست عقل وطاقت باشد.

شراب پخته بجانهای دل فسرده دهند
که باده آتش تیزست وپختگان درجوش

محصول بیت ـ شراب پخته را به افسرده دلان بدهند. زیرا باده آتشی‌است تند وپختگان خود درجوشند . یعنی پختگان احتیاج بآن ندارند که با شراب ذوق وشوق یابند چون‌آنان باشراب عشق درجوش و خروشند اما دلفسردگان برعکس پختگانند .

مرا چو خلعت سلطان عشق می‌دادند
ندا زدند که حافظ بپوش وباش خموش

محصول بیت ـ مرا وقتی خلعت پادشاه عشق رامیدادند ندا دادند : ندازدند که حافظ ، بپوش وساکت باش وسرت را بکسی فاش مکن یعنی‌آنچه بتواعطاشده بکسی مگووسرت را افشا مکن.

ولە ایضاً فی‌حرف‌الصاد

از بحر رمل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و سی و چهارم

نیست کس را زکمند سر زلف تو خلاص
میکشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص

محصول بیت ـ کسی را ازکمند سر زلف تو خلاصی نیست : هیچ کس از سرزلف تورهائی ندارد عاشق مسکین را میکشی درحالیکه ازقصاص نمیترسی. یعنی عشاق را رایگان میکشی.

عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا
نرود در حرم جان نشود خاص الخاص

مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

محصول بیت ـ عاشق سوخته دل مادامکه به بیابان فنا نرفته یعنی با عشق جانان فانی مطلق نشده درحرم جان خاص الخاص نمیشود. مراد از جان ، جانان است . : درحرم جانان مقبول واقع نمیگردد.

ناوک غمزهٔ تو دست ببرد از رستم
حاجب ابروی تو برده گرو از وقاص

دربعضی نسخه‌ها بجای «حاجب» «چاچی» افتاده چاچ [1] نام شهری است در دیار عجم که کمانهای خوبی دارد وبکمان چاچی مشهور شده چون کمانهای [2] ادرنه

۱ـ چاچ : شهری‌است‌درترکستان ۲ـ ادرنه درآسیای صغیر از شهرهای ترکیه‌است .

در روم . «یا» واقع درچاچی حرف نسبت است .

دست ببرد : غلبه کرد ، معنای این عبارت سابقاً توضیح داده شد .

حاجب ، درلغت به معنای ابرو و معنای دیگرش « مانع » است . حاجب به معنای دربان برای آن است که بدون اجازه بکسی اذن دخول نمیدادند و مانع میشدند بهمین جهت به معنای مانع گرفته شده.

گرو ـ به کسر کاف عجمی وفتح « را » یعنی رهن . برده گرو از وقاص : درآن فن از وقاص جلو افتاده . تقدیرش : سعد وقاص است یعنی سعد پسر وقاص. این کسرهٔ [1] اضافه در میان عجم شایع و متداول است . مراد : سعد پسر وقاص پهلوان تیراندازی است که از اصحاب بوده حضرت پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم در یك جنگ خطاب باو فرمودند : ارم یا سعد فداك ابی وامی.

محصول بیت ـ ناوك غمزهٔ تو از رستم دست ببرد : یعنی در فن تیراندازی به رستم تفوق جسته و از او بالاتر است . و حاجب ابرویت هم در تیراندازی از سعدبن وقاص پیش است . یعنی در این فن از او سبقت را برده .

جان نهادم بمیان شمع صفت از سرصدق
کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص

در بعضی نسخه‌ها بجای « تن » « بت » واقع شده با این تقدیر اضافه ایثار به بت اضافه مصدر به مفعولش میباشد . تن خویش ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ چون شمع جان بمیان نهادم از سرصدق یعنی باصداقت واز روی اخلاص وجودم را ایثار نمودم . این بیت در نسخه ها همینطور واقع شده اما مقتضای عقل این است که بجای نهادم « جان نهاده » باشد باهای ترتب واگربجای تن « بت » قرار میگرفت محصول معنا اینطور میشد .

چون شمع جانم را با کمال صدق بمیان نهاده به بت خودم از روی اخلاص

۱ـ اضافه نسبت پدری : گاهی نام پدر را بر پسر اطلاق کنند. ص ۲۳۱ دستورنامه دکتر محمد جواد مشکور.

ایثار نمودم والعلم عندالله .

بهوا داری واخلاص چو پروانه ز شوق
تا نسوزی تو نیابی ز غم عشق خلاص

به هوا داری ـ ترکیب وصفی ، و یا حرف مصدری . با حرف مصاحبت یعنی با محبت . تا ، حرف توقیت به معنای « مادام ».

محصول بیت ـ مادامیکه با عشق و اخلاص چون پروانه ازشوق نسوزی از غم عشق خلاص نمیشوی .

آتشی در دل پروانهٔ ما افکندی
گر چه بودیم همیشه بهوایت رقاص

آتشی ـ یا حرف وحدت ، دل پروانهٔ ما ، اضافه‌ها بیانیه ولامیه .

محصول بیت ـ بدل چون پروانهٔ ما آتشی افکندی اگر چه دائماً درعشق تو درتکاپو و تلاش بودیم . یعنی اگر چه چون پروانه در خدمتت چست وچابك بودیم اما دلت بحال ما نسوخت وبدلمان آتش زدی.

کیمیای غم عشق تو تن خاکی ما
زر خالص کند ارچند بود همچو رصاص

کیمیای غم عشق تو ـ اضافه‌ها بیانی ولامیه . تن خاکی ما ، اضافه بیانی و لامیه ومرهون مصرع ثانی و مفعول اول فعل « کند» و «زرخالص» مفعول ثانی‌اش رصاص ، به فتح «را» قلع است که بترکی قلای گویند.

محصول بیت ـ کیمیای غم عشق تو تن خاکی مارا طلای خالص کند با وجوداینکه قلع است: کیمیای غم عشق تو این تن خاکی ما را هرقدرهم قلع باشد طلای خالص نماید . یعنی تنی را که هیچگونه ارزش و اعتبار ندارد چون اکسیر مقبول و معتبرمینماید.

قیمت در گرانمایه چه دانند عوام
حافظا گوهریکدانه مده جز بخواص

گرانمایه ـ گران قیمت.

محصول بیت ـ ای حافظ ارزش در گران قیمت را عوام چه میداند پس گوهریکدانه یعنی دریتیم را بجز خواص به غیر مده. یعنی اگر جوهر معرفت و کمال داری آن را برای نا اهل صرف مکن. علی کل حال از نااهل پنهان کن و به اهلش بده.

وله ایضاً

غزل سیصد و سی و پنجم

از رقیبت دلم نیافت خلاص
مثل القاص لایحب القاص

قاص ـ با تشدید صاد اسم فاعل از قص یقص یعنی از مضاعف باب نصر به معنای قصه خوان است . القاص ، مبتدا ولایحب خبر مبتدا واین جمله اسمیه محلا مجرور است چون مضاف الیه « مثل» میباشد . مثل ، به فتحه های میم وثا تقدیراً : مثل است القاص لایحب القاص که بضرورت وزن صاد تخفیف یافته است .

محصول بیت ـ از رقیبت دلم خلاص نیافت مثلی است که قصه خوان قصه خوان را دوست ندارد و این در میان عرب ضرب مثل است . حاصل اینکه چون رقیبت همیشه در برابر چشم من‌است پس‌ازبلایش غلاص نشدم‌زیرا از قدیم گفته‌اند: عاشق و رقیب دو مخالف‌اند .

محتسب خم شکست و بنده سرش
سن بالسن والجروح قصاص

اصل این آیهٔ کریمه : السن[1] بالسن‌میباشد که بضرورت وزن‌الف ولام‌تخفیف یافته . « سن » به تشدید نون یعنی‌دندان . جروح ، جمع جرح بضم جیم‌به معنای زخم است .

۱ـ السن بالسن‌ـ اشاره به‌سورهٔ شریفهٔ مائدةآیهٔ ۴۹ : وکتبنا علیهم فیها ان‌النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص .
ص ۳۷۷ جلد دوم

محصول بیت ـ محتسب‌خم شراب‌را شکست منهم سرش را شکاندم زیرا آیه کریمه میفرماید : دندان بدندان . یعنی اگرتو دندان کسی را در بیاوری شرعاً همانطور دندانت را در میآورند و یا اگر بکسی زخمی بزنی تراهم همانطور زخم میزنند . خلاصهٔ کلام هر طور که با دیگران عمل نمائی با توهم‌شرعاً همان عمل‌را میکنند . بنا براین ، حال که محتسب خم را شکست منهم بجزای عملش رساندم و سرش را شکاندم به مقتضای آیهٔ کریمه مذکور .

همچو عیسیت جام می که مدام
مرده را زنده میکند بخواص

محصول بیت ـ جام می چون عیسی است که دائماً با خاصیت خود مرده را زنده میکند . یعنی‌در باده خاصیتی است که چون معجز عیسی مرده را زنده میکند

مطرب من رهی بزن‌که بچرخ
مشتری زهره‌وش شود رقاص

مطرب ـ منادی . مطرب من ، اضافه لامیه . رهی ، یا حرف وحدت . مراد از « ره » پرده است .

که ـ حرف تعلیل . بچرخ ، مرهون مصرع ثانی .

محصول بیت ـ ای مطرب من ، پرده‌ای بزن‌که در فلك ، مشتری چون زهره رقاص شود یعنی از شوق‌آن آهنگ مشتری هم مانند زهره رقص نماید و برقص درآید .

حافظ از دل ز مصحف رخ دوست
خواند الحمد و سورهٔ اخلاص

محصول بیت ـ حافظ با صدق دل از مصحف روی دوست فاتحه و سورهٔ اخلاص خواند . حاصل کلام روی دوست را به مصحف تشبیه نموده است مراد از دل خواندن : با صدق خواندن است .

وله ایضاً فی حرف الضاد

از بحر رجز : مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

غزل سیصد وسی و ششم

حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض
شمس و فلك خجل شده از رخ خوب ماه ارض

خجل ـ بفتح خاو کسر جیم صفت مشبهه است یعنی شرمنده . طول : درازی عرض : پهنا .

محصول بیت ـ حسن و جمال تو عرض و طول جهان را گرفت . یعنی تمام عالم را پر کرده بدین ترتیب خورشید فلك از رخ ماه روی زمین شرمنده گشته : جانان که ماه روی زمین است خورشید فلك از صورت زیبای او خجل گشته است .

دیدن حسن و خوبیت بر همه خلق واجبست
رؤیت روت بلکه بر جمله ملائك است فرض

محصول بیت ـ دیدن حسن و زیبائی تو بر تمام مردم واجب است و بلکه برجملهٔ ملائك دیدن رویت فرض است .

این کلام آن رامیرساند که بعضیها گویند : پادشاهی که تازه به تخت سلطنت جلوس مینماید باید تمام مردم قلمرو حکومت و مملکتش او را به بینند . البته « رؤیت ملائکه » بطریق مبالغه ذکر شده .

از رخ تست مقتبس خور ز چهارم آسمان
همچو زمین هفتمین مانده بزیر بار قرض

مقتبس ـ اسم فاعل از باب افتعال . اقتباس کننده یعنی طالب . خور ،

خورشید است .

محصول بیت ـ خورشید در فلك چهارم از رخ تو نور میگیرد چون ماه که از خورشید کسب نور مینماید . بهمین جهت است که چون طبقهٔ هفتم زمین زیر بار قرض مانده . یعنی بواسطهٔ اینکه خورشید از رخ تو نور اقتباس مینماید چون طبقهٔ هفتم زمین زیر بار دین مانده است. اگر « مقتبس » اسم مفعول گرفته شود اینطور معنا میشود : خورشید در فلك چهارم مأخوذ از روی توست .

جان که فدای او نشد مردهٔ جاودان بماند
تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و برض

برض ـ در لغت یعنی شخصی از مال خود مقداری به شخص دیگر بدهد اما در این بیت مرادف قطع واقع شده .

محصول بیت ـ جانی که فدای جانان نشود مثل مردهٔ ابدی است و تنی که اسیر جانان نگردد شایستهٔ قطع و قلع میباشد.

بوسه بخاك پای او دست کجا دهد ترا
قصهٔ شوق حافظا باد رساندت بعرض

رساندت ـ تای این کلمه در معنا مقید « شوق » میباشد . به تقدیر شوقت

محصول بیت ـ ای حافظ بخاك پای جانان بوسه زدن کی برایت میسر میگردد ، پس قصهٔ شوق ترا باد به جانان عرض میکند یا عرض بکند . حاصل اینکه تو نمیتوانی حال خود را به جانـان اعلام نمائی پس باد بعرض جانان برساند . مقصود از بعرض رساندن ، یعنی عرض بکند .

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد وسی وهفتم

بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض
که یافتم دل خود را نشان از آن عارض

محصول بیت ـ بیا که از آن عارض بوی جان میشنوم زیرا که نشان دل خود را آن عارض یافتم .

معانئی که زحوری بشرح میگویند
ز حسن و لطف بپرسی بیان از آن عارض

معانی ـ جمع معنی و یاء حرف وحدت و یا تنکیر . که ، حرف رابط صفت . بپرسی ، فعل مضارع مخاطب . بیان ، مفعول صریح و ازآن ، مفعول غیر صریح فعل « بپرسی » .

محصول بیت ـ آن معانی که اززیبائی حوری جنت شرح میدهند، چگونگی حسن و لطف آن را ازعارض جانان سؤال کن. حاصل اینکه روی جانان چگونگی زیبائی حوری را بیان میکند پس ازآن بپرس .

بگل بمانده قد سرو ناز از آن قامت
خجل بمانده گل گلستان از آن عارض

محصول بیت ـ قد سروناز در مقابل قامت جانان در گل مانده . یعنی زبون و خوار شده .

همچنین گل گلستان ازعارض جانان خجل وشرمنده است . یعنی ازخجالت سرخ شده. گلستان ، باید به سکون لام و کسر سین خوانده شود تاموزون گردد .

بشرم مانده تن یاسمین از آن اندام
بخون تشنه دل ارغوان از آن عارض

محصول بیت ـ تن یاسمین از اندام جانان شرمنده است . و همچنین دل ارغوان تشنهٔ خون است ازآن عارض . یعنی دل ارغوان از غیرت آن عارض غرق خون گشته .

گرفته نافهٔ چین بوی مشك از آن گیسو
گلاب یافته بوی جنان از آن عارض

محصول بیت ـ نافه چین بوی مشك را ازگیسوی جانان گرفته . یعنی از آن بدست آورده و همچنین گلاب بوی جنتها را ازآن عارض گرفته .

اگر جنان راجمع «جنت» بگیریم معنا همینطور است که گفتیم . ولی اگر « جنان » به ضم جیم عجمی تقدیر شود . ادات تشبیه میشودکه در معنا میتوان گفت : گلاب آنچنان بو را ازآن عارض یافته .

ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق
نزار مانده مه آسمان از آن عارض

محصول بیت ـ از محبت روی تو خورشید غرق عرق گشته . یعنی از شدت آتش عشق و محبت عرق کرده ، و هلال هم در آسمان از شوق عشق آن عارض بقدری ضعیف و نحیف شده که از دور با انگشت نشانش میدهند .

ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات
چنانکه خوی شده جانها چکان از آن عارض

خوی شده ـ از لحاظ معنا صفت عارض است : عارض خوی شده.

محصول بیت ـ از نظم دلکش حافظ آب حیات چکیده . یعنی ترشح نموده آنچنانکه از عارض عرق کردهٔ جانان جانها چکد . یعنی ارواح ترشح نماید

و بچکد .

جانها چکان ، در اصل « جانها چکانست » بوده بضرورت وزن سین و تا افتاده جانها، مبتدا وچکان خبرش. جملهٔ اسمیه بین صفت وموصوف اعتراض نمود.

ولە ایضاً فی حرف الطاء

غزل سیصد و سی و هشتم

گرد عذار یارما تا بنوشت دور خط
ماه فلك ز روی او راست فتاد در غلط

در این بیت مراد از عذار (رخ) میباشد . گرد : اطراف . گرد عذار یار ما اضافه‌ها لامیه است. تا، ادات ابتدا در زمان چون «منذ» درعربی. بنوشت ، با حرف تأکید نوشت فعل ماضی مفرد غائب و مشترك بین لازم و متعدی . اما اینجالازم است.

مراد از دور خط ، (خط مدور) است . راست : واقعاً و حقیقة . فتاد در غلط یعنی شك افتاد مراد اینست : ماه ، روی جانان را یك ماه هاله دار گمان کرد . و بشك افتاد که آن ماه خود اوست ویا عذار جانان. چون در روی فلك ماه لکه های سیاهی است پس روی جانان را که با آن خط مدورش دید گمان برد که خودش را دیده بواسطه آن سیاهی که در روی خودش است .

محصول بیت ـ از زمانیکه گرد عذار یار خط مدور کشیده شده ، ماه فلك از روی جانان واقعاً بشك افتاده که این روی مدور جانان آیا ماه هاله داری است ؟ و یا خود اوست با لکه های سیاهش، الحاصل ماه با این شکل که روی جانان را دید متردد ماند .

در تفسیر مصرع اول گفته شده : تا یارم باطراف عذارخط گرد نوشت و

نیز: باطراف عذار یار من تا که خط گرد نوشت . این گویندگان محصل معنا را ننوشته‌اند . **ردسروری وشمعی**

ازهوس‌لبش که‌آن‌زآب‌حیات‌خوشترست
گشته‌روان زدیده‌ام چشمهٔ آب همچوشط

هوس لب ـ مصدر به مفعولش اضافه شده . لبش ، اضافه لامیه . که ، حرف رابط صفت .

شط ، رودی است در بغداد ومطلقا برود و کنار رود شط گویند .

محصول بیت ـ ازهوس‌لب‌آن جانان که ازآب حیات خوشتراست از چشمم چون رود چشمهٔ‌آب روان شده . یعنی‌از اشک چشمم چشمه‌ای تشکیل شد و روان گشت حاصل اینکه ازحسرت لب جانان خیلی گریستم.

گه بهواش میدهم گرد مثال جان ودل
گاه باب میکشم آتش عشق او چو بط

گه ـ مخفف «گاه» بهواش ، باحرف صله ویاحرف مصاحبت. هوا، محبت و آرزو.میکشم، فعل مضارع متکلم وحده یعنی خاموش مینمایم . بط ، باتشدید «طاء» غازرا گویند ودراینجا بضرورت وزن تخفیف یافته .

محصول بیت ـ گاهی جان ودلم را در مقابل محبت جانان چون گرد بباد میدهم یعنی هبای منثورمیکنم ، وزمانی‌بااشک چشم‌آتش عشق‌اورا که در دل دارم خاموش مینمایم یعنی غرق اشک چشمم میشوم و آتش عشق را خاموش می کنم :

چون بط درآب دراشك روان چشم‌غرق میشوم.

درمعنای‌مصرع‌ثانی: گاه‌آتش‌عشق‌ترا‌باب میکشم‌چون بط . این گویندگان معنای بیت را کاملا توضیح نداده‌اند.ردسروری وشمعی.

گر بغلامیء خودم شاه قبول میکند
تا بمبارکی دهم بنده به بندگیش خط

دربعضی نسخها بجای «گر» «گو» آمده فعل امرازمصدر گوییدن و در بعض

دیگر«کی» افتاده هر دو عبارت در اینجا به «گر» شبیه است . تا، حرف تعلیل به مبارکی ، با حرف صله و یا حرف مصدری نسبت به غلام کلمهٔ مبارك خیلی مناسب آمده . بندگی، یا، حرف مصدری شین «ضمیر» برمیگردد بشاه. دراینجا مراد از خط ، تمسك است بمنای حجت وسند .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : بگوپادشاه مرا بغلامی‌خودش بپذیرد وبخدمت خودش بگمارد که به مبارکی ویا برای مبارکی (غلامی) بنده به بندگی حجت دهم . یعنی بااختیارخودم راجع بآنکه من غلام اوهستم تمسك دهم.

آب حیات حافظا گشته خجل زنظم‌تو
کس بهوای عشق اوشعر نگفت ازین نمط

محصول بیت ـ ای حافظ آب حیات ازنظم توخجل گشته . یعنی ازسلاست و لطافت شعرت شرمنده شده زیرا کسی بهوای عشق جانان‌باین سبك شعر نگفته‌است.

ازین: چون این، چنانکه درگذشته مکرر‌راجع باین سخن گفته شده.

نمط ـ لفظ عربی است به معنای اسلوب . یعنی باسلوب تو کسی شعر نگفت وجایزاست که دراین بیت «از» به معنای «من وعن» باشد واین اسم اشاره به‌نزدیك: باین اسلوب واینگونه.

وله ایضاً فی حرف‌الظاء

غزل سیصد و سی ونهم

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ
که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ

خدا حافظ ـ تقدیرش خداحافظ باد است . که ، حرف تعلیل. بجای، در این قبیل موارد «جای» مقحم است. حافظ ، منادی تقدیرش «ای حافظ» میباشد .

محصول بیت ـ ای حافظ خداوند تعالی رخ زیبای ترا دائماً از چشم بد حفظ نماید زیرا جمیع خوبیها رابما کرد .

ازمخاطب به غایب التفات کرده.

بیا که نوبت صلحست و دوستی و وفا
که باتونیست مرا جنگ وماجرا حافظ

محصول بیت ـ بطریق تجرید میفرماید: بیا که نوبت صلح ودوستی ووفاست زیرا من باتوای حافظ جنگ وماجرا ندارم پس بیا حالا صلح کنیم وخوشحال باشیم

اگرچه خون دلت خورد لعل من بستان
بجای او زلبم بوسه خون بها حافظ

بستان مرهون مصرع ثانی است.

محصول بیت ـ اگرچه لب چون لعل من خون دل ترا خورد حال بجای آن ای حافظ ازلبم بوسهٔ بابت خونبها بگیر. یعنی ازلبم یك بوسه بعنوان دیت بگیر

تو از کجا و امید وصال او ز کجا
بدامنش نرسد دست هرگدا حافظ

محصول بیت ـ تو کجا و امید وصال جانان کجا : ای حافظ تو با امید وصال جانان چه مناسبتی داری. چون دست هر گدا بدامن او نمیرسد. یعنی جانان عالیجناب است ودست رسی بدامنش سخت مشکل است وبرای هر گدا میسر نمیشود

بزلف خال بتان دل مبند دیگر بار
اگربجستی از این بند واین بلا حافظ

محصول بیت ـ باردگر بزلف وخال بتان یعنی دلبران دل مبند : ای حافظ اگرازاین بند وبلا بجستی دیگربدلبران دل مده . یعنی اگر از این ابتلا خلاصی یابی دیگربه هیچ دلبری دل مبند.

بیا بخوان غزلی خوب و تازه و ترو نو
که شعر تست فرحبخش و غمزدا حافظ

محصول بیت ـ ای حافظ بیا و یك غزل تازه و زیبا و جدید بخوان ، زیرا شعرتوفرح بخش وغمزداست . یعنی کلامت لطیف وصفا بخش است وهر که‌آن را بشنود و گوش بآن بدارد غم و غصه برایش نمیگذارد .

تو دلق شعبده پوشیده‌ای برو زاهد
تو درد درد بنوشیدهٔ بیا حافظ

محصول بیت ـ ای زاهـد تو خرقهٔ حیله بازی و حقه بازی پوشیده‌ای برو پی کارت وبدرد ما نمیخوری. اما ای حافظ تو درد درد نوشیده‌ای تو بیا. یعنی‌زاهد خام است وتوپخته‌ای ترا میخواهم واورا لازم ندارم ،

بوقت صبح چو رندان بنال از دل و جان
بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

محصول بیت ـ هنگام صبح‌چون رندان ازدل وجان برای کارمن‌ناله‌بکن: درآن دم که سپیده صبح میدمد برای من دعائی بکن ای حافظ . یعنی دم صبح از دل وجان برای گشایش کارمن باناله وزاری دعای خیری بکن ای حافظ.

وله ایضاً فی‌حرف‌العین

غزل سیصد و چهلم

قسم بحشمت‌وجاه و جلال شاه شجاع
که نیست باکسم از بهرمال وجاه نزاع

قسم ـ به معنای یمین است .که ، حرف بیانی.

محصول بیت ـ قسم به‌جاه وجلال وعظمت شاه شجاع که با کسی از بهرمال ومنصب نزاعی ندارم: بعظمت وجلال شاه شجاع قسم میخورم که من با کسی‌سرجاه ومال دعوائی ندارم.

بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

مطاع ـ اسم مفعول ، از اطاع یطیع یعنی ازباب افعال.

محصول بیت ـ بشکرانهٔ این نعمت که من غلام مطیع توام وتوپادشاه مطاع منی بعاشقان نظری کن . یعنی من بندهٔ مطیع توام وتوولینعمت مطاع منی.

بفیض جرعهٔ جام توتشنه‌ایم ولی
نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع

محصول بیت ـ به فیض یك جرعه جام توتشنه‌ایم اما نه بزن بهادری میکنیم ونه دردسر میدهیم.یعنی گستاخی وجراری نمیکنیم. تواگر با لطف خودت احسان بکنی فبها و نعمت . حاصل سخن جرأت وجسارت نمیکنیم و سبب درد سر نمیشویم

شراب خانگیم بس می‌مغانه میار
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

ص ۳۸۲ جلد دوم

شراب خانگی ـ شرابی که در خانه تهیه میشود. پس در اینجا یعنی کافی است مراد ازمی‌مغانه ، شراب میخانچی است. میار، فعل نهی مفرد مخاطب دراکثر نسخه‌ها «بیار» و دربعضی هم «بده» واقع شده . اما درنسخه‌های دیگر اغلب «میار» و «مده» هم نوشته شده بصورت فعل نهی ، پس ما فعل نهی را ترجیح دادیم.

از حریف باده ، مراد جانان است . رفیق توبه ، اضافه لامیه یابیانیه وداع، اسم است به معنای تودیع . چون سلام و کلام که به معانی تسلیم و تکلیم میباشد.

خدای را بمیم شستشوی خرقه کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیراز این اوضاع

خدایرا ـ «را» ادات تخصیص . به میم : میم از جهت معنا مقید خرقه است که ، حرف تعلیل.

محصول بیت ـ بخاطر خدا خرقهٔ مرا با می‌شستشودهید وپاك کنید زیرا از این اوضاع زهد وپرهیز بوی خیر نمیشنوم. یعنی در زهد وتقوا خیر نمی‌بینم .

ببین که رقص کنان میرود بنالهٔ چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع اسماع

سماع ـ تحقیق این کلمه درقافیهٔ الف گذشته است .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید. چنانکه اکثر مطالب را شاعر بهمین روش بیان داشته است : نگاه کن چگونه باوازچنگ رقص کنان میرود آن کسیکه اجازهٔ استماع سماع‌را نمیداد. یعنی کسیکه اجازهٔ گوش کردن بساز ونغمه نمیداد حالا خودش باواز چنگ وچغانه رقص کنان میرود.

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
زخاك بارگه کبریای شاه شجاع

محصول بیت ـ خداوند پیشانی و روی حافظ را ازخاك بارگاه عظمت شاه شجاع جدا نکند. یعنی خدا ازدرگاه پادشاه حافظ را دورنکند.

خواجه. رد مطلع فرموده است.

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و چهل و یکم

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

بامدادان و بامداد : سحرگاه . که حرف رابط صفت . خلوتگه کاخ ابداع ، اضافه‌ها بیانی است. کاخ ، کوشك است و معنای سرای هم میدهد . ابداع مصدر باب افعال به معنای ایجاد و احداث و اینجا مراد از کاخ ابداع «فلك» میباشد . شمع‌خاور، اضافه لامیه . خاور، مشرق را گویند و مراد ازشمع خاور خورشید است . شعاع ، پرتوخورشید

محصول بیت ـ بامدادان یعنی سحرگاه که از خلوتگه کاخ ابداع مراد از خلوتگه سپهر، الحاصل ازفلك که شمع مشرق بتمام عالم ضیاء و شعاع فکند. یعنی خورشید بتمام عالم پرتو اندازد وهمه جا را وروشن نماید .

این مطلع به بیت آتی مرهون است غفلت نشود .

بر کشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
روی گیتی بنماید بهزاران انواع

مراد از آینه ، خورشید است . جیب افق ، اضافه بیانیه ، چرخ ، فاعل فعل بر کشد . عبارت «در آن» مرهون مصرع ثانی . روی گیتی ، اضافه لامیه و مفعول فعل بنماید . بهزاران ، متعلق به فعل بنماید.

محصول بیت ـ شمع خاور که اینگونه همه جا را پرتو می‌اندازد . فلك از

ص ۳۸۴ جلد دوم

جیب افق آیینه‌ای درمیاورد وروی گیتی را در آن آیینه بهزاران شکل و نوع نشان می‌دهد.

مضمون این بیت موافق مضمون بیت سابق است البته کمی از آن واضح‌تر است.

در زوایای طربخانهٔ جمشید فلك
ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع

این بیت مترتب دو بیت قبلی است.

زوایا، جمع‌زاویه یعنی گوشه‌ها. طربخانهٔ جمشیدفلك، اضافه‌ها بیانی‌است. طربخانه، خانه شادی. ازجمشید وجم، بنا به سلیقهٔ خواجه مراد حضرت سلیمان پیغمبراست. اما اینجا به فلك اضافه نموده یعنی جمشیدی که مربوط به فلك‌است.

ارغنون، سازبزرگی است که درمحل معینی یعنی دریك اطاق گذارده‌میشود ودرهمانجا هم‌نواخته میشودپس‌مثل سازهای دیگرمجلس به مجلس‌انتقالش‌نمیدهند زیرا چون دستگاه جولاها آلت بزرگی است که در هر کجا بر پا سازند همانجا مینوازند خلاصه باید دیدش چون مخصوص اکابرمیباشد پس به جمشید اسناد داده. ساز، اینجا به معنای نواختن است. ارغنون، مفعول اول فعل «کند» و ساز مفعول ثانی‌اش وزهره فاعلش. بآهنگ، متعلق به فعل «کند» ومفعول غیرصریحش. در اینجا آهنگ به معنای آوازی است که همراه سازخوانده میشود. هر نوع ساز که باشد. آهنگ سماع، اضافه بیانیه.

محصول بیت - در گوشه‌های طربخانه جمشید فلك، ستاره زهره بآهنگ سماع ارغنون سازکند. یعنی با صوت و نغمه ارغنون بنوازد.

چون برای این سازاطاق جداگانه لازم است لذا زوایای طربخانه گفته‌است.

درمعنای مصرع ثانی: زهره‌بآهنگ سماع ارغنون سازکند. ونیز گفته‌اند: زهره بقصد سماع ارغنون سازکند این گویندگان به معنای بیت آهنگ نداده‌اند

رد سروری وشمعی

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در قهقه آید که کجا شد مناع

محصول بیت - معنای این بیت درابیات گذشته مترتب است . یعنی به محض اینکه احوال مذکوردرابیات گذشته بظهورمیرسد چنگ به غلغل درمیاید که منکر عشق جانان کجا رفت . وجام هم به قهقهه درمیاید که مناع عشق جانان کجارفت . یعنی منکران عشق بیایند واین وضع را ببینند تا بدانند که عالم عشرت و ذوق چه عالمی است .

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
که بهر حالتی اینست بهین اوضاع

وضع دوران ، مصدر به مفعولش اضافه شده . ساغر عشرت ، اضافـه بیانیه . برگیر، درلغت : بلند کن ، اما در این قبیل موارد به معنای بدست گیر میباشد . که ، حرف تعلیل . حالتی ، یا ، حرف تنکیر . بهین اوضاع ، اضافه بیانی با یاء بطنی.

محصول بیت - بطریق خطاب عام میفرماید : وضع دوران را ببین و ساغر عشرت را بدست گیرزیرااین حالت (باده نوشی) ازهرحالتدیگر بهتراست ، رندی وباده نوشی نسبت باوضاع واحوال دیگروضع بهتروتازه تراست.

طرهٔ شاهد دنیی همه بندست و فریب
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع

طرهٔ شاهد دنیی ، اضافه های این جمله لامیه و بیانیه است . چون «طره» را بندی ازبندهای دنیااعتبارنموده لذا دراین بیت طره‌را «رشته» تعبیر نموده. نجویند، دراینجا به معنای نکنند.

محصول بیت - طره وکاکل محبوب دنیاسراسر قید ومکروحیله‌است وبرای همین است که عارفان برسراین رشته وقید و برای خاطراین بند و حیله ، نزاع و جدال نمیکنند. یعنی عارفانی که فانی وسریع‌الزوال بودن دنیا را میدانند هرگز

طالب دنیا نمیشوند وبرسر آن نزاع وجدال نمیکنند.

عمر خسرو طلب ار نفع جهان میطلبی
که وجودیست عطابخش و کریمی نفاع

مراد ازخسرو، پادشاه است. نفع‌جهان. مصدر به مفعولش اضافه گشته. که حرف تعلیل. وجودی و کریمی، یاها وحدت راست.

محصول بیت ـ اگرطالب نفع وفایدهٔ جهانی، طول عمرخسرو را بخواه، زیرا شخص‌شاه وجودیست عطابخش و کریمی است فایده رسان. خلاصه شاه عادلی است پس برهمه لازم است که در باره‌اش دعای خیر بنمایند.

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

مظهرلطف ازل، تقدیرش «مظهرلطف ازل خدا» است اضافه ها لامیه و بیانیه. روشنی چشم امل، اضافه‌ها لامیه و بیانیه. امل، به معنای امید است. شاه شجاع عطف بیان القابی است که درماقبلش واقع شده.

محصول بیت ـ خسرو (مذکور در بیت قبلی) مظهر لطف ازل خداست و روشنی چشم امید است. یعنی هر امیدی که باو بسته شود بحصول می پیوندد و در نتیجه چشم شخص امیدوار روشن می‌شود. پادشاهی‌است حامع علم وعمل وجان جهان: روح خلق عالم است که حیات مردم بسته بوجود اوست. آنکه باین‌القاب ملقب و باین اوصاف موصوف گشته شاه شجاع است که یکی از مربیان خواجه می‌باشد.

حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم
که جهاندار مطیعست و شهنشاه مطاع

که ـ حرف تعلیل. جهاندار، ترکیب وصفی. جهاندارمطیع، اضافه‌بیانی یعنی مطیع امرخداست.

محصول بیت ـ ای حـافظ بنده وار مقیم درگـاه شاه شجاع بـاش . یعنی ملازم در دولتش باش زیرا کـه جهانداری است مطیع امر و نهی خدا بهمین سبب پادشاهی است مطاع خلق عالـم . حاصل بیان او مطیع امر خـداست و مردم مطیع امر او .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل سیصدو چهل و دوم

در وفای عشق تومشهورخوبانم چوشمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چوشمع

محصول بیت ـ دروفای عشق تومشهور محبوبانم . یعنی در وفاداری نسبت بتودرمیان زیبایان مشهورشده‌ام . وچون شمع، شب نشین‌محلهٔ سربازان و رندانم: در شمع دوصفت موجود است سربازی وشب نشینی. مراد ازسربازی «شمع» اینست که یکی دوروز درمیان بـامقراض نوك فتیله‌اش زده میشود . پس بنده هم شب نشین و هم سربازم ودرراه عشق جانان سرمیبازم.

روزوشب خوابم نمی‌آید بچشم غم پرست
بسکه دربیماریء هجرتوگریانم چوشمع

چشم غم پرست، اضافه بیانیه . غم پرست، صفت مرکب از پرستیدن . یعنی چشمی که همیشه غمگین است. بیماری هجرتو، اضافه‌ءلامیه است. گریان ، صفت مشبهه ازگرییدن.

محصول بیت ـ ازبسکه در بیماری هجرتو چون شمع گریانم . شب و روز بچشم غمگینم خواب نمی‌آید. الحاصل ازبسکه در فراق تودایم میگریم هیچوقت خوابم نمی‌آید.

رشتهٔ صبرم بمقراض غمت ببریده شد
همچنان‌در آتش عشق‌تو خندانم چوشمع

رشتهٔ صبرم، اضافه بیانیه. بمقراض غمت ، باحرف استعانت و اضافه بیانیه و

لامیه. ببریده شد، اسم مفعول از بریدن چون درزبان فارسی اسم مفعول بکمك یکی از افعال عامه صرف میشود و گاهی ممکن است بـا حذف فعل تنها صرف نمایند تأمل تدبر.

محصول بیت ـ رشتهٔ صبرم بامقراض غمت بریده شد اما همچنان یعنی مثل سابق درآتش عشق توچون شمع خندانم.

در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست
ورنه ازدردت جهانی را بسوزانم‌چوشمع

درقافیهٔ «تا» دربارهٔ پروانه تحقیق شده است احتیاج بتکرار ندارد.

وصلی، یا، حرف وحدت و یا تنکیر. فرست، فعل امر مخاطب از فرستیدن جهانی، یا حرف تنکیر. بسوزانم، الف ونون بضرورت قافیه آمده زیرا بدون الف ونون هم بصورت متعدی بکارمیرود چنانکه آصفی میفرماید:

بیت ـ نمودی چهره درآیینه تاسوزی دل زاهد
بدل سوزی چرا درآب میرانی مسلمان را

وشهیدی میفرماید:

بیت ـ زعشق آن بهشتی خواهد آخردوزخم جاشد
کزین آتش که من دارم بهشت وحور میسوزم

محصول بیت ـ شب‌هجران‌برایم‌پروانه وتمسك وصل بفرست‌وگرنه‌ازدردت چون شمع دنیا را میسوزانم.

گر کمیت اشك گلگونم نبودی گرم رو
کی‌شدی‌روشن بگیتی‌راز پنهانم‌چوشمع

کمیت ـ بصورت اسم تصغیر؛ اسبی که برنگ قرمز روشن ویال و دمش سیاه باشد. ومعنای دیگرش باده استاما اینجا مراد «اسب» میباشد. کمیت اشك گلگون، اضافه‌ها بیانی است.

گرمرو: تیزرو، ترکیب وصفی‌ازمصدر رویدن.

محصول بیت ـ اگر کمیت اشك گلگونم تیز رو نبود : اگر از چشمم اشك خونین جاری نمیشد. کی راز پنهانم چون شمع روشن میشد و در همه جا آشکار میگشت. یعنی عشقم چون شمع آشکار نمیشد.

درمیان آب و آتش همچنان سرگرم تست
این دل زار و نزار اشکبارانم چو شمع

سرگرم ـ عاشقی که سرپرشور داشته باشد. گویند سر گرم دارد. زار: ذلیل ونزارو نحیف. اشکباران، بضرورت قافیه با الف نون آمده والا «اشکبار» متعدی است به معنای اشکبارنده.

محصول بیت ـ این دل زار و نزار اشکبارانم چون شمع چه در میان آب باشد وچه درآتش همچنان عاشق شوریدهٔ تست : اگرچه دلم درمیان اشك چشم و آتش عشق است اما بازهم عاشق پرشور تست ، الحاصل آب وآتش باتش محبت و شدت شوق اولطمه نمیزند و مانعش نمیشود

کوه صبرم نرم شد چون موم دردست غمت
تا درآب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

گدازان ، الف و نون در اینجا افادهٔ معنای وصف نماید : صفت مشبهه است.

محصول بیت ـ کوه صبرمن چون موم نرم شد: ازآن وقت که درمیان آب وآتش عشقت چون شمع گدازانم، کوه صبرم دردست غمت نرم شده.

بی جمال عالم آرای تو روز من شبست
باکمال عشق تو درعین نقصانم چو شمع

جمال عالم آرا ـ اضافه بیانیه وعالم آرا ترکیب وصفی از آراییدن : زینت دهنده عالم.

محصول بیت ـ بی جمال عالم آرای توروزمن شب است: در فراق تو روزم چون شب تاریك استوبا کمال عشق توچون شمع درعین نقصانم، یعنی باوجوداینکه

درعشقت بکمال رسیده‌ام اما چون شمع دارم آب میشوم ودرعین نقصانم .

سرفرازم کن شبی از وصل خودگردنکشا
تامنورگردد ازدیدارت ایوانم چو شمع

سرفراز ـ ترکیب وصفی و کنایه است از «عالیجناب» . گردنکشا ، ترکیب وصفی از کشیدن و کنایه ازمتکبرومعاند والف آخر، حرف ندا وتا ، حرف تعلیل

محصول بیت ـ ای جوان گردنکش ، شبی مرا از وصل خـود سرفراز کن یعنی معظم ومفتخرم کن تا که ازدیدارت ایوانم چون شمع روشن گردد. الحاصل با قدومت خانه‌ام را روشن کن

همچو صبحم‌یك‌نفس باقیست بی‌دیدارتو
چهره بنمادلبرا تاجان برافشانم چوشمع

دربعضی نسخه‌ها بجای «بی‌دیدار» «بادیدار» افتاده با «با» بااین تقدیر: بـا امید دیدارتو تعبیرمیشود. صبحم، میم از لحاظ معنا مقید به «یك نفس» میباشد . به تقدیر: یکنفسم.

محصول بیت ـ بی دیدارتوای دلبرچون صبح یك نفسم باقی است حال ای دلبرچهره‌ات را نشان بده تاچون شمع نثارنمایم.

آتش مهر ترا حافظ عجب در سرگرفت
آتش دل کی باب دیده بنشانم چو شمع

محصول بیت ـ آتش محبت ترا حافظ عجب در سر گرفت : سودای عشق توعجب بسرش افتاده . با این وصف آتش دل را کی میتوانم با آب دیده خاموش نمایم چون شمع . یعنی آتش دلم بدرجهٔ رسیده که حتی آب دریاها قادر بخاموش کردن آن نیستند تاچه رسد باشك چشم

حاصل کلام ازشدت آتش عشق شکایت میکند

خواجه دراین بیت ازغایب به مخاطب التفات فرموده است

وله أيضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و چهل و سوم

بفر دولت گیتی فروز شاه شجاع
که باکسم نبود بهر مال و جاه نزاع

مطلع این غزل به مضمون مطلع غزل سابق است . فر ، ضیاء ورونق است . دولت گیتی فروز، اضافه بیانیه. فروزشاه شجاع ، اضافه لامیه. گیتی فروز، ترکیب وصفی از فروزیدن.

محصول بیت ـ بحق فروضیاء دولت گیتی فروزشاه شجاع که باکسی سرمال وجاه نزاع ندارم.

بیارمی که چو خورشید مشعل افروزد
رسد بکلبهٔ درویش نیز فیض شعاع

محصول بیت ـ باده بیار که چون خورشید مشعل خود را برافروزد . یعنی طلوع نماید وعالم را پرازپرتو وضیاء خود نمایدلابد فیض نورش به کلبهٔ درویش هم میرسد. مراد اینست: خداوند که شمس حقیقت است وتمام عالم را بانورعفو وغفرانش پر کرده پس لابدبه کلبهٔ درویش باده نوش هم پرتو غفرانش را میفکند. یعنی گناه باده نوشی درویش را هم عفومینماید

صراحئی و حریفی خوشم ز دنیا بس
که غیرازین همه اسباب تفرقست وصداع

صراحئی وحریفی ـ یاها وحدت راست. خوش ، صفت برای حریف . بس ،

ص۳۸۳ جلد دوم

اینجا : کافی که ، حرف تعلیل . تفرقه مصدر باب تفعیل بمعنای پریشانی

محصول بیت ـ یك صراحی باده ویك مصاحب خوب دردنیا برای من کافی است زیرا بقیه تماماً سبب پریشانی خاطرودردسر است. حاصل کلام بجز این‌دوهمه چیززیان دارد که فایده ندارد

برو ادیب بجامی بدل‌کن این شفقت
که من غلام مطیعم نه پادشاه مطاع

ادیب به‌معنای فعیل فاعل : تأدیب کننده . شفقت : به فتحه های «فا وقاف» مصدر است. که ، حرف تعلیل.

محصول بیت ـ بروای ادیب این شفقت ورأفت را بیك جام‌تبدیل کن.یعنی محبت تو نسبت بمن همان احسان یك قدح باده باشد. زیرا من غلام مطیعم نه‌پادشاه مطاع الحاصل من تابع و پیرو توام هرطور که ممکن است تادیبم کن چه از راه شفقت وچه بوسیلهٔ باده . اما اگر باباده ادبم کنی برای من نفعش بیشتر از شفقت است .

زمسجدم بخرابات میفرستد عشق
حریف باده رسید ای رفیق توبه و داع

محصول بیت ـ عشق مرا ازمسجد به میخانه‌میفرستد.ای رفیق‌تو به مصاحب باده رسید مرا توديع کن. یعنی عشق‌توبه نمی‌پذیرد پس‌توبه باید باما توديع‌نماید که عشق آمد

مضمون وقافیهٔ این بیت عیناً مانند مضمون وقافیه بیت سابق است

هنر نمی خردایام غیر از اینم نیست
کجا روم بتجارت بدین کساد متاع

محصول بیت ـ ایام خریدار هنرنیست ومنهم غیرازین چیزی ندارم . یعنی من اهل هنرم وبی هنرنیستم پس برای تجارت کجا روم بااین کسادی متاع. مراد اینست که هنر درهیچ جا ارزش وقیمت ندارد که بروم آنجا هنرفروشی نمایم

ززهد حافظ وطامات او ملول شدم
بساز رود وغزل خوان که میروم بسماع

محصول بیت ـ از زهدو طامات وشطح حافظ ملول و کسل‌شدم ای مطرب ، رود بنواز و غزلخوانی کن که بانغمه وساز ازاینجا بروم. الحاصل ازاین وضع‌حافظ حوشم نیامد پس توبزن وبخوان که من باذوق وشوق بروم

ولە ایضاً فی‌حرف الغین

از بحرمجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصدوچهل وچهارم

سحر ببوی گلستان همی شدم در باغ
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

بوی ـ دراین بیت به معنای امید است وایهام به «بو» میکند. شدم ، اینجا : رفتم درباغ، در،حرف صله. که، حرف بیان. تاحرف تعلیل. بلبل بیدل، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ هنگام سحر بامید گلستان بباغ رفتم که چون بلبل بی دل دماغم را علاج نمایم

بچهرهٔ گل سوری نگاه میکردم
که بود در شب تاری بروشنی چو چراغ

بچهره ـ باحرف صله. چهره ، صورت. گل سوری، اضافه بیانیه . این گـل مخصوص شهر آدرنه است که از آن گلاب میگیرند. گل سوری را بعربی «جوری» گویند شب تاری، اضافه بیانیه ویا حرف تنکیر. بروشنی، با ،حرف ظرف ویاحرف مصدری چراغ : به آتشی که درفیتلهٔ موم «شمع» میسوزد چراغ گویند وعـربی آن «سراج» میباشد

محصول بیت ـ همینکه وارد باغ شدم به چهرهٔ گل سوری نگاه کردم دیدم که درتاریکی شب چون چراغ روشن بود: مانند چراغ نوروضیاء میداد

چنان بحسن و جوانیء خویشتن مغرور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

محصول بیت ـ گل سوری چنان به حسن وجوانی خویش مغرور بود که از بلبل بیدل بکل فارغ بود یعنی به بلبل بیدل هیچ توجه نداشت . الحاصل برای بدست آوردن دل بلبل اظهارتفقدوالتفات نمیکرد

گشاده نرگس رعنا زحسرت آب ازچشم
نهاده لاله زسودا بجان و دل صد داغ

محصول بیت ـ نرگس‌رعنا ازحسرت، آب‌چشمهٔ چشمش‌جاری شده: گریان گشته واشکها ریخته.

ولاله هم ازشدت عشق بجان ودلش صد داغ نهاده است

زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن
دهان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ

ایفاغ ـ به فتح «همزه وفا» جمع «یفاغ» است به معنای غمازان وبکسرهمزه مصدرباب افعال یعنی «پر گوئی» . دراین بیت به فتح همزه است زیرا اگر بکسره باشد اسنادش به «مردم» باشکال برمیخورد

محصول بیت ـ سوسن برای اینکه‌سرزنش کند، چون تیغ زبان کشیده‌یعنی زبانش را درازنموده وشقایق هم که سوسن را دیده دهانش‌را چون مردم غماز باز کرده

گهی چو باده پرستان صراحی اندردست
گهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ

محصول بیت ـ این بیت حال شقایق را بیان میسازد : گاه چون باده‌نوشان صراحی بدست گرفته و زمانی چون ساقی مست قدح در دست دارد. الحاصل غنچهٔ لاله را به صراحی ولالهٔ بازشده‌را به قدح‌تشبیه نموده

نشاط و عیش جوانی چوگل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

نشاط ـ به فتح نون «شادی وخوشحالی» اما بکسرنون جمع ناشط است، که،

حرف تعلیل. رسول: پیغمبرو به سفیروقاضیِ‌محضرهم گویند.دراین بیت مراد کسی است که «خبرمیدهد» هر که باشد. بلاغ، به فتح «با» اسم است‌به معنای تبلیغ‌چون: سلام و کلام که به معنای تسلیم وتکلیم میباشد

محصول بیت ـ نشاط وعیش وعشرت وجوانی راچون گل غنیمت بدان‌زیرا ای حافظ رسول غیر از خبر رساندن وظیفه‌ای ندارد. یعنی موظف نیست خبری که ابلاغ نموده حتماً بایدبه‌مرحلهٔاجرا برساند چنانکه‌درحدیث شریف‌میفرماید: بلغ ماعليك فان لم يقبلوافماعليك. یعنی آنچه برتو محول شده و مأمور رساندن آنی، برسان‌چه اگرقبول ننمایند حرجی برتو نیست. ومورد مؤاخذه‌قرارنمیگیری. حال منهم بتوپندی دادم توخواه بدان عمل کن وخواه نکن خودت میدانی

ولِه ایضاً فی‌حرف الفاء

غزل سیصد و چهل و پنجم

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

محصول بیت ـ اگرطالعم یاری نماید دامن جانان را بدست میاورم . اگر آن را بکشم منتهای خوشی است واما اگرجانان مرا بکشد زهی شرف . یعنی اگر دامان وصالش بدستم آید جای بسی مسرت وشوق است ولی اگروصال میسر نشود و اومرا بقتل برساند زهی شرف وعزت

طرف کرم ز کس نبست این دل پرامید من
گرچه سخن همی برد قصهٔ من بهرطرف

طرف کرم ، اضافه بیانیه یعنی فایدهٔ کرم . سخن ، مبتدا و بـرد خبرش . قصه . مفعول صریح فعل «برد» وبهرطرف غیرصریحش

محصول بیت ـ دل بسیارامیدوارمن از کسی کرمی ندید و فایدهٔ نبرد : از کرم کسی برخوردارنشد اگرچه سخنم یعنی شعرم قصهٔ مرا بهرطرف میبرد. یعنی سخنم و کلامم شرح حال مرا بهمه جا انتشارمیدهد ومیرساند و بهمه اعلام میدارد اما ازهیچ کسی نفعی حاصلم نمیشود

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف

سنگدل ـ ازاقسام صفت مرکب . خلف ، به فتحه های خا ولام ، پسرلایق و

خوب را گویند اما به سکون « لام » : « پسر » نالایق و بدرد نخور . پس ناخلف با ادات سلب : پسر بی کفایت.

محصول بیت ـ مهرومحبت محبوبان سنگدل‌را تا کی با ناز و نوازش دردل بپرورانم‌درحالیکه این‌پسران ناخلف هیچ یادی‌ازپدر‌نمیکنند : یعنی‌قدرمهرپروری ما را نمیدانند که هیچوقت ازما یاد نمیکنند.

از خم ابروی توأم هیچ گشایشی نشد
وه‌که دراین خیال کج عمر عزیز شدتلف

از خم ابروی توام ـ اضافه‌های این عبارت لامیه است ، «میم» از لحاظ معنا مقید «گشایش» است به تقدیر: (گشایشم) . یا حرف وحدت ویا تنکیر ، وه' بفتح «واو» ازاسماء افعال ادات تغابن است . که ، حرف بیان.

محصول بیت ـ ازخم ابروی توبرای من هیچگونه فتح‌بابی‌نشد. یعنی‌نسبت به من تمایلی نشان نداد، حیف که در سراین خیال کج عمر عزیرم تلف شد : بامید اینکه جانان بمن تمایلی وعلاقه‌ای اظهارخواهد کرد عمر عزیزم سپری شد و تلف گشت درحالیکه هیچ فایده‌ای ازاوندیدم.

ابروی دوست کی شود دستکش‌من‌ضعیف
کس نزدست ازین‌کمان تیرمراد برهدف

دستکش ـ ترکیب وصفی ازکشیدن به معنای یدکچی چنانکه نابینایان را یدکچیان‌دست میگیرندورهنمائی‌مینمایند. کسیکه‌یدك‌کش‌اکابراست(جنیبه کش) گویند .

نزدست ، دراصل «نزده است» با های رسمی بوده. بضرورت وزن‌حذف گشته مراد از«کمان» ابروی جانان است . تیرمراد ' اضافه بیانی . هدف ، نشانهٔ تیررا گویند .

محصول بیت ـ ابروی دوست کی دستکش من ضعیف میشود . یعنی کی‌بمن میلی نشان میدهد بطریق استفهام انکاری . حاصل اینکه نسبت بمن اظهار تمایـل

نمیکند . زیرا کسی با این کمان تیر مراد را بهدف نزده است : از کمان ابروی جانان مراد نگرفته و بهره‌مند نشده است

من بخیال زاهدی گوشه‌نشین وطرفه آنك
مغبچهٔ زهر طرف میزندم بچنك و دف

طرفه آنك مرهون مصرع ثانی است طرفه یعنی عجب

محصول بیت ـ من بخیال زاهدی گوشه نشینم وعجب آنکه ازهرطرف مغبچه‌ای با دف وچنگ میزنندم : من بقصد زهد گوشه نشین گشته و عزلت اختیار نموده‌ام لکن مغبچگان مرا بحال خودم نمیگذارند زیرا میدانند کـه من باده نوشم و نیز میدانند که من حقیقة زاهد نخواهم‌شد بهمین جهت تمسخرم‌میکنند و با دف‌وچنگ مرا میزنند (سر بسرم میگذارند)

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل
مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف

دراین بیت مراد از «نقش[1]» نقشی است که بین مغنیان مشهوراست وسابقاً دربارهٔ آن شرحی بیان شده است . لاتقل ، فعل نهی مفرد مخاطب معنای لغویش : مگواما دراینجا مراد[2] (قولی) است که بین مغنیان معمول به است . یعنی نقش بخوان نه قول زیرا «نقش» نسبت به شریعت افحش است ازقول چون درقول ، ترنمات و تنی تنی تن تنه وجود ندارد حال چون زاهد جاهل بی خبراست لذا بین نقش و قول فرقی نمیگذارد پس نقش بخوان که ازقول لذت بخش‌تراست .

لاتخف ـ فعل نهی مفرد مخاطب : نترس .

محصول بیت ـ خطاب به مغنی میفرماید : زاهدان ، جاهلان بیخبرندبرای مغنی نقش بخوان و قول مخوان . و محتسب هم مست ریاست ای ساقی بـاده بده و نترس . الحاصل تامحتسب مست است ازباده‌نوشی باك نداشته باش چون حال‌مشابه

۱ـ نقش : جنسی از سرود قوالان که وضع کردهٔ خراسانیانست. فرهنگ نفیسی جلد۵
۲ـ قول: قول کاسه گرنام تصنیفی است فرهنگ نفیسی

ترا دارد وپس مانع خوردنت نمیشود

صوفیء شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

پاردم ـ دوال چرمی است که از زیر دم حیوان بسته میشود . حیوان مطابق اصلش بفتح یا خوانده میشود تا که موزون گردد . خوش علف ، صفت حیوان است (اضافه بیانیه) زاهد را به حیوان ولقمهٔ حرام را به علف تشبیه نموده . اثبات پاردم برای تحقیر است . یعنی زاهدی که حرام میخورد عیناً حیوانی است که پاردمش بستند

محصول بیت ـ صوفی شهررا ببین که لقمهٔ حرام وشبهه دارمیخورد . پاردم این حیوان خوش علف درازباشد ، یعنی حیوانیت اوبیشتر گردد خلاصه ازخوردن لقمهٔ حرام هرگزفارغ نشود

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق
بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف

قدم زنی ـ قدم نهی خاندان، اهل‌بیت . خاندان عشق ، اضافه بیانیه بدرقه، در اینجا به معنای دستگیر و حامی و مدد کار تعبیر میشود . شود ، فعل مضارع امرغایب .

همت‌شحنه نجف ، اضافه‌ها لامیه. شحنه ، داروغه‌است‌نجف،درجوارشهر کوفه نام محلی است که تربت حضرت امام علی در آنجا واقع شده کرم‌الله وجهه مراد از شحنهٔ نجف خود حضرت امام علی میباشد .

وقتی حضرت مولانا جامی درمنقبت امام علی عبارت : شحنهٔ نجف را فرمود روافض نسبت باوکینه بستند وبغض ورزیدند درحالیکه خواجه این مطلب را قبل‌از ایشان فرموده‌اند واما کسی معترضش نشد قصهٔ غریبی است

محصول بیت ـ ای حافظ اگر براه خاندان عشق قدم نهی : اگر عاشق شوی همت حضرت امام علی بدرقهٔ راهت میشود ویا شود : حامی ومدد کارت‌میشود

زیرا که سلسلهٔ عشاق بآن حضرت منتهی میگردد . الحاصل شخص آن حضرت پیرو پیشقدم عاشقان است .

پس کسی که عاشق صادق باشد همت امام یاریش میکند و نمیگذارد در ذلت بماند

وله ایضاً فی حرف القاف

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد وچهل وششم

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

امن اینجا مصدر است به معنای امین. غش دراین بیت یعنی آلودگی مقابل صافی است دراصلش «شین» مشدداست. رفیق شفیق ، رفیق‌مهربان. رفیق : همراه و شفیق : رحیم ودلسوز اضافه‌ها بیانیه . توفیق ، یعنی حق‌تعالی‌مراد بنده‌را باخواست خود تطبیق دهد و بعضی ها گویند : توفیق : یعنی طاعت را قوی ساختن .

محصول بیت ـ جای امن وامان وباده‌صاف که هیچ درد نداشته‌باشد ورفیق مشفق اگر برایت همیشه میسرمیگردد زهی‌توفیق‌خدا

جهان و کارجهان‌جمله‌هیچ درهیچست
هزار بار من این نکته‌کرده‌ام تحقیق

در بعضی نسخه‌ها هیچ بر هیچ واقع شده با لفظ «بر» البته معنا یکی است .

محصول بیت ـ جهان وکار جهان . یعنی امور متعلق بدنیا ، هیچ هیچ است یا ازهیچ هیچ‌تر است حاصل اینکه اعتبار ندارد . ومن این‌نکته‌را هزاربار تحقیق نموده‌ام . مراداینست بی‌اعتباری جهان وامورش‌را هزاربارتجربه وامتحان‌نموده‌ام تماماً هیچ است

بمأمنی رو وفرصت شمر غنیمتِ وقت
که درکمینگه عمرند قاطعان طریق

مأمن ـ اسم مکان : جایی که امن است . یا حرف صله ویا حرف وحدت .
رو ، بفتح را ، فعل امر مخاطب ازرویدن . که ، حرف تعلیل . کمینگه اسم مکان . قاطع ن‌طریق : حرامیان .

محصول بیت ـ بجایی که امن وامان است برو وغنیمت وقت‌را فرصت بدان زیرا که‌حرامیان در کمینگه‌عمرند : یعنی عمر درمعرض فنا ودرمحل زوال‌است اما درگاه‌جانان مأمن‌خاص‌است پس‌بدانجا پناه‌ببر که حیات‌جاودان یابی

دریغ ودرد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

محصول بیت ـ افسوس وحیف که تا کنون نفهمیدم که کیمیای سعادت رفیق بوده رفیق . الحاصل برای‌نبودن‌رفیق حسرت‌میخورد

بیا که توبه زلعل نگار و خنده جام
تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق

دراکثر نسخ بجای‌تصور «حکایت» واقع‌شده . امانسبت‌به‌تصدیق تصورمناسب است مراداز «خندهٔ‌جام» پربودن جام است ازباده

محصول بیت ـ بیا که توبه از لعل نگار وخندهٔ جام ، تصوری است که عقل آن‌راتصدیق نمیکند : یعنی‌توبه ازاین دوچیزرا عقل‌قبول ندارد زیرا بسیار سخت ومشکل است

ملاحتی که ترا در چه زنخدانست
بکنه آن نرسد صدهزار فکر عمیق

ملاحتی ـ یا حرف وحدت . که حرف رابط صفت . چه زنخدان : اضافه بیانیه کنه : عمق و نهایت یك چیز . عمیق یعنی ژرف و اکثر در مورد آب بکار میرود

محصول بیت ـ ملاحت و لطافتی که درچه زنخدان تست صدهزار فکرعمیق

بکنه ونهایت آن نمیرسد . یعنی ملاحت بینهایت و بیش ازحداست

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر
که مابدوست نبردیم ره بهیچ طریق

محصول بیت ـ کجاست اهل دلی تاکه مارا بخیر دلالت نماید. زیرا مابهیچ طریق بدوست راه نبردیم . یعنی بهیچ وجه برای ما وصال میسر نشد . الحاصل برای وصول بدوست ازاهل دل همت میطلبم

اگرچه موی میانت بچون منی نرسد
خوشست خاطرم ازفکر این خیال دقیق

محصول بیت ـ اگرچه میان باریك چون مویت بەشخص چون من نمیرسد . یعنی من لایق آن نیستم لکن خاطرم ازفکر این خیال دقیق خوش است : یعنی اگرچه دستم بەمیانت نمیرسد اما با فکر دقیق و ظریف آن خاطرم خوش است .

اگر برنگ عقیق است اشك من چه عجب
که مهر خاتم چشم من است همچو عقیق

محصول بیت ـ اگر اشك چشم من برنگ عقیق است این عجب نیست: اگر اشك چشم مـن خالص خون شده است جای تعجب نیست زیرا مهر خاتم چشم من چون عقیق میباشد ، یعنی چشمم خالص خون شده است پس اگر اشك خونین ازآن بریزد عجب نیست

بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام
ببین که تا بچه حدم همی کند تحمیق

تحمیق ـ کسی را بەحماقت نسبت دادن است .

محصول بیت ـ جانان خندید و گفت : ای حافظ من غلام طبع توام . خواجه میفرماید : ببین تاچه حدمرا تحمیق میکند . یعنی این سخن را جانان من باب استهزاء گفته و گرنه واقعاً اینطور نیست

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد وچهل و هفتم

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

زبان خامه ـ اضافه بیانیه . سر بیان فراق ، اضافه ها لامیه است سر ، در اینجا بـه معنای سودا و آرزوست . بیـان فراق بمصدر بـه مفعولش اضافـه گشته . وگرنه : و الا . شرح دهـم : شرح میدادم . باتو ، با حرف صله : بتو . داستان : حکایت

محصول بیت ـ زبان قلم سر بیان فراق ندارد یعنی نمیخواهد فراق رابیان کند والا داستان جدائی‌را برایت شرح میدادم . چگونگی فراق‌را توضیح‌میدادم مراد : قلم بااینکه جامداست اماراضی نیست دربارهٔ فراق‌سخن گوید . پس عاشقان چه‌دلی دارند که بتوانندآن‌را بزبان آرند ویابنویسند زیرا فراق یك‌امرشنیع است وحق‌تعالی عاشقان‌را ازآن‌حفظ نماید .

رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب
قرین آتش هجران و هم قران فراق

رفیق خیل خیالیم ـ اضافه‌هالامیه وبیانیه خیل : اینجا بمعنای لشکراست رکیب ، امالهٔ رکاب‌است بدین‌معنی که ماقبل الف را کسره داده والف‌را به «یا»قلب میکنند درعلم قافیه باین‌قاعده «اماله» گویند چنانکه انوری گوید :

بیت : تا ماه رویم از من رخ درنقیب دارد نی‌دیده خواب یابدنی‌دل شکیب‌دارد

برای‌توافق با «شکیب» نقاب‌را «نقیب» کرده . شکیب : صبررا گویند

محصول بیت ـ رفیق لشکر خیال جانان و هم رکاب شکیبیم . بـا صبر هم‌رکابیم کنایه از صابر بودن است حاصل اینکه صابریم . و رفیق آتش هجران ومقارن فراقیم. خلاصه مبتلا به فراقیم وهرگز ازآن جدا نمیشویم : دائم درفراق و هجرانیم

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

بسررسید ـ به‌غایت‌رسید : تمام شد

محصول بیت ـ حیف که زمان عمرم بامید وصال بپایان رسید و تمام شد اما دوران فراق بپایان نرسید : دوران عمر تمام شد امازمان ومدت فراق تمام‌نشد

سری که برسر گردون بفخر میسودم
بر آستان که نهادم بر آستان فراق

سری ـ یاحرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . به‌فخر ، باحرف مصاحبت میسودم : حکایت حال ماضی متکلم وحده . بر آستان ، بر ، حرف استعلا مراد آستانهٔ در است .

محصول بیت ـ سری که از فخر به فلك رسانده‌بودم . بحق‌راستان : بحق عاشقان‌صادق آن‌سررا بر آستان‌فراق نهادم ، یعنی‌درراه فراق‌نهادم

چگونه باز کنم بال درهوای وصال
که ریخت مرغ دلم پردرآشیان فراق

محصول بیت ـ درهوای وصال چگونه‌بال وپرباز کنم که مرغ دلم‌درآشیان فراق پر ریخت : فراق بال و پر مرغ دلم را ریخت پس در هوای وصالت چگونه پرواز نماید . الحاصل جدائی چنان مرغ دلم را زبون کرده که مجال حرکت ندارد .

چگونه‌دعوی‌وصلت کنم بجان که‌شدست
دلم وکیل قضا و تنم ضمان فراق

که ـ حرف تعلیل . شدست ، مرهون مصرع ثانی در اصل : شده‌است باهای رسمی بوده که بضرورت وزن حذف گشته . وکیل در اینجا به معنای فعیل مفعول است . وکیل قضا ، اضافه لامیه قضا عبارت از حکم ازلی است چون قدر . ضمان فراق ، اضافه لامیه . ضمان ، دراینجا به‌معنای متضمن یاخود ضمان : ضامن است .

محصول بیت ـ چگونه وصلت را بجان دعوی کنم که دلم وکیل قضا شده وتنم ضامن فراق یعنی دلم وتنم تابع قضا وقدراست واختیارهیچکدام‌را ندارم پس دعوی وصال ازحدود اختیارمن خارج است وحدمن نیست .

زسوز شوق دلم شدکباب ودور ازیار
مدام خون جگر میخورم زخوان‌فراق

محصول‌بیت ـ از سوز عشق دلم کباب شد در حالیکه در فراق یار دائماً خون جگر میخورم از سفره فراق . الحاصل در سفرهٔ فراق نوالهٔ من خون جگر است

کنون چه‌چاره‌که دربحرغم بگردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

بگردابی ـ مرهون مصرع ثانی‌است . یاحرف‌وحدت . زورق ازاقسام کشتی نوعی‌است زورق‌صبر ، اضافه‌بیانیه . بادبان‌فراق ، اضافه‌بیانیه .

محصول بیت ـ حال چه چاره که‌زورق صبرم دردریای‌غم بگردابی افتاد از بادبان‌فراق یعنی‌فراق واشتیاق مرا بغم وغصه انداخت الحاصل غم وغصه باصبر در یك‌جا جمع نمیشود

بسی نمانده‌که‌کشتیء عمر غرقه شود
زموج شوق‌تو در بحر بی‌کران فراق

کران ـ کنار است .

محصول بیت ـ چیزی نمانده که کشتی عمر ازشوق تو در بحر بی کران فراق غرق‌شود : چیزی نمانده که عمرم ازشوق‌تو دربحرهجران فانی گردد

فلك چو دید سرمرا اسیر چنبر عشق
ببست گردن صبرم بریسمان فراق

اسیر چنبر عشق ـ لامیه و بیانیه . گردن صبر ، اضافه بیانیه . هکذا ریسمان فراق

محصول بیت ـ فلك وقتی‌سرمرا اسیرچنبرعشق دید گردن‌صبرم‌را باریسمان فراق‌بست . یعنی‌مرا که اسیر عشق وعاشق دید برفراق‌صابرم کرد

فراق و هجر که آورد در جهان یارب
که روز هجر سیه باد وخانمان فراق

که ـ اینجا اسم است به‌معنای چه کسی . درجهان ، در ، حرف صله . یارب عجبا .

که ، حرف‌بیان . روزهجرسیه بادیعنی ماتمزده ومصیبت زده گردد .

خانمان : مال وملك واسباب‌دنیا

محصول بیت ـ فراق وهجران را که بدنیا آورد ؟ عجبا که روز هجران و خانمان‌فراق سیاه گردد یعنی‌هردوماتمزده ومصیبت‌زده گردند

بپای شوق گر این ره بسرشدی حافظ
بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

پای‌شوق ـ اضافه بیانی . بسر شدی : بسرشدن به‌نهایت رسیدن یا تمام شدن چنانکه در گلستان میفرماید :

درین امید بسر شد دریغ عمرعزیز   که آنچه دردلم است ازدرم فرازآید

شدی : حکایت حال ماضی یعنی میشد : بنهایت میرسید دست هجر و عنان فراق اضافه ها بیانی است.

محصول بیت ـ ای حافظ اگر این‌راه باپای شوق بپایان میرسید . یا برای رسیدن بانتهای این راه اگر با پای شوق بروند هیچکس عنان فراق را بدست هجر نمیداد . یعنی اگر راه عشق با صدق محبت‌وخلوص طویت پیموده میشد هیچ عاشقی به‌فراق مبتلا نمی گشت ومهجور نمیماند زیرا مقتضای صفات مذکور وصول است نه‌فراق الحاصل برای اینکه عاشقی مستحق وصال گردد شوق‌دل وصدق باطن وخلوص درون باید

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و چهل و هشتم

کسی مباد چومن خسته مبتلای فراق
که عمرمن همه بگذشت در بلای فراق

محصول بیت ـ کسی چون من بیمار گرفتار فراق نگردد زیراعمرم سراسر دربلای فراق سپری‌شد

غریب و عاشق‌وبیدل فقیر وسرگردان
کشیده محنت ایام و داغهای فراق

محصول بیت ـ عاشقی هستم غریب وبیدل وفقیروسرگردان که محنت ایام کشیده وداغ فراق دیده‌ام حاصل اینکه این‌صفات وضع وحال من‌است .

اگر بدست من افتد فراقرا بکشم
بآب دیده دهم باز خونبهای فراق

محصول بیت ـ اگر فراق بدستم بیفتد میکشمش وبااشك‌چشم خونبهایش‌را میدهم

کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم
که داد من بستاند دهد سزای فراق

محصول بیت ـ کجاروم وچه کنم وحال‌دل‌را بکه گویم که به‌فریاد من‌برسد وداد مرابگیرد واجرفراقی که کشیده‌ام بمن‌بدهد .

فراقرا بفراق تو مبتلا سازم
چنانکه خون‌بچکانم زدیده‌های فراق

بچکانم ـ باحرف تأکید . چکانم ، فعل مضارع متکلم وحده ازچکانیدن .الف ونون ، ادات تعدیه است.

محصول بیت ـ فراق را به فراق تومبتلامینمایم چنانکه ازچشمان فراق بجای اشک خون بچکانم یعنی فراق را خون میگریانم.

من ازکجا و فراق ازکجا وغم زکجا

مگر بزاد مرا مادر از برای فراق

با ـ حرف تأکید ، زاد فعل ماضی مفرد غایب دراینجا متعدی است چونکه مفعول دارد .

محصول بیت ـ من کجا وفراق کجا وغم کجا . مگراینکه مادرم مرا برای فراق کشیدن زائیده باشد . یعنی چه مناسبتی بافراق وغم دارم شایدازمادرم برای غم خوردن ودردفراق کشیدن زاده شده ام.

بداغ عشق چوحافظ ازاین جهت شب وروز

به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

محصول بیت ـ ازآنجا که مرامادر برای کشیدن رنج فراق وغم زاده همین است که شب وروز چون حافظ ازداغ عشق تو بابلبلان سحرنوای فراق میزنم . یعنی ازغم فراق ناله وزاری میکنم. ولهایضاً فی حرف الکاف

از بحر مجتث: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و چهل و نهم

اگر شراب خوری جرعهٔ فشان برخاك
در آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

در بعضی نسخه‌ها بجای «در آن «از آن» واقع شده. جرعهٔ ، یا حرف وحدت. نفعی . هکذا.

محصول بیت ـ اگر شراب بخوری یك جرعه هم برخاك بیفشان ، زیرا از آن گناه که بغیر فایده برسد ترسی نیست. یعنی گناهی که از آن به مستحقان خیر برسد امید است که خداوند عفوش نماید

برو بهر چه تو داری بخور دریغ مخور
که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاك

بهرچه ـ باحرف صله

محصول بیت ـ برو وهرچه داری بی دریغ بخور : به هرچـه مالکی بدون پشیمانی وافسوس خرج کن وبخور زیرا روزگار بیدریغ و بی پروا تیغ هـلاکت میزند. یعنی تا درحیات هستی مایملك خود را بخور که برای دشمن نماند

بخاك پای تو ای سرو ناز پرور من
که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاك

بخاك ـ باحرف قسم ـ نازپرور، نازپرورده . روزواقعه : روز مرگ . وا ، در اینجا به معنای «باز» است پا وامگیر. یعنی بازمدار. مگیر، فعل نهی مفرد مخاطب

ومیم ازجهت معنا مقید خاك است به تقدیرازسرخاکم.

محصول بیت - ای جانان به حق خاك پایت که روزواقعه از مقبرهٔ من قدم دریغ مدار: ای جانان نازپروردهٔ من روزی که مردم برسرخاکم بیا. در این قبیل جاها مراد ازخاك، تربت مزاراست .

درمعنای مصرع ثانی . روزاجل ازسرخاك پا نمیکشم. این گوینده معنای بیت را برخلاف واقع تفسیرنموده است

رد سروری

چه دوزخی چه بهشتی چه‌آدمی چه ملك
بمذهب همه کفر طریقتست امساك

درمصراع اول یاها علامت نسبت است. بمذهب، باحرف ظرف. امساك‌مصدر باب افعال به معنای خست

محصول بیت - درمذهب تمام اقوام چه اهل جهنم و چه اهل بهشت و چه فرزند آدم وچه فرشته خلاصه درنزد همه امساك نسبت به اهل طریقت کفر است . مراد اینست که خست و امساك در نزد تمام طوایف مذموم ومردوداست .

مهندس فلکی راه دیرشش جهتی
چنان ببست‌که ره نیست زیردام مغاك

مهندس - اسم فاعل از هندس یهندس از باب دحرج یعنی اهل علم هندسه . علم هندسه علمی است که مقادیراشیاء را تعیین مینماید. فلکی،یاحرف نسبت مراد ازمهندس فلکی صانع ازلی است. دراین بیت مراد از «دیر» دنیا میباشد شش جهتی یا حرف نسبت: دیری که شش طرف دارد .

مغاك - بفتح «میم» یا بضم آن لغت است به معنای «گودی» یا چاله مراد از دام مغاك، فلك است

محصول بیت - مهندس فلکی یعنی صانع ازلی راه دیرشش جهتی را چنان بسته که برای خروج اززیردام مغاك راهی نیست : یعنی برای خروج از این فلك

هیچگونه راهی نیست.

مراد اینست هر کس که بدام دنیا بیفتد هلاکش مقرر است زیرا که صانع ازلی فلك را چنان وضع نموده که هیچکس از آن خلاصی ندارد

به تزریقات کسانیکه به حقیقت معنی این بیت وارد نبوده‌اند التفات نشود زیرا معنایی که داده‌اند ناشی از مغاك جهل است

رد سروری وشمعی

فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل
مباد تا بقیامت خراب طارم تاك

طرفه ـ عجب . طارم در اصل با «تا» است چون در لغت فرس «طا» نیست . «طا» و«تا» اگرچه شکلشان متباعد است اما مخرجشان‌متقارب میباشد بهمین‌جهت «تا» را بشکل «طا» مینویسند وهمان «تا» خوانده میشود .

طارم، خانهٔ ترکمانان است که هنگام ییلاق قشلاق میسازند.. طارمی‌انگور هم گویند . اطلاقش به فلك بطریق تشبیه است . تاك : درخت انگور. طارم تاك را بطریق مجازی گفته است

محصول بیت ـ فریب شراب عجب ره عقل را میزند ، یعنی شراب عقل را عجب ضایع میکند پس تا قیامت طارم تاك خراب نشود که عقل را اینگونه رنگ میبخشد. این دعا برای آنست که عقل درنزد اهل عشق مذموم است و عشق مقبول والا عقل جوهر شریفی است که شایستهٔ مدح میباشد

براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاك

محصول بیت ـ ای حافظ درراه میکده از دنیا بخوشی و خوبی رفتی دعای اهل دل مونس دل پاکت گردد. تای کلمه «دلت» از لحاظ معنا مقید پاك است به معنای دل پاکت.

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و پنجاهم

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك

دشمنم ـ میم ازلحاظ معنا مربوط به هلاك میباشد به تقدیر(هلاکم) دوستی ، یا ضمیر خطاب .

محصول بیت ـ اگر هزار دشمن قصد هلاك مرا داشته باشند ، یعنی تصمیم بگیرند که مرا نابود نمایند اگر تو دوست من باشی ازدشمنان هیچ باك ندارم: ترس وواهمه ندارم و ایمنم .

بیت ترکی :

اگر یارم بنمله یار اولورسه   نه غم عالم اگر اغیار اولورسه

ترجمهٔ شعر:

اگر یارم با من یار باشد   چه غم عالم اگر اغیار باشد

مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاك

امید وصال تو ـ اضافه‌ها لامیه‌است

محصول بیت ـ امید وصال تو مرا زنده نگهمیدارد . و الا صد بار بیم آن میرفت که ازهجرت هلاك گردم: اگر امید وصالت را نداشتم ترس داشتم که ازفراقت بمیرم .

ص ۳۹۹ جلد دوم

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت
زمان زمان کنم ازغم چوگل گریبان چاك

نفس نفس ، دم بدم ــ درعلم بدیع این سبك را تکرار گویند . مراد ازنفس ساعت است .

محصول بیت ــ اگرساعت به ساعت ازباد بوی ترا نشنوم ، زمان به زمان یعنی هر آن چون گل یقه‌امرا چاك میزنم

رود بخواب دوچشم از خیال تو هیهات
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك

رود بخواب ، بود صبور ــ هر دو جمله بطریق استفهام انکاری واقـع شده حاشاك وحاشالك ، هردوبیك معنی وادات استثنا میباشند . به معنای تنزیه .

محصول بیت ــ ازخیال تودوچشم‌من بخواب رود ؟ هیهات : یعنی نمیخوابد درفراقت دل صبورباشد ؟ حاشاك : یعنی هر گزصبرنمیکند.

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاك

محصول بیت ــ ای جانان اگر توبمن زخم بزنی بهتر است از اینکه غیری بزخم‌من مرحم نهدواگرتوزهرم‌دهی بهتراست‌ازاینکه‌دیگری تریاکم دهدالحاصل جفای توبرایم خیلی بهترازوفای دیگران است.

بضرب سیفك قتلی حیاتنا ابدا
لان روحی قد طاب ان یکون فداك

بضرب ــ باحرف استعانت . ضرب ،متعلق به قتل وبه سیف اضافه گشته(اضافه مصدربه فاعلش) سیفك ، اضافه لامیه . قتلی ، تقدیراً مرفوع و مبتدا حیاتنا ، لفظاً مرفوع خبرمبتدا . لکن شرط مطابقت بین مبتدا وخبردراینجا فوت شده زیراقیاس «حیات» ویا «حیاتی» بوده . پس دراسناد این بیت هم بخواجه تردید است.

ابدا ــ ظرف ازبرای زمان استقبال . اما استعمالش مخصوص نفی میباشد پس

بکار بردن آن در اثبات ، خلاف وضع میباشد .

الحاصل این بیت را در دواوین خواجه ندیدیم اما چون شارحان تفسیرش کرده‌اند ما هم بیان کردیم والاحمل به عجز و ناتوانی ما نشود در هر حال برای اینکه دربارهٔ خواجه سوء ظنی نباشد ترکش بهتر بود

لان ـ لام ، حرف تعلیل : علت از برای حیات ابد. ان ، حرفی از حروف مشبهه بالفعل . روحی . تقدیراً منصوب اسم ان. ومضاف از برای یای متکلم . قد ، حرف تحقیق . طاب، فعل ماضی. ان، حرف مصدر. یکون تأویل مصدر با ان مصدریه. فاعل و اسم «طاب» ضمیر مستتر در تحتش راجع به «روح» . فداك، تقدیراً منصوب خبر ان . فداك ، مصدر به مفعولش اضافه شده

محصول بیت ـ کشته شدن من بضرب شمشیرت برای من زندگی ابدی است. یا خود قتل من بضرب شمشیرت برای من حیات ابدی است زیرا روحم اگر فدایت شود بسیار شاد میگردد یا خود روحم خوش و خرم است که فدایت شود

اگر این بیت ازسخنان خواجه باشد که عفاالله عنه . اما گمانم این است که این افتراست

عنان مپیچ که گر میزنی بشمشیرم
سپر کنم سر دستت ندارم از فتراك

دستت ـ تا ، ازلحاظ معنا مربوط است به «فتراك» به تقدیر فتراکت

محصول بیت ـ عنانت را ازمن مگردان . یعنی ازمن اعراض مکن که اگر مرا به شمشیرهم بزنی سرمرا سپرمیکنم ودست ازفتراکت برنمیدارم . الحاصل اگر به شمشیرم هم بزنی دست ازفتراکت برنمیدارم

ترا چنان که توئی هر نظر کجا می‌بیند
بقدر بینش خود هر کسی کند ادراك

بینش ـ اسم مصدراست .

محصول بیت ـ ترا آنطور که توئی هر نظر چگونه به‌بیند . یعنی هر نظری

قادر نیست ترا کماهی به‌بیند . زیرا هر کسی بقدر بینش خود ادراك میکند

بچشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاك

محصول بیت - حافظ در نظر مردم زمانی عزیز میشود که بر ذر تو روی بیچارگی برخاك نهد . یعنی برخاك در تو روی نهد و اظهار مسکنت نماید آنوقت عزیز همهٔ مردم جهان می‌شود .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و پنجاه و یکم

ای دل ریش مرا برلب تو حق نمك
حق نگه دار که من میروم الله معك

ای حرف ندا ، منادی محذوف: ای جانان . دل‌ریش‌مرا ، اضافه‌ها بیانیه و لامیه . حق نمك اضافه لامیه . نگهدار ، حفظ کن «حق» مفعول‌مقدم فعل‌نگهدار . الله معك ، عبارت : الله معك دعاست : خدا با تو باشد یا خدا همراهت باشد

محصول بیت ـ ای‌جانان دل‌مجروح من برلب‌تو حق‌نمك‌دارد . یعنی‌لب‌تو بردل‌ریش من‌چندین‌بار نمك‌پاشی کرده پس‌حق‌نمك را حفظ کن که من‌میروم وترا بخدا میسپارم

توئی آن گوهر پاکیزه که‌درعالم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

ذکرخیر ـ اضافه‌مصدر به مفعولش . خیرتو ، اضافه‌لامیه. حاصل‌تسبیح ملك اضافه‌ها لامیه‌است .

محصول بیت ـ تو آن پاك گوهری که در عالم قدس ذکر خیر تو حاصل تسبیح ملك میباشد یعنی ذکرتسبیحشان دائماً دعای خیر تواست . الحاصل بدعای خیرت مشغولند

درخلوص منت‌ارهست شکی تجربه کن
کس عیار زر خالص نشناسد چومحك

خلوص منت ـ اضافه مصدر به فاعلش . منت ، اضافه‌لامیه . شکی ، یاء حرف وحدت یا تنکیر ازشك یشك : از مضاعف باب نصر . شك خلاف یقین است . عیار ، بکسرعین‌دراینجا به‌معنای «صحت»تضمین شده است . عیار زرخالص ، اضافه لامیه و بیانیه . محك ، بکسر «میم» وفتح «ها» وتشدید «کاف» اسم آلت از حك یحك چون شك یشك مضاعف ازباب نصر. محك سنگ نسبتاًسیاهی است که برای آزمودن طلا ونقره بکارمیرود

محصول بیت ـ اگر دراخلاص من نسبت بتو : در دوستی من نسبت بخودت شك داری تجربه کن زیرا پاکی طلای‌خالص‌را جزمحك چیزدیگر نشان‌نمیدهد . پس‌حالا مرابه محك‌تجربه بزن تامعلوم شود که من‌محب خالصم یانه. حاصل‌مطلب صحت محبت وعشق‌من بتو موقوف به‌تجربه است .

گفته بودی که شوم مست ودو بوست بدهم
وعده ازحد بشد ومانه‌دودیدیم و نه‌یك

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : تو گفته بودی که : بگذار مست شوم وآنگاه دوبوس بدهمت. خواجه میفرماید: وعده ازحد گذشت وما نه‌دودیدیم ونه‌یك‌الحاصل‌خلف وعده کردی پس‌حالا آنچه گفتی ادا کن‌زیرا گفته‌اند : الکریم اذا وعد وفا واذا خالف جفا

بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن
خلق را ازدهن خویش میناز بشك

پستهٔ خندان ــ اضافه‌بیانی . شکرریز ، ترکیب‌وصفی یاحرف مصدری

محصول بیت ـ پستهٔ خندانت را باز کن و شکر بریز : ازدهان چون پستهٔ خندانت سخنی چون شکر بگو ومردم را ازدهن خویش‌بشك میناز چون عده‌ای‌از مردم گویند تودهان داری وبرخی‌هم منکر آن‌هستند . پس‌حالا حرف‌بزن تامعلوم گردد که دهان داری. ازقرار معلوم دهان کوچك بسیار مرغوب ومقبول بوده که شعرا درکوچکی آن‌را بحدعدم رسانده‌اند پس‌فرمایش خواجه بهمین‌اعتباراست که

میگوید : میندار بشك

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم ازچرخ فلك

چرخ ـ چند معنی مشترك دارد اما اینجا مراد از آن فلك است . برهم زنم . اینجا یعنی خراب‌میکنم. گردد ، دراین‌بیت بطریق ایهام‌واقع شده : شدن، به‌معنای صیرورت و دورزدن وچرخ خوردن دررقص

محصول بیت ـ چرخ را خراب میکنم اگر بر عکس مرادم بچرخد . یا برعکس آنچه من‌میخواهم باشد . چون‌من‌آن‌نیستم که ازچرخ فلك زبونی بکشم .

چرخ وفلك بطریق حشوقبیح واقع شده

خواجه‌دراین‌بیت ازصنعت‌مبالغه نوع غلورا رعایت کرده است .

چون برحافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از براو یکدو قدم دور ترك

برحافظ خویشش، اضافه‌هالامیه . شین «ضمیر» برمیگردد به‌جانان وازلحاظ معنا مربوط به‌حافظ میباشد . نگذاری ، فعل‌نفی مستقبل . یعنی‌مانع ازآن میشوی که نزد حافظ برود . دورترك ، تر ، ادات تفضیل و کاف ادات تصغیر

محصول بیت ـ چون ازرفتن جانان نزدحافظش‌ممانعت‌مینمائی . یعنی‌مانع وصالش‌میشوی باری‌ای‌رقیب ازبراولااقل یکی‌دوقدم‌دورتر باش: به نزدش‌مرو زیرا وقتی برای‌من‌نیست برای‌توهم نباشد.

ولە ایضاً فی حرف اللام

از بحرخفیف : فاعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و پنجاه ودوم

خوش خبر بادی ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

خوش خبر ـ صفت مرکب. بادی ، در اینجا بطریق ایهام واقع شده : فعل امرمخاطب یعنی باشی ومعنای دیگرش : « باد » است با یای خطاب . نسیم شمال ، اضافه بیانیه بفتح شین نام «باد» مشهوریست که «لدوس» گویند . صحاح با فتح‌ضبط کرده اما درلغت سامی به فتح و کسر قید شده . پس کسیکه معتقد است به کسر «شین» غلط است خودش غلط گفته **ردشمعی**

اگر «باد» فعل محسوب شود « که»حرف تعلیل است . ولی اگر اسم باشد حرف بیان تأمل تدبر.

زمان وصال ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ خوش خبر باشی‌ای نسیم‌شمال.ویاای نسیم شمال توباد خوش خبری‌زیرا بمازمان‌وصال‌میرسد یعنی خبری که بادمیرساند مضمون مصرع‌دوم است

یا بریدالحمی حماك الله
مرحبا مرحبا تعال تعال

برید ـ پیك است حمی ، بکسر «حا» و فتح « میم » بـه معنای محفوظ یعنی چیزیکه محافظت‌ومراقبت ونگهداری میشود . چون مکان و منزل جانان از اغیار محفوظ وحراست میشود . لذا عربها آنجا را با لفظ «حمی» تعبیرمینمایند .

ص۴۰۷ جلد دوم

پس کسیکه گفته است : عادت عربهاست که حرم محبوب به خویش را به«حمی» تشبیه نمایند و برای اثبات ادعای خویش این بیت گلستان را شاهدآورده

بیت :

ما مرمن ذکر الحمی بمسمعی لوسمعت ورق‌الحمی‌صاحت معی

این گوینده در هر دو بیت معنی « حمی » را نفهمیده است .

رد شمعی

حماك ـ حمی فعل ماضی از باب ضرب وکاف ضمیر منصوب متصل. و لفظ الله فاعلش یعنی خداوند ترا حفظ کند .

مرحبا، دربارهٔ این کلمه در کتابهای نحو تحقیق شده است . تعال ، فعل‌امر مفرد مخاطب از باب تفاعل در اصل « تتعال » بوده « تای » اولی بواسطه اجتماع دوتا یا بسبب علامت جزم حذف گشته است : تعال یعنی بیا وتکرار از نوع تأکید لفظی میباشد .

محصول بیت ـ ای پیك حمی خدا ترا حفظ کند. مرحبا مرحبا بیا بیا

مالسلمی و من بذی سلم

این جیراننا و کیف الحال

ما ـ اسم استفهام . لسلمی ، لام حرف صله . سلمی ، اسم یك معشوقه است مانند لیلی. واو ، حرف عطف . من معطوف به سلمی . بذی سلم ، بـا حرف ظرف ذی سلم ، اسم یك مکان معین است چنانکه در اول قصیده «برده» واقع شده .

سلم [1] ـ به فتحه‌های سین و لام اسم درخت خار داری است در مناطق حاره این، ظرفی است‌ازظروف مکانیه یعنی کجاست ؟ و خبر مقدم وجیران مبتدای‌مؤخر جیران ، جمع جار : همسایگان در اصل جوران بوده واو به یاء قلب شده مانند « میزان » . نا ، ضمیر مجرور متصل و کنایه از متکلم مع غیر

---

۱ ـ نوع درخت خارداری است‌که درممالك حاره میروید ومیوه‌اش زرددرنگ‌ه‌دارای دانه‌های سبز است و برگش در دباغی بکار میرود . المنجد

و کیف ـ واو حرف عطف . کیف اسم مبهم غیر متمکن است کـه اکثر در سؤال ازاحوال واقع میشود مثل همین جا . کیف خبرمقدم والحال مبتدای مؤخر.

محصول بیت ـ از برید سؤال مینماید : میفرماید حال سلمی چطور است و آنکه در ذی سلم است حالش چگونه است و همسایگان کجـا هستند و حالشان چطور است .

عرصهٔ بزمگاه خالی ماند
از حریفان و رطل مالامال

عرصهٔ بزمگاه ـ اضافه بیانی. عرصه در لغت میان و وسط «سرای» را گویند اما اینجا مراد خود مجلس است . رطل ، بفتح و کسر «را» یعنی نیم من امـا در این بیت مراد قدح بزرگ میباشد بلکه هم قدحی است که ظرفیت نیم من باده را دارد . مالامال : مملو

محصول بیت ـ عرصهٔ مجلس از یاران باده‌نوش و از قدح‌های مالامال یعنی مملو از شراب خالی‌ماند

عفت الدار بعد عافیة
فاسئلوا حالها عن الاطلال

عفت‌ـ فعل ماضی مفردمؤنث غائبه از عفا یعفی ـ ناقص‌واوی باب نصرمصدرش «عفا» میاید محو شدن واز بین‌رفتن یك چیزی‌را گویند . چون«دار» مؤنث معنوی است صیغهٔ مؤنث آورده .

عافیت ـ دفع کردن خداوند تعالی از بنده بلا را عافیت گویند اما در اینجا مراد معموری وآبادانی است . حالها ، ضمیرش برمیگردد به دار.

اطلال جمع قلهٔ طل است آثار و خرابه‌های مسکن راگویند.

محصول بیت ـ خانه بعداز آبادانی محو و مندرس گشت پس حالش را از خرابه های‌آن سؤال نمائید . یعنی نابودی خانه از خرابه هایش معلوم است پس وضع آن را از اطلال بپرسید.

سایه افکنده حالیا شب هجر
تا چه تازند شبروان خیال

شب هجر . اضافه بیانیه . تا . به معنــای عجبا . بازند ، فعل مضارع جمع غایب از بازیدن مراد از «بازند» یعنی چه بازی در آورند . شبروان خیال ، اضافه بیانی شبرو ، ترکیب وصفی از رویدن یعنی‌شب رونده . الف و نون ادات جمع. شبرو و شبروان را اکثر به‌معنای دزد بکارمیبرند چنانکه کمال خجندی میفرماید:

بیت :

نشان شبروان دارد سر زلف پریشانش
دلیل روشن است اینك چراغی زیر دامانش

اما دراینجا مطلقا مراد از شبروان کسانی‌است که شب راه میروند فتأمل

محصول بیت ـ حالیا شب هجران سایه‌انداخت یعنی ظاهر گشت . عجبا در این شب‌هجران شبروان‌خیال جانان چه بازی در بیاورند. یعنی دراین‌شب هجران عجبا خیال جانان چه بازی در بیاورد. خلاصه از هجران چه نتیجه ظاهر و باهر میگردد .

قصة العشق لا انفصام لها
فصمت ههنالسان مقال

قصةالعشق . اضافه لامیه «مجازاً » لا حرف نفی حکم جنس . انفصام ، مبنی برفتح اسم «لا» است در اینجا مراد از انفصام «انقطاع» میباشد اما در اصل به معنای گسیختگی‌است‌بوجهی که اجزاء جسم ازهم جدا نشودمثلابعض وقت کاسه میشکند و ترك میخورد پاره پاره میشود اما پاره هایش از هم منفك نمیشود این را انفصام گویند اما قصم با « قاف » هم به معنای شکستگی است ولی تکه پاره ها ازهم جدا میگردند .

لها ، متعلق به انفصام . فصمت ، فعل‌ماضی مبنی ومجهول صیغهٔ مؤنث غائبه: بریده شد . ههنا ، اسم اشاره برای مکان قریب

لسان ـ بکسرلام بین‌تذکیروتأنیث مشترك‌است . باعتبار «تذکیر» جمعش‌را

السنه «بکسر سین» میگیرند و باعتبار تأنیث جمعش السن « بضم سین » میاید اما اگراز لغت یك قوم کنایه باشد البته مؤنث بکار میرود . در اینجا نایب فاعل فعل فصمت واقع شده پس باید هم مؤنث اعتبارشود .

لسان مقال ، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ قصهٔ عشق انقطاع پذیرنیست یعنی قصهٔ بی نهایت وبی پایان است که هرگزتمام نمیشود . ودراین قصه زبان گفتار بریده شده . یعنی قصهٔ نیست که با زبان بیان گردد زیرا داستان عشق حال است نه قال

ترك ما سوی کس نمی‌نگرد
آه ازین کبریا و جاه و جلال

کبریا و کبر ـ هردو بیك معنا وجاه ومنصب وجلال وعظمت را میرساند

محصول بیت ـ جانان ما بسوی کسی نظر نمیکند آه ازین کبریا وجاه‌وجلال

فی جمال الکمال نلت منی
صرف‌الله عنك عین کمال

جمال ـ به معنای حسن است یعنی زیبائی و کمال : تمام . جمال کمال . اضافه بیانیه

نلت ، فعل ماضی مفرد مذکرمخاطب مبنی للفاعل‌ازنال ینال‌یعنی ازباب علم مصدرش «نیل» میاید بفتح نون : رسیدن و واصل شدن بمراد وآرزو

منی ـ بضم « میم » وفتح « نون » جمع منیه به معنای آرزو یعنی چیزیکه دل بخواهد صرف ، فعل ماضی . الله لفظاً مرفوع فـاعلش . در این قبیل موارد صرف به معنای بر گرداندن‌است مثلا صرف عنانه ، یعنی‌عنانش را بر گردانید امادراینجا صرف به معنای « دفع » میباشد . عنك ، جارمع المجرور و مفعول غیر صریح فعل «صرف» وعین کمال مفعول صریحش واضافه لامیه

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : ای جانان در کمال زیبائی به آرزوهایت‌رسیدی:درعین کمال‌حسن‌به‌مراداتخودت‌هم‌رسیدی‌حق‌تعالی‌عین کمال‌را

از تو دفع نماید : چشم زخم بتو نخورد .

اصل این مطلب که به چشم زخم «عین کمال» گویند : در قبیلهٔ هذیل عربی بوده بنام « کمال » ، این شخص به هر چیزیکه با آرزوی نفسانی مینگریست آن شیئی را بلافاصله خطری متوجه میشد و آسیبی میدید وازبین میرفت . بعدها بطریق تشبیه واستعاره به هرچشمی که سبب نظرخوردگی‌میشد «عین کمال» گفتند. بحسب لغت یعنی چشم کمال فاحفظ . پس مصرع ثانی متضمن دعاست

درمصرع اول : فعل «نلت» را به متکلم اسناد داده ودر معنایش گفته‌اند :

در جمال کمال بآرزو ها رسیدم این گوینده به جمال کمال نرسیده است دو کمال واقع دردو مصرع بطریق تجنیس تام است .

حافظا عشق و صابری تا چند

نالهٔ عاشقان خوشست بنال

صابری ـ یا ، حرف مصدری . تا ، اینجا به معنای «الی» میباشد

محصول بیت ـ ای حافظ عشق و صابری تا کی . نالهٔ عاشقان خوش است خوش است پس بنال ، یعنی ناله و زاری عاشقانه مقبول است . بنا براین ای حافظ ناله بکن.

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و پنجاه و سوم

شممت روح وداد و شمت برق وصال
بیاکه بوی ترا میرم ای نسیم شمال

شممت ـ فعل ماضی متکلم وحده ازباب علم ، ازباب نصر هم میتوان شمرد . یعنی استشمام نمودم. روح وداد. اضافه بیانیه ومفعول صریح فعل «شممت».

روح، به فتح «را» به معنای راحت وآسایش و به بوی خوشی که بادمیاوزد نیز«روح» گویند و دراین بیت معنی دوم مراد است. وداد ، به فتح «واو» ازباب علم یعنی دوستی . شمت ، فعل ماضی متکلم وحده از باب ضرب در اصل مفتوح العین است «شام» مطابق قاعدهٔ عربی اعلال نموده‌اند

برق وصال ، اضافه بیانی و مفعول صریح فعل «شمت . شمت البرق :

هنگامیکه ابری توأم بارعد و برق پیدا میشود شخصی که نگاه میکند تا به‌بیند باران ازکدام طرف ودر کجا میبارد این جمله را بکار میبرد . زیرا «شیم» بفتح «شین» نظر کردن را گویند

بوی ترا میرم: بویت را قربان میشوم مراد ازنسیم شمال : بادی است که از قبل کوی جانان میوزد واضافه بیانی است

محصول بیت ـ بوی دوستی را شنیدم (استشمام) نمودم و برق وصال را جملگی سیروتماشا کردم یعنی نشانهٔ وصال را دیدم بیاکه قربان بویت گردم ای

نسیم شمال که ازکوی‌جانان میوزی بیا که قربان‌بوی روح افزایت گردم .

احادیا بجمال‌الحبیب قف وانزل
که‌نیست صبرجمیلم زاشتیاق جمال

احادیا ـ همزهٔ مفتوحه حرف‌ندا وحادی ، اسم فاعل ازحدایحدو ازباب‌نصر یعنی شتربانی که شتران‌را باترنم وتغنی‌میراند.

منادای غیرمقصوده‌است بهمین‌جهت معرب شده‌است

بجمال‌الحبیب . با،حرف‌صله . جمال‌بکسرجیم جمع جمل و بفتح جیم ومیم به شترهم گویند

جمال‌الحبیب ـ اضافه‌لامیه . حبیب یعنی دوست . قف . فعل امر مخاطب از وقف یقف : ازمثال باب ضرب یعنی توقف کن . و انزل ، واوحرف عطف . انزل ، بکسرهمزه فعل امرمخاطب ازنزل ینزل ازباب ضرب یعنی پایین بیا . همزهٔ وصل ساقط میشود .

که ، حرف‌تعلیل . صبرجمیل ، اگر صبر مضاف جمیل محسوب‌شود اضافه بیانیه . اما اگرمضاف‌نباشد بنابراین جایز است «نیست» به‌معنای (لیس) تعبیرشود وصبر اسم وجمیل خبرش ولکل وجهة .

اشتیاق جمال ـ مصدر به‌مفعول خودش اضافه گشته

محصول بیت ـ ای ساربانی که شتران جانان‌را باتغنی وترنم میرانی توقف کن و فرودآی . یعنی حرکت مکن : زیرا از اشتیاق جمال جانان صبر برای من خوش‌آیندنیست (گوارا نیست وتلخ‌است) یعنی‌طاقت رادرفتن‌برایم‌نمانده پس‌فرود آی که اندکی استراحت نمائیم

کسیکه جمال واقع درمصرع اول ودرمصرع دوم‌را تجنیس خط گرفته است درعلم بدیع اطلاع بدیع داشته زیرا تجنیس خط خود اختلاف واقع درنقطه است . اما اختلاف‌درحرکت را تجنیس‌ناقص گویند. دراین‌شرح اجرا کردن صنایع‌بدیع بطور تمام و کمال ممکن بود لکن شرح خیلی طولانی میشد وسبب کسالت وملالت

خوانندگان میگشت . این بود که ترکش را مناسب و بهتر دیدیم و به‌مختصر قناعت کردیم والا ذکر قواعد عروضی وقوافی در محل‌خود مستلزم اشارات بود که ما از ترس حتی ابیات استشهادی‌راهم ذکر نکردیم .

شکایت شب هجران فروگذار ای دل
بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال

فروگذار ــ دراینجا یعنی ترك کن . بشکر ــ باحرف سبب

محصول بیت ـ شکایت شب هجران را ترك کن : ای‌دل از هجران شکایت مکن . بشکر آنکه روز وصال پرده برانداخت . یعنی از پشت پردهٔ فراق وصال ظهور کرد

چویار برسر صلحست وعذر میخواهد
توان‌گذشت زجوررقیب درهمه حال

محصول بیت ـ وقتی یار میل صلح دارد وعذرمیخواهد درهمه حال گذشت از جور رقیب ممکن است . یعنی وقتی یار نسبت بما تمایلی نشان دهد جور رقیب مهم نیست

بیا که پردهٔ گلریز هفتگانهٔ چشم
کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال

دربعضی نسخه‌ها «هفتخانه» ودر بعض دیگر هفتکاری واقع شده لکن هدف هردو یك معنی است .

پردهٔ گلریز هفتگانه ــ اضافه هـا بیانیه و گلریز ، ترکیب وصفـی از ریزیدن .

هفتگانه : هفت‌لا . امایگانهٔ عصر که میگویند به‌معنای متفرداست . گلریز نوعی قماش‌منقش زیباست امادراین‌بیت کنایه ازخون گریستن‌است . هفتگانهٔ‌چشم، اضافه‌لامیه ویابیانیه . مصرع اول مرهون مصرع ثانی‌است .

به‌تحریر ، باحرف صله متعلق به «کشیده» تحریر . درلغت به‌معنای اصلاح

وتقویم وتحریر الکتاب یعنی اصلاح و تقویم آن

امادراین بیت مراد ازتحریر (تزیین) میباشد ، کارگاه وکارخانه یك معنا دارد وسابقاً بیان‌شده . کارگاه خیال ، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ خطاب به جانان میفرماید : بیا که پردهٔ گلریز هفتگانهٔ چشم‌را به تزیین کارگاه خیال کشیده‌ام . یعنی برای مزین ساختن کارگاه خیال بکاربرده‌ام کارگاه خیال عبارت ازچشم ودل‌است . امادراینجا فقط مراد چشم است.

حاصل کلام : بیا که کارخانهٔ چشم‌را باپردهٔ گلریز هفت لامزین کردیم چنانکه خانه‌های مخصوص به‌جلوس‌سلاطین‌ومردم را با انواع قماش‌آرایش وتزیین‌میکنند .

مرادشاعرازپردهٔ‌هفتگانه چشم‌اشاره به‌هفت پرده‌است که درچشم‌آفریده شده چنانکه درقافیه (تا) مقدمهٔ درشرح بیت :

جمال‌دختر رز نورچشم ماست‌مگر که درنقاب زجاجی‌وپردهٔ عنبی‌است

به‌تفصیل گذشت

در معنای مجموعی بیت مفسری گفته است : بیا که درپردهٔ گلریزهفتکاری چشم کارگاه خیال را به تحریرآورده‌ام . دیگری نیزمعنای مصرع اول را اینطور تعبیرنموده است : بیا که پردهٔ گلریزهفتگانه چشم‌را... این گویندگان تحریرات عجیب و غریب فرموده‌اند

بجز خیال دهان تو نیست دردل‌تنگ
که‌کس مباد چو من درپی‌خیال‌محال

محصول بیت ـ غیرازخیال دهان‌تو دردل‌تنگ من هیچ چیزنیست خدانکند که‌کسی چون‌من درپی‌خیال محال باشد

ملال مصلحتی مینمایم از جانان
که‌کس بجد ننماید زجان‌خویش‌ملال

ملال‌مصلحتی ، اضافه‌لامیه ویاحرف‌وحدت . که ، حرف تعلیل

محصول بیت ـ بنا برمصلحتی چنان وانمود میکنم که ازجانان آزرده‌ام والا هیچ کس بقصدازجانش اظهار ملالت نمی‌نماید . با این تقدیر مصراع ثانی جواب سؤال مقدراست : یعنی باقتضای مصلحتی چنان مینمایانم که ازجانان ملولم و گرنه کسی‌بقصد نسبت‌به‌جانان خویش ملالت و آزردگی نشان نمیدهد مراد از جان هم جانان‌است .

کسیکه گفته است : مراد از اظهار ملالت نسبت به جانان استتار است که رقبا ازعشقش مطلع‌نشوند. ونیز یاء «مصلحت»رانسبی گرفته ومعنای مصرع‌اول‌را : ملالی به جانان نشان میدهم که منسوب به مصلحت است این گوینده باعث ملالت شده است

قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی
بخاک‌ما گذری کن که خون‌ماست‌حلال

قتیل عشق ـ اضافه اسم مفعول به‌نایب فاعل ، عشق تو ، اضافه لامیه . مراد ازخاك قبراست . گذری ، یاحرف وحدت و یاتنکیر . که ، حرف تعلیل ویا حرف بیان . مصرع ثانی، احتمال دارد اخباری وانشایی باشد یعنی نصف جمله‌اخیرش

محصول بیت ـ حافظ غریب کشتهٔ عشق‌تو شد : ولی به‌قبر ما گذر کن که خون‌ما حلالت‌است ویاخون‌ما برایت حلال‌باشد

ازغائب به‌مخاطب التفات‌فرموده.

ولە ایضاً

بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

غزل سیصد و پنجاه و چهارم

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
یحیی بن مظفر ملك عالم عادل

دارای جهان ـ حاکم جهان و اضافه لامیه . نصرت دین ، مصدر به مفعول خود اضافه گشته مصدر اینجا بطریق مبالغه ذکر شده چون «رجل عدل» نصرة الدین لقب ملك یحیی است .

خسرو کامل ، اضافه بیانیه . یحیی عطف بیان بماقبلش . همزه «ابن» چون بین العلمین واقع شده حذف گشته . ملك عالم عادل این چند صفت مربوط به یحیی است .

دارا : با مابعدش خبر مقدم وجایز است یحیی مبتدای مؤخر باشد .

محصول بیت ـ یحیی پسر مظفر ملك عالم و عادل جهان است او ناصر دین و پادشاهی که ازهرجهت کامل است

ای درگه اسلام پناه تو گشاده
بر روی جهان روزنهٔ جان و در دل

ای ـ حرف ندا ومنادی محذوف تقدیراً : ای پادشاه مراد است . اسلام پناه، ترکیب وصفی از پناهیدن . پناه تو. اضافه لامیه . مصرع اول مرهون مصرع ثانی روزنهٔ جان ، اضافه بیانیه ودردل ، هکذا

محصول بیت ـ ای پادشاه عالمپناه ، درگاه تو که پناهگاه اهل اسلام است

ص ۴۱۱ جلد دوم

برروی اهل جهان روزنهٔ جان و در دل گشوده . یعنی بتنشان روح و به‌بدنشان صفا بخشیده. الحاصل پادشاه عالمپناه را تعریف مینماید که عدالت و رأفتش شامل‌حال مردم جهان شده است.

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
و انعام تو بر کون و مکان فائض وشامل

تعظیم تو ـ مصدر به مفعولش اضافه شده. انعام تو، مصدر به فاعلش‌اضافه شده فائض ، فیض دهنده اسم فاعل اما اینجا به معنای محیط میباشد .

محصول بیت ـ برجان و خرد تعظیم تولازم و واجب است . یعنی چون تو یك پادشاه عالمی پس بر هر ذی روح و صاحب عقل تعظیم و بزرگداشت تو لازم و اهم‌میباشد وعلی‌الخصوص که‌انعام واحسانت شامل تمام مردم جهان گشته وهمه‌جارا فراگرفته

روز ازل از کلك تو یك قطره سیاهی
بر روی مه افتاده که شد حل مسائل

روزازل ـ اضافه بیانیه . کلك ، عجم هر دو کاف را کاف عربی میخواند لکن اولی را مکسورمیگیرند ، اما رومیان اولی را با کاف عجمی میخوانند .

کلك تو، اضافه لامیه . مراد ازسیاهی دراینجا مرکب سیاه است . یا.حرف نسبت. حل ، در اینجا متضمن معنای مبالغه‌است چون «رجل عدل» یا خود ممکن است مجازاً به معنای فاعل‌باشد ونیزمیتوانیم یك لفظ «سبب» تقدیرنمائیم به‌تقدیر: سبب حل مسائل ، ازقبیل اضافه مصدربه مفعولش

محصول بیت ـ مصرع اول مرهون مصرع ثانی است . خواجه میفرماید : درروزازل ازقلمت یك قطره مرکب سیاه برروی ماه افتاد که سبب حل مسائل‌شد. یاآن قطره مسائل را حل کرد . این کلام بطریق اسناد مجازی مبین‌آن است که پادشاه ممدوح شاعرشاید کاتب بوده‌الحاصل مقصودش بیان لکهٔ روی ماه است

خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت

ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل

خال سیه ـ ذکر خال‌سیه به مناسبت همان «قطره» است که در بیت قبلی آورده نه لکهٔ سیاهی که درروی ماه است . بدل ، با حرف صله ویا حرف ظرف. ای‌حرف ندا ومنادی محذوف یا ممکن است «ماه» باشد. درصورتیکه«بای» بدل‌ظرف‌محسوب شود . و یا ممکن است « بای» دل حرف صله باشد « بـدل گفت : در دل گفت » ولکل وجهة

کاج . با کاف عربی : کاشکی ، کاش هم گویند با شین البته در بعضی موارد .

بودمی ـ حکایت حال ماضی (ماضی استمراری)

مراد از : آن هندوی مقبل ممکن‌است «قطرهٔ» مـذکور و یا به‌عنوان«قطره» ماه باشد

حکایت حال ، اضافه بیانیه . مقبل به معنای مقبول هم بکارمیرود

محصول بیت ـ خورشید که آن خال سیاه را دید بدلش گفت و یا در دلش گفت یعنی بخودش گفت : ای‌کاش آن هندوی مقبل من بودم . الحاصل : آن‌قطره که ازقلم شاه برروی ماه افتاد خورشید به ماه رشك ورزیدو گفت : کاشکی آن‌قطره برروی من میافتاد که بجای ماه من بندهٔ سعادتمند میشدم

مفهوم مرام : کمال عظمت و رفعت پادشاه بجایی رسیده و بحدی است کـه خورشید حسرت میخورد که‌کاش بنده‌اش میشد .

شاها فلك ازبزم تو در رقص و سماعست

دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

دست طرب ـ اضافه بیانیه . زمزمه ، آوازرا گویند. مگسل ، فعل نهی مفرد مخاطب ازگسلیدن . بکسرکاف عجمی ویا بضم‌آن یعنی قطع کردن ودست‌برداشتن ازچیزی .

محصول بیت ـ ای پادشاه : فلك ازشوق بزم تودررقص وسماع است. دست

طرب وشادی را ازاین زمزمه قطع مکن . مراد دعاست . یعنی این روش وعادت تو هرگزمنقطع نگردد . مراد : صیت وصدای بزم وعیش و عشرتت همیشه باشد زیرا که دورفلك مساعد وموافق توست

می نوش وجهان‌بخش که اززلف کمندت
شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل

می‌نوش وجهان بخش ـ این صیغه‌ها امرمخاطب . ومراد : پادشاهی اعطا کن یعنی به مستحقان پادشاهی جهان را بذل کن . که ، حرف تعلیل . زلف کمندت ، اضافه بیانیه ولامیه . سلاسل : جمع سلسله : زنجیرها

محصول بیت ـ خطاب به پادشاه میفرماید ، ای پادشاه باده بخور وپادشاهی ببخش . زیرا که اززلف کمندت گردن دشمن گرفتارزنجیرشد . یعنی مبتلای حبس بدن وقید تن شد ،

دور فلکی یکسره بر منهج عدلست
خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

دور فلکی ـ اضافه بیانی و یا حرف نسبت . یکسره : دفعة . منهج : راه راست .

منهج عدل ، اضافه بیانی .

محصول بیت ـ دورفلك بطورکل برطریق عدالت است . یعنی تو که‌پادشاه عادلی فلك هم در دادگستری ترا یاری مینماید . پس بیا و حال خوش باش و صفا کن چه ظالم بواسطهٔ ظلمی که میکند راه به منزل نمی‌برد . یعنی در اثر ظلمی که میکند هیچوقت بمرادش نمیرسد

ازمفهوم این دوبیت چنان استنباط میشود که دشمنان پادشاه وقت درآن‌زمان درحبس بوده‌اند چونکه درزمانهای گذشته وراث سلطنت یکدیگررا نمیکشتندبلکه حبس میکردند ویا بچشم عدو میل میکشیدند .

حافظ چو در شاه جهان مقسم رزقست

از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

در بعضی نسخه‌ها بجای «چودر» (قلم) واقع شده . اما بنظر بنده این نسخه بهتر آمد ولکل وجهة

محصول بیت ـ ای حافظ از آنجا که در پادشاه‌جهان مقسم رزق است پس دیگر برای خاطرمعیشت بیهوده فکرمکن . یعنی‌برای اینکه چه بخورم وچه‌بنوشم و چگونه زندگانی بنمایم اندیشهٔ باطل مکن . زیرا پادشاه وقت دائم تـرا می‌بیند وبفکر توست .

خواجه صنعت حسن طلب را دراین بیت رعایت نموده است .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و پنجاه وپنجم

بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل
که کس مباد زکردار ناصواب خجل

کردار- به فتح کاف عربی ترکیب وصفی ازمصدر آریدن . کرد ، یعنی کار ازکردن گرفته شده ومعنای فعلی دارد : کردار. وجودآورندهٔ فعل وبعدها به‌معنای عمل بکاربرده‌اند تأمل .

محصول بیت - در موسم گل ازتوبهٔ شراب شرمنده گشتم که کسی از عمل نادزست خجل نگردد . خجل، صفت مشبهه است به معنای‌شرمنده اما اکثر به‌معنای اسم فاعل بکارمیبرند

صلاح من همه‌دام رهست ومن زین بحث
نیم زشاهد و ساقی بهیچ باب خجل

بحث ، با ثای مثلثه است و با «تا» که به معنای طالع و بخت میباشد نیست غفلت نشود ومراد از«بحث» دراینجا دعواست .

محصول بیت - صلاح وتقوای من در طریق عشق دام راهست و حال آنکه من ازاین بحث یعنی از بحث راه عشق از شاهد و ساقی بهیچ وجه خجل و سرمنده نیستم

زخون که رفت شب دوش ازسراچهٔ چشم
شدیم در نظر شبروان خواب خجل

سراچه ـ مصغر سرا که مخفف سرای‌است . نظرشبروان خواب ، اضافه‌لامیه وبیانیه . شبروترکیب وصفی : شب رونده . الف ونون . ادات جمع است

محصول بیت ـ ازبسکه شب گذشته ازچشمم خون جاری شد.پیش‌شب روان خواب خجل وشرمنده شدم : یعنی ازبسکه خون گریستم دیگرخواب بچشمم نیامد وبهمین جهت ازخواب خجلم .

اسناد شبروی به خواب برای اینست که موقع خواب اکثر هنگام شب است

توخوب روتری از آفتاب و شکر خدای
که نیستم زتو در روی آفتاب خجل

خوبروی‌ـ صفت مرکب است یعنی‌زیباوتر، ادات تفضیلی ویا، ضمیرخطاب.

محصول بیت ـ توازآفتاب زیباتری شکرخدا که ازاین بابت ازروی‌آفتاب شرمنده نیستم. یعنی اگرتووخورشید مقابل هم‌بایستید توازآن زیباتری پس‌ازجهت توازروی‌آفتاب خجل نیستم.

بود که یار نپرسد گنه ز خلق کریم
که از سؤال ملولیم و از جواب خجل

خلق ـ بضم «خاء» به معنای «خوی» . که ، حرف تعلیل

محصول بیت ـباشد که یاربواسطه حسن‌خلقی که دارد دربارهٔ گناه‌ماتفتیشی نکند وازآن چیزی سؤال ننماید . زیرا ازسؤالش ملول و ازجوابش خجلیم

حاصل سخن سؤال وجوابش عذاب جان ماست ،

رخ از جناب تو عمریست تا نتافته‌ام
نیم بیاری توفیق ازین جناب خجل

محصول بیت ـ عمریست: مدتی است که ازآستان تورو برنگردانده‌ام پس بیاری توفیق خدا ازاین‌آستان خجل نیستم . زیرا بی وفائی نکرده‌ام

چرا بزیر لب جام زهر خنده زند
اگر نه از لب لعل تو شد شراب خجل

زهرخنده ـ اضافه بیانیه درحال غضب، خندیدن را گویند. مراد اینست بعضی اشخاص وقتی خشمناك میشوند گاهی از شدت غضب میخندند این نوع خندیدن را زهرخند یا زهرخنده گویند وبا خشم نگریستن را : زهرچشم گویند .

محصول بیت ـ مصرع اول مرهون مصرع ثانی است میفرماید : چراقدح بزیرلب زهرخند میزند ؟ یعنی اگرشراب‌ازلعل توخجل وشرمنده نشده پس چرا زهرخنده میزند .

درهنگام ریختن شراب به قدح یك مقدار كف در اطراف قدح پر از باده و ضمناً حبابهای کوچك پیدا میشود این وضع شراب قدح را زهرخنده گفته‌اند

رواست نرگس مست ارفکند سر در پیش
که شد زشیوهٔ آن چشم پر عتاب خجل

روا ـ بمعنای جوازاست‌وخبرمقدم و نرگس‌مست‌مبتدای مؤخرواضافه‌بیانی. که ، حرف تعلیل . پرعتاب : کسی که عتاب و عقابش زیاد است . با خشم و غضب نگریستن را عتاب گفته .

محصول بیت ـ بجاست اگرنرگس مست سر در پیش افکند چنانکه عادت مستان است، زیرا که‌ازشیوهٔچشم پرعتاب‌آن جانان‌خجل وشرمنده است‌بهمان‌جهت سرش را ازخجالت در پیش افکنده مثل اشخاص شرمنده وخجالت زده .

نقاب ظلمت از آن‌بست‌آب خضر که‌گشت
زطبع حافظ واین شعر همچو آب خجل

نقاب ظلمت ـ اضافه بیانی . ازان ، ادات تعلیل . که ، حرف بیان . گشت، مرهون مصرع ثانی . نقاب مفعول به وآب خضرفاعل فعل «بست»

محصول بیت ـ علت نقاب سیاه بستن یعنی درداخل ظلمات قرارگرفتن‌آب حیات‌آن است که ازطبع واشعارچون آب روان حافظ شرمنده شده . الحاصل آب

حیات برای همین معانی درظلمات پنهان گشته که کسی شرمندگی اورا نه‌بیند

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف
که شد زلؤلؤی نظمم ُدر خوشاب خجل

از آن ـ ادات تعلیل . نهفت ، بضم نون و ها فعل ماضی مفرد غایب : پنهان نمود . رخ خویش ، مفعول صریح‌فعل نهفت واضافه لامیه . نقاب صدف،ظرف‌نهفت واضافه بیانیه . که ، حرف بیانی . زلؤلؤنظمم ، اضافه بیانیه ولامیه .

درخوشاب ، اضافه بیانیه وفاعل فعل «نهفت»

محصول بیت ـ درخوشاب برای آن درنقاب صدف روی خود را مخفی‌نموده که ازلؤلؤنظم من خجل گشته است . حاصل کلام ومفهوم مرام : در خوشاب بسبب اینکه ازاشعارچون لؤلؤمن خجل گشته است خود را درنقاب صدف مخفی نموده

ولـه ایضاً

از بحر مجتث: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و پنجاه و ششم

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد بدولت وصل تو کارمن باصول

محصول بیت ـ اگر مجال وصول بکوی تو یابم دردولت وصل تو کارم اصولی وقانونی پیدا میکند . یعنی کارم از روی اصول و نظم به قانونی میافتد .

قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا
فراغ برده زمن آن دو نرگس مکحول

محصول بیت ـ آن دوسنبل رعنا قرار و آرام مرا برده و آن دو نرگس مکحول (سرمه کشیده) آرامش را ازمن سلب نموده .

چو دل زجوهر مهر تو صیقلی دارد
بود ز ژنگ حوادث هر آینه مصقول

مهر ـ محبت . صیقلی ، یاحرف تنکیر . ژنگ: زنگ. حوادث جمع حادثه و کنایه ازمصیبت . مصقول ، اسم مفعول یعنی صیقل خورده

محصول بیت ـ وقتی که دلم ازجوهر محبت تو صیقل یابد البته که از زنگ حوادث پاک میگردد . یعنی دلی که ازمحبت تو صفا کسب نماید . اززنگ و کدورت حوادث روزگارشسته و پاک وصاف میگردد . الحاصل ازجفای روزگار مصون میماند وتأثر خاطر پیدانمیکند

من شکستهٔ بد حال زندگی یابم
در آن نفس که بتیغ غمت شوم مقتول

من‌شکستهٔ بدحال . اضافه‌بیانیه . زندگی ، یاحرف مصدری یعنی حیات

محصول بیت ـ من‌بدحال وشکسته درآن دم و آن ساعت که با شمشیر تیغ غمت کشته‌شوم حیات‌تازه می‌یابم . الحاصل‌مردن‌ازغمت برای‌من برابراست‌با کسب حیات تازه .

چه جرم کرده‌ام ای‌جان ودل بحضرت‌تو
که طاعت من بیدل نمیشود مقبول

محصول بیت ـ ای جان ودل درحضورت مرتکب چه‌گناهی شده‌ام یا خود نسبت به‌بارگاهت چه‌قصوری کرده‌ام که طاعت‌من بیدل‌درنزدت قبول‌نمیشود

چو بر درتو من بی نوای بی‌زر وزور
بهیچ تاب ندارم ره خروج و دخول

نوا ـ بفتح و یابضم نون به‌معنای نعمت

خروج ودخول ، ازنوع صنعت تضادمیباشد . باب ، بطریق ایهام ذکرشده‌به معنای «در» و «وجه»

محصول بیت ـ چون‌من‌بردرتو بی‌نوای بی‌زروزورم : فقیروحقیری‌هستم که بهیچ‌وجه راه‌خروج ودخول‌ندارم . این‌بیت مرهون بیت‌آتی است

کجا روم چه‌کنم چون شوم چه‌چاره‌کنم
که گشته‌ام ز غم جور روزگار ملول

محصول بیت ـ کجابروم . وچه‌بکنم وچاره‌ام‌چیست. که ازغم جور روزگار ملول گشته‌ام .

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

قرارگاه‌نزول ـ اضافه لامیه :جایگاه ورود یانازل‌شدن.

محصول بیت ـ غمت جایی خرابتر از دل من نیافت که دردل تنگم قرارگاه نزول راساخت. یعنی جانان دل‌مرا قرارگاه وجای نزول کرد.

بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

بساز ـ قانع‌شو

محصول بیت ـ بادردعشق بساز وساکت باش ای‌حافظ ورمز واسرار عشق‌را پیش اهل‌عقول فاش‌مکن . یعنی رموز عشق‌را پیش اهل ظاهر فاش مکن که رسوا نشوی

ولە ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

غزل سیصد وپنجاه و هفتم

هر نکتهٔ که گفتیم در وصف آن شمایل
هرکو شنید گفتا لله در قائل

نکتهٔ، یا حرف وحدت وهمزه حرف توصل. که، حرف رابط صفت. شمائل، جمع شمال به کسر شین : اخلاق . کو ، در اصل که او ، بوده چنانکه بکـرات گفته‌ایم.

لله درقائل ، در، بفتح دال ورای مشدده یعنی شیراما در این قبیل جاها مراد عمل است. موقعی که میخواهند دربارهٔ کسی دعای خیر بکنند گویند : لله در قائل به معنای «لله عمله» یعنی عمل خیری است حق تعالی جزاهای نیك دهد . ولی در مقام ذم گویند:لادردره به معنای لا کثرخیره. زیراعرب چیزی باخیروبر کتدارتر از شیر ندارد و تمام معاششان از شیر میگذرد به حسب لغت یعنی شیرش سیلان و بر کت نداشته باشد معنای لازمش شیرنداشته باشد

محصول بیت ـ هرنکته‌ای که در وصف اخلاق آن جانان گفتم هـر کس شنید گفت : لله در قائل ، یعنی گـویندهٔ این تعریف عملش خیر است و خداوند جزای خیرش دهد . الحاصل این عبارت عرب معادل است باجمله‌ای که در زبان تر کی گویند : شیرمادرش‌حلال باشدویاشیریکه از مادرخورده حلالش باشد .

علی کل حال درمقام مدح وتحسین بکارمیبرند

ما حصل وصفی که ازاخلاق جانان نمودم هر که شنید مدح و تحسین نمود

وگفت وصفی است لایق و مناسب آن شمایل و مدحی بهتر ازین نمیشود والعلـم عندالله.

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان درمیانه حائل

محصول بیت ـ به جانان گفتم کی به جان ناتوانم ترحم میکنی. درجوابم گفت زمانی که درمیانمان جانی حائل‌ومانع‌نشود. یعنی درآخرت که جان ازبدن مفارقت نماید. حاصل کلام مراد از جان «حیات» است چنانکه در این بیت بهمین معنی است.

بیت :

ای دل حجاب جانان جانست در میانه
خود از میان چو رفتی دیگر نماند حائل

تحصیل عشق ورندی آسان نمود اول
جانم بسوخت آخر درکسب این فضائل

رندی ـ یا حرف مصدری. عشق ورندی را فضائل نامیده چون این دوصفت درنزد عاشقان بسیارمعتبراست.

محصول بیت ـ عشق ورندی اول بنظرآسان رسید اما برای بدست آوردن این فضایل بالاخره جانم سوخت. یعنی کسب این دو سراسر رنج و مشکلات بوده فقط بظاهرآسان مینمود که اعتبارندارد.

حلاج برسردار این نکته خوش سراید
از شافعی مپرسید امثال این مسائل

جایزاست «این مسائل» اشاره باشد به مضمون ابیات سابق. ونیز ممکن‌است مرادش رموز واشاراتی باشد که دردلش مرکوز میباشد. ویا اینکه مرادش از «این مسائل» مضمون مصرع ثانی است.

محصول بیت - منصور حلاج بر سردار این نکتهٔ عشق را خوب میسراید یعنی خوب ادا میکند زیرا عشق حال اوست : او عاشق است . پس این‌قبیل مسائل را ازشافعی سؤال‌نکنید که او ازعشق خبر ندارد وعشق‌حال اونیست. مراد : احوال و اوصاف عشق راعاشقان دانند نه زاهدان

دل داده‌ام بیاری شوخی کشی نگاری
مرضیة السجایا محمودة الخصائل

به‌یاری وشوخی و کشی ونگاری. یاها برای وحدت‌است. شوخ دراینجاخون گرم وتودل برو و کش : ظریف. کاف این کلمه را بعضی کاف عجمی و برخی هم عربی گرفته‌اند. نگار ، درلغت نقش است بعد ها بطریق مبالغه به زیبایان اطلاق نموده‌اند. مرضیه، اسم مفعول، مفرد مؤنث در اصل مرضویه است با اعلال مرضیة شده . خبر مبتدای محذوفه است تقدیراً «هی مرضیة» است . مرضیة السجایا اسم مفعول، به قائم مقام فاعل اضافه گشته. سجایا، جمع سجیه به معنای طبیعت‌وخلق است. خصائل، جمع خصلت: اخلاق واعرابش مانند ماقبلش است

محصول بیت - دلم را به‌یك یارو بیك شوخ وبیك لطیف وبیك نگاری‌داده‌ام که اخلاق واطوارش مقبول وخوی وخصائلش محمود وممدوح است . الحاصل به نگاری دل داده‌ام که ظاهر و باطنش مقبول و مطبوع است : عاشق نگاری شده‌ام که بااین اوصاف متصف است.

درعین‌گوشه‌گیری بودم چو چشم مستت
واکنون شدم بمستان چون ابروی‌تومائل

درعین گوشه گیری.درعین الفعل گوشه گیری‌یعنی گوشه گیرواقعی وخالص بودم بمستان، باحرف صله. چون، ادات تشبیه

محصول بیت - چون چشم مستت در عین گوشه گیری بودم اما حالا چون ابروانت به مستان مائل شدم : همانطور که ابروانت به چشمان مستانه‌ات مایل‌اند

منهم به عاشقان مست آنچنان تمایل پیدا نموده‌ام . الحاصل درعین انزوا و گوشه‌نشینی فعلا نسبت به‌مستان تمایلی پیدا نموده‌ام چون ابروانت

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
وزلوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل

وزلوح سینه ـ واوحرف حال واضافه بیانیه

محصول بیت ـ ازاشک چشمم صدبارطوفان نوح‌را دیدم : در طوفان اشک چشمم صدبارغرق شدم. باوجود این ازلوح سینه نقشت هرگز زائل نگشت . یعنی تصویرت چنان درلوح سینه‌ام نقش بسته که با آب دریاها زائل نمیشود

دردا که در برخود بارم نداد دلبر
چندانکه از جوانب انگیختم وسائل

بار، دراینجا به معنای اجازه واذن است . جوانب ، جمع جانب : اطراف . انگیختم وسائل: وسائلی بدست آوردم فعل ماضی متکلم وحده معنای لازمش: پیدا کردم. وسائل، جمع وسیله به معنای واسطه

محصول بیت ـ افسوس که‌دلبر بمن‌اجازه ورود به‌نزدش نداد: باوجواینکه از هرجانب واسطه‌ها برانگیختم. یعنی متقاضیان را واسطه قرار دادم که از طرف من‌التماسش نمایند ، اما اصلا فایده نداد و نتیجه نگرفتم

ای دوست‌دست حافظ تعویذ چشم زخمست
یارب که بینم آنرا در گردنت حمائل

تعویذ ـ درلغت پناه دادن است اما به معنای‌حمائل بکار میرود. چشم زخم : عین کمال . تعویذ برای نظرنخوردن است تعویذ چشم . اضافه مصدر به معفولش . چشم زخم ، اضافه بیانیه. یارب : یاالله ویا به معنای عجباست. «بینم» اگرفعل تمنی باشد «یارب» یعنی یاالله ..ولی اگر‌متضمن معنای استفهامی باشد در اینصورت مراد «عجبا» است

محصول بیت ـ ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است . یعنی برای

محفوظ ماندن ازچشم زخم حمائلی است. خدایا میشود که آن حمایل رادر گردنت بینم. یاعجبا آن را می‌بینم که حمایل گردنت شده. الحاصل آرزوی‌آن را دارد که دستش را در گردن یارحمائل وار به‌بیند

ولہ ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل سیصد و پنجاه و هشتم

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سلسبیل ـ نام یکی از چشمه‌های جنت است

محصول بیت ـ ای جانان ، رخت جنت و لب لعلت سلسبیل است . سلسبیل دل وجانش را فدای تو کرده‌است.

سبز پوشان خطت بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل

سبزپوش ـ ترکیب وصفی ازپوشیدن والف و نون ادات جمع . سبز پوشان خطت اضافه بیانیه . خطت ـ اضافه لامیه .

محصول بیت ـ ای جانان در اطراف لبت سبز پوشان خطت چون مورانی هستند دراطراف سلسبیل . جمع بستن «سبزپوشان» باعتبار«موران» میباشدوالاخط لب یك ماهیت است واقتضای جمعیت نمیکند پس بنا براین هردانهٔ موی خطرا به یك مورتشبیه نموده وجمع بسته است فتأمل.

یا رب این آتش که در جان منست
سرد کن زان سان که کردی برخلیل

محصول بیت ـ پروردگارا این آتشی که درجان‌من است سردش کن‌همچنان که برای خلیل پیغمبرسرد نموده تبدیل به گلستان کردی .

ص ۴۰۴ جلد دوم

من نمی‌یابم مجال ای دوستان
زانکه او دارد جمال بس جمیل

محصول بیت ـ ای دوستان من مجال نمی‌یابم : درمن طاقت نماند زیرا جمال جانان بسیارزیباست . یعنی رویش ، حـاصل کلام روی زیبایش فوق‌العاده قشنگ‌است.

پای ما لنگست و منزل چون بهشت
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

عبارت چون بهشت ، کنایه از دوری و بعدفاصله است. نخیل ، نوعی درخت خرماست که نسبت بخرمای معمولی بلندتراست

محصول بیت - پای ما لنگ است و منزلی که باید برویم چون بهشت دور واقع شده و دست ما کوتاه‌است و درخت خرما بلند: دستان به میوه‌هایش نمیرسد . حاصل‌سخن منزل‌جانان بسیاردوراست وخودش‌نیزعالیجناب پس نه پایمان به‌منزلش میرسد و نه دستمان بخرمایش .

ناوك چشم تو در هر گوشهٔ
همچو من افتاده دارد صد قتیل

محصول بیت ـ ناوك چشمت درهر گوشه چون من صد مقتول دارد . کلمهٔ «افتاده» جایزاست مقید لفظ «من» یا «دارد» باشد ، یعنی چون من افتاده یا همچو من، افتاده دارد.

حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار
همچو مور افتاده شد در پای پیل

محصول بیت ـ حافظ از ســر پنجهٔ عشق نگار یعنی جانــان چون موری است که بپای فیل افتاده : مفهوم مرام : یعنی بسیارزبون ومغلوب شده

شاه عالم را بقا و عز و ناز
بادوهرچیزی که خواهد زین قبیل

محصول بیت ـ شاه عالم جاویدان و با عز و ناز باشد و از این قبیل نعمتها هر چه بخواهد بر خور دار گردد. خلاصه در عـالم هر چه بخواهد خداوند تعالی برایش میسر نماید .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فعلات

غزل سیصد و پنجاه و نهم

رهروان را عشق بس باشد دلیل
آب چشم اندر رهش کردم سبیل

رهرو ـ ترکیب وصفی از رویدن : راه رونده . الف ونون ، علامت جمع و «را» ادات مفعول. عشق با مابعدش خبر مقدم ودلیل ، مبتدای مؤخر . آب چشم ، مبتدا . کردم سبیل، خبرش.

محصول بیت ـ عاشقان سالك‌را عشق ، دلیل‌کافی است . یعنی برای رسیدن به سرمنزل وصال، عشق‌رهنما ورهبر کافی است پس‌اشک چشمم را در راهش سبیل نمودم.

موج اشک ما کی آرد در حساب
آنکه کشتی راند برخون قتیل

قتیل ـ به‌معنای مقتول ، چون فعیل به‌معنای فاعل

محصول بیت ـ موج اشک چشم مارا کی به‌نظر میاورد : به‌اشك چشم ما کی التفات‌میکند ؟ آن کسی که برخون مقتول کشتی راند ، یعنی آنقدر خونها‌ریخت که حتی روی‌خون میشد کشتی راند

دراین‌بیت بضرورت قافیه «قتیل» گفته‌استو‌الاصح «قتلی» بود که‌جمع‌قتیل است مگراینکه‌مرادجنس قتیل‌باشد.

اختیاری نیست بدنامیء من
ضلنی فی‌العشق من یهدی‌السبیل

اختیاری ، یاحرف‌نسبت . ضلنی ، دراصل ضلنی عن‌الرشاد ، ازجملهٔ افعالی است که بـاحرف «عن» تعدیه‌میشوند ازباب ضرب ومضاعف . فی‌العشق : فی‌طریق العشق مضاف‌محذوف ومتعلق به‌ضل . من ، محلا مرفوع وفاعل ضلنی ویا ، ضمیر منصوب متصل‌مفعولش ونون ، حرف وقایه . یهدی ، فعل مضارع‌فاعل ضمیرمستتر در تحتش راجع به «من» . السبیل ، لفظاً منصوب و مفعول یهدی بضرورت وزن و قافیه ساکن خوانده میشود

محصول بیت ـ بد نامی من اختیاری نیست. بلکه همین‌بدنامی است که در طریق‌عشق‌مرا ازراه راست گمراه‌نموده ونیزهم‌اوست که براه‌راست رهنمائیم‌مینماید یعنی به‌فرقت دچارم نموده وهمچنین قادر بایصال وصال‌هم میباشد.

آتش روی بتان برخود مزن
یا بر آتش خوش گذر همچون خلیل

آتش روی بتان ـ اضافه‌ها بیانیه ولامیه .

محصول بیت ـ آتش روی محبوبان‌را برخود مزن : یعنی به‌محبوبان عاشق مشو که آتش عشق برجانت بیفتد . یاخودبرآتش عشق خوش بگذر چون‌حضرت خلیل پیغمبر حاصل کلام یاعاشق مشو و یا برآتش عشق صابرباش.

یابنه بر خود که مقصد گم کنی
یا منه پا اندرین ره بیدلیل

یابنه برخود ـ بنه باحرف تأکید «نه» بکسرنون وهای‌اصلی فعل امر مفرد مخاطب ازنهیدن : گذاشتن . بنه برخود . یعنی این را برای خودت قطعی و یقین بدان یـا مسلم بدان .

مقصد . بکسر صاد اسم مکان ازباب ضرب

کن . فعل مضارع مفرد مخاطب . منه ، فعل نهی مفرد مخاطب : مگذار . مقابل‌بنه . اندرین: دراینجاادات صله‌است

محصول بیت ـ بابنه‌برخود : این‌را مقرر وحتمی بدان که‌اگربدون واسطه

قصد وصال جانان‌را داشته‌باشی ازمقصد دورمیشوی و گمش میکنی و وصول میسرت نمیگردد . پس‌این‌را حتماً بدان ویا اصلا پایت‌را بدون‌دلیل باین‌راه مگذار . یعنی بدون واسطه ودلیل براه وصال‌جانان قدم مگذار که برایت‌میسر نمیگردد .

سالها در فکر آن بیتم که گفت
پیلبانی بر لب دریای نیل

که‌حرف‌بیان . گفت مرهون مصرع ثانی ومقول‌قول بیت‌آتی‌است .پیلبان، پیل‌فارسی‌است وبلکه‌فیل معرب پیل است وبان ، ادات‌فاعل.

محصول بیت ـ سالهاست درفکر آن‌بیتم که پیلبانی در کناردریای نیل گفت:

یا رسوم پیلبانی یاد گیر
یا مرو هندوستان با یاد پیل

رسوم ـ بضم «را وسین» جمع رسم به‌معنای‌عادت . پیلبانی ، یاحرف مصدری یاد گیرـ ازبر کن ودرخاطرداشته‌باش. هندوستان ، دراصل بهندوستان بوده‌بضرورت وزن بای صله هذف گشته

محصول بیت ـ یا عادت ورسم‌فیلبانان را رعایت کن ویاد بگیر،یا بخاطرفیل بهندوستان‌مرو . یعنی‌شرایط ولوازم هرکاررا قبلا آماده کن وبعدبآن‌کاراقدام‌بکن.

بیت‌اول تضمینی است ازگلستان

یا مکش بر چهره نیل عاشقی
یا فرو بر جامهٔ تقوی بنیل[1]

نیل درهردومصرع به‌معنای رنگ رنگ رزی است

محصول بیت ـ یانیل‌عاشقی یعنی علامت عاشقی‌را برچهره مکش . الحاصل یاعاشق مشو یاخودلباس تقوی‌را به‌نیل فروبر مراد: عاشق مشو یااگرشدی ملامت ورسوائی‌را قبول کن. مفهوم مرام اینست یاعاشق مشو یاشعار ودثارتقوی را بارنگ

۱ ـ درتفسیراین‌کلمه به ترکی لغتی بکاربرده (بویاق) که معادلش‌درفارسی‌نیست‌لذا مجبورشدیم به معنای رنگ رنگرزی ترجمه نمائیم

رسوائی‌رنگ کن یعنی به مقتضای عشق باش.

بی می ومطرب بفردوسم مخوان
راحتی فی‌الراح لافی‌السلسبیل

راحتی فی‌الراح ' در اصل فی شرب‌الراح بوده بضرورت وزن مضاف ترك شده . ومضاف سلسبیل‌هم محذوف است.

محصول بیت - بی می و مطرب مرا بـه فردوس دعوت مکن زیرا راحت و آسایش من درشرب باده است نه درشرب سلسبیل . یعنی من بادهٔ نقدرا میخواهم و سلسبیل نسیه‌را طالب‌نیستم .

حافظا گر معنیی داری بیار
ورنه دعوی نیست غیر قال و قیل

معنی ـ یاحرف وحدت

محصول بیت - ای‌حافظ اگرمطلبی و سخنی داری‌بگو و گرنه‌دعوایت غیر از قیل وقال چیزی‌نیست : دعوای‌بدون معنا همان قیل وقال است یعنی داد و بیداد خشك و خالی است.

ولهٔایضاً

از بحر هزج: مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

غزل سیصد وشصتم

ای برده دلم را تو بدین شکل و شمائل
پروای کست نیست جهانی بتو مائل

ای ـ حرف ندا ، منادی محذوف تقدیرا : ای جانانی که دلم را بـرده‌ای یعنی ای جانانی که دلم را از من گرفتی ورفتی . تو' دراینجا مقحم است یعنی اگر هم نباشد به معنای شعرخللی واردنمیکند . الحاصل دراین غزل وغزلیکه بعدازاین میاید تردید است که مال خواجه باشد.

بدین ، با حرف مصاحبت ودال بدل ازهمزه و دراصل «این» بوده. شکل به معنای صورت . شمائل ، جمع شمال یعنی اخلاق. جهانی، مبتدا ویا حرف تنکیر. بتو، با، حرف صله متعلق به مائل خبرمبتدا . جملهٔ : جهانی بتومائل. جمله‌حالیه. دراینجا واو بضرورت وزن حذف گشته.

محصول بیت ـ ای جانانی که با این شکل و شمایل دلم را برده‌ای تو از کسی پرواندادی : تو بکسی اعتنـا نمیکنی در حالیکه تمام جهان علاقمند بتو است.

گه آه کشم از دل و گه تیر توای جان
پیش توچه گویم که چها میکشم از دل

محصول بیت ـ ای جان گاه ازدلم آه میکشم و گاه تیرترا (تیریکه به قلبم زده‌ای) پیش‌توچه گویم که چهامیکشم ازدل. درعبارت: چهامیکشم ازدل. دو اعتبار

موجود است . یکی یعنی ازجهت و ناحیه دل چهامیکشم، دیگری ازته دل چهامیکشم تأمل تدبر .

این بیت بطرز آصفی واقع شده است

وصف لب لعل تو چه گویم برقیبان
نیکو نبود معنیء رنگین بر جاهل

وصف لب لعل تو ـ مصدر به مفعولش اضافه شده . لب لعل اضافه بیانیه. لعل تو، اضافه لامیه . معنی رنگین اضافه بیانیه برجاهل، اضافه لامیه

محصول بیت ـ وصف لب لعل ترا به رقیبان چه گویم. یعنی جایز نیست که که پیش آنها تعریفش کنم زیرا پیش جاهل معنی رنگین گفتن صحیح نیست . الحاصل ذکر لب تودر نزد رقیبان معقول نیست.

هرروز چو حسنت ز دیگر روز فزونست
مه را نتوان کرد بروی تو مقابل

محصول بیت ـ چون حسنت روزبروز زیاد ترمیشود پس نمیشود ماه را با صورت تومقابل کرد : بسبب حسن روزافزون تو نمیشود ماه رابارویت مقابله کرد.

دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی
چون نیك غمینیم چه حاجت بمحصل

محصول بیت ـ دلم را بردی و با این حال جان میدهمت . پس برای من دیگر چراغم میفرستی . چونکه ما خودمان سخت غمگینیم . و دیگر احتیاج به محصل نداریم.

مجازاً به غم محصل اطلاق نموده است محصل : اسم فاعل ازباب تفعیل : کسی که چیزی را بدست میاورد محصل گویند.

بعضی از مفسرین « محاصل » گرفته‌اند از باب مفاعله ، اینان اهل تحصیل نبوده‌اند.

ردشمعی وسروری

حافظ چو تو پا درحرم عشق نهادی
در دامن او دست زن و از همه بگسل

درحرم عشق، درحرف صله و اضافه بیانیه . ضمیر «او» برمیگردد به جانان بگسل، فعل امرمفرد مخاطب : قطع ارتباط کن (ترك مراوده کن)

محصول بیت ـ ای حافظ چون توپا در حرم عشق نهاده‌ای پس حالا دست بدامن جانان شووغیر ازاوازهمه بگسل. الحاصل عشقت را فقط به‌جانان‌تخصیص بده .

ولە ایضاً

از بحر مجتث: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل سیصد و شصت و یکم

بسحر لعبت چشم تو ای خجسته خصال
برمز خط تو ای آیت همایون فال

باهای واقع دراول ابیات ومصراعهای این غزل «بای» قسم‌است وتمام ابیات مرهون یکدیگرند: لعبت ، درلغت عروسك است امادراین بیت مراد از آن‌محبوب میباشد . خجسته : مبارك . خصال ، جمع خصلت . خصال خجسته : اخلاق‌خوب . همایون هم به معنای مبارك‌است.

محصول بیت - بحق سحرچشم توای جانان مبارك خصال و بحق رمز خط توای‌آیت مبارك‌فال.

بنوش لعل تو ای آب زندگانی من
برنگ وبوی توای نوبهار حسن و جمال

محصول بیت - ای‌آب حیات من بحق لب شیرین تو. و بحق رنگ و بوی توای نوبهارحسن وجمال.

بگرد راه تو یعنی که سایبان امید
بخاك پای تو یعنی که رشك آب زلال

محصول بیت - بحق گرد راه تو که سایبان امیداست وبحق خاك پای تو که آب زلال نسبت بآن رشك میورزد.

ص ۴۱۱ جلد دوم

بجلوه‌های تو چون شیوه‌های رفتن کبك
بغمزه‌های تو چون عشوه‌های چشم غزال

محصول بیت - قسم به جلوه‌هایت که شیوهٔ راه رفتن کبك را داری . و بحق غمزه‌هایت که چون عشوه‌های چشم غزال است.

بطیب خلق تو و نفحهٔ شمامهٔ صبح
ببوی زلف تو و نکهت نسیم شمال

محصول بیت - بحق بوی خوش خلق تو وبوی شمامهٔ صبح . بحق بوی زلف تو ونکهت نسیم شمال.

بان عقیق که ماراست مهر خاتم چشم
بآن گهر که شما راست دُر درج مقال

مراد از عقیق اشک خونین است و ممکن است لب جانان باشد . و مراد از گهر دندانهای جانان است

محصول بیت - بحق آن عقیقی که مهرخاتم چشم ماست وبحق آن گهری که در، درج مقال شماست.

بآن صحیفهٔ عارض که گشت گلشن عقل
بآن حدیقهٔ بینش که شد مقام خیال

صحیفهٔ عارض ، اضافه بیانیه . حدیقهٔ بینش هکذا

محصول بیت - بحق آن صحیفهٔ عارض که گلشن عقل شد و بحق آن باغچهٔ بینش که مقام خیال شد . مراد چشم است.

که در رضای تو حافظ گر التفات کنی
بعمر باز نماند چه جای مال و منال

که ، ازبرای ربط بین قسم ومقسم به میباشد . رضای تو، اضافه لامیه .

بعمر بازنماند : در میان عجمیان معمول است جایی که میخواهند بگویند : ازسروجان میگذرد این اصطلاح را بکارمیبرند.

محصول بیت - اگر بارضاورغبت‌خودبه‌حافظ التفات نمایی ، بعمر بازنماند: ازسروجان میگذرد چه رسد که به مال ومنال .

معلوم گردد که یازده دیوان درپیش ما موجود است واین دوغزل در هیچیك آنها پیدا نشد .

ولە ایضاً فی حرف‌المیم

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل سیصد وشصت ودوم

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
مجلس انس و حریف همدم وشرب مدام

این غزل را خواجه درتعریف مجلسی گفته .

عشقباز ـ ترکیب وصفی : یا حرف مصدری. جوانی ، این یاهم مصدری‌است. شراب لعل فام، فام به معنای «رنگ»است : شراب لعلی رنگ . انس ، بضم و کسر همزه وبه سکون نون ، این کلمه درمورد همنشین مخصوص بکارمیرود.

حریف ، مصاحب باده. اما حرفت ، در لغت صنعت را گویند و حریف ، به معنای صنعتداش است واین جملهٔ : حریف همدم ، به مجلس انس، معطوف گشته . وشرب مدام، میتواند به انس وحریف، عطف شود.

محصول بیت - دورانمان ، دور محبوب دوستی و جوانی و شراب لعل فام نوشیدن است. و مجلسمان‌هم، مجلس مصاحب مخصوص و حریف همدم وشرب باده است .

مراد از «مدام» دراین بیت «باده» است اگرچه از ایهام«دوام» خالی نیست. حاصل سخن اهل مجلس همگی اشخاص معقول اند.

کسیکه شرب مدام ، را شراب دائم تعبیرنموده. معنای مدام را نمیدانسته و نیزآنکه حریف را مصاحب همکار، تفسیر کرده اوهم از «حریف» اطلاع‌نداشته

رد شمعی وغیره

ص ۵۶جلد سوم‌شرح

ساقیء شکر دهان و مطرب شیرین سخن
همنشین نیك كردار و ندیم نیکنام

کردار_ در اصل ترکیب وصفی است مرکب از «کرد و آر» به فتح کاف : آورندهٔکار الحاصل بوجود آورندهٔکار. سپس جمع مرکب را برای عمل اسم قرار داده: نیك کردار و بدکردار گفته‌اند یعنی کسیکه عملش خوب است و یا عملش بداست.

کسانیکه «کردار» را به کسر کاف میخوانند بد کردارند.

محصول بیت ـ دراین بیت اهل مجلس را تعریف مینماید : ساقیمان شکر دهان ومطربمان شیرین سخن وهمنشینان اشخاص نیك کردار ومصاحب هم نیك نام است. خلاصه مجلسیان‌همگی‌باهم موافق ومناسبند.

شاهدی ازلطف‌وپاکی رشك آب زندگی
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

یعنی اینها هم درمیان اهل مجلس‌اند

محصول بیت ـ درمیان مجلسیان شاهدی است که درلطافت وپاکی آب‌حیات رشکش میبرد و دلبری که در زیبائی وخوبی ماه‌کامل غیرتش را میکشد .

بزمگاهی دلستان چون قصرفردوس‌برین
گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام

دلستان ـ ترکیب وصفی از ستانیدن : گیرندهٔ دل یعنی خوش آیندودلگشا. وصفت ازبرای بزمگاه . گلشنی، وبزمگاهی. «یاها» وحدت راست

پیرامن : اطراف . شین «ضمیر» بر میگردد به بزمگاه . دارالسلام ، مراد جنت‌است.

محصول بیت ـ آن مجلس و یا آن بزمگاه مانند قصر فردوس برین دلگشاست . و دراطرافش گلشنی واقع شده که درزیبائی چون‌جنت‌است .

صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام

نشینان ـ چون صفت ذوی العقول است لذا باالف و نون جمع شده. مرادش: یاران صف نشین . است صف نشین، صفت مرکب یعنی کسانیکه در مجلس بەردیف نشستەاند ومبتدا نیکخواه، خبرمبتدا. اینهم صفت مرکب است. نیکخواه به معنای دوست است.

واو، حرف عطف. پیشکاران، الف و نون ادات جمع است. به کسانیکەدرصدر مجلس مینشینند پیشکار گویند. پیشکار، مبتدا باادب، خبرش. مصراع دوم هم ازدو مبتدا و خبر مرکب است.

محصول بیت ـ صف نشینان مجلس تماماً دوستانند وصدرنشینانش اهل‌ادب وازبزرگانند و دوستانی که در این مجلس گرد آمده‌اند همگی صاحب اسرارند و بیگانه نیستند. حتی حریفان هم طالب کامروائی دوستانند.

بادهٔ گلرنگ تیز تلخ خوشخوار سبك
نقلش از لعل نگار و نقلش ازیاقوت‌خام

بادهٔ ـ یاحرف وحدت وهمزه حرف توصل. گلرنگ، صفت: باید گفت این پنج کلمه صفت باده است . تیز: برنده وتند. تلخ : بعربی مر است

محصول بیت ـ باده‌ای گلرنگ تیز: شراب قرمزوتند: خوردن اینگونه باده که خوشخوراك وسبك هم هست سردرد نمیاورد یعنی خماری نمیدهد . بعلاوه مزهٔ این باده ازلعل نگار و نقل مجلس از یاقوت خام است. مراد : باده‌ایکه در مجلس خورده میشود گلرنگ و تیز وتلخ و خوشخوار وسبك است بطوریکه اصلا خماری نمیدهد و نقل‌مجلس ازلعل‌یاروصحبتهایش حکایت ازیاقوت خام‌است (یاقوت مذاب) مراد شراب است.

در بعضی ازنسخه‌ها : یاقوب جام با جیم‌قید شده. بازهم مراد «شراب» است

(سودی عالیجناب‌ما بین کلمات‌تیزـ تلخ وخوشخوارـسبك. «واو» ننوشته‌است

وهمزهٔ[1] واقع در کلمهٔ «بادهٔ»را وحدت گرفته و دوباره حمل به همزهٔ توصل نموده است درمحصول بیت نیز کلمهٔ «تیز»را برنده تعبیر نموده وشراب تلخ نوشته است. وضمن تفسیرمجدد شین «ضمایر» واقع در«نقلش نقلش» به شراب برنمیگردد بلکه «مجلس»را مرجع قرارداده است چنانکه گفته است: نقل مجلس، لعل یار، وموضوع صحبت مجلسیان از یاقوت خام یعنی در بارهٔ یاقوت مذاب است . باید گفت حافظ اگر درحال حیات بود ازاین گفتاردلش آب میشد.)[2]

غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهیخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام

آهیخته ـ نوعی از فعل ماضی است از مصدر آهیختن : شمشیر و یا کاردویا خنجری ازغلاف بیرون کشیده شده . مراداینست در هماندم که برای زدن و کشتن طرف شمشیررا از غلاف بیرون بکشند گویند شمشیرآهیخته .

گسترده، هم قسمی ازماضی است ازمصدر گستردن

محصول بیت ـ غمزهٔ‌چشم ساقی برای‌یغمای عقل شمشیر کشیده. یعنی‌برای ربودن عقل عشاق تیغ را ازغلاف بیرون کشیده است. وزلف جانان هم برای صید دلهادام گسترده : برای ربودن دل عشاق دام نهاده است.

نکته دانی بذله گوچون حافظ شیرین سخن
بخشش آموزی‌جهان‌افروزچون‌حاجی‌قوام

محصول بیت ـ درمجلس مذکورشخص نکته دان و بذله گوئی چون حافظ شیرین سخن و بعلاوه شخصیت دیگری مانند حاجی قوام که به دنیانورو ضیاءوصفا میدهد وبجهانیان بخشش میاموزد شرکت کرده است.

خلاصه اسامی مذکور ضمن غزل همگی در آن مجلس حاضراند.

---

۱ ـ درقدیم یای وحدت را بصورت همزه مینوشتند.

۲ ـ مطلب واقع درداخل دوخط هلالی درحاشیهٔ متن قید شده است : جلد سوم متن ترکی ص ۵۷

هر که این صحبت نخواهد خوشدلی بروی تباه
وآنکه این عشرت نجوید زندگی بروی حرام

محصول بیت ـ هر کس که این مجالست و صحبت را نخواهد ، خوشدلی بروی تباه گردد یعنی هر گزصفای قلب نداشته باشد. نیز کسیکه درپی این عشرت نباشد: طالب این عیش وعشرت نباشد زندگی حرامش گردد یعنی هلاك شود،

خواجه این غزل را در مجلس مذکور بداهة گفته است بهمین سبب است که چاشنی موجود در غزلهای دیگرش در این غزل دیده نمیشود و به مذاق نمیخورد .

وله ایضاً

از بحر رمل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل سیصد و شصت وسوم

مرحبا طائر فرخ پی فرخنده پیام
خیرمقدم چه‌خبر یار کجا راه کدام

طائر ـ منادی ومراد پیك جانان است . پی ، دراینجا به‌معنای نقش پامیباشد فرخنده ، با فتحه‌های «فاوخا» یعنی مبارك ونیرومند ، فرخنده پیام : مبارك خبر . خیرمقدم : قدومت خیردارباشد ، اماmطابق اسلوب‌عرب به‌تقدیر یك‌فعل ویك‌مصدر محتاج است . تقدیرش : قدمت قدوماً خیر مقدم .

محصول بیت ـ مرحبا ای طائر فرخ قدم و مبارك خبر : ای‌پیك روشن قدم ومبارك خبر آمدنت خیردار وثمربخش باشد ، چه‌خبراست ؟ یار کجاست ؟ و کدام راه بجانب یارمیرسد : راهی که به‌سمت‌یار است کدام است. یعنی‌راهی که مرا به‌یار میرساند کدام است ویا کجاست؟

یارب این قافله‌را لطف‌ازل بدرقه باد
که ازاوخصم بدام آمد ومعشوقه‌بکام

بدرقه ـ رهبر ورهنماست . که ، حرف تعلیل ویارابط صفت

محصول بیت ـ خدایا لطف ازلت بدرقهٔ راه این‌قافله باشد ، زیرا این قافله سبب شد که دشمن‌بدام افتاد یعنی‌به‌بند و بلاگرفتارشد وهمچنین سبب وصول‌معشوق بمرادش همین‌قافله است مراد : ازاین‌قافله دوعمل‌نیك بظهورآمد : گرفتاری‌خصم وکامرانی‌جانان.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

محصول بیت ـ ماجرای من ومعشوق پایان ندارد زیرا هرچیزیکه اول نداشته باشد مسلماً آخر نمی‌پذیرد یعنی پایان ندارد . حال داستان من ومعشوق نه ابتدادارد ونه انتها . شکایتی است از کثرت جفای جانان.

زلف دلدار چو زنار همی فرماید
برو ای خواجه که شد بر تن ما خرقه حرام

محصول بیت ـ چونکه زلف دلدار امر به زنار فرموده است پس ای خواجه راهت‌را بکش برو که برتن‌ما خرقه حرام شد . مراد : وقتی یار به کفر دعوت نماید پوشیدن خرقه و کسوت فقرا جایز نیست ، زیرا صورت نفاق وریا پیدامیکند و این خود کفر است .

مرغ روحم که همی زد زسر سدره صفیر
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام

محصول بیت ـ مرغ روح من که از سر سدرةالمنتهی صفیر میزد : از سدرة المنتهی صدا میداد . الحاصل مقام و قرارگاهش سدرةالمنتهی بود که مقام جبریل امین‌است . اما عاقبت دانهٔ خالت به دامش انداخت : با داشتن مقامی چون سدره ، دانهٔ خالت به‌دنیای‌خراب آباد گرفتارش کرد چون‌دانهٔ گندم که آدم را گرفتارنمود.

گل ز حد برد تنعم زکرم رخ بنما
سرو می‌نازد وخوش نیست خدارا بخرام

محصول بیت ـ گل تنعم وتبخترا از حدبرد : بیش‌ازحد رعنایی‌میفروشد . رخت را نشان بده تا تکلیف خودش را بفهمد و شرمنده گردد ودیگر درباغ اینقدر ناز نکند . سروهم خیلی به خود مینازد در حالیکه نازش خوش آیند نیست . برای خاطرخدا تو به خرام : خرامان شو تاقامت موزونت‌را سرو به‌بیند وشرمگین‌شود و ناز راترك نماید .

چشم خونبارمرا خواب چه‌درخور باشد

من له یقتل داء دنف کیف ینام

درخور ـ لایق . داء دردرا گویند . دنف ، بافتحه‌های «دال‌ونون» یعنی‌مرض دائم : بیماری دائمی وملازم . در اینصورت مفرد وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث آن برابر میاید مثلا : «رجل دنف وامرأة دنف» گویند . اما اگر به‌کسر «نون» باشد فرق‌میکندمثلا : «رجل دنف وامرأة دنفة» گویند . پس‌دراین‌بیت‌خواندن هردووجه جایز است ینام ، فعل مضارع مفرد مذکر غایب : میخوابد ،

محصول بیت ـ چشم خونبار مرا خواب چه‌درخور باشد : چشم خونبار من شایستهٔ آن نیست که به‌خواب رود . زیرا کسی که بیماری دائمی و کشنده در قصد هلاکش‌است‌چگونه‌تواندخوابید مراد: کسی‌را که‌مرض‌دنف ادناف وزبون‌ونحیف نماید ، خواب برایش حرام میشود .

تو ترحم نکنی برمن بیدل گفتم

ذاك دعوای وها انت و تلك‌الایام

ذاك ـ اسم اشاره‌ومبتدا ، ودعوای ، تقدیراً مرفوع خبرش ویا مبتدای‌مؤخر ها ، حرف تنبیه . انت ، محلا مرفوع و مبتدا وخبرش محذوف تقدیرش : حاضر و تلك‌الایام معطوف به‌ضمیر «انت» نهایت اینکه خبرش‌را جمع اعتبارمیکنیم‌تقدیرش: وانت حاضر وتلك‌الایام حاضرات‌میباشد .

محصول بیت ـ به‌جانان گفتم: توهرگزبرمن بیدل رحم نخواهی کردزیرا که ظالمی ودعوای منهم همین‌است . یعنی دعوای‌من برسرهمین مطلب است . حال این‌تو واین آن روزگاری که می‌بینی مراد : این حرف مرا به مرور ایام تصدیق خواهی کرد . حاصل سخن این دعوی به مرور ایام به‌ثبوت میرسد ومورد تصدیقت قرارمیگیرد ان‌شاءالله‌تعالی . خلاصه ازاینکه ترحم نمیکنی زمانی‌پشیمان خواهی شد . چون‌روزگاراست‌شوخی‌نیست.

حافظ ارمیل بابروی تو دارد شاید
جای‌در گوشهٔ‌محراب کنند‌اهل کلام

محصول بیت ـ خطاب به‌جانان‌میفرماید: حافظ اگرمیل به ابروی‌تو دارد درواقع لایق وشایستهٔ این‌کار است زیرا اهل رمزو کلام جایشان در گوشهٔ محراب است. پس‌اگر حافظ به‌گوشهٔ ابرویت علاقمند است باید گفت شایستگی این‌کار را دارد زیرا اوهم اهل رمز و کلام است.

خواجه ابروی‌جانان‌را به‌گوشهٔ محراب تشبیه فرموده است

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصدوشصت وچهارم

عاشق روی جوانی خوش نو خاسته‌ام
وز خدا شادی این غم بدعا خواسته‌ام

عاشق روی جوانی ، اضافه لامیه ، یا حرف وحدت ، خوش ، با «واو»رسمی صفت برای جوان. خوش‌نوخاسته ، اضافه بیانیه، شادی این‌غم ، ازقبیل اضافه‌مصدر به مفعولش .

بدعا . با حرف استعانت مجازاً . خواستن : با واورسمی به معنای‌طالب‌بودن وآرزومند بودن اما بدون واو«خاستن» : بلند شدن وایستادن سرپا

محصول بیت ـ بروی جوانی نورس وزیبا عاشقم . وازخدا شادی این غم را با دعا خواسته‌ام یعنی عاشق شدن بیك نوجوان را با دعا ازخداوند خواسته‌ام .

عاشق و رند نظر بازم و میگویم فاش
تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام

فاش ـ دراصطلاح روزمرهٔ عجمیان بد معنای آشکار به کارمیرود با حذف«یا» چون دراصل فاشی بوده ازفشایفشی یعنی از باب نصر . صاف هم با حذف یا مثل همین کلمهٔ فاشی است . ازصفا یصفو. تا ، ادات تعلیل است

محصول بیت ـ من‌عاشق ورندونظر بازم واین کارهای‌خودرا آشکارا میگویم تا بدانی که به اینهمه هنر آراسته و پیراسته‌ام : معلومت گردد که هنرهای زیادی دارم.

ص ۶۰ جلد سوم شرح

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خُود می آید
که برو پاره بصد شعبده پیراسته‌ام

که ـ حرف تعلیل ویا رابط صفت . شعبده ، مصدر ازباب دحرج حیله بازی وحقه بازی را گویند . پیراستن مانند آراستن . به معنای تزیین میباشد

محصول بیت ـ من ازخرقهٔ می آلودهٔ خود شرمم میاید . چونکه وصله‌های آن را با صدگونه حیله وتزویر دوخته‌ام و تزیینش کرده‌ام : خرقه‌امرا چون خرقهٔ فقرا باوصله‌های رنگارنگ زیاد آراسته‌ام اماچه‌فایده ازلکه‌های شراب که آلوده‌اش کرده است شرمنده‌ام.

خوش بسوز ازغمش ای شمع که اینك من نیز
بهمین کار کمر بسته و برخاسته‌ام

اینك ـ همینطورتقریباً . که ، حرف تعلیل ، اینك من نیز ، مرهون مصرع ثانی. کمر: میان و کمربستن بکاراصطلاحی است، چنانکه درزبان ترکی هم‌معمول است گویند: برای فلان کار کمر بسته‌ام در بین ایرانیان هم همینطوراست.

محصول بیت ـ ای شمع ازغم جانان خوش بسوز که منهم همینطور بهمین کار کمربسته‌ام و آمادهٔ سوختنم . خلاصه منهم مانند توبرای سوختن آماده‌ام.

با چنین حیرتم از دست بشد صرفهٔ کار
درغم افزوده‌ام آنچ ازدل‌وجان کاسته‌ام

چنین حیرت ـ اشاره به حیرت‌عشق است . صرفه: فایده‌وزیادت معنامیدهد.

محصول بیت ـ با وجود چنین حیرتی که از عشق بمن دست داده ، فاید و نتیجهٔ کارازدستم رفت : عشق سبب شد که ازتمام کارو بارم دست بکشم و همین امر باعث ازدیاد غم وغصه‌ام شده بحدیکه دل وجانم کاسته است . مراد : هرچه از دل و جانم کاسته بهمان نسبت برغم وغصه‌ام افزوده شده .

همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا
بو که در بر کشد آن دلبر نو خاسته‌ام

قبا ـ دراینجا به معنای «چاك» است جامهٔ قبا : جامهٔ چاك خورده یعنی لباس جلوبسته را که مانند پیراهن چاك بزنند «قبا» گفته است.

بو که ، مخفف «بود که» چنانکه مکرردراین‌باره بیان شده است بر،دراینجا مراد «سینه» میباشد.

دلبر نوخاسته ، جوان نورس

محصول بیت ـ مانند حافظ ، با جامهٔ چاك خورده به میخانه میروم : جلو لباسم را چاك میزنم و آنگاه‌به میخانه میروم . باشد که آن دلبر نوخاسته دربرم کشد یعنی باشد که مرا بسینهٔ خود بچسباند : سینه‌امرا با سینهٔ خویش مماس نماید،زیرا مراد ازچاك زدن خرقه وقبا ، چسبانیدن دوتن بهمدیگراست .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل سیصد و شصت و پنجم

بشری اذالسلامة حلت بذی سلم
لله حمد معترف غایة النعم

بشری ـ بضم «با» و سکون «شین» وفتح «را» وباالف مقصوره مصدر است از باب بشر یبشرُ یعنی ازباب نصرینصر ، وبه‌معنای مژده‌است. چه‌درتعریف باشد وچه درتنکیر غیر منصرف‌است . در تأنیث ولزوم‌الف تأنیث وزنش«فعلی» میاید . تقدیراً مرفوع و مبتدا وخبرش‌محذوف . تقدیرش: بشری‌لکم است یعنی بشارت باد برشما

اذ ـ در اینجا ادات تعلیل است . چنانکه درآیهٔ کریمه واقع است : « ولن ینفعکم‌الیوم اذظلمتم» به‌معنای لاجل ظلمکم .

السلامة . لفظاً مرفوع مبتدا . حلت ، فعل ماضی مفرد مؤنث غایبه : نازل شد یاحلول نمود .

بذی سلم « با » حرف ظرف متعلق به « حلت » وذی از اسماء سته به معنای صاحب .

ذی‌سلم ، اضافه لامیه . جملهٔ فعلیه ازجهت‌اعراب محلامرفوع خبرمبتدا .

عبارت ذی سلم، درقافیهٔ لام تحقیق‌شده‌است واحتیاج به‌تکرارندارد .

جارمع المجرور ، خبر مقدم ، حمد ، مبتدای مؤخر . حمد معترف ، اضافه مصدر به فاعلش و موصوف معترف حذف شده . تقدیرش : « حمد رجل معترف » میباشد .

ص۴۳۷ جلدسوم شرح

غایة . لفظاً منصوب ومفعول‌معترف . غایةالنعم ، اضافه‌لامیه. نعم ، بکسر نون وفتح عین جمع نعمت .

علت اصلی سرودن این‌غزل اینست که شاه شجاع با ترا کمه جنگ و کشتار داشت وپس‌از شکست‌دادن بدشمنان‌دوباره به‌شیراز بر گشت . وخواجه بهمان‌مناسبت این غزل را سروده و گفته است . آمدن شاه‌شجاع بشیراز همان آمدن « سلامت » است بدانجا .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : مژده باد بر شما که سلامت به‌ذی‌سلم یعنی به‌شهر شیراز نازل‌شد . درواقع لطف واحسان‌خداوند حلول ونزول کرد . مراد : شاه‌شجاع بمقرسلطنت وارد شد . ومعترف این نعمت بزرگ شکر خدارا بجا میاورد. یعنی آمدن یك‌چنین پادشاه‌عادل به‌مقرسلطنت وجلوسش به تخت شاهی نعمت‌بسیار بزرگ است پس ما این‌نعمت بزرگ‌را معترفیم وشکر خدا را بجا میآوریم‌خلاصه سلامت‌بر گشتن شاه مذکور نعمتی‌است وما بسبب همین نعمت خدارا حمد میگوئیم .

آن‌خوش‌خبر کجاست که این‌فتح مژده‌داد
تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

خوش خبر ـ ترکیب وصفی . که ، حرف رابط صفت . این فتح تقدیرش : « این فتح را » . بضرورت وزن « را » ترك شده . مژده ، مفعول مقدم فعل « داد » .

تا ، حرف تعلیل . جان ، مفعول مقدم فعل فشانم . یعنی نثار نمایم : فعل مضارع مفرد متکلم و شین « ضمیر » از بابت معنا بر میخورد به «قدم» به تقدیر «قدمش»

محصول بیت ـ آن خوش‌خبر کجاست که مژدهٔ این‌فتح راداد. تا چون زر وسیم بزیرپایش جان‌نثار نمایم . یعنی‌جانم‌را درراهش‌فدا ونثار کنم .

درمعنای مصراع اول مفسری گفته‌است : آن‌خوش‌خبر کجاست که فتح این مژده‌راداد این گوینده معنای بیت‌را فتح ننموده‌است

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال
ان العهود عند مليك النهى ذمم

پیمان شکن ـ ترکیب وصفی : نقض عهده کننده . هرآینه ، البته . عهود جمع عهد به معنای پیمان . مليك : مالك به‌شاه‌هم مليك گویند . نهی ، بضم نون و فتح ها و با الف مقصوره جمع «نهيه» بضم نون به‌معنای عقل است.

ذمم ، جمع «ذمه» به کسر ذال و فتح میم در «مفرد و جمع» به‌معنای امان و امانت ازلحاظ اعراب تقدیراًمرفوع وخبر «ان» . چون‌حرف «روی» بضرورت‌وزن ساکن خوانده‌میشود باین‌جهت گفتیم تقدیراً مرفوع است .

محصول بیت ـ این‌بیت تعریض است به‌پیمان‌شکنی تراکمه وسپس شکست خوردن‌آنها ازشاه‌شجاع ومنهدم شدنشان . خواجه‌میفرماید :

البته که عهدشکن شکسته‌حال وپایمال میگردد زیرا عهدها و پیمانها در نزد صاحبان عقلها ازنقض مصونند . یعنی اشخاص عاقل هرگز عهدشکنی نمیکنند پس عهود درنزدآنها مصون ومأمون‌است . چونکه ازمکافات نقض‌عهدآگاهند ومیدانند که عهدشکن بدحال وشکسته‌بال میشود .

در تحقیق مصرع ثانی ، عهدها در نزد پادشاه عقلها یعنی‌خالق عقول امانت است .

این گوینده معنای «مليك‌النهی»را نمیدانسته.

ازبازگشت شاه چه‌خوش طرفه نقش‌بست
آهنگ خصم او بسرا پردهٔ عدم

بازگشت ـ به‌معنای رجوع وبازگشت شاه ، اضافه لامیه مراد از نقش در اینجا صورت است . آهنگ بطریق ایهام ذکر شده (میان بازگشت و نقش) آهنگ خصم ، اضافه مصدر به فاعلش . خصم او ، اضافه لامیه . سرا پردهٔ عدم

اضافه بیانیه .

بازگشت ونقش وآهنگ وپرده بطریق مراعات نظیر ذکرشده که از اصطلاحات علم انغام میباشد .

محصول بیت ـ ازبازگشت شاه یعنی ازحمله وهجوم شاه قصد دشمن در سرا پردهٔ عدم چه‌خوش نقش بست . مراد اینست که بایك حملهٔ شاه دشمن متفرق وهلاك ونابود گشت .

سابقاً اشاره کردم که بعضی از تجاوزکاران شاه شیرازرا ازشیراز اخراج نموده بودند لکن پادشاه دوباره قشون جمع نمود وباهجوم بدشمن همه را منهدم وپریشان کرد. پس مرادش ازعبارت «بازگشت» اشاره بهمین موضوع است . چنانکه درعربی گویند : کرعلی عدوه : کسی که منهزم شود اما دوباره پس از انهزام بر گردد ، و بدشمن حمله نماید ودشمن را بچنگ آرد.

میجست از سحاب امل رحمتی ولی

جز دیده‌اش معاینه بیرون ندادنم

سحاب امل ـ اضافه بیانیه و امل، امید است . رحمت، مفعول میجست و یا ، حرف وحدت و یا تنکیر . ولی . ادات استدراك . معاینه : آشکارا . نم : اشك چشم .

محصول بیت ـ دشمن ازسحاب امید مرحمتی میخواست اما ازسحاب دیده‌اش آشکارا جز نم چیزی بیرون نداد .

مراد اینست که ازسحاب امل چیزی برایش ترشح ننمود اما ازسحاب چشمش آشکارا اشك ترشح نمود . الحاصل دشمن گریست . یعنی از خدا باران رحمت انتظار داشت امابجزباران اشك چیزی حاصلش نشد .

در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت

الان قد ندمت و ماینفع الندم

نیل غم ، اضافه بیانیه . خصم شاه را به فرعون تشبیه نموده و بهمین مناسبت

ذکر «نیل» آورده است . طنز ، طعن است . الان ، اسم زمان حاضر است و چون متضمن معنای حرف تعریف است لذا مبنی گرفته شده. قد : در اینجا معنای تحقیق افاده نماید . ندمت ، فعل ماضی مفرد مذکرمخاطب ازباب علم: پشیمان گشتی.واو، حرف رابطهٔ جملهٔ حالیه .

ینفع ـ فعل مضارع با «ماءِ نافیه» ماینفع، فعل نفی حال مفرد مذکرغایب. الندم، تقدیراً مرفوع فاعلش . الندم مصدراست به معنای پشیمانی با فتحه‌های نون ودال .

محصول بیت ـ دشمن شاه چون فرعون به نیل غم افتاد. وفلك بطعنه گفتش الان دیگر ازسر کشی‌ات پشیمان گشته‌ای چون‌فرعون که وقتی دردریای نیل غرق میشد حقیقت برایش روشن گشت اما پشیمانی فایده نبخشید. یعنی تو هم از عصیان توبه کردی چون فرعون اما توبهٔ یأس فایده نداردزیرا قبل ازحواله شدن تیغ‌شاه برویت بایستی توبه نمائی . الحاصل پشیمانی بعد فایده ندارد .

ساقی بیا که دور گلست و زمان عیش
پیش آر جام وهیچ مخور غم زبیش و کم

محصول بیت ـ ای ساقی بیا که فصل گل است و زمان عیش . جام باده را پیشمان بیار واز کم وبیش روزگار هیچ غم وغصه مخور . یعنی مشغول باده باش و برای خاطر بود ونبود دنیا هم وغم‌نداشته باش.

بشنو زجام باده که این زال نو عروس
بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم

زال نو عروس ـ پیرزن تازه عروس. یعنی هر زمان عروس یکی از اهل دنیا میشود اما عاقبت هلاکش میکند. کیقباد و جم اسم پادشاهان‌است.

محصول بیت ـ ای ساقی از جام باده بشنو که این پیر زن تازه شوهر کرده(دنیا) دامادهای چون کیقباد وجم‌را بهلاکت رسانیده است . مراد اینست که برسازگاری روزگار اعتماد مکن زیرا مرادش از بزرگ کردن تو (ترقی دادنت)

تلف نمودن تواست چنانکه شیخ عطار میفرماید:

بیت

چرخ مردم خوار اگر روزی دو مردم پروراست
نیست از شفقت مگر پروارهٔ او لاغر است

خلاصه هرقدر تعلق بدنیا زیاد باشد حسرتش هم زیاد ترمیگردد. پس مقصود دنیا از عروس توشدن آنست که ترا بهلاکت برساند و با حسرت بفرستدت . مراد از «شوهردنیا» ظاهراً سلاطین و حکام میباشد .

ای دل تو ملك جم مطلب جام می بخواه
کین بود قول بلبل بستان سرای جم

کین ـ که حرف تعلیل . بستان سرای ، ترکیب مزجی. در مورد خانه‌های واقع در بساتین بکار میرود . دراصل سرای بستان بوده.

محصول بیت ـ ای دل تو طالب ملك جم مباش و بلکه جام می بخواه زیرا سخن بلبل بستان سرای جم این بوده : یعنی با این صوت ترنم مینمود . میگفت : جام می بخواه.

حافظ بکنج میکده دارد قرار گاه
کالطیرفی الحدیقه واللیث فی الاجم

حدیقه ـ باغچه را گویند. اجم ، بافتحه های همزه و جیم ومیم جمع اجمه است (بهفتح این سه حرف) وچهار و پنج جور دیگرهم جمع دارد . اما در اینجا احتیاج بتوضیح کامل ندارد حاصل کلام اجم به معنای جنگل است.

محصول بیت ـ قرارگاه حافظ در کنج میکده‌است یعنی مکان ومنزلش در میخانه است چون بلبل در باغ و چون شیر در جنگل . مراد اینست همانطور که پرندگان درباغهاوشیران دربیشه‌ها مأوا دارند ومستقروجایگیرندجایگاه‌حافظ هم درگوشه میخانه است

وله ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل سیصد و شصت و ششم

بازای ساقیا که هوا خواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم

باز ـ اینجا افادهٔ تأکید نماید فقط . که ، حرف بیانی . هوا خواه، ترکیب وصفی به معنای محب . هواخواه خدمت . اضافه اسم فـاعل به مفعولش . و هکذا مشتاق بندگی یا حرف مصدری . دعا گوی ، ترکیب وصفی . دعا گوی دولت ، نظیر اضافه‌های مذکوراست .

محصول بیت ـ ای ساقی بیا که طالب خدمت ومشتاق بندگی ات و همچنین دعاگوی دولتت هستم.

ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست
بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم

اضافه های واقع در مصرع اول لامیه و بیانیه و لامیه است . سعادت فروغ ، صفت مرکب :دارای پرتوونورسعادت . شدن: رفتن . نمای ، فعل امرمفردمخاطب: نشـان بده ظلمات : لام سـاکن خوانده میشود بضرورت وزن . ظلمـات حیرت ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ازآنجا که فیض جام سعادت بخش توست ،ازحیرت ظلمات بیرون رفتن را بمن نشان بده : یعنی جام عشق را بمن بنوشان تـا مرا از ظلمات بیکران خلاص نماید .

ص ۱۳۵ جلد سوم شرح

هرچندغرق بحرگناهم زصد جهت
تا آشنای عشق شدم زاهل رحمتم

محصول بیت ـ هرچند که صدها گناه کرده‌ام‌وغرق دریای گناهم. اما باعشق توکه‌آشنا شدم اهل رحمتم . الحاصل عشق تومرا جزوارباب رحمت نمود.

الفاظ : غرق و بحر وآشنا ازنوع مراعات نظیرمیباشد.

عیبم مکن برندی وبد نامی‌ای فقیه
کین بود سر نوشت زدیوان قسمتم

کین ـ که حرف تعلیل .

محصول بیت ـ ای فقیه با بد نامی و رندی عیبم مکن زیرا از دیوان قسمت سر نوشتم این بوده . یعنی این حالات بنا به حکم ازلی جزو سرشت من است پس تغییرپذیرنیست واکتسابی هم نیست.

میخورکه‌عاشقی‌نه‌بکسب‌است‌واختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرتم

موهبت وموهب ، به فعل «میم» و کسر«ها» اسمی‌است ازهبه به معنای‌بخشش

فطرت ـ خلقت . میراث فطرت ، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ باده بخور که عاشقی‌نه کسبی است ونه اختیاری ، وبلکه‌این بخشش واحسان بمن از میراث فطرت رسیده : عطیهٔ ازلی است . الحاصل این لطف ازقضا شامل حال من شده است .

من‌کزوطن سفرنگزیدم‌بعمرخویش
در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم

محصول بیت ـ من که درعمرم‌ازوطنم‌بسفرنرفته‌ام: هرگزمسافرتی‌نکرده‌ام اما به‌عشق دیدن توغربت را دوست دارم یعنی بخاطردیدن توآرزوی غربتدارم.

دورم بصورت از در دولت پناه تو
لیکن بجان و دل زمقیمان حضرتم

بصورت ـ با حرف ظرف . دردولت پناه ، اضافه بیانیه . پناه تو، اضافه‌لامیه. حضرت در این بیت به معنای نزدیکی است . مقیمان حضرت : اسم فاعل بـه ظرف مکان اضافه شده.

محصول بیت ـ بظاهر ازدردولت‌پناه‌تودورم امابا جان‌ودل‌ازمقیمان‌در گاهت هستم . یعنی ظاهراً ازتودورم اما در معنا نزدیکتم .

دریا و کوه دره ومن‌خسته‌وضعیف
ای خضر پی‌خجسته مدد ده بهمتم

پی ـ دراینجا به معنای راه واثرپاست .

محصول بیت ـ دریا و کوه درراه ومنهم خسته و ناتوان ای خضرمبارك قدم مددی ده وهمتم‌را قوی کن، یعنی برای گذشتن ازاین‌راههای مشکل عشق یاریم‌نما وهمتم‌را محکم بکن.

گردم زنی ز طرهٔ مشکین آن نگار
فکری‌کن ای صبا زمکافات غیرتم

فکری ـ یا حرف تنکیر.

محصول بیت ـ مصراع اول مرهون مصرع ثانی است . ای صبا اگرازطرهٔ مشکین‌آن نگاردم زنی وسخنی بگوئی ازمجازات غیرتم احتیاط کن . یعنی بترس ازآهی که ازروی غیرت بکشم و بسوزانمت و گردت را بباد دهم .

درابروی توتیرنظرتا بگوش هوش
آورده و کشیده و موقوف فرصتم

در ـ ادات صله . ابروی تو، اضافه لامیه . تیرنظر، اضافه بیانیه . تا، ازبرای انتهای غایت است . بگوش هوش ، با حرف صله و اضافه بیانی .آورده «ها» حرف ترتیب‌موقوف فرصت. اضافه لامیه.

محصول بیت ـ مصراع اول مرهون مصراع ثانی است

تیرنظررا تا بگوش هوش‌آوردم‌و کشیدم ومنتظر فرصتم که به ابرویت‌اندازم

یعنی با تمام عقل وفکر به ابرویت نظر انداختم.

حافظ بپیش چشم تو خواهد سپرد جان

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

به پیش چشم تو-با حرف ظرف واضافه‌ها لامیه است

محصول بیت - بطریق التفات میفرماید : حافظ درپیش چشم تو جان خواهد سپرد . من دراین فکروخیالم اگر عمرم مهلت دهد . الحاصل درفکر آن هستم که اگرزنده بمانم جان‌فدایت نمایم .

خواجه دراین بیت التفات را رعایت نموده است .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و شصت و هفتم

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم

بیماری چشم تو ، اضافها لامیه است. دستم. «میم» ازلحاظ معنا مقیدبه«ببرد» به معنای ضمیر منصوب متصل . ببرد از دستم: مرا بی طاقت و توان ساخت

لیکن ، ادات استدراك، لطف لبت، مصدر به فاعلش اضافه شده. صورت‌جان، اضافه بیانیه. می‌بستم حکایت حال‌ماضی ، ببرد ، اگرچه بظاهر صیغهٔ ماضی مطلق است اما بقرینهٔ «دوش» معنای‌حکایت حال ماضی (ماضی استمراری) میدهد .

محصول بیت - دیشب بیماری چشم‌تو بی طاقت وناتوانم میکرد. اما ازلطف واحسان لبت از نوجان تازه میگرفتم و حیات میبافتم . الحاصل لبت بمن حیات می‌بخشید.

عشق من باخط مشکین تو امروزی نیست
دیر گاهست کزین جام هلالی مستم

با خط مشکین تو - با حرف صله واضافه‌ها بیانیه ولامیه امروزی ، یاحرف مصدری ویا نسبت. دیر گاه، دیر ، در لغت به معنای خیلی وقت پیش از این بکار میرود در اینجا با «گاه» ترکیب شده یعنی مدتی است .

کزین - که حرف بیانی. هلالی، یاحرف نسبت

محصول بیت - عشق‌ومحبت من نسبت به‌خط مشکینت همین امروزی‌نیست

بلکه مدت زمانی است که ازاین جام هلالی مستم. خط مدورجانان را به جام‌هلالی تشبیه نموده.

مرادش اینست که از ازل مست و حیران خط مشکی و گرد جانان شده‌ام.

گفتیم خطجانان را به جام هلالی که یکنوع قدح زیبای بسیارمسرت بخش است وابدالان روم بجای کشکول بکارمیبرند تشبیه نموده است.

دربعضی نسخه‌ها بجای «هلالی» هلاهل واقع شده. مسئله اینجاست که‌بعضی کج طبعان تابع نسخهٔ مذکور شده وخط مشکین جانان را به جام مملوازسم‌هلاهل تشبیه نموده وتزریقات بسیار نامعقول گفته‌اند در واقع کسیکه ذره‌ای اهل ذوق و طبع‌باشد وچنین تشبیهات رادر خواب ببیند به‌محض‌اینکه بیدار شود هزار بار «اعوذ بالله» میخواند. عجیبتر از این تشبیهات‌اینست که «زهرهلاهل» نام یکنوع‌زهر بسیار خطرناك و کشنده است.

آقای سروری بجای «هلاهل» هلالی اختیارنموده: لیکن‌نوشته است درتمام نسخ دیگر، هلاهل قید شده و این مطلب دروغ است زیرا تعداد نسخی که در آنها «هلاهل» ضبط شده خیلی کم است.

از ثبات‌خودم‌این نکته‌خوش آمد که‌بجور

برسر کوی تو از پای طلب ننشستم

که ـ حرف تعلیل ویا حرف بیانی است. بجور، باحرف سبب. «که بجور» مرهون مصرع ثانی. پای طلب، اضافه بیانیه: پای را برای طلب استعاره نموده چنانکه آصفی کرده است:

بیت:

در ره بادیه شب ناقه لیلی گم شد ‌ ‌ ‌ ‌ بود درخواب مگرپای طلب‌مجنون‌را

محصول بیت ـ درآن عالم عشق از ثبات خودم نکته‌ای بمن خوش آمد: از ثابت قدمی خودم درعشق این موضوع برایم خوش آیند بود که باوجود جور و جفا در سر کویت از پای طلب ننشستم. یعنی با اینکه در باره‌ام جور فراوان روا

میداشتی دل آزرده نشدم و از پای ننشستم .

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم

عافیت ـ مفعول اول و چشم مفعول دوم فعل «مدار» . چشم در این بیت به معنایِ امید است ازمن ، متعلق به فعل «مدار» . من میخانه نشین، اضافه بیـانی . که ، حرف تعلیل خدمت رندان ، اضافه مصدر به مفعول خـود . تا ، اینجا برای ابتدای غایت است درزمان چون«منذ » در عربی . تا هستم : از وقتی که وجودیافتم

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : ازمن میخانه نشین امیدعافیت نداشته باش : انتظار پرهیز کاری نداشته باش زیرا اززمانیکه بوجود آمده‌ام دم از خدمت رندان زده‌ام یعنی بخدمتکاری آنها اعتراف نموده‌ام.

جایزاست که «تا» برای‌توقیت باشد. پس: مادامکه هستم معنا میدهد:میشود گفت : یعنی مادامکه موجودم ولکل وجهة

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم

از آن سوی فنا ـ یعنی پس از مرگ وفوت . خطر، در اینجـا به معنای ترس است

تا ، دراین بیت‌ادات تنبیه است تقدیرش: زنهار وتانگویی، که ، حرف رابط مقول وقول بسر آمد ، با حرف صله وسر، در اینجا به معنای «حد و غایت» است : انتهای یك چیز رستم ، فعل ماضی نفس متکلم وحده. رهائی یافتم

محصول بیت ـ در راه عشق پس از مرگ تا روز حشر هزارگونه حساب وعذاب است. آگاه باش مبادا بگوئی یازنهار تا نگویی که عمرم که تمام شد رستم. مردم وراحت شدم و رهائی یافتم .

درمعنای مصرع اول. کسی که گفته است : درراه عشق از آن جانب فنا صد گونه خطر وجود دارد. عجب خطرناك ادا کرده است

رد شمعی

بعداز اینم چه‌غم از ناوك آزار حسود

كه بمحبوب كمان ابروی‌خود پیوستم

ازینم ـ «میم» از لحاظ معنا به‌غم مربوط است به‌تقدیر «غمم»

ناوك آزار ـ اضافه بیانیه . آزار خود ، اضافه لامیه . كه . حرف‌تعلیل ، به محبوب باحرف‌صله . محبوب كمان ابرو ، اضافه بیانیه . خود ، مضاف‌الیه «اضافه لامیه» پیوستم، فعل‌ماضی متكلم وحده.

محصول بیت ـ ازاین بعد ازناوك آزاردهندهٔ حسود غم ندارم : ازاین‌بعد جوروجفای‌حسود دیگرعذابم‌نخواهد دادزیرا كه به‌وصل كمان ابروی‌خود رسیدم. الحاصل بجانان‌پیوستم ودیگرازحسادت‌اغیار پروا‌ندارم .

بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا

كه بافسوس وجفا مهر و وفا نشكستم

كه ـ حرف تعلیل . بافسوس ، با حرف سبب . افسوس . به معنای حیف و ظلم است .

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : ازدهان چون حقهٔ عقیق تو بوسه گرفتن برایم حلال‌است چونكه درمقابل ظلم وجورت هرگز مهر ترا ترك نكردم ونسبت‌بتو وفادارماندم : هرقدرهم كه نسبت‌به‌من ظلم كردی باز درعهدوفایت‌پایدار بودم . یعنی دروفاداری نسبت بتو ثابت قدم بودم .

صنمی لشكریم غارت دل‌كرد و برفت

آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

صنمی ـ یاحرف وحدت . لشكری ، یاحرف نسبت . غارت ، دراصل اغارت است اماعجم باتخفیف همزه بكارمیبرد . غارت دل، اضافه‌مصدر به‌مفعولش .

عاطفت : شفقت ومحبت . عاطفت شاه ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ محبوبی كه نسبش به‌لشكریان میرسد (محبوب‌لشكری)دل مرا غارت كرد ورفت . آه اگرلطف ومحبت شاه دستم‌رانگیرد : آه اگرشاه وسیلهٔ

وصلت‌را فراهم نکند الحاصل اگر ترحم نکند .

رتبت دانش حافظ بفلك بر شده بود
كرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

رتبت ـ به‌معنای مرتبت‌است . رتبت دانش ، اضافه‌بیانی ودانش اسم مصدر : دانستن. دانش‌حافظ، اضافه‌لامیه . بفلك‌بر ' چون «با» متضمن‌معنای استعلایی‌است لذا بالفظ « بر » تأکید نموده چنانکه در مواضع متعدد نظیراین‌دیده میشود مانند بدریا درو بشکر اندرش .

غمخوار ـ بحسب لغت‌غم خورنده . اما به معنای محبت بکارمیرود: یا حرف مصدری‌غمخواری شمشادبلند، اولی‌ازقبیل اضافه‌مصدربه‌مفعولش‌ودومی اضافه‌بیانیه.

محصول بیت ـ مرتبت علم حافظ بفلك رسیده بود . حافظ اهل علم : عالم بلندمقامی‌شده‌بود اماعشق قامت بلندت مراخوار وذلیل‌وچون‌خاك پستم کردچونکه مقتضای عشق‌نیستی است درحالیکه علم وجود وهستی‌را اقتضا مینماید.

در تفسیر مصرع دوم: دراثر انس گرفتن به‌شمشاد بلندت پستیم. این گوینده عجب مبتذل حرف زده است . **ردسروری**

دراین بیت‌هم صنعت التفات وجود دارد. **وله ایضاً**

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و شصت و هشتم

بغیر از آنکه بشد دین و دانش ازدستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم

محصول بیت ـ غیرازاینکه دین ودانش از دستم رفت بگوبه‌بینم ازعشق چه فایدم بردم: ازعشق فایده‌ای بمن نرسید جززیان.

اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد
بخاك پای عزیزت که عهد نشکستم

محصول بیت ـ اگرچه خرمن عمرمرا غم تو به باد داد : ازغمت نابودشدم اما بحق خاك پای عزیزت عهد را نشکستم . یعنی هرگز از روی رنجش عشق ترا ترك ننمودم .

چوذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق
که درهوای رخت چون بمهر پیوستم

محصول بیت ـ اگرچه چون ذره حقیرم . اما ببین که دردولت عشقت یا با دولت عشقت در عشق رخت چگونه به مهر پیوستم . یعنی محبتت مرا عزیز ومحترم کرد . همانطور که خورشید ذره‌را بسمت هوا حرکت داده بلندش مینمایدعشق‌توهم مرا بلند مرتبه کرد .

بیار باده که عمریست تا من ازسر امن
بکنج عافیت از بهر عشق ننشستم

ص ۴۳۴ جلد سوم شرح

عمری ـ عمر دراین قبیل‌جاها از «زمان» کنایه‌است ویاحرف وحدت :مدتی یازمانی است . تاابتدای غایت‌راست . سرامن ، اضافه‌لامیه

محصول بیت ـ باده بیار که زمانی‌است من باآسایش در گوشهٔ عافیت بعیش نپرداخته‌ام. یعنی‌مدت مدیدی‌است که باامن‌وآسایش دریك گوشه قرارو آرام گرفتن برایم میسر نشده.

اگر زمردم هشیاری ای نصیحت‌گوی
سخن بخاك میفکن چراکه من مستم

محصول بیت ـ ای‌نصیحت‌گوی اگرازمردم هشیاری سخنت‌را بخاك‌میفکن زیراکه‌من‌مستم : به‌شخص‌مست سخن‌گفتن درواقع ضایع نمودن حرف است . پس بمن ، مستانه حرف بزن که حرفت ضایع نگردد . الحاصل بـه عشاق مست سخن تأثیر نمیکند.

چگونه سر زخجالت برآورم بردوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بردوست ـ اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل . خدمتی ، یـا حرف وحدت . بسزا : بـا حرف زائـد بر نیامد ، حاصل نشد . بر نیـامد از دستـم : نتوانستم انجام دهم .

محصول بیت ـ پیش‌دوست ازخجالت چگونه‌سر بلند کنم . چون‌خدمتی که لایق اوست از دستم برنیامد : خدمتی که لایق جانان است از دستم برنیامد لذا از خجالت نمیتوانم سربلند کنم ومستقیم برویش نگاه کنم .

بسوخت حافظ وآن یار دلنواز نگفت
که‌مرهمی بفرستم چوخاطرش خستم

فرستم ـ فعل مضارع متکلم وحده . خستم . فعل ، متکلم وحده : مجروح ساختم از خستن این فعل در نیش زدن حیوانات زهر دار چون مار وزنبور و کژدم

بکار میرود .

محصول بیت ـ حافظ سوخت و با اینحال آن یار دلنواز نگفت که مرهمی برایش بفرستم چونکه خاطرش‌را من‌مجروح ساخته‌ام : چون‌بدرد مبتلایش‌نموده‌ام لااقل درمانش‌هم خودم بکنم .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد وشصت ونهم

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم

دربعضی نسخه‌هابجای «نبری» «نکنی» واقع شده بفتح نون وکاف ، ازکندن وکنیدن چون کندن چاه وزمین اما اینجامراد تخریب است.

ناز، مفعول اول وبنیاد مفعول دوم فعل «منه»

منه ، بفتح میم وکسر نون فعل نهی مفرد مخاطب : مگذاریا وضع مکن .

بنیاد ، دراینجا به معنای مباشرت وابتداست . تا ، حرف تعلیل . نبری، بضم «با» فعل نفی مسقبل ازبریدن یعنی‌قطع نمودن . یا خود بفتح «با» ازبریدن‌وبردن یعنی شیئی را قلع و قمع نمودن . علی کل حال بهر دو وجه از تخریب و فساد عبارت است.

محصول بیت ـ زلفت را بدست باد مده تا بر بادم ندهی یعنی هلاکم ننمائی نازرا شروع نکن تا بنیاد وجود مرا خراب ومحو نکنی .

الحاصل با من لطف واحسان داشته باش تا که بفنا ونیستی سوقم‌ندهی.

رخ برافروز که‌فارغ کنی‌ازبرگ گلم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم

محصول بیت ـ رخ برافروزیعنی صورت خود را گلگون کن تا که ازبرگ گل فارغم کنی : به تماشای گل احتیاج نداشته باشم . قد برافرازیعنی قدبلندت را

نشان بده تا که ازتماشای سروآزادم کنی: دیگراحتیاج به تماشای سروپیدا نکنم دلیل اینکه سرووسوسن را باآزادی وصف میکنند سابقاً بیان کردیم .

شهرهٔ شهر مشوتا ننهم سر در کوه
ناز شیرین منما تا نکنی فرهادم

شهره ـ مصدرازشهریشهرازباب فتح : آشکار وواضح شدن در اینجا مصدر به معنای اسم مفعول است .

نازشیرین ، اضافه لامیه واحتمال دارد بیانیه باشد.

محصول بیت ـ شهرهٔ شهرمشو: درشهرمشهور مشو. یعنی خودترا بهمه نشان مده تا سردرکوه ننهم : دیوانه نشوم وسردر بیابان نگذارم. نازشیرین مکن تا مرا چون فرهاد ازمردم برمانی وبکوه ودشت بیندازی.

میمخوربادگران تانخورم‌خون‌جگر
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم

محصول بیت ـ بادیگران باده مخورتا من خون‌جگر نخورم : مضطرب‌نشوم وازهرقومی سخن مگوویاد مکن تاکه ازیادم نروی . یعنی محبتت را ازدلم بیرون نیاورم وعشقت را ترك‌نکنم.

زلفرا حلقه مکن تا نکنی دربندم
چهره را آب مده تا ندهی بر بادم

محصول بیت ـ زلفت را پیچ‌وخم (شکنج) مده وحلقه حلقه مکن تاگرفتار بند وزنجیرم نکنی خلاصه دربندگرفتارم نسازی. چهره‌اتراآبدار وترو تازه نشانم نده تا بربادم ندهی . الحاصل صورت خندان خود را بهمه کس نشان مده که مرا نگریانی وبسیل فنا ندهی.

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

محصول بیت ـ یاربیگانه مشوکه مرا از خودت بیگانه نکنی و غم اغیار را

مخورومراقب وضع و حال آنها مباش تا که مرا غمگین و گریان نکنی . الحاصل بعناوین مختلف ناراحتم نکن .

شمع هرجمع مشو ور نه بسوزی مارا
سر مکش تا نکشد سر بفلك فریادم

محصول بیت ـ شمع هرمجمع و مجلس مشو. یعنی بهرمجلس مرو و گرنه ما را میسوزانی وسر کشی هم مکن تا که فریادم بفلك نرسد: فریاد وفغانم بآسمانها نرسد الحاصل آه وناله نکنم.

رحم کن برمن مسکین و بفریادم رس
تا بخاك در آصف نرسد فریادم

محصول بیت ـ بمن مسکین رحم کن وبفریادم برس ومددم کن تا که فریاد وفغانم بخاك درگاه وزیرنرسد . یعنی ازتو بوزیرشکایت نکنم .

چون فلك جور مکن تا نکشی حافظ را
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

محصول بیت ـ مانند فلك ظلم مکن تا حافظ را نکشی . رام شویعنی مطیع حافظ شوتا که طالع مبارکم داد دهد : نسبت بمن عدالت داشته باشد .

مراد : با رام شدن تو طالع فرخم هم نسبت بمن با عدل و داد میشود. داد ، دراین بیت به معنای عدالت است .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و هفتادم

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

محصول بیت ـ آشکارا میگویم و ازسخن خود دلشادم . یعنی از سخنی که گفته‌ام مسرورم . مقول قول مضمون مصرع ثانی است : بندهٔ عشقم وازدودنیا آزاد وفارغم مراد : اسیر کمند عشقم واز کارهای دیگر بکل فارغم . حاصل کلام مسرورم ازاینکه عاشقم .

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم

طائر ـ دراین بیت به معنای طیر: پرنده است . طائر گلشن ، اضافه لامیه . گلشن قدس اضافه بیانیه . قدس ، مقام ارواح شهدا وفرشتگان است . شرح فراق، مصدر به مفعولش اضافه شده . که ، حرف بیان . دامگه ، محل دام یعنی جایی که دام گسترده میشود . دامگه حادثه ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ من پرندهٔ گلشن قدسم . چگونه شرح دهم که چسان باین دامگه مهلك دچارشده‌ام . یعنی مقامم جایگاه فرشتگان بود . حال شرح دورافتادن را ازآنجا چه بگویمت وچگونه شرح دهم که باین دامگه حادثهٔ دنیا چطورافتادم. بیتی که بعد ازاین میاید فراق را شرح میدهد .

من ملك بودم و فردوس برين جايم بود
آدم آورد درين دير خراب آبادم

محصول بيت ـ من فرشته بودم و جايم فردوس بـرين يعنی جنت اعلا بود حاصل‌بيان ، مكان ومحل من جنت بود ليكن‌حضرت‌آدم مرا باين ديرخراب‌آباد آورد .خلاصه خروج پدرازبهشت سبب خروج فرزند شد. دنيا را خراب‌آبادناميده است چونكه بيش ازحد خراب است .

سايۀ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر كوی تو برفت از يادم

دلجو ـ صفت مركب ازجوييدن : خواستن وآرزو كردن دلجوئی، يای‌ثانی حرف مصدر: دلربائی . دلجوئی حور. اضافه مصدربه فاعلش . لب دراينجا به‌معنای كنار . لب حوض ، اضافه لاميه بهوای سر كوی تو، با حرف سبب و اضافه‌ها لاميه است . دراينجا به معنای خاطرميباشد

محصول بيت ـ بواسطۀ‌آن‌عشقی كه به سر كوی‌تودارم سايۀ طوبی ودلجوئی حوروكنارحوض ازخاطرم برفت . يعنی ازوقتيكه عاشق تو شده‌ام اينها را فراموش كرده‌ام .

كوكب بخت مرا هيچ منجم نشناخت
يارب از مادر گيتی بچه طالع زادم

كوكب بخت ـ اضافه بيانی و احتمال دارد لاميه باشد . بخت مرا ، اضافه لاميه . يارب : عجبا . مادر گيتی ، اضافه بيانيه

محصول بيت ـ كوكب اقبال مرا هيچ منجمی نشناخت . پس عجبا از مادر جهان بچه طالع زاده شده‌ام . يعنی كوكب طالـع و كوكب ولادت مـرا منجمان تشخيص ندادند ونداننستند پس عجبا با چه طالع من ازمادرمتولد شده‌ام

تا شدم حلقه بگوش در ميخانۀ عشق
هر دم آيد غمی از نوبه مباركبادم

تا ابتداء برای غایت است درزمان چون (منذ) درعربی

حلقه بگوش ، به معنای غلام است ، چونکه آنان (عجمیان) بگوش غلامان خود حلقه میکنند بجهت اینکه غلامیشان مشخص گردد . حلقه بگوش ، اضافه لامیه هکذا درمیخانه . میخانهٔ عشق ، اضافه بیانیه . غمی ، یا حرف وحدت . از نو ، به فتح «نون» مراد: تازه به تازه

بمبارك ، با حرف صله . باد : باشد ، فعل دعائی است یعنی مبارك باشد

محصول بیت -ازوقتیکه غلام‌درمیخانهٔ عشق شده‌ام : اسیر باب عشق ومحبت وغلامش شده‌ام ، الحاصل اززمانیکه عاشق شده‌ام هرساعت از نو غمیٌ به مبارکبادم میاید . مقصود اینست تا بوادی‌عشق افتادم غمهای تازه تازه برای‌تهنیت ومبارکبادم به من رو میاورد ، چونکه عشق موجب هم و غمها میگردد . خلاصه بهشت جای غم نیست‌بلکه این دنیاست که دارغموم وهموم است چونکه محل عشق ومحبت‌میباشد.

میخورد خون دلم مردمك چشم وسزاست

که چرا دل به جگر گوشهٔ مردم دادم

واو- ادات حال .

محصول بیت - مردمك چشمم خون دلمرامیخورد. درواقع شایستهٔ این‌عمل هست: هردرد وبلائی که بسرش بیایدحقش است که بکشد وسزاوارش است . برای اینکه چرا دل به جگر گوشهٔ مردم دادم . یعنی بواسطه دل دادن و دوست داشتنم اولاد مردم را که جگر گوشهٔشان است هر قدر بلا بسرمان بیاورند سزاواریم .

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

الف قامت دوست، اضافه بیانیه و لامیه . یاد نداد، خاطرنشانم نساخت یا نیاموخت.

محصول بیت - برلوح دلم : برصفحهٔ خاطرم غیرازالف قامت دوست‌چیزی دیگرنیست مراد : دلم غیرازاین الف ازهمه چیزخالی وپاك است . چکار کنم که

استادم غیر از این حرف یادم نداد یعنی تعلیمم نکرد الحاصل بجز الف قامت جانان سبق ودرسی نیاموختم .

پاك کن چهره بسر زلف ز اشك
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

سیل ـ به فتح «سین» طغیان آب را گویند مصدر از «سال یسیل» از اجوف یایی باب ضرب . مصدردیگرش بصورت «سیلان» میاید . سیل دمادم : سیل پی درپی

محصول بیت ـ با نوك زلفت چهرهٔ حافظ را از اشك چشم پاك کن : بسر زلفت چشمش را پاك کن . وگرنه این سیل بنیادم را خراب میکند .

مراد ؛ حافظرا با فراقت مگریان بلکه باوصالت بخندان . والا اشك چشمش بنیاد وجودش را نابود میکند . حاصل بیان مگریانش که دراشك چشم غرق میشود. خواجه ازغایب به متکلم التفات کرده است.

ولە ایضاً

بحرهزج مثمن سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل سیصد و هفتاد و یکم

مرا می‌بینی و دردم زیادت میکنی هردم
ترا می بینم و میلم زیادت میشود هر دم

در دم ـ میم «ضمیر» متکلم : درد مرا . در ، حرف ظرف و دم ، نفس . دردم یعنی فی‌الحال عکس این تقریر هم جایز است .

درمصراع ثانی کلمهٔ «زیادت» احتمال دومعنا را دارد : یکی یعنی زیاد و بیشتر ودیگری ترکیبی است ازیاد ، وضمیر خطاب : ازخاطرت . فعل میشود هم باحتمال دو معنا تعبیر میشود . یکی به معنای بیشتر ، زیـادت میشود یعنی بیشتر میگردد . دومی یعنی میرود .

واو ، حرف حال . میلم ، میم « ضمیر » مفعول و جایز است ضمیر فاعلی هم محسوب گردد : میلم نسبت به تو یا میلت نسبت به من .

محصول بیت ـ مرا می‌بینی ، همینکه به من نظرمیندازی فی‌الحال دردم را زیاد میکنی . و منهم وقتی ترا می‌بینم میلم بتو هر دم زیادتر میشود . یا خودترا می‌بینم مثل اینکه میلی که به من داشتی هر دم از یادت میرود و از خاطرت محو می‌شود .

بسامانم نمی پرسی نمیدانم چه سر داری
بدرمانم نمی کوشی نمیدانی مگر دردم

بسامانم ـ با ، حرف مصاحبت وسامان ، صلاح حال وآرامش وضع وحال .

سر، به فتح سین ' به معنای هوی ومیل‌ولی اگر به کسر «سین» باشد یعنی راز.

محصول بیت ـ از وضع و حال من نمی پرسی : هیچ نمیگوئی که حالت چگونه است . نمیدانم‌چه‌خیال داری . و یا ازسرت آگاه نیستم . همچنین بدرمانم نمیکوشی مگر نمیدانی که چه‌درد دارم. الحاصل نمیدانم که‌ازدردم آگهی‌و.خصوصاً تجاهل میکنی ویا واقعاً بی‌اطلاعی.

نه‌راهست‌اینکه‌اندازی‌مرا بر خاك‌و بگذاری

گذاری‌آرو بازم پرس تاخاك رهت‌گردم

نه ـ حرف‌نفی‌.راه ، اینجا به معنای‌انصاف است . درزبان ترکی هم گویند: این راه نیست یعنی انصاف نیست وخارج ازقاعده وقانون است .

که ، حرف بیان . اندازی، فعل مضارع مفردمخاطب . مرا ، مفعول‌صریح وبرخاك مفعول غیرصریح‌اش. واو، حرف عطف. بگذاری ، معطوف به فعل‌اندازی یعنی ترك نمایی . گذار، اسم است به معنای راه عبور. یا ، حرف وحدت ویاتنکیر. آر، فعل امرمفرد مخاطب ازمصدرآریدن. گذاری آر: گذری کن معنای لازمش یعنی بگذر وعبور کن . باز، ادات تأکید. پرس فعل ، امرمفرد مخاطب سؤال کن' تا ، حرف تعلیل . گردم ، فعل مضارع متکلم‌وحده : بشوم .

فعل گردم نسبت به خاك مناسب‌آمده .

محصول بیت ـ انصاف نیست که مرا بر خاك اندازی و بگذاری و بروی . یعنی درآن حال مرا ترك نمایی : پس گذری کن وحالم را بپرس تا که خاك راهت شوم .

ندارم‌دست ازدامن مگر درخاك‌و آندم‌هم

چو برخاکم‌روان‌گردی بگیرددامنت‌گردم

دستت ـ تای «ضمیر» درمعنا مربوط به کلمهٔ دامن میباشد . درخاك : در قبر واو ، حرف عطف. آندم، دم: وقت. آندم ، مرهون مصرع ثانی است . چو، ادات تعلیل . روان:صفت مشبهه‌ازرویدن یعنی درحال‌رفتن: معنای صیرورت دارد. بگیرد،

فعل و گرد: غبار است.

گردی و گردم، اگر ضمایر این دو کلمه را جزو کلمه حساب کنیم تجنیس مطرف است اما اگر جزو کلمه اعتبار نشود تجنیس تام میشود.

محصول بیت ـ خطاب به جانان میفرماید: دست از دامنت بر نمیدارم مگر در گور. آنوقت هم اگر بر خاك وقبرم روان گردی (بگذری) گرد وجودم دامنت را میگیرد. حاصل بیان علاقه و عشق من نسبت بتو بدرجه‌ای رسیده که پس از مرگم حتی غبارم هم دامانت را رها نخواهد کرد.

فرورفت ازغم عشقت دمم دم‌میدهی تا کی

دمار ازمن بر آوردی نمیگویی بر آوردم

فرورفت دمم ـ یعنی نفسم درنمیاید. دم: نفس و دم میدهی: فریب میدهی یعنی خدعه‌میکنی و گولم میزنی، تا کی، درمعنا قابل‌تقدیم و تأخیر میباشد. تقدیرش: تا کی دم میدهی. دمار: انتقام وهلاکت. دمار بر آوردی ازمن: ازمن انتقام گرفتی بر آور، فعل امر مخاطب، دم بر آور: نفس بکش. دم، مفعول فعل بر آور مراد: نفسی بکش و آسایشی بکن.

محصول بیت ـ ازغم‌عشقت نفسم بر نمی‌آید. چنانکه درزبان ترکی گویند: صدایش بندآمد. مراد: از غم عشق بقدری ضعیف و زبون شدم که قادر به نفس کشیدن نیستم. پس تا کی میخواهی باوعده‌های وصالت گولم بزنی.

یعنی نزدیك است که جان بسپارم. بازهم رحمی بمن نمیکنی و دمار از من بر آوردی: انتقام ازمن گرفتی و هنوز هم نمیگوئی که نفسی بیاسای یعنی اندکی راحت کن چنانکه معمول است گویند: بگذار نفسی بکشم یعنی راحت شوم.

درمصرع اول به جای «تا کی» «چون نی» نوشته ودر معنایش گفته‌اند از غم عشق تو نفسم فرورفت چون نیی که میزنی این معنا را فقط گوینده خودش میفهمد.

رد شمعی

یکی دیگر گفته است: ازغم عشق تو نفسم پایین رفت، این گوینده هم خیلی

پاین رفته است.

درتفسیر مصراع ثانی، مفسری گفته است : مراهلاك کردی اما نگفتی کـه نفسی بالابیار این یکی هم خوب نقس نکشیده است.

شبی دلرا بتاریکی ز زلفت باز میجستم
رخت میدیدم‌وجامی زلعلت باز میخوردم

شبی ـ یا حرف‌وحدت. بتاریکی، با، حرف ظرف، یاحرف مصدری. تاریکی زلف اضافه لامیه. باز، ادات تأکید. میجستم. پیدا میکردم. جامی، یاحرف‌وحدت ویا تنکیر. زلعلت: زلبت. بار: دوباره وادات تأکید است .

محصول بیت ـ شبی دلم را درمیان سیاهی های زلفت میجستم ودرعین حال رخت را میدیدم واز لبت جامی باده مینوشیدم. حاصل سخن شبی این حالات برای من بوقوع می‌پیوست.

در معنای مصرع‌اول : شبی در تاریکی دل زلفت را خواستم . دیگری گفته است شبی درتاریکی‌دلم‌راازلفت خواستم‌یعنی قصد کردم که بگیرم.این گویندگان لفظ ومعنا را خوب تحویل نگرفته‌اند.

رد شمعی وسروری

کشیدم دربرت‌ناگاه وشددرتاب‌گیسویت
نهادم برلبت لب را وجان ودل فداکردم

شد درتاب ـ پیچ وشکن پیدا کرد خلاصه پرپیچ‌شد . چنانکه چین‌وشکن‌دار بودن حال گیسواست .

محصول بیت ـ ازاینکه ترا ناگاه ببرم کشیدم گیسویت پرپیچ وتاب شد . ولب برلبت نهادم وجان و دل فدایت کردم . مراد بواسطه اینکه بسینه‌ام کشیدمت گیسویت مشوش گشت. واز اینکه لبم را برلبت نهادم جان ودلم‌را فدایت کردم.

بعزم سبزه وصحراچومیگردی‌روان‌بی‌ما
سرشك سرخ‌میگردد روان برچهرهٔ زردم

چو ـ حرف تعلیل میگردی روان : میروی. میگردد روان: جاری‌میشود

محصول بیت ـ وقتی پی ما بقصد گردش میان سبزه، وصحرامیروی ، اشك خونین چشم برچهرهٔ زردم جاری میشود. الحاصل از اینکه پی ما با اغیار به سیرو گردش رفته‌ای از غیرت اشك خونین میزیزم .

توخوش میباش باحافظ بروگوخصم جان‌میده
چوگرمی از تومی‌بینم چه‌باك ازخصم‌دم‌سردم

دریکی ازنسخه‌ها بجای «میده» «میکن» واقع شده . به معنای جـان بکن جان کندن: جان‌دادن به سختی. گرمی: ملایمت وملاطفت، دم سرد: کسی که‌سخن یأس آور گوید :

محصول بیت ـ توبا حافظ خوب باش و بدشمن بگو جان بده یعنی بمیر. وقتی ازتولطف وملایمت ببینم از دشمن چه غم دارم یعنی تو که با من گرم باشی از دشمن باك‌ندارم. ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و هفتاد و دوم

سالها پیروی مذهب رندان کردم
تا بفتوىء خرد حرص بزندان کردم

سالها ـ جمع سال وجمع کردن «سال» با الف و نون «سالیان» برخلاف قیاس است پیرو، ترکیب وصفی ویا حرف مصدری .

پیروی مذهب ، ازقبیل اضافه فاعل به مفعولش است با یای بطنی .

مذهب رندان ، اضافه لامیه . تا ، حرف تعلیل . بفتوی ، باحرف مصاحبت. فتوىء «یا»دوم برای اضافه آمده . فتوی خرد. اضافه لامیه . حرص ، مفعول‌صریح فعل کردم وبفتوی وبزندان مفعولهای غیرصریح فعل مذکور.

محصول بیت ـ سالها پیروو تابع مذهب‌رندان بودم تا که توانستم بفتوی‌عقل حرصم را زندانی کنم . یعنی چندین‌سال برندان‌خدمت نمودم تا که حرص و آزرا از دلم بیرون نمودم و ترکش کردم . زیرا وقتی حرص در ضمیری متمکن شد کشتن آن خیلی دشوار است.

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

محصول بیت ـ من به سرمنزل عنقا بخودی خود نرسیدم . یعنی بدون‌دلیل نرسیدم الحاصل کوی جانان که بمثابه سر منزل عنقاست من بدون رهنما بآنجاراه نبردم بلکه این مرحله را با مرغ سلیمان قطع کردم . غرض اینست : جانانکه در

تسخیر رقیبان دیوسیرت درحکم سلیمان است من بامرغ اویعنی با کبوترش که دلالتم میکرد بکویش رسیدم.

گرچه مرغ سلیمان هدهد است اما نسبت به جانان کبوترمیباشد.

نقش مستوری ومستی نه بدست من وتست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

مراد از«نقش» صورت وشکل است . مستور: پرهیزکارویا حرف مصدری .

محصول بیت ـ پرهیزکاربودن ویامستانگی یعنی صالح وفاسق بودن دردست من وتونیست . بلکه آنچه سلطان ازل گفت بکن من کردم.مراد: صلاح وفسادحکم ازلی است وما درآنها هیچگونه اختیارنداریم وبلکه تابع تقدیریم.

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گر چه دربانی میخانه فراوان کردم

محصول بیت ـ از لطف ازل طمع فردوس دارم : اگر چه دربانی میخانه را خیلی کرده‌ام اما ازلطف ازلی خداوند امیدوارم که جنت نصیبم گردد .

غرض اینست اگرچه مرتکب فسق گشته وبه فاسقین خدمت کرده‌ام باوجود این ازلطف ورحمت ازلی خداوند قطع امید نمیکنم .

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که درکلبهٔ احزان کردم

اسناد فعل بنواخت، به صحبت مجازی است. اجرصبر، اضافه لامیه ویا حرف وحدت.کلبهٔ احزان ، اضافه لامیه مجازاً : مراد خانه‌ایست که همیشه درآن هم وغم وغصه خورده میشود .

محصول بیت ـ ازاینکه درهنگام پیری صحبت یوسف : همنشینی یوسف سبب خوشحالی ورفاه حال من شد و من بدین سبب مکرم و محترم شدم ، همهٔ اینها اجر صبری است که در کلبهٔ احزان کردم . مراد : مصاحبت یوسف که برایم میسر شد فقط اجرآن صبری است که در بیت‌الاحزان کرده‌ام .

جانان را به یوسف وخودش را به زلیخا تشبیه نموده است .
ازقبیل تشبیه محسوس بالمحسوس میباشد .

سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

محصول بیت - ای گنج مراد سایه‌ای بردل ریشم بیفکن : دل مجروح مرا نوازش کن ومورد مرحمت قراربده زیرا این خانه را من بخاطرو یا دراثرعشق تو خرابه وویرانه کردم ، چونکه گنج درویرانه‌هامدفون میشود وعشق توهم یك گنج مخفی است پس شایستگی آن را دارد که درویرانه مخزون ومدفون گردد .

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم

محصول بیت - گوش به حرف‌واعظ کردم وتوبه نمودم که‌دیگر لب ساقی‌را نبوسم . در حالی که اکنون لب میگزم که چرا گوش بحرف نادان کردم :
اکنون پشیمانم که چرا شیفتهٔ سخن واعظ نادان شدم وتوبه نمودم
لب گزیدن دراثر ندامت وحیرت انجام میشود .

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

آمد عادت ، اضافه لامیه .

محصول بیت - مرادت را ازخلاف‌آمد عادت بخواه . زیرا که من جمعیت را از آن زلف پریشان بدست آوردم . یعنی مراد دل را از کارهای خلاف عـادت بدست‌آر . چونکه جمعیت با اینکه مخالف پریشانی است اما من از زلف پریشان جمعیت کسب نمودم.
کسب جمعیت ازپریشانی خود مخالف عادت است .

گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب
سالها بندگی صاحب دیوان کردم

صدر نشین ـ ترکیب وصفی. مراد ازصاحب دیوان، پادشاهان و بگهاوار بابان است که صاحب دیوان‌اند .

محصول بیت ـ اگردردیوان غزل سرایی صدرنشینم جای تعجب نیست :

اگر در غزلسرایی بی مانندم این امر عجیب و غریب نیست . چونکه سالها مشغول خدمت وبندگی صاحب دیوان بودم .

الحاصل بعد از چندین سال خدمت و ملازمت دیوان پادشاهان . صدر نشین دیوان غزل گشته‌ام . یعنی درطرزغزلسرائی . سرفرازوسر بلندم .

جایزاست مراد ازصاحبدیوان .صاحب دیوان شعر باشد . پس: دراثرچندین سال‌خدمت به صاحبان‌دیوان شعر. شعرم اینهمه رونق یافته ومن صاحبدیوان‌شده‌ام. غرض اینست که صاحب و دارای دیوانی شده‌ام که از دیوان دیگران ممتاز است ولکل وجهة .

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قران کردم

صبح خیز ـ صفت مرکب است‌وهمچنین «سلامت طلب». یاها، حرف‌مصدری است .

محصول بیت ـ سحرخیزی‌وسلامت خواهی وهرچه ازاین‌قبیل کارها کردم مانند حافظ همه از دولت قران کردم: عادت‌به سحرخیزی وسلامت طلبی، یعنی‌این دوحال را از برکت وسعادت قران دارم .

جایزاست سلامت، به سحرخیزی معطوف شود وفعل «طلبی» مضارع مخاطب محسوب گردد و به معطوف و معطوف علیه توجه نماید ، پس محصول بیت اینطور میاید : اگر سحر خیزی و سلامت میخواهی ، چون حافظ ملازمت قران کن . چونکه این دولت در اثرمداومت دراین کارها بمن دست داده . و در بعضی نسخه‌ها مخلص بیت اینطورواقع شده «بیت زیر»

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک
آن تنعم که من از دولت قران کردم

محصول بیت ـ درخم محراب فلك هیچ حافظی از حفاظ قران آن تنعم را نکند که من درسایهٔ دولت قران کردم . یعنی آن نعمت و دولتی که من در نتیجهٔ تلاوت قران شریف وملازمت آن بدست آوردم ولذتی که من بردم هیچ حافظوقاری ندیده است .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل سیصد وهفتادو سوم

دیشب بسیل اشك ره خواب میزدم
نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم

دیشب : بجای اینکه «دوش» بگوید دیشب گفته‌است ومعنای هردو یکی است.

بسیل : باحرف مصاحبت . سیل اشك ، اضافه بیانیه . ره‌خواب ، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل میزدم . نقشی، یا حرف تنکیر ویا وحدت . بیاد ، با حرف سبب . یاد خط تو اضافه‌ها لامیه‌است .

محصول بیت ـ دیشب با سیل اشك ره خواب میزدم . از شدت گریه خوابم نمیامد بطریق التفات میفرماید : خیال خط ترا در دیـدهٔ تمنایم تصویر میکردم . ضمناً روی جانان‌را به‌ماه تشبیه فرموده‌است .

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
جامی بیاد گوشهٔ محراب میزدم

واو ـ حرف حال ، خرقه سوخته : های رسمی در ایـن کلمه « هـای » ترتب است .

مراد از خرقه‌سوخته : خرقه را سوزانـده و به یـاد و شوق محراب قدح سرمیکشیدم . یعنی ابروی محرابی شکل جانان‌را تماشامیکردم وباده مینوشیدم . رسم است که محرابها را با روپوش مشکی چون روپوش سیاه مکه میپوشانند پس

ذکر عبارت : خرقـه سوخته بآن مناسبت است همچنین سیاهی ابروی یـار هم معتبر است.

فعل : میزدم که دراین غزل ردیف واقع شده حکایت حال ماضی‌است و کلمهٔ دیشب قرینهٔ همین معنی است . پس کسیکه‌آن را ماضی مطلق گرفته و «زدم» گفته برای‌معنای شعر بنیاد خوب بنا ننهاده است.

رد شمعی

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم

واو ـ حرف حال . بوسه از لحاظ معنا به کلمهٔ «میزدم» مقید است به تقدیر بوسه‌میزدم .

محصول بیت ـ روی‌جانان‌درنظرم جلوه گری‌مینمود : جانان‌درنظرم‌مجسم میشد که جمال‌خودرا نشانم میدهد و من بشوق او از دور بوسه برمهتاب میزدم یعنی به آرزوی‌بوسیدن روی جانان مهتاب را می بوسیدم چون در نورانیت و ضیاء وصفا بروی او شباهت دارد .

در معنای بیت ، جانان عرض کرد و من بآن سبب از دیگران فراغت یافتم چونکه«بوسه میزدم» دراینجا کنایه از وداع میباشد این گوینده معنای بیت‌را بکل وداع گفته‌است .

چشمم‌بروی‌ساقی وگوشم بقول چنگ
فالی بچشم و گوش درین باب میزدم

فالی ـ یاحرف تنکیر . درین باب ، در این‌معنا یادراین خصوص.

محصول بیت ـ چشمم بروی ساقی نگاه میکرد و گوشم با هنگ چنگ‌بود ودر این خصوص باچشم و گوش فال میگرفتم. یعنی دربارهٔ نگاه کردن بروی‌ساقی و گوش‌دادن به آواز چنگ تیمن مینمودم . الحاصل اینهارا خیر محض میدانستم . مرادش‌ازفال بهمین معناست.

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
بر کارگاه دیدهٔ بیخواب میزدم

مراد از «نقش» دراین بیت صورت وشکل است . تا ، حرف انتها . وقت ، در اینجا مستدرك است بضرورت وزن . زیرا صبحدم ، همان وقت صباح میباشد

کارگاه دیدهٔ بیخواب ، اضافه‌ها بیانی است . کارگاه ، در این بیت به معنای کارخانه نیست بلکه مرادآن شیئی است که کار روی‌آن انجام شده و در اینجا دیدهٔ بیخواب است. مصرع اول مرهون مصرع ثانی‌است.

محصول بیت ـ خیال و شکل روی ترا تاصبح بروی کارگاه دیدهٔ بیخواب میزدم یعنی‌تادم صبح شکل صورتت ازچشم بیخواب من کنارنمیرفت . خلاصه‌تاصبح شکل رویت دربرابر دیدگان بیخواب‌من مصورمیشد.

درنتیجهٔ بیت گفته‌شده‌مراد : به‌خیال‌مشاهدهٔ جمال‌جانان تادم‌صبح‌میخوابیدم این گوینده بیت‌را درخواب معنا کرده است .

ردشمعی

ساقی بقول این غزلم کاسه میگرفت
میگفتم این سرود و می ناب میزدم

مراد از « قول » در این بیت همان قولی است که در اصطلاح اهل نغمه بکارمیرود .

غزلم : میم ضمیر ازبابت معنا به کلمه «میگرفت» مقیداست . به‌معنای ضمیر منصوب متصل : میگرفتم «برایم میگرفت» .

میگفتم : میم ضمیر اگرمرفوع محسوب شود فعل ماضی متکلم وحده است . اما اگر ضمیر منصوب باشد فعل ماضی ومفرد غایب است : بمن میگفت پس با این تقدیر از لحاظ‌معنا « میم » به سرود مقید میشود و به تقدیر : این سرودم . سرود ، اینجا اسم است بـه معنای آواز . واو حرف عطف ، می نـاب ، اضافه بیانی یعنی

شراب خالص.

محصول بیت ـ ساقی همراه این غزل بمن قدح باده میداد . یعنی این غزل را بصوت ... درمی آورد و همراه آوازش بمن جام باده میداد منهم قول ساقی را یعنی سرودیکه ... خواند: همان آوازرا میخواندم وشراب صاف وخالص مینوشیدم .

یا خود ساقی برایم این آوازرا میخواند یعنی همان آوازیکه قول میگوئیم ترنم میکرد و من می ناب میخوردم . الحاصل او خوانندگی میکرد ومن باده نوش ...

هر مرغ فکر کز سرشاخ طرب پرید
بازش ز طرهٔ تو بمضراب میزدم

... فکر ـ اضافه بیانیه . سر شاخ طرب ، هکذا . بازش ، شین « ضمیر » ... بمرغ . بمضراب ، با حرف استعانت .

محصول بیت ـ هرمرغ فکر که از سرشاخ شادی پرواز نمود ، یعنی نغمه شادی ... خلاصه هرفکر شادی بخش وطرب انگیز که ازمن دورمیشد وجای آنرا ... گرفت: درحالی که شادان وفرحان بود شادیرا ازدست میداد ومغموم ... آن فکر را با مضراب طرهٔ تو میزدم چون بلبل به ناله درمیآوردم که ... یعنی با مضراب طرهٔ تو آنرا بذوق وشوق میآوردم. الحاصل با مضراب طرهٔ تو آن را بناله در می آوردم همچنانکه مضراب ، ساز را بآواز در می آورد .

خوش بود وقت حافظ وفال مراد وکام
بر نام عمر و دولت احباب میزدم

بود ـ در اینجا ادات حکایت است یعنی در آن زمان گذشته خوش بود . واو در ... فال مراد وکام ، مرهون مصرع ثانی است درمراد وکام، صنعت حشو قبیح ... دارد

بر ـ در اینجا بمعنای « پ » ی صله است

محصول بیت ـ دیشب حافظ خیلی خوشوقت بود و با این حال فال مراد و کام را بنام عمر و دولت احباب میزدم . یعنی چون خودش خوشحال بود پس بنام و عمر دوستان فال مبارك میزد .

در بیت ازغایب بهمخاطب التفات هست.

از قرار معلوم فعلهای ماضی واقع در غزل حکایت ازدیشب مینمایند . یعنی دیشب اینطور واقع میشد تقریبا میتوان اینطور معنا کرد.

ولە ایضاً

ازبحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل سیصد وهفتاد و چهارم

هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

محصول بیت ـ هرچند که پیروخسته دل و ناتوان شده‌ام . اما هر وقت که روی ترا به خاطر آوردم جوان شدم . حــاصل بیان میزان محبت من نسبت به تو بدرجه‌ایست که هربار یاد روی تو کردم عشقت جوانم کرد .

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

منتها ـ اسم مفعول ازباب افتعال . منتهای همت ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ خدا را شکر هر چه از خداوند خواستم با نهایت همتم کامروا گشتم: تا آنجا که همتم‌یاری کرد به مقصود خویش‌ظفریافتم. الحاصل‌هرچه از خداآرزو کردم به مقتضای همتم داد .

در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت
با جام می بکام دل دوستان شدم

اضافه‌های واقع درمصراع اول بیانیه است . سرمد : بی‌اول و بی‌آخر .

محصول بیت ـ درشاهراه دولت سرمد ، در اوج طالع ، با نوشیدن‌باده بکام دل دوستان‌شدم. یعنی‌ازاینکه بخت مساعد وطالع‌یاریم کرده دوستان ازاین‌کامروائی من بمراد دل رسیده‌اند .

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

گلبن ـ درخت گل . جوان‌صفت گلبن . بردولت ، اضافه بیانیه . که ، حرف تعلیل. من ، مبتدا ومرهون مصرع ثانی .

محصول بیت ـ ای گلبن نورس وجوان بردولت بخور: از دولت بهره‌مند و برخوردارشوزیرا من درسایهٔ دولت وحمایت تو بلبل باغ‌جهان شدم. مراد : درسایهٔ التفات تومن درشاعری مشهورعالم شدم .

اول ز حرف و صوت جهانم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

محصول بیت ـ اول ازحرف وصوت جهان خبرنداشتم. ازخرد وبزرگ دنیا خبرم نبود : درمکتب غم تواین چنین نکته‌دان شدم . یعنی ازوقتیکه عاشق تو شدم نکته‌دان جهان شدم . حاصل اینکه پیرعشقت مرا ذوفنون عالم کرد .

از آن زمان که فتنهٔ چشمت بمن رسید
ایمن زشر فتنهٔ آخر زمان شدم

محصول بیت ـ ازآن زمان که فتنهٔ چشمت بمن رسید : ازوقتی که چشمت مرا مفتون کرد ازشرفتنه آخرزمان مطمئن گشتم . اززمانی که مفتون چشمت شدم ازفتنه‌های دیگرمصون ماندم .

آن روز بر دلم در معنی گشاده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

محصول بیت ـ در معنی روزی بردلم گشوده شد که جزوساکنان درگاه‌پیر مغان شدم . یعنی ازآن روزکه ملازم پیر مغان شدم در معانی بردلم مفتوح گشت .

قسمت حوالتم بخرابات می‌کند
چندان که اینچنین زدم و آنچنان شدم

قسمت ـ مراد قسمت ازلی است . بخرابات . با حرف صله

محصول بیت - قسمت ازلی به میخانه حوالهام میکند : نصیب و قسمت مرا به میخانه کشانده با اینکه هرقدر توانستم فال صلاح زدم اما نتوانستم صالح باشم . بی صلاح شدم . چنانکه درزبان ترکی هم معمول است گویند : هر قدر پایین زدم و بالا زدم نشد یعنی هرچیزرا که تقدیرازلی مقدر کرده ، بطور قطع بوقوع خواهد پیوست هرقدر که خود را پایین وبالا بزنیم .

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست
بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

محصول بیت - من پیرسال وماه نیستم: من پیرعمرنیستم بلکه یاربیوفاست که ازبرمن چون عمرمیگذرد . وبهمین دلیل پیر شدهام . الحاصل بی وفائی یار و بی اعتنا گذشتنش ازنزد من مرا پیر کرد .

دوشم نوید داد عنایت که حافظا
باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم

محصول بیت - دیشب عنایت خداوند مژدهام داد : که ای حافظ از هوی و هوس توبه کن که من برایعفو گناهانت کفیل شدم. یعنی توبه ورجوع ازمعاصی از تو و کفالت برای عفوت ازمن، حاصل کلام تو توبه کن و خدای تعالی توبهات را میپذیرد .

وله ایضاً

از بحر مجتث: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

غزل سیصد و هفتاد و پنجم

خیال روی تو برکار گاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

خیال روی تو ـ اضافه‌ءلامیه . کارگاه دیده ، اضافه بیانیه . نگارى ، یا حرف وحدت .

محصول بیت ـ خیال روی ترا بر کارگاه دیده کشیدم اما بشکل‌تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم .

امید خواجگیم بود بندگیء تو جستم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

محصول بیت ـ بامید خواجگی‌طالب بندگی توشدم: یعنی بندگی توهمان خواجگی است. الحاصل غلام وبندهٔ توشدن آقائی است . همچنین آرزوی سلطنت داشتم که خدمت کردن را به تواختیار کردم. یعنی خدمت به توخود سلطنت است .

اگر چه در طلبت همعنان باد شمالم
بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

محصول بیت ـ اگرچه درجستجویت با بادشمال همعنان گشتم، یعنی بسرعت باد درطلبت گشتم اما با اینهمه به گرد قامت چون سرو خرامانت نرسیدم. مرادبه قامتت دستم نرسید .

امید در شب زلفت بروز عمر نبستم
طمع بدور دهانت زکام دل ببریدم

محصول بیت ـ درشب زلفت بروز عمرامید نبستم: به عمرم اعتماد ندارم. و دردوردهانت‌ازمراد دل طمع بریدم . یعنی‌دردوردهان تو کام دلم حاصل‌نخواهدشد.

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
که من چوآهوی وحشی زآدمی برمیدم

گناه چشم ـ اضافه لامیه . چشم سیاه ، اضافه بیانیه . تو ، مضاف الیه (اضافه لامیه) واو، حرف‌عطف ، گردن‌دلخواه ، ترکیب وصفی ازمصدرخواهیدن : مطلوب دل یعنی آنچه که دل میخواهد و آرزویش را دارد ، که ، حرف بیانی . آهوی وحشی ، اضافه بیانیه . آدمی ، با یا یعنی انسان .

محصول بیت ـ این گناه چشمان سیاه و گردن دلخواه توست که من چون آهوی وحشی ازمردم رمیدم. مراد : عشق چشم سیاه و گردن دلخواه تو مرا مانند آهوی وحشی ازمردم رماند وبه کوهها کشانید .

زشوق چشمهٔ نوشت چه قطره‌ها که فشاندم
زلعل باده فروشت چه عشوه‌ها که‌خریدم

چشمهٔ نوش ـ یعنی چشمهٔ‌عسل که کنایه است ازدهان جانان . مرادازقطره‌ها قطرات اشك است و از کثرت گریه کنایه است . شوق چشمهٔ نوش ، اولی اضافه لامیه ودومی بیانیه . لعل باده فروش ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ازشوق چشمهٔ نوش‌توچه قطره‌ها که فشاندم: چه گریه‌ها که کردم . وازلب باده فروش توچه عشوه‌ها که خریدم . یعنی چه فریبها که گولم زد. الحاصل بهوای خریدن بادهٔ لعلت خیلی گول خوردم .

زغمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی
زغصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

محصول بیت ـ بردل مجروح من از غمزه چه تیرها که زدی . یعنی خیلی

تیر زدی و برسر کویت ازغم‌وغصه چه‌بارها که کشیدم مراد زحمات‌زیاد متحمل‌شدم.

زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
که بوی‌خون دل ریش از آن تراب شنیدم

محصول بیت ـ ای نسیم صبح از کوی یار غباری بیار ، چونکه بوی خون دل مجروح را از آن خاك شنیدم .

چوغنچه برسرم از کوی اوگذشت نسیمی
که پرده بردل مسکین ببوی او بدریدم

محصول بیت ـ چون غنچه نسیمی ازکوی جانان ازبالای سرم گذشت که به سبب بوی معطر آن پردهٔ دل مسکین را پاره کردم . یعنی بوی خوش آن نسیم بی اختیارم کرد بطوریکه پردهٔ دل را دریدم . الحاصل‌نسیم که بوی جانان راآورد من بهمین سبب پردهٔ دل را پاره کردم .

بخاك پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ
که بی رخ تو فروغ ازچراغ دیده ندیدم

محصول بیت ـ به خاك پای تو وبه نوردیدهٔ حافظ قسم میخورم که بی رخ‌تو ازچراغ دیده فروغ وضیاء ندیدم . یعنی بی رخ توچشمم روشن نیست : نورندارد. الحاصل روی توسبب روشنی چشم من است .

غزل سیصد و هفتادوششم

زدست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شر مسارم

دست کوته ـ از افلاس کنایه است. بار، اینجابه معنای حمل درعربی است. که ، حرف تعلیل . بالا، دراین بیت به معنای قامت میباشد. بلندان. چون صفت ذوی‌العقول‌است لذا با الف ونون جمع‌شده تقدیرش: دلبران‌بالابلند است. شرمسار، افاده مبالغه نماید یعنی بسیارشرمنده.

محصول بیت ـ ازدست کوته‌خود. یعنی ازتهی دستی خود درزیر بارم:خیلی مضطربم چونکه از محبوبان بلند قد وکشیده قامت بسیار شرمنده‌ام . مراد: چون چیزی ندارم که باینها بدهم و بوصالشان برسم لذا خجل وشرمنده‌ام.

مگر زنجیر موئی گیردم دست
و گرنه سر بشیدائی بر آرم

گیردم ـ «میم» ازبابت معنا بدست مقید است. به تقدیر گیرد دستم

سر، مفعول مقدم وصریح فعل «برآرم» وبشیدایی مفعول غیرصریحش .

سربشیدایی برآرم : کارم بدیوانگی میرسد البته کنایه‌است از رسوائی میان مردم چونکه دیوانه مسلماً رسواست.

محصول بیت ـ مگراینکه دلبرمجعد موئی دستم را بگیرد وکمکم نماید والاسربشیدائی برآرم یعنی دیوانه ورسوا میشوم .

ص ۳۸ جلدسوم شرح

زچشم من بپرس اوضاع گردون
که شب تا روز اختر میشمارم

محصول بیت ـ اوضاع و احوال فلك را از چشم من سؤال کن که شب تا صبح ستاره میشمارم یعنی نمیخوابم.

بدین شکرانه میبوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم

محصول بیت ـ بشکرانه اینکه باده مرا ازرازروزگار آگاه کرده لب جام را میبوسم و میمکم یعنی باده مینوشم . مراد : چون مرا از مغیبات خبردارنموده پس لب جام را میبوسم یعنی باده مینوشم.

من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم

مصرع ثانی این بیت تضمینی است از گلستان

بیت

کجا خود شکر این نعمت گزارم   که زور مردم آزاری ندارم

محصول بیت ـ من از بازوی خودم خیلی متشکرم کـه زور مردم آزاری ندارم .

یعنی از اینکه هرگز نمیتوانم مردم را اذیت بکنم بسیارشا کرم.

اگر گفتم دعای میفروشان
چه باشد حق نعمت میگزارم

محصول بیت ـ چه میشود اگرمن میفروشان را دعا بکنم : حق نعمت را ادا نمایم یعنی هرحقی که میفروشان در گردنم دارند ادا نمایم.

تو از خاکم نخواهی برگرفتن
بجای اشك اگر گوهر ببارم

ببارم ـ باحرف تأکید. بارم، فعل مضـارع متکلم وحده و در اینجا متعدی

است و گوهر، مفعول صریح و«بجای اشك» مفعول غیرصریحش .

محصول بیت - تواز خاك بلندم نمیکنی یعنی بمن اعتبار نمیکنی ولواینکه بجای اشك چشم گوهر بریزم. مراد : اگرمن گوهر محض هم باشم باز بانظرعنایت نگاهم نخواهی کرد .

مکن عیبم بخونخواری دراین دشت
که کار آموز آهوی تتارم

خون خوار- ترکیب وصفی و یا حرف مصدری . دشت : صحرا مراد دشت دنیاست که، حرف تعلیل. کارآموز، ترکیب وصفی. کارآموزآهو، اضافه اسم‌فاعل به مفعولش آهوی تتار. اضافه لامیه .

محصول بیت - دراین صحرای دنیا مرا به‌خونخواری‌عیب مکن : ازاینکه خون جگر میخورم عیبم مکن . زیرا که من کارآموز آهوی تتارم. مراد: ازآنجا که دراین دنیا خون جگرخورده وزحمات‌زیاد متحمل شده‌ام پس انفاس و کلماتی که از دهانم خارج میشود تماماً مقبول و مورد پسند عالم است. و در این فن و این کارمن کارآموز آهوی تاتارم تادراثر رنجی که میکشد آن خونیکه خورده‌تبدیل به‌مسك خالص گردد پس مقبول و مرغوب شود.

سری دارم چو حافظ مست لیکن
بلطف آن سری امیدوارم

سری - یا حرف وحدت ویاتنکیر. کلمهٔ مست مربوط به سراست. به‌تقدیر: سرمست دارم. لیکن، ادات استدراك. بلطف، باحرف صله . و متعلق به امیدوار سری، اینجا به معنای بهتر و عزیز و شریف میباشد . آن سری ، مفعول صریح ، امیدوارم

محصول بیت - چون حافظ سری مست دارم . یا سرمستم . یعنی اگر چه مست و رسوایم اما امیدم به لطف آن عزیز و بزرگوار است که این مستانگی مرا عیب نگیرد چونکه «عذر» در نزد کرام‌ناس پذیرفته و مقبول است و منهم که مدت

زمانی است به شراب خواری افتاده‌ام وقادر به‌پرهیز نیستم .

درمعنای مصرع ثانی: به‌لطف آن سری امیدوارم یعنی کلمهٔ «سر»را به معنای واقعی که عضو اصلی بدن است گرفته و نیز مفسری گفته است : بلطف آن یك سر امیددارم .

این گویندگان سرشان سرمـا خورده است که اینگونه دری وری حرف زده‌اند زیرا در عربی «سری» به شخص سخی وجوانمرد گویند چنانکه اسم شریف حضرت سری سقطی از این‌معنا گرفته شده‌اما درفارسی«سر»یعنی‌عزیزوشریف وبهتر علی کل حال«یا» جزونفس کلمه معدود است .

جایزاست که دراینجا فعل «دارم» مضارع ومتکلم وحده باشد: امیددارم‌یعنی امیدوارهستم.

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و هفتاد و هفتم

گر چه افتاد ززلفش گرهی در کارم
همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم

گرهی ـ یا حرف وحدت. در کارم، درحرف صله. همچنان : کذلك . چشم گشاد ، اضافه لامیه. چشم دراینجا به معنای «امید» است. گشاد ، اسم است به‌معنای مصدر، مراد امید فتح میباشد.

محصول بیت ـ اگرچه از زلف جانان گرهی بکارم افتاد :ازاینکه گرفتار زلفش شده‌ام کارم بسته شده و دیگر پیش نمیرود. اما باوجود این امید گشایش از کرمش‌دارم. یعنی از کرم جانان ویا از کرم‌زلفش. ممکن است مرجع ضمیرغایب هردواینها باشد یعنی همانطور که زلف جانان گره بکارم‌انداخته و سبب بسته‌شدن آن‌میباشد امید گشایش هم از آن زلف دارم ویا ازخود جانان ...

بطرب‌حمل مکن سرخی رویم که چوجام
خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

محصول بیت ـ سرخی وقرمزی رنگ رویم‌را بشادی وشادمانی حمل‌مکن: سرخی صورتم از سرور نیست بلکه خون دلم از صورتم به بیرون منعکس شده که سبب سرخی رویم شده و گرنه ازشادی وخوشحالی نیست.

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زانکه در این پرده نباشد بارم

محصول بیت - پردهٔ مطرب از دست برون خواهد برد . یعنی بی اختیارم خواهد کرد . آه اگر چنانکه باین پرده اجازهٔ ورود نداشته باشم : به پردهٔ عشاق اگراجازهٔ دخولم نباشد واحسرتا . مراد از پردهٔ اول : پردهٔ «سازها» است و پردهٔ دوم به معنای طریق وقانون است یعنی‌پردهٔ عشق وطریق عشق.

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب
تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم

پاسبان حرم - این اضافه ازنوع فاعل به مفعولش است . حرم دل ، اضافه بیانیه تا، حرف تعلیل. مراد از «پرده» دراینجا «دل» میباشد.

محصول بیت - برای حراست حرم دل پاسبان شده‌ام : شب همه شب یعنی سراسر شب بانفی خواطر مبارزه میکنم تا که باین پرده غیر از فکر او (جانان) چیزدیگر وارد نشود. مراد : از حرم دل جزاز فکر جانان خاطره های دیگر را اخراج میکنم تا دراندیشهٔ اومزاحمم نشوند ودرمضیقه‌ام نگذارند.

دیدهٔ بخت بافسانهٔ او شد در خواب
کو نسیمی زعنایت که کند بیدارم

دیدهٔ بخت ـ اضافه لامیه . بافسانه ، باحرف سبب . شد: رفت. نسیمی ، یا حرف وحدت.زعنایت، مضاف الیه محذوف است تقدیرش ازعنایت خداست . که ، حرف تعلیل.

محصول بیت - دیدهٔ طالعم باافسانهٔ جانان به خواب رفت ، از عنایت خدا کو نسیمی یعنی کویك فیض ربانی که بیدارم کند.

قیاس این بوده که ضمیر غایب بیاورد و «بیدارش» گوید . ایراد « میم » به ضرورت قافیه است . وجایز است برای «میم » مضافی تقدیر نمائیم . یعنی : کند بیدار بختم ، پس بخت . مفعول اول و بیدار مفعول دوم فعل « کند » محسوب میشود.

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن
از نی کلك همه قندو شکر میبارم

قندوشکر ـ این دومترادفند . کلك ، دراین بیت یعنی قلم . نی کلك . نی‌قلم

محصول بیت ـ من‌آن شاعرساحروجادو گری هستم که به سحرسخن از نی قلم هرچه میبارانم همه شهدوشکراست . مراد : اشعاریکه ازقلمم صادر میشود چون شکرلذیذ است .

بصد امید نهادیم درین بادیه پای
ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم

مراد از«بادیه» صحرای عشق است . فرو، دراینجا فقط «تأکید افاده نماید. مگذارم فعل نهی مفرد مخاطب : مرا مگذاریعنی ترکم مکن .

محصول بیت ـ با صد امید باین وادی عشق قدم نهادم مراد : با صد امید عاشق شدم . ای دلیل دل گمشده‌ام ترکم مکن و درباره‌ام اهمال جایز مدان : امیدواررا یاری کن وبامیدش یعنی بوصال جانان برسان .

چون منش در گذر باد نمی یارم دید
با که گویم که بگوید سخنی با یارم

منش ـ ش «ضمیر» بطریق‌اضمارقبل ازذکر برمیگردد به «یار» واقع‌در آخر بیت نمی‌یارم : قادرنیستم . « با» در اینجا حرف صله ، که ، اسم به معنای « بکه » یعنی بچه کس . که ، دوم حرف رابط مقول قول . سخنی ، یا حرف وحدت . با یارم ، با ، حرف صله . دو «یار» واقع در هر دو مصرع تجنیس تام و بلکه تجنیس مرکب است .

محصول بیت ـ چون من نمیتوانم جانان را که به‌سرعت باد میگذرد ببینم: یعنی ازبسکه چون باد بسرعت میگذرد قادرنیستم ببینمش . پس بکه بگویم که از من سخنی به یارم‌بگوید . مراد: منکه اورا درممر بادنمیتوانم ببینم پس کس‌دیگر چگونه میتواند ببیندش که حرفی ازمن باوبرساند .

دوش میگفت که حافظ همه رویست وریا
بجز از خاك درت با که بگو در کارم

روی وریا ـ ازقبیل اتباع ومزاوجه میباشد وعبارت است ازهمان ریا .
در کار، اینجابه معنای مقید ومتوجه‌است .

محصول بیت ـ جانان دیشب میگفت که حافظ همه روی و ریاست . یعنی کارش مراییگری است . جوابش بده که بجز از خاك درت با که سر و کار دارم مراد : مراییگری دوروئی است ومن خود غیرازخاك در تو بهیچ چیز توجه ندارم الحاصل چشم ودلم همیشه مراقب وآمادهٔ خدمت آستانت است . در صورتیکه ریا : دوروئی است پس کسیکه یکروویکجهت باشد مرایی نمیشود .

ولە ایضاً

غزل سیصد و هفتاد و هشتم

گر دست دهد خاك كف پای نگارم
برلوح بصر خط غباری بنگارم

خاك كف پای نگارم-اضافه‌ها لامیه است. لوح بصر، اضافه بیانی. خط‌غباری، اضافه لامیه ویا ، حرف وحدت. بنگارم، باحرف تأکید. نگارم، فعل مضارع متکلم وحده: نقش بزنم

محصول بیت - اگر خاك كف پای نگار بدستم برسد، با آن روی لوح چشمم یك خط غبارآلود مینگارم.

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان
چون شمع هماندم بدمی جان بسپارم

پروانهٔ او - اضافه لامیّه . مراد از پروانه تذکره و فرمان و خط همایونی است. رسدم،میم از جهت معنا مقید به جان است «جانم»مراد است. هماندم:مرکب از«هم و آن دم» یعنی همان ساعت . بدمی ، با حرف ظرف و دم ، نفس و یا حرف وحدت : نفسی یعنی دریك نفس . بسپارم، فعل مضارع متکلم‌وحده : تسلیم‌مینمایم. جان مفعول فعل «بسپارم»

محصول بیت - اگر پروانهٔ آن جانان در طلب جان برسد یعنی ازمن‌جان بخواهد. هماندم چون شمع در آن واحد جان تسلیم میکنم. الحاصل اگرازجانان در طلب جان خطی بمن برسد به مجرد رسیدن خط در دم جان تسلیم مینمایم یعنی

آنی توقف نمیکنم ونقد جان را فدای امرش میکنم.

گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری
من نقد روان در رهش از دیده شمارم

قلب دل ـ اضافه بیانی و«را» ادات مفعولی‌مراد از «قلب دل» صاف و خالص نبودن آن است یعنی قلب تیره و دغل . اضافه شدن قلب به دل خالی از لطافت نیست.عیار، به‌کسرعین به معنای معیاراست که دراینجا تعبیری است ازمقدار. نقد روان، اضافه بیانیه . روان ، رایج . شمارم، فعل مضارع متکلم وحده از شماریدن.

محصول بیت ـ اگردوست برای دل قلب ودغل من معیار و مقداری تعیین نکند وبرای آن ارزشی قائل نشود الحاصل اعتباری بان نکند . من باوجود این درراهش از چشمم نقد رایج میشمارم . مراد اینست : اگردوست باین عنوان که‌دلم قلب است (نادرست و دغل) پسندش نکند من بخاك پایش سکهٔ اعلای رایج نثار مینمایم . الحاصل باگریه اشك چشم را براهش میپاشم .

درکلمات : قلب ونقد وروان وشمار، همچنین عیار مراعات نظیررعایت‌شده است .

دامن مفشان ازمن خاکی که پس‌ازمرگ
زین در نتواند که برد باد غبارم

مفشان ـ فعل نهی مفرد مخاطب ، دامن مفشـان یعنی تکان نده : اعراض مکن .

دامن،مفعول مقدم‌صریح فعل«مفشان» وازمن‌مفعول غیرصریحش.من‌خاکی، اضافه بیانی که ، حرف تعلیل . جملهٔ: پس ازمرگ مرهون مصرع ثانی است . نتواند: قادرنمیشود که. حرف بیان. برد ، فعل مضارع مفرد غایب ازمصدر بریدن. باد، فاعل وغبار مفعول صریح ، وزین در . مفعول مقدم غیرصریح فعل (برد)

محصول بیت ـ ازمن خاکی دامن مفشان : از من اعراض مکن که پس از مرگ حتی باد قادرنخواهد شد مرا از این دربیرد. یعنی ولواینکه تو از من دامن

بفشانی واعراض نمائی ترك آستانت برایم امکان ندارد چنانکه پس ازمر گم‌ازاین دربادهم نتواند گردمرا ببرد. یعنی محکم وثابت دراین درمقیم گشته‌ام .

بر بوی کنار تو شدم غرق‌وامیدست
از موج سر شکم که رساند بکنارم

بوی ـ اینجا به معنای امید است. کنار: پهلوونزد واو ، حرف حال ، کلمهٔ امید مرهون مصرع ثانی است . موج سرشك اضافه بیانیه و یالامیه (مجازاً) کـه ، حرف بیان. رساند : فعل مضارع مفرد غایب از رسانیدن ، الف نون ادات تعدیه بکنارم، باحرف صله، کناردراین‌مصرع به معنای‌لب‌است چون‌لب دریا. «میم» ازباب معنا مقید به «رساند» تقدیرش: بکناررساندم.

محصول بیت ـ بامید کنارت . (باهردو معنا که برای کنار ذکر شد) غرق اشك چشمم شدم درحالیکه امید است موج سرشکم بکنـار برساندم . یعنی گرچه بالفعل دردریای اشکم غرقم اما امیدی هست که موج دریای اشك چشمم مرا بکنار بزند الحاصل امیددارم که شدت وُ کثرت گریه مرا به‌ساحل وصال برساند .

زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
دادند قراری و ببردند قرارم

بدلداری‌عشاق‌ـ باحرف‌صله ویا حرف مصدر واضافه لامیه. قراری، یاحرف تنکیر

محصول بیت ـ دوزلف سیاه تو بدلداری یعنی دربدست آوردن دل عاشقان وعده وقراری گذاشتند اماقرارمرا بردند. یعنی‌عهد کردند که خاطر عشاق‌را رعایت نمایند اما دراین میان مرابی قرار کردند.

امروز مکش سرز وفای من و اندیش
زان شب که من از غم بدعا دست بر آرم

وفای من ـ اضافه مصدربه مفعول یا به فاعلش واو، حرف عطف . اندیش ، فعل امر مفرد مخاطب : فکر کن و مرهون مصرع ثانی . که حرف رابط صفت .

محصول بیت ـ امروز از وفای من سرمکش . یعنی از وفاداری نسبت بمن خود داری مکن. و از آن شب فکر کن که من ازغم تو دست بدعا بلند نمایم : از دعای بد من‌احتراز کن واز نفرینم بپرهیز.

ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا میدهد از رنج خمارم

محصول بیت ـ ای باد ازآن باده رایحه‌ای برایم بیار زیرا که آن بوی از رنج خمار شفایم میدهد. یعنی برای دفع رنج خماری بوی باده کافی‌است .

با وصف سر زلف تو میشد سخن من
پیوسته از آن همنفس مشك تتارم

محصول بیت ـ کلام من یعنی سخنم باوصف سرزلف توهمراه‌ودریکجاواقع شده‌اند.

مراد اینست چون سخنم با وصف سر زلف تو متصف شده بهمان جهت دائماً همنفس مشك تاتارم یعنی‌همیشه مقارن و مصاحب مشك تاتاری‌هستم. الحاصل به‌سبب وصف سرزلفت دائماً معطروبوی مشك میدهم.

حافظ لب لعلش چو مراجان عزیز است
عمری بود آن لحظه‌که جان رابلب آرم

محصول بیت ـ ای حافظ چون لب لعل جانان جان عزیز من است پس لحظه‌ای که آن جان را بلبم بگیرم برای من عمری است. مراد اینست لب‌جانان که به‌منزلۀعمر عزیزاست آنی بلب آوردن‌آن عمری محسوب میشود و بلکه سبب فزونی عمراست. خلاصه جان تازه کسب کردن است.

ولە ایضاً

غزل سیصد و هفتاد و نهم

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم

نهانخانه ـ به معناهای خزینه و پستو بکار میرود . نهانخانهٔ عشرت : اضافه بیانیه و جایز است که اضافه لامیه باشد مجازاً . صنمی : یا حرف وحدت . خوش صفت صنم است «خا» را با واورسمی باید خواند به ضرورت قافیه نه با ضم .

کز ، که ، حرف رابط صفت . سر ، اینجا تعلیل افاده نماید . نعل در آتش نهادن، ازاقسام سحرمیباشد وقتی بخواهند کسی را بکس دیگرعاشق نمایند و آتش عشق ومحبت بدلش بیندازند ، نعلی که دررویش با خط سریانی بعضی اسماء نوشته شده درداخل آتش قرار میدهند و بعضی چیزهای مخصوصی میخوانند فی‌الفور آن شخص عاشق میشود ودلش به‌آن کسی که موردنظراست میل‌پیدا میکند . ازغرائب سحریکی اینست که در اینجا قلاب زلف را به نعل ، ورخ جانان را به آتش تشبیه نموده است .

محصول بیت ـ درنهانخانهٔ عشرت محبوبی دارم که ازسرزلف و رخش یعنی بواسطه عشقی که باین دودارم نعل درآتش میگذارم : این دو(سرزلف ورخ جانان) سبب ازدیاد عشق من نسبت به جانان شده‌اند .

الحاصل من محوزلف ورخ جانان شده‌ام .

عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند
وین‌همه منصب از آن حورپری وش‌دارم

بآواز ـ با حرف مصاحبت ومتعلق به میخواره و جایز است که برای هر سه قید باشد .

آواز بلند ـ اضافه بیانیه . حورپریوش هکذا .

محصول بیت ـ عاشقم ورندم وبآواز بلند یعنی بی پروا باده نوشم و این سه منصب را از آن حورپریوش دارم . خلاصه این مناصب که نصیبم شده تماماً ازمحبت آن جانان است . یعنی مقتضای عشق چنین است .

گرتوزین دست مرا بی سرو سامان داری

من بآه سحرت زلف مشوش دارم

زین دست ـ اینطوروراینگونه . سر ، در این قبیل جاها باسامان تفسیر عطف واقع میشود . بی سروسامان : بی قرار وآرام و مشوش . سحرت ، تسا . از لحاظ معنا مربوط به «زلف» است به تقدیر: زلفت مشوش ، یعنی پریشان .

محصول بیت ـ اگرتواینگونه مرا بی‌سروسامان کنی یعنی همینطور که حالا کرده‌ای منهم با آه سحرم زلفترا پریشان میکنم، مراد اینست اگر تو بمن رحم نکنی منهم با آه سحرم زلفت را تار و مار میکنم . یعنی هر قدر که مظلومم بهمان نسبت مستجاب‌الدعوه هم هستم .

ور بکاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد

نقل شعر شکرین و می بیغش دارم

ور ـ این شرطیه بشرطیه واقع دربیت سابق معطوف است .

بکاشانه ـ با حرف صله . کاشانه . لفظ مشترك است اما اینجا [illegible] [illegible] است کاشانهٔ رندان ، اضافه لامیه . قدمی ، یا حرف تنکیر . زد [illegible] به معنای زدن میباشد چونکه «خواهی» فعل‌مضارع مخاطب است . نقل ، بفتح نون و سکون قاف ، مراد مزه است که درمجلس خورده میشود .

نقل شعرشکرین ـ اضافه‌ها بیانی است . می بیغش ، یعنی شراب ناب .

محصول بیت ـ اگر بخواهی به کاشانهٔ رندان قدم نهی : اگر به خانهٔ من

نزول بفرمائید شعرشیرین و لذت بخش وبادهٔ صاف دارم . یعنی کلام شیرین چون شکروشراب خالص دارم .

ورچنین چهره گشایدخط زنگاری دوست
من رخ خویش بخونابه منقش دارم

مراد از«چهره گشائی» خوب وخوشگل نمایان بودن است .

خط زنگاری ، اضافه بیانی : خطی منسوب بزنگار. خط جانان را بارنگ زنگاری وصف مینماید چونکه زنگاربه سبزه میگراید .

محصول بیت ـ اگرخط زنگاری(سبزه) جانان اینگونه مقبول وخوش آیند بنمایاند وهمینطورهم دوام یابد من چهرهٔ زرد رنگ خود را با خونابه منقش میکنم یعنی با اشك خونین تزیینش میدهم الحاصل از حسرت خط جانان اشك خونین میریزم .

ناوك غمزه بیار و زره زلف که من
جنگها با دل مجروح بلاکش دارم

که ـ حرف تعلیل . ومن مرهون مصرع ثانی است .

محصول بیت ـ ناوك غمزه وزره زلف را بیارکه من با دل مجروح بلاکش جنگها دارم . یعنی با دل مجروح و بلاکشم جنگها دارم که چرا مرا باین بلا ها گرفتار نموده است .

حافظا چون غم وشادی جهان درگذرست
بهتر آنست که من خاطرخود خوش دارم

محصول بیت ـ ای حافظ ازآنجاکه غم وشادی دنیا درگذر است : یعنی نه درغمش ثبات است ونه سرورش پایدارمیماند و هردو متعاقب هم سپری میشوند پس آن بهترکه خاطرخود را خوش بدارم . الحاصل بهتر آنست که نه از غمش متألم شوم ونه ازشادی‌اش مسرور گردم .

ولە ایضاً

بحرهزج مثمن‌سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل سیصد و هشتادم

مرا عهدیست باجانان‌که تاجان دربدن دارم
هواداران کویش را چوجان خویشتن دارم

عهدیست ـ یا حرف وحدت ویا تنکیر . که ، حرف بیان . تاحرف‌توقیت . هواداران : احبا. هواداران کویش ، اضافه‌لامیه . شین‌ضمیر برمیگردد به‌جانان . جان‌خویشتن ، اضافه‌لامیه

محصول بیت ـ من‌باجانان عهدی‌بسته‌ام: مادامکه جان دربدن دارم احبای کویش را چون جان خودم عزیز بدارم . یعنی عاشقان محله‌اش‌را مثل جان خودم دوست‌بدارم .

صفای خلوت خاطر ازان شمع چگل بینم
فروغ چشم و نور دل ازآن ماه ختن دارم

صفای خلوت خاطر ـ اضافه لامیه وبیانیه . شمع چگل ، اضافه‌لامیه ، چگل باجیم وکاف‌عجمی ، درتر کستان‌اسم محلی‌است که درنزدیکی‌خطا وختن واقع شده مردم اناث وذکور این‌سرزمین بسیار زیبابودند دراصل‌چگل نام یك کلیسا بوده و بعدها نامش‌را بان‌مملکتی که کلیسا درآن‌بود اطلاق نمودند .

فروغ چشم ، اضافه لامیه ـ نور دل ، هکذا . ماه‌ختن ، اضافه لامیه مجازاً . نور و روشنائی چشمم مانند فروغ چشم شمع چگل است .

ص ۹۴ جلد سوم شرح

محصول بیت ـ صفای‌خلوت خاطر از آن‌شمع چگل‌بینم : باعث‌صفای خاطر مامحبوبی‌است‌چون محبوب‌چگل و روشنائی چشم‌ونور دلم هم از آن‌ماه ختن است، یعنی از محبوبی که چون محبوب ختن میباشد .

بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
چه فکر ازخبث بدگویان میان انجمن دارم

بکام ـ باحرف‌مصاحبت . واو : حرف‌عطف . آرزوی‌دل ، اضافه‌لامیه.خلوتی یاحرف‌وحدت یاتنکیر . خبث ، به‌ضم‌خا وسکون با یعنی نجس که ضدطیب است . انجمن یعنی‌جمعیت

محصول بیت ـ چون مطابق‌میل وخواست خود خلوتی دارم . پس دیگر از خباثت بدگویان درمجلس چه‌فکر واندیشه بکنم . یعنی وقتی صفای خاطر میسرم شده بدگویان‌هرچه میخواهند بگویند . الحاصل وقتی‌باجانان خلوت خاصی دارم خبیثان‌بدگو هرچه‌دلشان میخواهددرحق‌ما بگویند مهم نیست.

بیت :

اگر یارم بنمله یار اولورسه نه غم عالم اگراغیار اولورسه

ترجمه بیت‌ترکی :

اگر یارم با من یار باشد چه غم عالم اگر اغیار باشد

در معنای مصرع اول : چون بکام وآرزوی دل خلوتی بگیرم . این گوینده نتوانسته معنای بیت‌را خوب‌بگیرد وازدستش دررفته‌است .

گرم صد لشکر ازخوبان بقصد دل کمین سازند
بحمدالله والمنة بتی لشکر شکن دارم

گرم ـ میم ، در معنا به‌دل مربوط است . بقصد ، بـا حرف صله ویا حرف تعلیل . قصد دل ، اضافه مصدر به مفعولش . بتی ، یاحرف وحدت . لشکر شکن ، ترکیب وصفی .

محصول بیت ـ اگرصدلشکر ازمحبوبان به‌قصد گرفتن دلم کمین سازند .

یعنی به‌قصد این باشند که مرا عاشق بکنند . سپاس و منت خدای را که بتی لشکر شکن دارم : جانانی دارم که درحسن وجمال به‌همه سراست وزیبایان همگی طالب وراغب صحبت وی هستند . الحاصل او خورشید است و سایر زیبایان نجوم پس هربار که آفتاب طلوع نماید ستارگان مضمحل شده و ناپیدا میگردند چنانکه خواجه فرموده‌است :

بیت

چندان بود کرشمه وناز سهی قدان　　　کاید بجلوه سرو صنوبر خرام مـا

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

زمانی ـ یا حرف وحدت . دیده‌برهم نه ، چشم برهم نه یعنی بخواب . نه ، فعل امر مفرد مخاطب : بگذار . که ، حرف تعلیل . لعل خاموشش ، اضافه بیانیه مراد لب است . نهانی ، یا حرف نسبت .

محصول بیت ـ ای رقیب برای خاطر خدا امشب را اندکی دیده بر هم نه یعنی بخواب . زیرا با لب خاموش جانان سخن نهانی زیاد دارم : با لبش خیلی حرفها دارم پس حال توبخواب که بسرلبش آگاه نگردی .

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم

گلزاراقبال، اضافه لامیه. درصحاح عجم نسرین و نسترین و نسترون و نستردن (با دال مهمله) همگی را بیک‌معنا گفته است : گل بسیارخوشبوست . اما کلام‌معنای ترادف نمیدهد . برگ : سازو برگ مهمانی . ومعنای دیگرش آرزوست و دیگر به معنای ورق میباشد .

محصول بیت ـ چون در گلزار اقبال جانان خرامانم : با ناز و طمأنینه راه میروم بحمدالله نه میل به لاله و نسرین دارم و نه آرزوی نسترن میکنم . مراد : گلزاراقبال جانان مرا ازاینها فارغ‌البال کرده است. یعنی دولت واقبال جانان مرا

ازسیروتفرج بی نیاز کرد .

الا ای پیر فرزانه مکن منعم ز میخانه

که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

الا ـ حرف استفتاح یا حرف تنبیه . پیرفرزانه ، اضافه بیانیه.فرزانه : عاقل منع ، مفعول صریح وزمیخانه، مفعول غیرصریح فعل «مکن» . «میم» متکلم درمعنا بهمیخانه میخورد . که ، حرف تعلیل . ترك پیمانه ، مصدر به مفعولش اضافه گشته دلی، یاحرف وحدت ویاتنکیر. پیمان‌شکن، ترکیب وصفی ازشکنیدن : ناقض‌عهد.

محصول بیت ـ ای‌پیرفرزانه‌مرا ازمیخانه منع مکن . زیرامن درترك‌پیمانه دلی پیمان شکن دارم،مراد : ازعبارت دلی پیمان شکن دارم یعنی اگرتوبه نمایم و پیمانه را ترك کنم ، دل پیمان شکنم توبه را میشکند و پیمان ترك پیمانه را رعایت نمیکند.یعنی عهد ترك پیمانه را نگه نمیداره‌خلاصه پیمانه را ترك‌نمیکند .الحاصل پیمانه کشی وباده نوشی را ترك نمیکند .

درتفسیرمصرع اول : ای فرزانه پیرآگاه باش ودرمیخانه ازمن عیب مگیر و«زا» راحرف ظرف گرفته این گوینده شوخی عجیب کرده است .

شراب خوشگوارم‌هست و یاری‌چون‌نگارم‌هست

ندارد هیچ کس باری چنین یاری که من دارم

شراب خوشگوار ـ اضافه بیانی و خوشگوار. ترکیب وصفی یعنی شراب زود هضم ، خلاصه شرابی که سرگیجه‌وسردرد نمیاورد . یاری ، مصاحبی . مراداز‌نگار جانان است .

باری ، با «بای» عربی یعنی الحاصل . یاری ، یا حرف وحدت و یا تنکیر . که ، حرف رابط صفت .

محصول بیت ـ شراب خوشگوارو مصاحبی چون جانان دارم یعنی مصاحبم جانان است ، چنانکه عرب گوید مثلك لایبخل . در اینجا هم مفهوم جملهٔ : یاری چون نگارم هست ، کنایه است از عدم بخل مخاطب یعنی انت لاتبخل که من یارو

مصاحبم نگارم است . حاصل مطلب این چنین یاری که من دارم هیچکس ندارد : هیچکس یاری چون یارمن ندارد .

دربعضی نسخه‌ها بجای «باری» «یاری» واقع شده با دونقطه پس اینطور معنا میشود: هیچکس یاری چون یار من ندارد یعنی یاری کـه من دارم کسی‌نمیتواند نظیرش راداشته باشد.

کسی که در این بیت «نگار» را به معنای «نقش» گرفته از معنای‌آن اطلاع نداشته .

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

سروی ـ یاحرف‌وحدت. کاندرـ که ، حرف رابط صفت . سایهٔ قد، اضافه‌لامیه سروبستان ، اضافه لامیه ویا حرف نسبت . واو ، حرف عطف . شمشاد چمن ، اضافه ازقبیل اضافه الخاص‌الی‌العام میباشد باادنی ملابسه زیرا شمشاد ازاقسام چمن‌است.

درنسبت دادن سروبه بستان وشمشاد به چمن قصد تفنن رعایت شده .

محصول بیت ـ درخانه‌ام سروی هست که درسایهٔ قدش احتیاج به‌سروبستان ندارم : جانانی‌دارم که مراازسیردرباغ وبستان بی‌نیازمیکند. مراد: تماشای‌دلبری وزیبائی اوتماشای چیزهای زیبای دیگررا ازخاطرم‌محومیکند یعنی ازیادم میبرد .

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم

سزد ـ فعل‌مضارع مفرد غایب . که ، حرف‌بیان . خاتم لعل ، اضافه بیانیه. زنم ، فعل مضارع نفس متکلم وحده لاف سلیمانی ، اضافه بیانی ویا حرف نسبت . مراد ازلاف سلیمانی دعوای سلیمانی است یعنی ادعای حکومت بروحوش و طیور. اسم‌اعظم، جواب سؤال‌مقدراست. یعنی‌خاتم‌لعلش را داشتن‌اقتضای دعوای‌سلیمانی‌را میکند ؟ جواب میدهد ، خاتم لعل جانان مهر سلیمان است که در نگینش اسم اعظم منقوش بود بشرط بودن دردست سلیمان خاصیتش تسخیر وحوش وطیوربود. اهرمن

وآهرمن ، با الف مقصوره وممدوده : شیطان علیه‌اللعنه را گویند وهمچنین بمعنای آدم صحرائی‌است که خلق دیو ، گویند .

محصول بیت - شایسته است که بواسطه داشتن لب چون لعل جانان یعنی به سبب تملك بآن دعوی سلیمانی بکنم ، چونکه اسم اعظم را دارم پس از شیطان باکم نیست : پروا ندارم یا ازدیوسلیمان ترسی ندارم .

الحاصل دراین دعوی ازانس وجنس کسی نمیتواند معارض من‌شودزیراخاتم لعل جانان که اسم‌اعظم است دردستم است پس‌دیووشیطان‌نمیتواند مزاحم من بشود.

برندی شهره شدحافظ پس‌ازچندین ورع‌لیکن
چه غم دارم چو در عالم امین‌الدین حسن دارم

محصول بیت - خواجه دراین بیت‌صنعت‌التفات رعایت کرده‌است میفرماید: پس ازاینهمه ورع حافظ برندی مشهور گشت . لیکن غم ندارم چونکه دراین عالم امین‌الدین حسن را دارم .

گوینده‌ای‌درمناقب خواجه فرموده‌است که امین‌الدین حسن مهردارسلطان اویس بوده است پس مراد از امین‌الدین حسن همان حاجی قوام است این گوینده افترا کرده است .

ردشمعی

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد وهشتاد و یکم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم

که اول اسم و که دوم حرف بیان . بر آن خاطرعاطر: خاطرجانان واضافه بیانی ای ، حرف ندا ، منادی محذوف ، تقدیرش : ای جانان .

خاك درت تاج سرم ، احتمال دارد وجه اخباری یا انشایی باشد .

محصول بیت ـ معلوم میشود جانان نسبت به خواجه لطفها کرده وبا ارسال سلام و کلام احوالش‌را پرسیده ومورد تفقدش قرارداده است که خواجه میفرماید: من که باشم که ازآن خاطرعاطر گذرم یعنی‌آن طبع پاك و طیب یادم کند . مراد : یاد کردن شخص عالی قدری چون توازگدایی چون من وسلام و کلام فرستادنت ، عزت وعظمت بزرگی است که برای من قائل شده‌اید در واقع لطفها و احسانهایت شامل حال من شده. ای جانان که خاك درت تاج سرمن است ویا تاج سرم‌باشد .

درتفسیرمصراع ثانی : ای که خاك درت تاج سرمن است لطفها میکنی. این گویندگان حق معنا را ادا نکرده‌اند .

رد سروری وشمعی

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو
که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم

دلبرا ـ منادی . بنده نواز، ترکیب وصفی : بکسی گویند که حال و وضع

ص ۹۷ جلد سوم شرح

بنده‌اش را رعایت میکند . یا ، حرف مصدری ، « تا » ضمیر خطاب . که ، اسم . آموخت ، فعل ماضی مفرد غایب ، تعلیم داد . دراینجا متعدی است اما بصورت لازم هم میاید .

که ، حرف تعلیل . به رقیبان تو ، با حرف صله و اضافه لامیه . نبرم ، فعل نفی مضارع متکلم وحده اینجا یعنی نمیکنم .

محصول بیت ـ به جانانی که برای خواجه سلام فرستاده میفرماید : ای دلبر بگو ببینم بنده‌نوازی‌را که‌یادت داد: رعایت کردن حال عاشقان را که بتو آموخت زیرا هرگز به رقیبانت این ظن را نمیبرم . یعنی میدانم که رقیبان بنده پروری را تعلیمت نداده‌اند . پس از که آموختی ؟

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

همتم ـ «میم» درمعنا به «راه» مربوط است به تقدیر : بدرقهٔ راهم کن. بدرقهٔ راه ، از نوع اضافه فاعل به‌مفعولش . طائر قدس ، دراصل جبریل امین را گویند. اما اینجا مراد آن کسی است که سلام فرستاده. که ، حرف تعلیل . ره مقصد ، اضافه لامیه . نو سفر : بکسی گویند که هیچ مسافرت نکرده و برای اولین بار به سفر پرداخته است .

محصول بیت ـ ای طائر قدسی همتت را رهبرورهنمای راهم کن ، زیرا راه دوراست ومنهم نوسفریعنی تا کنون سفر نکرده‌ام . مقصودش دعوت خودش است از طرف جانان .

ای نسیم سحری بندگی من برسان
که فراموش مکن وقت دعای سحرم

نسیم سحری ، اضافه بیانیه . یا حرف نسبت ، بندگی ، یا حرف مصدری . بندگی من، اضافه‌لامیه. برسان ، با حرف تأکید . که ، حرف بیان (بندگی‌رابیان میکند) یعنی مضمون مصرع ثانی را ازجانان تمنی میکند .

محصول بیت ـ ای نسیم سحری بندگی یعنی عبودیت مرا به جانان برسان. وبگویش که وقت دعای سحر ازدعا فراموشم مکن . الحاصل چون صبح سحر هنگام قبول شدن دعاها است . پس در آن موقع مرا ازدعا فراموش مکن وجایز است اینطور معنا شود : دعای مرا وقت سحر ازخاطر نبر: دعایی که هنگام صبح میکنم فراموش مکن .

خرم آن روز کزین مرحله بربندم رخت
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

خرم را به روز اسناد دادن مجازی است . کزین ، که حرف رابط صفت . مرحله : محلی که درهنگام مسافرت منزل میکنند . بر، حرف تأکید، بندم رخت : أسبابم را جمع کنم ، مراد اینست که ازاینجا نقل مکان نمایم :

خبرم ، «میم» درمعنا به کلمه «پرسند» مربوط میشود .

محصول بیت ـ خوشا آن روزیکه اسبابم را جمع کنم وازاین محل کوچ کنم ویاران خبر کوی ترا از من بپرسند و بگویندم از کوی جانان خبرچه داری ؟

یا خود اینطورمعنا میشود : ازعشاق کوی توخبرمرا بگیرند. یعنی بپرسند: حافظ دیگردر کوی جانان دیده نمیشود ؛ جای تعجب است چطورشده چونکه حافظ یکی ازملازمان ومقیم کوی جانان است پس سبب پیدا نشدنش چیست .

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

محصول بیت ـ خطاب به جانان میفرماید: راهی که بخلوتگه خاصت میرسد نشانم ده تا که بعد ازاین باده را با توبخورم ودیگرغم دنیا نخورم .

مراد : به خلوت خاصت اجازۀ ورودم ده تا بـا تو عشرت نمایم و غم دنیا را نخورم .

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است : با توشراب بخورم و غم دنیایی که پشت سراست نخورم . این گوینده ازقبل وپس خبردار نبوده .

پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگو
تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

پایهٔ نظم ـ اضافه لامیه . جهانگیر ، ترکیب وصفی از گیریدن : فراگیرندهٔ جهان یعنی ازلحاظ شهرت دنیا را پرمیکند .

بگوخطاب عام . تا حرف تعلیل . مراد از پادشه بحر شاه هرمز میباشد که غایبانه نسبت به خواجه لطف واحسان داشته چنانکه دریك قطعه میفرماید :

شاه هرموزم‌ندید و یکزمان صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد

دهان ، مفعول اول فعل « کند» وپر گهرمفعول ثانی‌اش .

گهرم ، میم درمعنا به دهان مربوط است به تقدیر«دهانم» .

محصول بیت ـ مقام ومرتبهٔ کلام منظوم بس بلند و جهانگیر است . پس به پادشاه هرمز بگودهان مرا پراز گهر نماید زیرا که نظم من ازنظم دیگران بلندتر و جهانگیر تراست: مشهورتراست.

شاه هرمز را مخصوص بالذکر کرده چون از دریای هرمز مروارید بدست میاید گویا قدرخواجه را شاه‌هرمزبهترازدیگران‌میشناخت چنانکه بیش‌ازدیگران به خواجه توجه داشته . دربعضی ازنسخه‌ها بجای «بحر» «دهر» واقع شده و بعضیها همان را انتخاب نموده‌اند ، اما حق اینست که « گهر با بحر» معنای نزدیك دارد و علی‌الخصوص که مراد ازپادشاه بحر، شاه هرمزباشد .

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریا کنم ازاشك و درو غوطه خورم

طلب گوهر ـ مصدر به مفعول اضافه شده ، گوهر وصل ، اضافه بیانیه ضمیر «او» برمیگردد به دریا ، غوطه ، به فتح غین ، درموج آب فرورفتن . غوطه‌خورم : درمیان آب غرق شوم و امواج آب را فروبلعم،علی کل حال مراد غرق شدن در آب است .

محصول بیت ـ ای حافظ میارزد اینکه برای بدست آوردن گوهر وصل دیده‌امرا ازاشك دریا کنم و درآن غوطه بخورم : در دریای **اشك‌چشم غرق‌شوم** . یعنی اگر برای رسیدن بوصال جانان از کثرت بکا و گریه دیده‌ام را دریا کنم ودر آن غوطه ورباشم بسیار بجاست .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

قصیده

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

جوزا ـ نام یکی از بروج فلکی است . بروج دوازده تاست چنانکه در نصاب صبیان مینویسد :

قطعه :

برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان واسد
سنبله میزان وعقرب قوس و جدی و دلو وحوت

پس جوزا درلغت مؤنث «جوز» است وجوز به معنای قوچی است که از ناحیهٔ کمر سفید رنگ است و همچنین گوسفند کمر سفید را نیز «جوزا» گویند .

برج جوزا گویا بشکل انسانی است که از کمر ببالا دو پیکر دارد بهمین سبب عرب آن را ذوالجسدین و عجم دو پیکره گوید. ازقرارمعلوم اجتماع چند کوکب را برج گویند . مثلا اجتماع چند ستاره را بـه « بره » تشبیه نموده بـرج حمل نامیده‌اند وچند تای دیگررا به گاو نر تشبیه نموده «برج ثور» گفته‌اند وقس الباقیه علیهما و دو پیکره بودن جوزا هم به مناسبت شباهتی است که بانسان حمایل بسته

دارد یعنی شبیه به انسانی است که حمایلی بخود بسته . بهمین‌جهت خواجه گوید: حمایل نهاد برابرم . مقصود ازنهادن حمایل در برابرش بیان مضمون مصراع ثانی است. سوگند : یمین .

محصول بیت ـ هنگام سحر برج جوزا حمایلش را به پیشم نهاد یعنی : قسم میخورم که من غلام شاهم . الحاصل به بندگی خود نسبت به شاه قسم خورد .

مراد ازشاه در این بیت سلطان منصور است که در قافیهٔ دال اجمالا ذکرش گذشت .

ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
کامی که خواستم زخدا شد میسرم

مددبخت‌کارساز ـ اضافه‌ها لامیه وبیانیه‌است. کارساز، ترکیب‌وصفی ازسازیدن دراینجا یعنی مساعد . کامی ، یاحرف‌وحدت . که ، حرف رابط صفت زخدا ، متعلق به فعل «خواستم» .

محصول بیت ـ ای ساقی بیا که ازمدد بخت‌کارساز: از یاری و کمك اقبال مساعدم مرادیکه ازخدا میخواستم میسر گشت .

جامی بده که بازبشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم

جامی ، مفعول مقدم فعل «بده» ویا حرف وحدت . که ، حرف تعلیل . باز، ادات تأکید. بشادی، با حرف سبب. بشادی‌روی‌شاه، اضافه‌ها لامیه ومرهون‌مصرع ثانی.

پیرانه سر: هنگام پیری . هوای جوانی : مصدربه مفعولش اضافه گشته یا حرف مصدری ویا حرف وحدت .

محصول بیت ـ خطاب بساقی میفرماید : ای ساقی قدحی باده بده که بشادی روی شاه درسرپیری هوس جوانی بسرم افتاده . یعنی درپیری آرزوی جوانی میکنم یا عشق جوانی (یای‌وحدت) بسرم افتاده یعنی آرزوی عاشق‌شدن میکنم .

راهم مزن بوصف زلال خضر که من
ازجام شاه جرعه کش حوض کوثرم

بوصف ـ با حرف مصاحبت . بوصف زلال ، اضافه مصدر به مفعولش . زلال خضر ، اضافه لامیه که ، حرف تعلیل . من ، مرهون مصرع ثانی . جرعه کش ، ترکیب وه می : جرعه خور .

جرعه کش حوض ، اضافه اسم فاعل به مفعولش .

محصول بیت ـ ای ساقی با وصف زلال خضر : با تعریف آب حیات راه مرا مزن : فریبم مده . زیرا من ازجام شاه جرعه کش حوض کوثرم . یعنی ازقدح شاه شراب جنت میخورم .

شاها من ار بعرش رسانم سریرفضل
مملوك این جنابم ومسکین این درم

سریرفضل ، اضافه بیانی .

محصول بیت ـ ای شاه ولو اینکه من سریر فضل را بعرش برسانم باز هم غلام این آستانم ومسکین ودردمند این درم . الحاصل هرقدرهم فضلم زیادتر گردد بازهم مملوك ودعا گویت هستم .

من جرعه نوش بزم تو بودم هزارسال
کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم

خوگر، یعنی معتاد . آبخورد ، در لغت یعنی جای آب خوردن اما اینجا به معنای حصه ونصیب است .

محصول بیت ـ خطاب به شاه میفرماید : هزارسال تمام من جرعه نوش بزم تو بودم . یعنی سالهای زیاد است که لطف و احسانت شامل حال من شده . پس این طبع من که به لطف واحسانت معتاد شده کی میتواند آن لطف و احسان راترك نماید مراد اینست : چندین سال است که ازتواحسان دیده پس هرگز احتمال آنرا ندارد که آستان ترا ترك کند . اصل قضیه ازاین قراراست که پسر شاه منصور میل داشت

خواجه را به نزدخودش ببرد و به پایتختش بفرستد ولی خواجه ازرفتن امتناع نموده واین قصیده را بهمان مناسبت به نظم در آورده است .

ور باورت نمیشود از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

محصول بیت ـ اگر این حرف مرا باور نمیکنی : برای صحت گفته‌ام از سخنان کمال اسماعیل اصفهانی دلیل میاورم . یعنی برای بیان حال خود ازسخن او استشهاد می‌آورم که گفته است : گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر...

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

محصول بیت ـ اگر دل از تو بر کنم ومحبت خودرا ازتو ببرم، پس این مهر را بر که افکنم واین دل را که همیشه محبت ترا با خود داشت کجا ببرم .
یعنی چه کسی استغیر از تو که بتوانم نسبت باو مهر بورزم و بخدمتش بشتابم .
خواجه این بیت را ازیك قصیدهٔ کمال تضمین نموده است که با مطلع زیر شروع میشود :

بیت

روزی وطاء کحلی شب در سر آورم
بگریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

عهدالست من همه با مهر شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

محصول بیت ـ عهدالست من فقط بامهرشاه بسته شده: محبت من بشاه ازلی است و از شاهراه عمر با این عهد خواهم گذشت . یعنی با مهر شاه از دنیا خواهم رفت . الحاصل محبت من نسبت باو ازلی وابدی است که نقصان نمی‌پذیرد .

منصور بن محمد غازیست حرزمن
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

محصول بیت - منصور بن محمد غازی حمایل من است . یعنی این اسم را من بجای حمایل‌دارم و از برکت این اسم مبارك بر اعدا چیره گشته‌ام : چیرگی من بر دشمنان بسبب همین اسم «منصور» است . حاصل کلام ازوقتی که این اسم را حمایل‌خود نموده‌ام بردشمنان ظفریافته‌ام ونصرت با من بوده : مراد اینست چون ممدوحم‌منصوراست بهمین‌جهت منهم براعداء مظفرم .

ذکرمنصورومظفر بطریق تناسب است .

گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه
من نظمِ دُرچرا فکنم از که کمترم

محصول بیت - وقتی گردون عقد ثریا را بنام شاه بکند من چرا نظم چون درم را بنامش نکنم از که کمترم ؟ حاصل مطلب در جایی که فلك مداح شاه باشد پس من چرا نباشم چه‌ام ازفلك کمتراست ؟

شاهین‌صفت‌چوطعمه‌چشیدم زدست‌شاه
کی باشد التفات بصید کبوترم

محصول بیت - چون شاهین ازدست شاه‌لقمه چشیدم . مراد : من که‌بانعمت شاه پرورش یافته‌ام کی میتوانم به شکار کبوترتوجه داشته‌باشم. چون شاهین‌دارای طبعی است که پرندگان کوچك وضعیف را شکارنمیکند .

مقصود اینست : منکه همیشه درتحت حمایت ورعایت پادشاه بودم ومدتهاست باین وضع عادت کرده‌ام چگونه ممکن است لطف وحمایت یك حاکم پایتخت مرا قانع کند .

خواجه ملازمت پادشاه را ترجیح میدهد به خدمت کردن به پسرش .

ای شاه شیرگیر چه‌کم گردد ارشود
در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم

ارشود ، مرهون مصرع ثانی‌است .

محصول بیت - ای شاه شیرگیر : ای‌شاهی که‌درقدرت ونیروبه‌شیرهم‌غالبی،

چه چیزت کم میشود یعنی چه نقصانی در قدرتت پیدا میشود اگر در سایهٔ دولت و سعادتت ملك فراغت برایم میسر گردد. مقصود: چه‌میشود اگر بقدر کفایت، حال مرا رعایت‌نمایی بطوریکه ازقید دنیا آزادباشم وفقط بشاعری‌بپردازم وقصاید و مدایحی در وصفت بسرایم که تاقیامت‌نامت برقرار بماند.

بال وپری‌ندارم واین‌طرفه‌ترکه‌نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم

بال‌وپر ـ پر، با «بای» عجمی‌چیزیکه درپرواز پرندگان سبب حرکت هوا میگردد.

محصول بیت ـ بال وپر ندارم اما این عجب‌است که غیراز مقام سیمرغ هیچ آرزو وهوسی درسر ندارم. یعنی درذات من استحقاق چنین‌مقامی نیست اما باوجود این تمنای تقرب بشاه‌دارم. حاصل‌مطلب قرب شاه‌را خواهانم درحالیکه این‌لیاقت درمن نیست.

شعرم بیمن مدح توصدملك دل‌گشاد
گوئی که تیغ تست زبان سخنورم

بیمن ـ باحرف‌سبب. یمن مدح تو، اضافه‌ها لامیه است. مدح تو، مصدر به مفعول خود اضافه گشته. ملك دل، اضافه بیانیه. زبان سخنور، هکذا. ادات «ور[1]» درفارسی نسبت‌را افاده‌نماید. سخنور، کسیکه قادر ومسلط برسخن‌است.

محصول بیت ـ شعرم از برکت مدح توصد ملك دل گشاد در قلوب مردم تأثیر کرد الحاصل‌هرکه شعر مراشنید پسندید. زبان سخنورم گویا شمشیر توست که درفتح‌ممالك بی‌مثال وبی‌نظیر است. یعنی همانطور که‌شمشیر تو کشور گشاست شعر منهم مانند آن فتح قلوب مینماید البته اینها از برکت و یمن مدح توست خلاصه ازوقتیکه به‌مدح تو پرداخته‌ام (مداحت‌شده‌ام) شعرم مقبول‌ومورد‌پسند دلها شده است.

---

(۱) (ور) پسوند فاعلی‌است.

بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
نه عشق سرو بود نه شوق صنوبرم

محصول بیت ـ اگرچون بادسحری گذرم به گلشنی بیفتد وازآنجا بگذرم بدان که نه‌عشق سرومرا بانجا کشانده ونه‌شوق صنوبر . یعنی بهوس وآرزوی‌دیدن اینها به‌گلشن نرفتم .

بوی تو میشنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیان طرب یك دو ساغرم

ساقیان‌طرب ـ اضافه بیانی .

محصول بیت ـ بلکه در گلشن بوی‌ترا میشنیدم وبشوق روی توساقیان‌طرب وسرور یکی‌دوقدح ساغرم دادند . یعنی سبب‌رفتنم به‌گلشن ، یادرخ تست :
به یاد روی‌تو به‌گلشن میروم چون بارفتن بدانجابرایم سرورخاطر وخوشی حاصل‌میشود .

مستی بآب یك دوعنب وضع بنده‌نیست
من سالخورده پیر خرابات پرورم

سالخورده ـ کهن سال‌را گویند . پیرخرابات پرور ، اضافه بیانی . خرابات پرور ترکیب وصفی : کسیکه درمیخانه پرورش‌یافته : یعنی‌من در میخانه نشو ونما یافته ودرآنجا پیرشده‌ام . پس‌باانداك مقدار شراب‌ناچیز مست نمیشوم .

محصول بیت ـ با آب یکی دوحبه انگور مست شدن‌کار من نیست : با بادهٔ کم ومختصر من‌مست نمیشوم چونکه من‌سالخورده پروردهٔ‌میخانه‌ام . یعنی‌ازابتدای نشو نمایم درمیخانه پرورش‌یافته‌ام تابه کهولت رسیده‌ام پس بایکی‌دوقطره آب‌انگور مست شدن شأن‌من‌نیست .

با سیر اختر و فلکم داوری بسیست
انصاف شاه باد در این قصه داورم

داوری ـ یاحرف مصدری به‌معنای حکومت‌است .

محصول بیت ـ با گردش ستاره وفلك داوریها دارم : با اینها دعوادارم . در اینموضوع پادشاه ازروی انصاف داوری نماید . یعنی حاکم باشد وباعدل وانصاف قضاوت نماید.

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم

شکر خدا ـ مصدر به مفعولش اضافه گشته . که ، حرف بیان . باز ، ادات تأکید.اوج بارگاه ، اضافه لامیه .

طاوس‌عرش ـ اضافه‌لامیه مراد حضرت‌جبریل امین‌است . صیت شهپر، اضافه لامیه. صیت : آوازه و شهرت را گویند . شهپر، بال‌بزرگ‌پرنده‌را گویند که عامل اصلی پریدن است اما در اینجا بطور کل بال و پر مراد است بطریق ذکر جزء و اراده کل .

محصول بیت ـ خدارا شکر که دراوج این‌بارگاه، حضرت‌جبریل آوازبال مرامیشنود . یعنی‌ازوقتی که باین‌بارگاه عالی‌منتسب گشته‌ام علاوه‌براینکه نامم بین مردم دنیامنتشرشده حتی‌درآسمان ملکهاهم اسم مرامیشنوند .

مراد : نامم درتمام افلاك وبین عناصرمشهور گشته‌است

شبل‌الاسد بصید دلم حمله کرد ومن
گر لاغرم وگرنه شکار غضنفرم

شبل ـ بکسر «شین» بچه شیر است پس ذکر «اسد» بطریق تجریداست بصید دلم ، باحرف‌صله واضافه مصدر به‌مفعولش.واو ، حرف حال من ، مرهون مصرع ثانی . شکارغضنفرم اضافه‌مصدر به‌فاعل‌خود .

غضنفر ـ شیررا گویند .

محصول بیت ـ خواجه شهزاده‌را به‌بچه شیر وخود شاه‌را به‌شیرتشبیه نموده میفرماید : شبل‌الاسد برای‌صیددلم بمن‌حمله کرد وهجوم آورد امامن‌چه‌لاغر وچه فربه شکارشیرم .

مراداینست : شاهزاده‌برای جلب‌خاطرمن مراموردلطف وکرم بسیار قرار

داد . امامن‌هیچوقت نعمت‌شاه‌را فراموش نمیکنم و فریفته شاهزاده نمیشوم

درمعنای‌مصرع ثانی گفته‌اند : من‌چه‌جرب گرفته ولاغرباشم وچه نباشم شکار شیرم‌این گوینده‌عجب جربدار معنا کرده است .

نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد

گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

محصول بیت ـ نامم از کارخانه عشاق محو گردد و هرگز یاد کرده نشود «بخاطرها نیاید» مراد : اگر غیراز محبت‌تو به‌دیگری‌توجه داشته‌باشم نـامم محو گردد یعنی اگرمحبت تراترك گویم وتمایلی‌به‌شاهزاده نشان‌دهم هرقدرهم که‌حالم را رعایت نماید .

ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر

من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم

ای ، حرف ندا . منادی محذوف . تقدیرش : ای شاه است . عاشقان روی ، اضافه‌اسم فاعل به‌مفعولش . روی‌تو ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ ای شاه تعداد عاشقان روی تو از ذره زیادتر است و من کی میتوانم بوصل تو رسم که از ذره کمترم . یعنی‌لایق عشق تو نیستم زیرا ارزش ذره را هم ندارم .

بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست

تا دیده‌اش بگزلك غیرت بر آورم

منکرحسن ـ اضافه اسم فاعل به‌مفعولش . حسن‌رخ ، مصدر به‌فاعلش‌اضافه گشته رخ‌تو ـ اضافه‌لامیه . تاحرف تعلیل . گزلك : چاقو وقلمتراش است .

محصول بیت ـ منکر حسن روی تو کیست ؟ بمن نشان‌بده تاچشمش‌را بـا چاقوی غیرت در آورم . یعنی‌چشمی که منکرحسن روی‌تو باشد چشمی است که‌سالم نیست پس‌چشم معلول‌شایستهٔ در آوردن‌است .

بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت

اکنون فراغتست ز خورشید خاورم

سایهٔ خورشید سلطنت ـ اضافه‌ها لامیه و بیانیه «مجازاً». خورشید خاور، اضافه لامیه . خاور : شرق

محصول بیت ـ سایهٔ خورشید سلطنت بروی من افتاد : شاه که ظل‌الله است سایهٔ لطف و احسانش برسرمن افتاد پس حالا دیگر ازشمس خاور فارغم یعنی در ایام سعادت شاه بهیچ کس احتیاج ندارم . مراد : احتیاج به نفقد و رعایت شهزاده ندارم .

مقصود ازین معامله بازار تیز نیست
نه جلوه میفروشم و نه عشوه میخرم

محصول بیت ـ مقصود ازاین‌معامله ومراد ازاین گفتگو بازار گرمی نیست یعنی این‌حرفهارا برای‌ازدیاد التفات‌شاه نسبت‌بخودم نمیگویم .

من‌نه جلوه‌میفروشم ونه‌عشوه میخرم : خودفروشی نمیکنم ونه‌هم‌خودفروشی وغرور کسی را میخرم ، الحاصل نه به‌فخر وناز کسی توجه‌میکنم ونه بکسی فخر و ناز میفروشم .

حافظ ز جان محب رسولست و آل او
حقا بر این گواست خداوند داورم

محصول بیت ـ حافظ ازجان ودل دوستدار رسول وآل رسول است . و حقا که براین دعوی‌من ، پادشاه عادلم گواه است یعنی شاه میداند که من‌محب رسول و آل رسولم

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و هشتاد ودوم

تو همچو صبحی ومن شمع خلوت سحرم
تبسمی کن وجان بین که چون همی‌سپرم

صبحی - یـا ضمیر خطاب . شمع خلوت ، اضافه لامیه. خلوت سحر ، اضافه بیانیه تقدیراً شمع سحرم، تبسمی، یاحرف وحدت. واو، حرف عطف. جان،مفعول مقدم فعل «سپرم» . سپرم ، فعل مضارع متکلم وحده از سپریدن به معنای تسلیم کردن .

محصول بیت - توچون صبحی ومن چون شمع سحری . پس تبسمی کن و آنوقت ببین که درعشق توچگونه جان تسلیم میکنم.

مراد : توچون سحر بشاش وشادباش تامن چون‌شمعی که تا دم صبح میسوزد جان‌درراهت فدانمایم وخاموش شوم. زیرا شمعی که تاصبح روشن باشد تا آخرین قطره میسوزد و بالاخره آرام‌آرام رو بخاموشی مینهد ویا خاموشش میکنند .

چنین که دردل من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

داغ زلف سرکش تست، اضافه‌هـا لامیه وبیانیه ولامیه است.

مراد از تربت قبراست. درحرف تأکید «درگذرم»فعل مضارع متکلم وحده یعنی بمیرم.

محصول بیت ـ اینگونه که داغ زلف سر کش تودردل من است: داغ عشقی که در دلم است به محض اینکه بمیرم خاك مزارم بنفشه زار میشود . مراد اینست سودای زلفت در دلم است پس اگر با همان عشق بمیرم در اثرش روی قبرم سنبلها وبنفشه‌هامیروید. الحاصل روی قبرم لاله‌زار وبنفشه زارمیشود .

بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم
که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم

آستـان امیدت ـ اضافه ها بیانیه ولامیه . در چشم ، اضـافه بیانیه . که ، حرف تعلیل.یك نظر ، مفعول مقدم فعل «فکن» . فکنی، مضارع مفرد مخاطب .

خود، دراینجا برای تحسین و تزیین لفظ است . فکندی ، فعل ماضی مفرد مخاطب . از نظرم ، میم از لحاظ معنا ضمیر منصوب متصل فعل «فکند»

محصول بیت ـ درچشمم را بر آستان امیدت گشـاده‌ام : چشم امیدم‌بتواست تا که نظری بمن افکنی‌اما توخود مرا ازنظرافکندی. یعنی ازتوانتظار امیدوعنایت داشتم ولی توالتفاتت را ازمن بریدی .

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله
که روز بی کسی آخر نمی روی زبرم

خیل غم ـ اضافه بیـانیه . خیل ، اینجا یعنی لشکر. عفاك الله، جملهٔدعائیه وحشوملیح واقع شده . که حرف تعلیل . روزبیکسی : اضافه بیانیه. آخر ، ادات تأکید وتقریر.

بر، اینجا اسم است به معنای «قید» : عفد. زبرم، از نزدمن .

محصول بیت ـ ای لشکرغم چگونه از توسپاسگزاری نمایم که روزبیکسی ازمن دورنمیشوی واز نزدم نمیروی خداوند تعالی ترا از بلاها حفظ نماید.

ازغم دایم بیان میکند که همیشه همراهش است.

غلام مردم چشمم که باسیاه دلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

سیاه دل ـ بیرحم وظـالم ویا حرف مصدری ببارد . در اینجـا متعدی است

(میباراند)

محصول بیت ـ غلام مردمك چشم خودم هستم که بااینهمه بی‌مرحمتی‌وقتی درد دل خود را میشمارم ازبسکه متأثر میشود هزار قطره اشك میریزد . الحاصل بحال من‌میگرید. اسناد سیاه دلی به مردم چشم بسیارخوب واقع شده.

بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن
کس این کرشمه نبیندکه من همی‌نگرم

محصول بیت ـ بت مادربرابرهرنظر جلوه میکند و عرض جمال مینماید . یعنی همه را به تماشای خود وامیدارد. اما آن ناز وشیوهٔ که من از او دیده‌ام کسی ندیده است. مراد اینست آن جلوه که من دراو می‌بینم دیگران نمی‌بینند. خواجه بصارت خود را بیان میکند .

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد
زشوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

محصول بیت ـ خواجه‌بطریق التفات میفرماید : اگریار برقبرحافظ‌چون باد گذرش بیفتد از شوقم در آن تنگنای قبر کفنم را پاره میکنم. الحاصل از شوق اینکه یاراز سرخاکم گذشته بی اختیاردر آن قبر تنگ کفنم را چون غنچه چاك میزنم.

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

غزل سیصد و هشتاد و سوم

بتیغم گر کشد دستش نگیرم
وگر تیرم زند منت پذیرم

پذیرم ـ فعل مضارع متکلم وحده: قبول مینمایم. وجایزاست که «منت‌پذیر» ترکیب وصفی باشدازمصدرپذیریدن یعنی قبول کننده

محصول بیت ـ اگرچنانچه‌جانان مراباشمشیرهم بکشد دستش‌رانمیگیرم: مانعش نمیشوم که‌مرانکشد واگرهم باتیرم بزندبامنت می‌پذیرم. یعنی‌این‌کاراورا یك منت میدانم وبجان میخرم. خلاصه هرچه ازجانب جانان بمن برسد باجان ودل قبول دارم چه زهرباشد وچه شکر.

کمان ابروی ما را گو بزن تیر
که پیش دست و بازویش بمیرم

کمان ابروـ صفت مرکب: ابروان چون کمند. کمان‌ابروی ما، اضافه‌لامیه که. حرف تعلیل. بمیرم، فعل مضارع مُتکلم وحده.

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید: به جانان کمان ابروی‌مابگو: ما را باتیرش بزند یعنی ما را هدف ونشان تیرش قرار بدهد تاکه پیش دست و بازویش بمیریم: پیش پایش قربانی شویم.

غم گیتی گر از پایم درآرد
بجز ساغر که باشد دستگیرم

غم گیتی ـ اضافه لامیه : پایم، میم متکلم ازلحاظ معنا مربوط است به«آرد» ضمیرمنصوب متصل بتقدیر: آرد مرا. که، اینجا اسم است: چه کسی

محصول بیت ـ اگرغم دنیا مرا ازپای درآرد: نابود و پایمالم نماید ، بجز ساغر که دستگیرم میشود؟ یعنی که بمن نیرومی‌بخشد؟ ومانع نابودیم میگردد.

خلاصه بجزساغر که کمکم میشود؟

برای ای آفتاب صبح امید
که در دست شب هجران اسیرم

آفتاب صبح امید ـ اضافه‌ها بیانیه ولامیه

محصول بیت ـ ای خورشید صبح امید طلوع کن. زیرا دردست شب هجران اسیرم.

بفریادم رس ای پیرخرابات
بیك جرعه جوانم کن که پیرم

بفریادم ـ با حرف صله. رس، فعل امرمخاطب ازرسیدن . بیك جرعه ، با حرف مصاحبت.که، حرف تعلیل .

محصول بیت ـ ای پیرمیخانه بفریادم رس ومرا بایك جرعه جوان کن که پیرم یعنی بایك قدح‌مرا احیا کن .

بگیسوی تو خوردم دوش سوگند
که من از پای.تو سربر نگیرم

محصول بیت ـ دیشب به گیسوی تو قسم خوردم که سرمرا ازپایت‌بر نگیرم یعنی سرافکنده‌ات شوم.

بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ
که گر اتش شوم در وی نگیرم

محصول بیت ـ ای حافظ این خرقهٔ تقوی را بسوزان که اگر آتش‌شوم‌بان نگیرم :

آتشم بان سرایت ننماید که توهم درمیان خرقه آتش میگیری و میسوزی پس‌دراینصورت تو آن را بسوزان که ضررش بتو نرسد.

درمعنای مصرع ثانی گفته‌اند: اگر آتش شوم دروی اثرنمیکنم ویکی‌دیگر گفته است: فرضاً اگر آتش شوم باوتأثیر نمیکنم. این دو گوینده عجب مؤثر بیان کرده‌اند.

ولهُ ایضاً

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

غزل سیصد و هشتاد و چهارم

مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم
كه پیش چشم بیمارت بمیرم

تیرم ـ میم ، درمعنا به‌دل ، مربوط است . نوك ، به‌فتح وضم «نون» لغت‌است انتهای تیزهرچیز مثلا انتهای قسمت‌آهنی نیزه را نوك گویند .

محصول بیت ـ بردلم از نوك غمزه تیرمزن یعنی‌هلاكم مكن‌تا كه پیش‌چشم بیمارت بمیرم . مراد با غمزه مرا مكش كه در برابر چشمت فدایت شوم : فدای چشمت گردم .

نصاب حسن در حد كمال است
زكاتم ده كه مسكین و فقیرم

محصول بیت ـ نصاب‌حسن درحد كمال‌است : نصاب زیبائی‌ات در حد كمال است یعنی درحسن هیچگونه نقصی نداری وشرایط زیبائی بطوركامل درتوتمام است بس‌زكاتم بده كه بیچاره وفقیرم . مراد : هرچیز كه به‌حدنصاب رسید واجب‌میشود كه‌به‌مستحقش زكاتش‌رابدهند. بااین‌تعریف برای گرفتن زكات‌حسن كسی‌مستحقتر ازمن‌نیست . پس‌زكات‌حسن جانان‌را بمن‌بدهید .

من آن مرغم كه هرشام‌وسحرگاه
ز بام عرش می‌آید صفیرم

صفیرم ـ میم «ضمیر» منصوب‌اگر باشد : مراصفیر میزنند ، ولی درصورتیكه

ص ۸۴ جلد سوم شرح

ضمیرمرفوع باشد : صفیرم میاید ولکل وجهة

محصول بیت ـ من آن مرغم که هر صبح وشام از روی عرش صفیرم میاید یعنی‌مقام وپروازگاهم عرش است که صیت و صدایم ازآنجامیاید .

قدح پر کن که من در دولت عشق
جوانبخت جهانم گر چه پیرم

محصول بیت ـ بطریق خطاب‌عام میفرماید : قدح‌را پر کن که من دردولت عشق، جوانبخت جهانم اگر چـه وجوداً پیرم . یعنی صورتاً پیرم اما بخت و طالعم جوان‌است کانه این عبارت جواب سؤال مقدراست یعنی‌سؤال شده: تو که پیری پس ازاین‌ببعد قدح وباده بچه‌دردت میخورد ؟ جواب میدهد : گرچه من‌پیرم اما بختم جوان‌است پس باده‌را درعین جوانی مینوشم .

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گمشد در ضمیرم

محصول بیت ـ فضای‌سینه‌ام چنان‌ازعشق‌دوست پرشد که فکرخودم‌ازخاطرم رفت . یعنی‌چنان‌ازخودتهی گشتم مثل اینکه نسبت‌بخودم بیگانه‌ام . الحاصل‌اندرون وبیرونم ازمحبت‌دوست پر شده بحدی که وجودخودم‌را فراموش کرده‌ام .

مبادا جز حساب مطرب و می
اگر حرفی کشد کلك دبیرم

مبادا ـ فعل نهی مفردغایب : نباشد .

محصول بیت ـ اگر قلم کاتبم حرفی بنویسد مبادا جزازحساب مطرب ومی چیزی‌بنویسد یعنی اگر قرار باشد که کرام‌الکاتبین به‌دفترحساب چیزی بنویسد ، جز از مطرب ومی مطلبی ننویسد .

درآن غوغا که کس کس را نپرسد
من از پیر مغان منت پذیرم

منت ـ مفعول صریح صیغهٔ «پذیرم» واز پیرمغان ، مفعول‌غیر صریحش جایز

است عبارت : منت‌پذیر ، ترکیب‌وصفی‌باشد .

محصول بیت ـ درآن غوغا که کسی‌هیچ کس‌را نمی‌پرسد : در روز حشرمن ازپیرمغان منت می پذیرم . یاخود من منت‌پذیر پیرمغانم . یعنی بواسطه نعمتش که شامل حالم شده‌درآن‌روز منتش‌را قبول دارم . حاصل بیان از نعمتهای فراوانش که برخوردارشده‌ام ممنونم ومعترف احسانش‌هستم.

چوطفلان تاکی ای زاهد فریبی
بسیب بوستان و شهد و شیرم

فریبی ـ فعل مضارع مفرد مخاطب : فریب میدهی

محصول بیت ـ ای زاهد تاکی‌مرا مانند کودکان فریب‌میدهی: تاکی بایك سیب جنت وبا عسل وشیرش مرا مانند کودکان فریب‌خواهی‌داد . یعنی بوعده‌اینکه درجنت فلان چیزاست ازذوق دنیا سردم میکنی .

قراری کرده‌ام با میفروشان
که روز غم بجز ساغر نگیرم

محصول بیت ـ بامیفروشان عهد وپیمان‌بسته‌ام ، که روزغم بجزساغرچیزی بدست‌نگیرم . یعنی‌روزیکه غمنا کم باده‌بنوشم .

خوشا آندم که استغنای مستی
فراغت بخشد از شاه و وزیرم

محصول بیت ـ چقدر خوش‌است آن‌دم وآن‌ساعت که استغنای مستی ازشاه ووزیر بی‌نیازم کند . یعنی‌هنگام مستانگی‌دنیا ومافیهایش درنظرشخص بقدریك‌چوب ارزش‌ندارد تاچه‌برسد به‌شاه ووزیر .

فراوان گنجها در سینه دارم
اگر چه مدعی بیند حقیرم

محصول بیت ـ درسینه‌ام خزاین‌زیاد دارم : درسینه‌ام گنجینه‌های معارف و علوم نهفته است اگرچه مدعی حقیرم میگیرد . یعنی چون بظاهر صورت فقر دارم اغیار و مدعیان بانظر حقارت مینگرند و بی‌اعتبارم میدانند . اماخرینهٔ سینه‌ام پر از

جواهرات است .

من آنکه بر گرفتم دل ز حافظ
که ساقی گشت یار ناگزیرم

ناگزیر ـ ضروری تعبیر میشود درعربی «لابد» گویند چنانکه پیش ازاین در این باره سخن گفتیم .

محصول بیت ـ من از حافظ زمانی نا امید شدم : از سلامت وعافیت او زمانی قطع امید کردم که یار شخص خودم ساقیش شد . یاوقتی یار دوست داشتنی ویار مسلم من ساقی اش شد من از همان زمان فهمیدم که حافظ رسوای عالم خواهدشد .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و هشتاد و پنجم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
بمویه‌های غریبانه قصه پردازم

نماز شام غریبان ـ اضافه‌ها لامیه است با تقدیر یك مضاف : وقت نماز شام غریبان یاهنگام نمازشام غریبـان. بایدمعلوم گردد که نمازشام غربا وقت‌جدا گانه ندارد . لکن غریبان اکثرهنگام غروب محزون میشوند پس ازآن جهت نماز شام غریبان گفته است. گریه، دراصل «بگریه» بود بضرورت‌وزن «با» حذف شده است : بگریه شروع کنم .

بمویه‌های: با حرف مصاحبت ، مویه به معنای گریه است با این تفاوت که گریهٔ ماتمزده‌ها را مویه گویند که به ترکی «صاغو» گفته میشود یعنی بالای سر میت گریستن.ها، ادات جمع . مویه‌های غریبانه ، اضافه بیانیه . قصه‌پردازم : قصه پیدانمایم مراد ازقصه مرثیه است. پردازیدن درلغت به معنای تمام کردن است اما اکثربه معنای‌ایجادواختراع بکارمیبرند. چنانکه به قصه خوان،قصه‌پرداز گویند.

پردازم، فعل مضارع متکلم وحده.

محصول بیت ـ وقت نمازشام غریبان‌همینکه گریه‌را سرمیدهم و گریه‌زاری غریبانه میکنم ضمناًقصه وافسانه عجیب وغریب‌پیدا میکنم‌یعنی‌مرثیه‌های عجیب پیدا میکنم ومیخوانم.

درمعنای مصرع اول: وقت غروب شب‌غریبان همینکه برای نمازشروع

بگریه میکنم.ونیز کسی که گفته است : هنگام نمازشام غریبان که گریه را شروع میکنم. این گویندگان به مقصود بیت پی نبرده‌اند .

بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم

بیاد یارو دیار ـ با حرف مصاحبت، یاحرف صله. دیار، جمع دار، امادراین قبیل موارد به معنای مملکت بکارمیرود. که، حرف بیان. ره ورسم، ازقبیل تفسیر عطف بیان است. رسم سفر، اضافه لامیه. بر، حرف تأکید، اندازم ، فعل مضارع ، مفرد متکلم دراینجا یعنی متروك کنم.

محصول بیت ـ بایاد یارودیار،: بایاد آوری از یاروسرزمین خود چنان زار بگریم که راه وزسم سفررا ازدنیا براندازم: فریاد وفغان مراهر کـه بشنود چنان متأثر گردد که اصلا سفر کردن را بکل ترك نماید.باین دلیل که ذاتاً سفر فراق و هجران‌دوستان را سبب میشود وازبین بردن این خاصیت سفر برای بشرمقدورنیست پس ازترس جدائی سفررا ترك میکند.

بیت

فراق دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ
معاذالله غلط گفتم که دوزخ زونشان باشد

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
مهیمنا برفیقان خود رسان بازم

مهیمنا ـ منادی. مهیمن. یعنی شاهد عادل. درفارسی گواه صادق گویند. در اینجـا مراد خداست. برفیقان، باحرف صله. رسان، فعل امرمفرد مخاطب ، الف ونون ادات تعدیه است. بازم : میم در معنا به « رسان » مربوط میشود . به تقدیر . رسانم باز.

محصول بیت ـ زمن ازسرمین دوستم نه اردیارغریب: ازدیار مرد غریب یا ازدیار غریب نیستم.اضافه لامیه وبیانیه، مراد: مرا بازبه رفقای خودم برسان که‌در دیارغربت نمانم.

خدایرا مددی ای دلیل ره تا من
بکوی میکده دیگر علم برافرازم

مددی ـ یا حرف وحدت یاتنکیر. تاحرف تعلیل. تـامن ، مرهون مصرع ثانی.دیگر: باز.بر، حرف تأکید. افرازم، فعل مضارع متکلم وحده. علم ، مفعول صریح وبکوی میکده مفعول غیرصریحش.

محصول بیت ـ برای‌خاطر خدا ای رهبر راه کمکم کن تا که من‌بازدر کوی میخانه علم برافرازم یعنی به میخانه بروم وبعیش و عشرت بپردازم . مـراد از علم افراختن در آنجا ثبوت قراراست

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد
که باز با صنمی طفل عشق میبازم

باحرف مصاحبت: صنمی، یاحرف وحدت. طفل‌بدل ازصنم ویا صفتش. عشق میبازم : عاشق میشوم .

محصول بیت ـ عقل ازپیری من کی حساب بر گیرد : چگونه خبردار شود که بازبایك محبوب بچه سن عشق وزری میکنم. یعنی در پیری‌کارهای جوانی را میکنم پس عقل چطوراز پیری من خبرداشته باشد.

بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس
عزیز من که بجز باد نیست دمسازم

عزیزمن ـ منادی. که، حرف تعلیل. دمساز: مصاحب.

محصول بیت ـ ای عزیزمن مرا بجزاز شمال وصبا کسی نمی‌شناسد : زیرا غیراز باد مصاحبی ندارم. یعنی اسرارجانان را به غیراز صبا وشمـال به غیره افشا نمیکنم چونکه جزاین‌دو، همراز ودمسازی ندارم وهردواینها ازسرجانان آگاهند ومورد اطمینان عشاق.

هوای منزل یار آب زندگانی ماست
صبا بیار نسیمی زخاك شیرازم

مراد از منزل یار «شیراز» است چنانکه خواجه باین مطلب اشاره فرموده است. نسیم، دراینجا تجرید گرفته شده برای بوی خوش. یا، حرف وحدت.

محصول بیت ـ هوای منزل یار آب حیات ماست . پس حالا ای صبا از خاك شیراز برایم بوی خوشی بیار . یعنی از کوی جانان با یك بوی خوش مسرورو مشعوفم کن.

سر شکم آمد و عیبم بگفت رویا روی
شکایت از که کنم خانگیست غمازم

محصول بیت ـ اشك چشمم جاری‌شد وعیبم‌را رو برو گفت پس از که‌شکایت کنم که غمازم ازداخل خانه‌ام است. مراد: وقتی سخن چین خانگی باشد شکایت‌از شخص بیگانه روا نیست زیرا درآنصورت لازم میاید که رازم بیشتر فاش گردد .

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت
مرید حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

لهجه: زبان است به معنای لسان.

محصول بیت ـ هنگام صبح از چنگ زهره شنیدم که میگفت : من مرید حافظ خوش لهجه وخوش آوازم. یعنی من دوستدارحافظ خوشگویم

وله ایضاً

از بحرهزج : مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

غزل سیصد وهشتاد وششم

گردست رسد در سر زلفین تو بازم

چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم

درسر زلفین تو- درحرف صله واضافه‌ها لامیه. بازم،میم‌درمعنا به‌دست مربوط است به تقدیر: دستم. چه، اینجا مبالغه افاده نماید-چه سرهـا یعنی سرهای بسیار زیاد. که، حرف بیانی.بچوگان‌تو، باحرف استعانت واضافه لامیه. بازم، فعل مضارع متکلم وحده و دراینجا متعدی است چه سرها مفعول صریح وبچوگان مفعول غیر صریح فعل مذکور .

محصول بیت - اگردستم به سرزلفین توبرسد. یعنی اگرتو و دوزلفت مال من باشد. چون گوی‌چه سرها که بچوگان‌توبازم. یعنی کلهٔ بسیاری‌ازرقیبان را در میدان عشق و محبت ببازی میگیرم. مقصود اینست کـه بسیاری از اغیار از غیرت هلاك‌میشوند.

مراد ازچوگان، خم سرزلف جانان است بطریق تشبیه . دو کلمهٔ « بازم » تجنیس مرکب است از«بازومیم».

وجایزاست مراد ازسرها، بطریق استعاره سرهای خودش باشد یعنی ازذوق و شوق درراهت چه سرها که ببازم حاصل مطلب درراهت سرهافدا نمایم .

زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست

در دست سرموئی از این عمر درازم

موئی ـ یاحرف وحدت.

محصول بیت ـ زلف توعمردرازمن است اما ازاین عمردراز حاصلی باندازهٔ سرموئی در دستم نیست. یعنی زلف جانان دردست من نیست چنانکه عمر هیچ کس دردست خودش نیست.

پروانهٔ راحت بده‌ای شمع که امشب
از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

سابقاً بیان شد که «پروانه» در این قبیل جـاها به معنای خط همایونی است که، حرف تعلیل. امشب، مرهون مصراع ثانی. گدازم، فعل مضارع متکلم وحده ازگدازیدن یعنی ذوب شدن

محصول بیت ـ ای شمع بمن پروانهٔ راحت وآساش بده که امشب ازآتش دل درپیشت چون شمع آب شوم. مراد: راحت و آرامش من درحضورت چون‌شمع آب شدن است. پس حالا برای اینکه این راحت وآسایش را کسی مانع نشود یك خط همایونی بمن بده .

آن‌دم‌که بیك خنده‌دهم جان‌چوصراحی
مستان تو خواهم که گزارند نمازم

بیك خنده ـ باحرف سبب، خنده اسم است: ازخندیدن. خندهٔ صراحی قلقل کردن وبذل کردن شراب داخلش است که بمنزله جان دادنش است

مراد ازمستان عشاق است

محصول بیت ـ آن زمان که دربرابریك خندهٔ توچون صراحی جان دهم . یعنی ازخود بی‌خبر گردم آرزومیکنم که عشاق مست تو نماز مرا بگزارند . زیرا نمازهای آنان نسبت بتو از روی اخلاص است

چون نیست نماز من آلوده نمازی
درمیکده زان کم نشود سوز و گدازم

نمازی ـ یا حرف‌نسبت یعنی منسوب‌به‌نمازامامعنای«پاك» ازآن گرفته‌میشود

یعنی طاهروطیب. زان، ادات تعلیل

محصول بیت ـ ازآنجا که نمازمن آلوده، نمازپاك و خالص نیست یعنی از ریا وتظاهرخالی نیست بهمان سبب درمیکده درسوزو گدازم. مراد: چون نمازم با خلوص نیت وصدق باطن نیست لذا در میکده همیشه در سوزو گدازم که ناشی از ندامت است.

درمعنای مصراع اول گفته شده: چون نمازمن آلوده نمازی نیست باید گفت این گوینده خودش نمازی نبوده است

و کسیکه: چون وجود من آلوده نمازی نیست (یاء نسبت) این گوینده هم مثل اولی است.

ردسروری وشمعی

در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
محراب وکمانچه زدو ابروی تو سازم

محصول بیت ـ اگردر مسجد ومیخانه خیالت بمن دست دهد، از دوابروی تومحراب و کمانچه میسازم. یعنی درمسجد محرابم ودرمیخانه کمانچه‌ام میشود.در بیت لف ونشر مرتب رعایت‌شده.

گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی
چون صبح در آفاق جهان سر بفرازم

بفروزی، فعل مضارع مفردمخاطب‌یعنی روشن نمایی. بفرازم، «با» بازحرف تأکید. فرازم فعل مضارع متکلم وحده یعنی بلند نمایم.

محصول بیت ـ اگرشبی خلوت مارا بارخت روشن نمایی ، چون صبح در آفاق جهان سربلند وعالیمقام میشوم. چون ابتدا صبح ازافق فلك نمایان میشود . یعنی اول افق روشن میگردد وسپس درعالم روشنایی‌منتشرمیشود .

محمود بود عاقبت کار درین راه
گر سر برود درسروسودای ایازم

محصول بیت - دراین راه عشق عاقبت کارم خوب میشود: اگر درسر سودای ایازسرم هم بر باد رودمهم نیست چون عاقبت و نتیجهٔ خوبی دربردارد . مراد اینست اگردرراه عشق جانان سرم هم برود مهم‌نیست زیرا عاقبت کارم محموداست

مراد از «ایاز» جانان میباشد . منتها اینکه بضرورت قافیه بامحمود دریکجا جمع و ذکرنموده است .

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم

محصول بیت - ای حافظ، غصهٔ دل را به که میتوان گفت : چونکه در این دورو زمانه غیرازقدح باده کسی لیاقت ندارد که محرم رازباشد: غیر ازجام، کسی شایستگی آن را ندارد که محرم سرمن شود . پس افشای راز بجزجام پیش دیگری جایز نیست.

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و هشتاد و هفتم

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه وسجاده روان در بازم

در ـ حرف صله . کلمهٔ «مغان» برای تحسین لفظ وتکمیل وزن آمده والاالبته که خرابات مال مغان است.

گذر ـ اسم است به معنای عبور وردشدن ازجایی . بازم ، «میم» ازلحاظ معنا اگرمقید به گذرباشد جایزاست که به‌تقدیر : گذرم باشد یاخودمقید به کلمه «افتد» محسوب گردد به‌تقدیر : افتدم

حاصل خرقه، اضافه‌لامیه ومفعول‌مقدم فعل «دربازم» روان : علی‌الفورتعبیری است ازسرعت . در ، حرف تأکید . بازم فعل‌مضارع متکلم وحده از بازیدن دراین بیت متعدیست یعنی‌صرف می‌نمایم .

محصول بیت ـ اگرباز گذرم به‌خرابات‌مغان‌بیفتد . حاصل یعنی‌بهای‌خرقه وسجاده‌ام را درراه‌باده‌صرف مینمایم. مراد: برای باده ازصرف هیچ چیز خودداری نمیکنم یا در صرف‌بها بابت باده سهل‌انگاری نمیکنم .

درمعنای مصرع دوم : حاصل‌خرقه وسجاده‌را ببازی‌میگیرم. این گویندگان خوب بازی نکرده‌اند .

حلقهٔ توبه چو زهادگر امروز زنم
خازن میکده فردا نکند در بازم

حلقهٔ‌توبه ـ اضافه‌بیانیه . زهاد، جمع زاهد . زنم ، فعل‌مضارع متکلم‌وحده

از زنیدن دراینجا فعل شرط واقع شده یعنی «اگر بزنم» ومصرع ثانی جزا .

خزینه‌دار ـ یعنی کسی که ازباده‌نوشان بهای خمررا میگیرد و دریکجا ضبط مینماید دربازم: در ، به‌معنای معروف خودش باز کردن : گشودن

در ، مفعول اول وباز، مفعول دوم فعل «نکند»

محصول بیت ـ اگرامروز چون زهاد وعباد حلقهٔ درتوبه را بزنم یعنی توبه نمایم، فردا خزانه‌دارمیکده درمیخانه را برویم بازنمیکند .

مراد اینست که میگوید : تو دیگر جزو زهاد وعباد شده‌ای بنا براین قبولم نمیکند .

ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی
جز برآن‌عارض شمعی نبود پروازم

ور ـ دراصل «واگر» بوده واین‌شرطیه به‌شرطیهٔ واقع‌دربیت‌سابق معطوف‌است فراغ بال . اضافه‌لامیه . یاحرف‌تنکیرویاحرف وحدت . عارض‌شمعی ، اضافه‌بیانیه ویاحرف نسبت . پرواز ، دراصل بمعنی پر، باز کردن است زیرا واز، به‌معنای (باز) میباشد پس‌پروازمعنای‌لازمش‌است .

مصرع اول شرط ومصرع دوم متضمن جزای شرط است .

محصول بیت ـ اگربمن چون‌شمع فراغت خاطر دست‌دهد . بجزآن‌عارض شمعی بروی چیزدیگر پرواز نمیکنم . یعنی‌همانطور که پروانه بدور شمع میگردد ودرنزدیکش پرواز مینماید منهم دراطراف آن صورت چون‌شمع میگردم ودر دور و برش پروازمیکنم .

همچوچنگ اربکشادی‌ندهی کام‌دلم
چون‌نی آخر ز لبانت بدمی بنوازم

در بعضی نسخها بجای «بگشادی» «بکناری» واقع شده .

گشاد ـ اصطلاحی است که به‌معنای «کوك» کردن چنگ بکار میرود امـا مراد ازکنار، نزد میباشدچونکه‌چنگ را به‌پهلومیگیرند یعنی به‌بر نمیگیرند لبانت

جمع این کلمه باالف[1] ونون ازشذوذمیباشد .

بدمی ـ با حرف مصاحبت ویاحرف ظرف. یا حرف وحدت است ودم ، اینجا روااست به بمعنای نفس ووقت باشد . بنوازم ، باحرف تأکید و نواز، فعل امرمفرد مخاطب یعنی مراانوازش کن. این اصطلاح نواختن درمورد سازهای زهی بکارمیرود امادراین بیت دربارهٔ «نی»هم استعمال کرده است شاید ازاین جهت باشد که در موقع زدن نی را با انگشتان نگهمیدارند حاصل اینکه مراد نی زدن است .

محصول بیت ـ اگر همچو چنك با یکبار کنار گرفتن مراد دلم‌را نمیدهی. باری چون نای با لبانت دمی ویانفسی رعایت حالم بکن و نوازشم ده یعنی با کلامی شیرین تسلی امده .

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم

که ـ حرف تعلیل . عبارت : بود عین‌قصور . مرهون‌مصرع ثانی

پردازم ، فعل مضارع متکلم وحده . یعنی علاقمند باشم و یا مصاحبت با دیگری بکنم .

محصول بیت ـ من‌هرگز مصاحبت حوریان را آرزونمیکنم . چون این‌کار باوجود خیال تو محض قصور است . یعنی اگر مصاحبت ترا ترك نمایم ومصاحب و علاقمند بدیگران‌شوم این کارمن عین قصور میباشد .

ماجرای دل خون گشته نگویم با کس
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم

محصول بیت ـ ماجرای‌دل خون شده‌را بکسی نمیگویم . چونکه جز تیغ غمت کسی دمسازم نیست یعنی اگرقرار باشد که درد دل بگویم به‌غمت‌میگویم زیرا که‌تنها مصاحب ومتسلی‌خاطرم آن‌است وبجز آن کسی نیست.

---

(۱) اعضای جفت بدن معمولا با الف نون جمع بستهمیشود مثل ابروان وچشمان پس شاذنیست .

اسناد دمسازی نسبت به‌تیغ بسیارمناسب آمده

سر سودای تو در سینه بماندی پنهان
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم

محصول بیت ـ اگر چشم تردامن رازرا فاش‌نمیکردسر عشق‌تو درسینه‌مکتوم میماند. جملهٔ تردامن ، اکثر به‌معنای ناپاك بکارمیروداما دراین بیت کنایه‌است از اشك‌ریختن .

الحاصل اگر چشمم اشك نمی‌ریخت رازم پنهان میماند وکسی از چگونگی حالم مطلع نمیگشت امابواسطهٔ غمازی چشم رازم درعالم فاش گشت .

مرغ سان از قفس خاك هوائی گشتم
بهوائی که مگر صید کند شهبازم

سان ـ یعنی مانند . قفس‌خاك ، اضافه‌بیانی . هوایی ، یاحرف‌نسبت.

محصول بیت ـ ازقفس خاك کوی جانان چون مرغ ، هوایی گشتم یعنی سرعشق به پروازم آورد شاید که شهبازی صیدم کند .

مراد : من‌خاك‌نشین هوائی گشتم ودرهوا پروازنمودم شاید که جانان ببیندم وبه‌صیدم مایل گردد .

مراد از «شهباز» جانان‌است بهمان‌جهت است که باوحدت قیدنکرده .

گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

سری ، یاحرف وحدت.

محصول بیت ـ اگر بهرموی تن حافظ سری بودی . یعنی باندازه و تعداد موهای تن‌وسرش،حافظ سر داشت .. همهٔ آنها را در قدمت میانداختم مانند زلفت . یعنی‌تمام آنهارا فدای‌راهت میکردم .

ازغایب به‌متکلم التفات‌کرده. ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و هشتاد و هشتم

مژدهٔ وصل توکو کز سرجان برخیزم

طائر قدسم و از دام جهان برخیزم

مژده وصل‌تو ، اضافه‌ها لامیه‌است . کو، کجاست . کز ، که حرف‌تعلیل سر: سودا وهوی . طائرقدس ، اضافه لامیه . دام جهان ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ کو مژدهٔ وصلت که از جان بگذرم یعنی جانم را من باب مژدگانه بذل کنم : منکه طائر قدسم باین وسیله از دام دنیا خلاص شوم یعنی با فدا کردن‌جان ازجهان اضطراب نجات‌یابم وخلاص شوم .

بولای توکه گر بندهٔ خویشم خوانی

ازسر خواجگی کون ومکان برخیزم

بولای‌تو، باحرف‌تخصیص ، یاحرف‌قسم واضافه‌مصدر به مفعولش . که،حرف بیان . بندهٔ خویش ، اضافه لامیه . خویش ، دراینجا مرادخودش‌است .

سر : سودا وهوی . خواجه : آقا . کاف حرف توصل‌یاحرف مصدری . بولای تو وازسرخواجگی متعلق به‌فعل «برخیزم» .

محصول بیت ـ قسم بدوستی تو . یابحق محبتی که بتودارم ، اگرمرا بندهٔ خودخوانی : مرا به‌بندگی‌خود قبول‌نمائی ، از خیال‌آقائی برتمام عالم صرف نظر میکنم : از سودای پادشاهی عالم میگذرم . الحاصل بندگی را پیش تو با سلطنت جهان عوض نمی‌کنم.

ص۱۰۶ جلد سوم شرح

یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زان که چوگردی زمیان برخیزم

ابرهدایت ـ اضافه بیانیه . برسان : باحرف تأکید . رسان ، فعل امر مفرد مخاطب. الف ونون ادات تعدیه . بارانی ، یاحرف وحدت یاتنکیر. چو ، ادات تشبیه گرد : غبار یاحرف تنکیر

محصول بیت ـ خدایا ازابرهدایت بارانی بفرست : پیش ازآنکه چون گردی ازمیان برخیزم . چون باران گردرا میخواباند یعنی تسکین میدهد . حاصل کلام پیش از مرك هدایتم کن .

برسر تربت من بی می ومطرب منشین
تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

تا ـ ادات تعلیل . بوی : دراینجا به‌معنای بوی‌خوش وامیداست.لحد: قبر . رقص کنان ، ترکیب وصفی والف ونون دراینجا ادات مبالغه : درحال رقصیدن .

محصول بیت ـ برسرقبرم بدون می ومطرب منشین ، تاکه به‌سبب بویت از قبر رقص کنان برخیزم .

گرچه پیرم توشبی تنگ درآغوشم گیر
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

در بعضی نسخه‌ها بجای «تنگ» «نیك» واقع شده با «یا» و تقدیم «نون» البته معنای هردو یکی است ومراد ازهردو «محکم» است آغوش باالف ممدوده . کنار و نزداست ودراینجا مراد پهلو است

محصول بیت ـ اگرچه پیرم اما توشبی محکم بآغوشم گیر :مرا به کنارت گیر ، تا که سحرگه از کنارت جوان برخیزم .مراد: تنگ بآغوشم گیر تا از نو جوان شوم .

خیز و بالا بنما ای‌بت شیرین حرکات
که چوحافظ زسرجان وجهان برخیزم

بالا ــ دراینجا بمعنای قامت‌است . که ، حرف تعلیل .

محصول بیت ـ ای‌جوان شیرین حرکات بلندشو وقد وبالا نشانم بده تا که چون‌حافظ ازسودای‌جان وجهان‌بگذرم : ازجان وجهان قطع علاقه‌نمایم .الحاصل ازدیدن قدوبالایت حیران‌شوم وازآرروی‌زندگی ودنیا بگذرم .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و هشتاد و نهم

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاك سر کوی یار خود باشم

پی ـ در اینجا دنبال است. پی عزم ، اضافه لامیه . عزم دیار، اضافه مصدر به مفعولش دیار خود، اضافه لامیه. خاك سر کوی یار خود، اضافه‌ها لامیه است .

محصول بیت ـ چرا قصد رفتن بدیار خود نداشته باشم : چرا در این نیت نباشم که به مملکت خود بروم وچرا خاك سر کوی یار خود نباشم . حاصل اینکه چرا به مملکت خویش نروم و ملازم دلبرانش نباشم.

غم غریبی و محنت چو برنمی تابم
بشهر خود روم و شهریار خود باشم

غم غریبی ـ اضافه لامیه. یاحرف مصدری. چو، حرف تعلیل . بر ، حرف تأکید نمی‌تابم، فعل نفی مستقبل متکلم وحده: طاقت نمی‌آورم. شهریار ، بسکون «را» کنایه ازپادشاه است در معنای تحت‌اللفظی یعنی رفیق شهر: معین وظهیرشهر

محصول بیت ـ چون طاقت کشیدن محنت و غم غربت را ندارم : زحمت غربت را نمیتوانم تحمل نمایم. به شهرخود میروم و پادشاه خودم میشوم . یعنی به سرزمین خودم میروم ودر شهرخویش به کامرانی میپردازم.

این غزل خواجه جزو غزلهایی است که دریزد سروده‌است.

ص ۴۵۱ جلد دوم

زمحرمان سرا پردهٔ وصال شوم
زبندگان خداوند گار خود باشم

محرمان سرا پردهٔ وصال. اضافه‌ها لامیه و بیانیه. سابقاً درمعنای «سرا پرده» تحقیق بعمل آمده پس احتیاج به تکرار ندارد.

محصول بیت ـ ازمحرمان سرا پردهٔ وصال شوم: به شهر خود میروم و از محرمان وصال جانان میشوم وازبندگان ولینعمت خود محسوب میگردم. خلاصه هرچه میشوم درشهرخودم بشوم.

چوکار عمر نه پیداست باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم

روزواقعه ـ مراد روزمرگ است.

محصول بیت ـ ازآنجا که کار عمرمعلوم نیست: عمرآدمی طولانی خواهد شد یا زود خواهد مرد معلوم نیست پس چه بهتر که در روز مرگ در نزد نگار خویش باشم.الحاصل در نزد جانان بودن خیلی بهتراز در دیار غربت بودن است.

همیشه پیشهٔ من عاشقی ورندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

عاشقی ورندی، «یاها» مصدری است.

محصول بیت ـ پیشهٔ من‌دائماً عاشقی ورندی بود پس‌سعی‌میکنم که بازبکار خود مشغول شوم. یعنی به عشق بازی ورندی مشغول میگردم.

زدست بخت‌گرانخواب و کار بی سامان
گرم بود گله راز دار خود باشم

دست بخت گرانخواب، اضافه‌ها لامیه‌وبیانیه. گرانخواب، در لغت: خواب سنگین اما سابقاً معنای «بخت خواب آلود» را توضیح داده‌ایم.

سامان، دراینجا به معنای آرامش صوری وصلاح‌کاراست. گله: شکایت.

محصول بیت ـ اگرازدست بخت نامساعد وکاربی سامان شکایتی‌داشته باشم

رازدار خود میشوم: سرمرا پیش کسی فاش نمیکنم و کسی را ازوضع و حالم مطلع نمیسازم.

مگر که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا بابد شرمسار خود باشم

محصول بیت ـ ای حافظ مگراینکه لطف ازلی خدا رهنما باشد والا تاابد شرمسارمیشوم: اگردرطریق عشق جانان لطف خداوند مرا هدایت نمایدورهنمائیم کند دسترسی به سرا پردهٔ وصال‌ممکن میگردد والا باسعی خودم بجزازشرمندگی عمل چیزی برایم حاصل نخواهد شد.

ولە ایضاً

از بحر مضارع :مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل سیصد و نودم

من دوستدار روی خوش وموی دلکشم
مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم

دوستدار ـ ترکیب وصفی : دوست دارنده ومعنای لازمش یعنی محب . روی خوش وموی دلکش ، اضافه بیانیه . مدهوش ، اسم مفعول از باب علم اما در میان صیغه‌هایش بناء مفعول بیشتر بکار میرود مثلا گویند: دهش الرجل فهومدهوش. یعنی متحیرشد . زیرا دهشت به‌معنای حیرت میاید .

مدهوش چشم ، اضافه لامیه وباقی جمله بیانیه‌است . بیغش : عبارت می صاف را تأکید میکند .

محصول بیت ـ من دوستدارصورت زیبا وموی دلکشم . وهمچنین حیران می صاف و بیغش هستم . مرادعاشق وطالب این چیزها هستم .

گفتی ز سر عهد ازل یك سخن بگو
آنگه بگویمت که دو پیمانه در کشم

دراین بیت صنعت سؤال وجواب وسیاقة الاعداد وجود دارد .

محصول بیت ـ خطاب به‌جانان میفرماید : تو گفتی که ازسرعهدازل حرفی بمن بگو . مراد درابتدای عشق که درخصوص وفاداری خود عهدی بسته بودی از آن مطلب سخنی بمن بگو. جواب میدهد :آری از آن عهد وقتی سخن میگویم که دو قدح سر کشیده باشم . یعنی پس از خوردن دو قدح باده ترا از سر عهد ازل خبردار میکنم .

در عاشقی گزیر نباشد ز سوز وساز
استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم

گزیر ـ درعربی به‌معنای (بد) میباشد . وناگزیر یعنی لابد . پس‌دراین بیت گزیر نباشد به‌معنای لابد است .

کسی که‌دراین بیت گلستان: چوجنگ آوری با کسی برستیز. کلمهٔ «گزیر»را به معنای تحقیق کرده‌ام گرفته ، معنای مذکوررا در آن بیت ملاحظه کند .

مترسان ، فعل نهی مفرد مخاطب .

محصول بیت ـ درعاشقی ازسازوسوز چاره‌نیست : برای‌عاشق در آتش عشق ومحبت سوختن وصابری وسازش بادرد عشق لابد وضروری‌است . همین‌است که من چون‌شمع برای‌سوختن آماده‌ام . پس‌مرا باآتش‌عشق مترسان .

کسی که «گزیر»را در این بیت از گریختن به‌معنای فرار گرفته ، حتماً در تحقیق گزیر وناگزیر موفق نشده‌است. **ردسروری**

من آدم بهشتیم اما در این سفر
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

مراد ازجملهٔ درین‌سفر ، سفربه‌خانه دنیاست . حالی وحالیا : فعلا .

محصول بیت ـ من‌اهل بهشتم ، امافعلا دراین‌دنیا اسیرعشق جوانان‌مهوشم . یعنی بواسطه عشق و علاقه به زیبایان در این دنیا پابند شده‌ام وگرنه بایستی تاحال درجنت باشم.

بخت ارمدد دهد که کشم رخت‌سوی‌دوست
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

دربعضی ازنسخه‌ها بجای «سوی دوست» ازین‌دیار ضبط شده

محصول بیت ـ اگر طالعم یاری کند که به سوی یار اسباب بکشم : بجانب یاربروم ، گیسوی حور ازمفرش‌من گرد بفشاند . یعنی اگرپیش دوست بروم حورو غلمان که خدمهٔ بهشت‌اند خدمتکار من‌میشوند .

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
من جوهری مفلس از آن رو مشوشم

شهرشیراز معدن لب قرمزچون‌لعل و کان حسن‌است : شهرشیرازکان زیبایان است که همگی‌لبان قرمزچون‌لعل دارند امامن جوهری مفلسم وازآنجهت مشوشم. یعنی بجهت‌مفلسی خودم درتشویشم ورنج میکشم . الحاصل‌ازاینکه نمیتوانم‌زیبایان را آنطور که لازم است رعایت کنم خاطرم مشوش‌است .

از بسکه چشم مست درین شهر دیده‌ام
حقا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم

چشم مست ـ اضافه بیانیه . اماجایزاست مضاف‌هم‌نباشد.جوانان چشم‌مست ، مراد مست چشم است .

محصول بیت ـ ازبسکه دراین‌شهر مست‌چشم دیده‌ام اینست که دیگرشراب نمی‌خورم اما بااین حال سرخوشم . یعنی ازبسکه چشمان مستانه دیده‌ام خودم هم مست شده‌ام .

شهریست پر کرشمهٔ خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ورنهِ خریدار هر ششم

شهریست ـ یاحرف وحدت . کرشمهٔ خوبان ، اضافه‌لامیه . چیزیم ، یاحرف وحدت . خریدار ، در اصل ترکیب وصفی است . خرید آرنده بعد هـا به مشتری خریدار گفتند .

محصول بیت ـ شیراز شهری است که ازشش جهت پرازکرشمه وناز و شیوهٔ زیبایان‌است. اما من‌چیزی‌ندارم و گرنه همهٔ اینهارا خریدارم ، یعنی‌مایملکی‌ندارم و گرنه تمام زیبایان شهررا میخریدم .

در تفسیر مصرع اول : شیراز شهری است مالامال از نگاه ناز ودر هرشش جهت زیبایان‌دارد . این گوینده درلفظ ومعنا خطا کرده‌است .

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینهٔ ندارم از آن آه میکشم

عروس طبع ـ اضافه بیانیه . آیینهٔ یاحرف وحدت و یا تنکیر وهمزه حرف توصل . ازآن ، ادات تعلیل .

محصول بیت ـ ای حافظ عروس طبع من آرزوی جلوه دارد : آرزو میکند که به‌عشاق عرض جمال نماید . اما من آیینه ندارم از آن جهت آه‌میکشم . یعنی برای‌جلوه گری احتیاج به‌تزیین وآرایش‌خود دارد وبرای‌اینکار آیینه لازم است منهم که آیینه‌ندارم برای همین‌آه میکشم . قصهٔ آه وآیینه معروف‌است : آیینه از آه تیره‌میشود . دربعضی نسخه‌ها مخلص‌بیت اینطور نوشته شده.

حافظ ز تاب فکرت بیحاصلان بسوخت

ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

تاب ـ دراین‌بیت به‌معنای حرارت است . در فکرت ، «تا» علامت نقل است یعنی علامت‌نقل از عربی . آبی ، یاحرف وحدت و یا تنکیر .

محصول بیت ـ حافظ از آتش افکار پوچ وبی‌فایده سوخت . یعنی از فکر کردن دربارهٔ اشخاص ناقابل‌سوخت. الحاصل ازاینکه اینگونه‌اشخاص قابل فیض نیستند سخت ناراحت‌است ، پس میگوید کوساقی که بآتشم آب‌زند. یعنی‌حرارتم‌را با باده خاموش کند . چونکه تا باده نخورده قابل و ناقابل پیشش یکسان‌است پس آنموقع فقط بذوق وشوق خود و بخودش مشغول میشود .

وله ایضاً

غزل سیصد و نود و یکم

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم

خیال روی تو- اضافه‌ها لامیه ، چون، ادات تعلیل. بگذرد ، فعل مضارع مفرد غایب: مرور نماید. بگلشن-با، حرف صله گلشن: گلزار است چون گلستان . گلشن چشم، اضافه بیانیه. دل، مبتدا. آید' خبر مبتدا و باقی جمله متعلق به خبر. روزن،دریچه یا پنجره .

محصول بیت - وقتی که خیال روی تو بگلشن چشم برخورد مینماید و از آن میگذرد، دل برای نگاه کردن یعنی برای تماشای خیال رویت بسوی روزن چشم میاید چنانکه عادت براین است هنگام عبور پادشاه مردم از دریچه و پنجره تماشا میکنند .

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
ز گنج خانهٔ دل میکشم بمخزن چشم

مضاف نثار، محذوف است تقدیرش درقصد نثار است که بضرورت وزن حذف شده است. مقدم ، مصدر میمی به معنای قدوم اضافه‌ها لامیه است . گنج خانه بفتح گاف یعنی خزانه. گنج خانهٔ دل، اضافه بیانیه. به مخزن، با حرف صله ومخزن ، اسم مکان از باب نصر به معنای خزینه . مخزن چشم . اضافه بیانیه

محصول بیت - ای جانان بیا که درقصد نثار بقدوم تو لعل و گهر یعنی انواع

اشکهای الوان چشمم را ازخرینهٔ دل بهمخزن چشم میکشم. حاصل: بیا که با کمال اشتیاق دیدار ترا مشتاقم.

درمعنای مصرع ثانی: دل را از کنج خانه... این گوینده معنا را از کنج بیت اخراج نموده است. **رد سروری**

سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینیم
منم زعالم و این گوشهٔ معین چشم

سزا : لایق . سزای تکیه گه این اضافه از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعول فیه خود میباشد. تکیه کردن یعنی اتکاء .

گه مخفف گاه ودراینجا ظرف مکان واقع شده به معنای مستقرو قرار گاه. منظر: نظر گاه است یعنی محل‌دید وتماشا چون قصروشاهنشین. یاحرف وحدت.در مصرع ثانی «واو» به معنای مع میباشد گوشهٔ معین چشم، اضافه بیانیه ولامیه است

محصول بیت ـ ای جانان هیچ منظری را لایق قرار گاه تونمی‌بینم . بلکه درتمام عالم تکیه گاه ومنظرلایق وشایستهٔ تومنم و گوشه چشم من یعنی مقام شایستهٔ تواین دواست وغیر ازاینها وجودندارد.

در نتیجهٔ مصرع ثانی: در عالم فقط این را مالکم . . این گوینده بهیچ چیز مالك نبوده **رد شمعی**

نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت
اگر رسد خللی خون من بگردن چشم

نخست ـ اول ومراد روزازل است. که، حرف بیان . دل ، مبتدا و میگفت خبرش وجمله مرهون مصرع ثانی. خللی، یاحرف وحدت .

محصول بیت ـ روزازل که روی ترا دیدم دل گفت اگر بمن آسیبی‌وضرری برسدخونم بگردن چشم: چشم‌دید ودل‌خواست پس‌هر بلائی بدل برسدازچشم‌است.

سحر سرشك روانم سر خرابی داشت
گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم

مراد از«سحر» وقت سحراست باتقدیریك مضاف. سرشك روان، اضافه بیانیه وروان صفت مشبهه است بمعنای جاری، سرشك روانم. اشك‌جاریم. سر، دراینجا به معنای‌سوداوهواست.خرابی یاحرف مصدری.داشت باتقدیر «می» مراد حکایت‌حال ماضی است. گرم، میم‌ضمیرازلحاظ معنا به چشم مقیداست به تقدیردامن چشمم،نه، ادات نفی وازبابت معنا مقید بفعل «میگرفت» بتقدیر: نمیگرفت مراد حکایت‌حال ماضی است.

دامن چشم ، مفعول فعل نمیگرفت، مجازاً برای‌چشم‌دامن تصورنموده‌است.

محصول بیت ـ هنگام سحرسرشك روانم سرخرابی داشت یعنی قصدداشت که رازعشقم را افشانموده ومرا رسوا کند . اگرخون جگردرچشمم منجمدنمیشد ودامن چشم‌رانمیگرفت مراد:اینست‌اگرخون‌جگرم‌درچشمم دلمه نمیشد ومجاری اشك را سد نمی‌نمود اشك روان، مرا رسوا وخراب نموده بود.

کسیکه درمعنای مصرع دوم : سحراشك جاریم سرخرابی داشت . حتماًاین معنا را درعالم استغراق گفته است . ونیز کسیکه : اشکی که وقت سحر جاری بود هوس خرابی داشت . این‌گوینده هم معنای مصرع را بخوبی توضیح نداده است .

ردسروری

ببوی مژدهٔ وصل تو تاسحر شب دوش
براه باد نهادم چراغ روشن چشم

ببوی، باحرف مصاحبت وبوی دراینجا به معنای امید است. بوی وصل تو ، اضافه‌ها لامیه است.تا، برای انتهای غایت است به‌معنای الی وحتی . لفظ « شب» مستدرك است بضرورت وزن دوش:دیشب. براه باد،باحرف صله- چراغ روشن‌چشم- اضافه‌ها بیانیه است.

محصول بیت ـ ای جانان بامید مژدهٔ وصل تو دیشب تا سحر چراغ روشن چشم را براه باد نهادم : چشم براه بادی بودم که از قبل کوی جانان میوزید یعنی بامید اینکه باد مژدهٔ وصال ترا بیاورد چشم براه بودم چنانکه عشاق بامید خبر جانان منتظر بادصبایند.

مفسری درمصرع اول کلمهٔ «بو» را به معنای بوی خوش گرفته و به معنای دیگر آن که«امید»است توجه‌نکرده باید گفت این گوینده عجب غفلت کرده است

رد سروری

بر انتظار کسی رحم کن که شب همه شب
برخ روانه کند خون دل ز روزن چشم

کسی- یاحرف وحدت ومراد از«کس» متکلم است بطریق کنایه. که، حرف رابط صفت. برخ ، باحرف صله .

محصول بیت - ای‌جانان به کسی که سراسر شب ازروزن چشم، خون‌دل بر‌خش جاری کرده و حالت اضطراب و انتظار و اضطرار داشته رحم کن . یعنی شب تاسحر گریان بوده واشك خونین ریخته‌است .

این بیت دردیوانها پیدا نشد وچون قافیه‌اش مکررشده معلوم میدارد که مال خواجه نیست.

بمردمی که دل دردمند حافظ را
مزن بناوك دلدوز مردم افکن چشم

بمردمی - باحرف قسم ویاحرف مصدری. که حرف بیانی. دل دردمند، اضافه بیانی. دل دردمند حافظ ، اضافه لامیه و«را» تخصیصی که از اضافه استفاده میشود وتأکید مینماید اما بهترو مناسبتر آن‌است که «را»ادات مفعول محسوب گرددتأمل.

مزن - جواب قسم است : فعل نهی مخاطب . ناوك: نوعی تیراست.

ناوك دلدوز ، اضافه بیانیه ودلدوز ، ترکیب وصفی از دوزیدن بحسب لغت تیریکه بقلب مینشیند قلب را میدوزد زیرا دوختن ودوزیدن بمعنای خیاطی کردن است چون دوختن خیاطها (درزیها) ودیگران. اما در این قبیل موارد مراد : میخ کوب کردن است چنانکه در گلستان واقع شده.

قطعه

شریف اگر متضعف شود خیال مبر
که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد

ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر دوزد
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

غرض ازجملهٔ بمیخ زردوزد : بامیخ طلا میخکوبی نماید.

دلدوزمردم افکن، اضافه بیانی وترکیب وصفی‌ازمصدر افکنیدن ازشجاعت و شهامت کنایه است، وچشم مضاف الیه (اضافه بیانی)

محصول بیت ـ بحق مردی ومردانگی، دل دردمند حافظ را باتیرمردافکن ودلدوزچشم ، مزن : باتیرچشمی که پهلوانان را از پا در میاورد و قلب را سوراخ مینماید مزنش . الحاصل دل دردمند حافظ را باتیرچشم مجروح مکن . وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و نود دوم

گرچه از آتش‌دل چون خم می در جوشم
مهر برلب زده خون میخورم وخاموشم

گرچه صورت تسلیم دارد . در جوشم : درحال جوشیدنم . عبارت : چون‌خم می‌درجوشم اشاره‌است به جوشیدن شراب. زیرا شیرهٔ انگور ویا شیرهٔ چیز دیگررا که به کوزه یا به خمره بریزی پس‌از دو سه روز شروع میکند به‌جوشیدن و کف میکند و میپرد دراین موقع تبدیل به‌خمر میشود که شربش حرام است .

مهر برلب‌زده : کنایه‌است ازاینکه بسرخمرهٔ شراب خشتی میگذارند وسپس دهانهٔ خمره را گل اندود میکنند . بطوریکه از اشعار عجم فهمیده میشود ، شراب را به خون تشبیه میکنند . در اینجا هم جملهٔ : خون میخورم بهمان طریق تشبیه واقع شده .

محصول بیت ـ اگرچه‌از آتش‌دل چون‌خمرهٔ‌شراب‌درجوشم: دارم‌میجوشم. مراد : دررنج واضطرابم . اما بااینحال برلبم مهر خاموشی زده‌ام و خون میخورم و خاموشم یعنی باوجود اینهمه اضطراب واضطرار هیچ حرفی نمیزنم .

قصد جانست طمع در لب جانان کردن
تو مرا بین که در این کاربجان میکوشم

شعرا بطریق تشبیه به لب جانان «جان» گویند . در این بیت هم بروجه‌ایهام همین معنارا قصد میکند . بجان ، باحرف مصاحبت . میکوشم ، فعل مضارع متکلم

وحده یعنی سعی‌میکنم .

محصول بیت ـ طمع در لب جانان کردن ، در واقع قصد جان کردن است یعنی کوششی است برای هلاکت ، حال تو مرا به‌بین که دراین‌کار یا برای این‌کار باجان میکوشم . جداً درتلاشم .

اگر «بای» بجان‌را حرف صله اعتبار کنیم میشود گفت برای جان کوشش میکنم باز مراد لب جانان است . حاصل کلام دربیت ایهام وجود دارد .

من‌کی آزاد شوم از غم دل چون هردم
هندوی زلف بتی حلقه کند درگوشم

مراد ازآزاد «خلاص» میباشد .هندوی زلف .اضافه بیانیه . زلف‌بت ، اضافه لامیه . یاحرف وحدت .

محصول بیت ـ ازغم دل من کی آزاد میشوم ، کی خلاصی میابم . چونکه هردم وساعت هندوی زلف محبوبی بگوشم حلقه میکند : حلقه‌ای بگوشم میکند که غلامم‌بکند الحاصل مرا غلام خود میکند .

کسیکه گفته است : ممکن است در این بیت مراد از بت «خدا» باشد . این مفسر خطا کرده است زیرا اسماء الله توقیفی است یعنی موقوف باجازهٔ شرع میباشد واطلاق بت به‌خدا درشرع وارد نشده‌است .

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
پردهٔ بر سر صد عیب نهان می پوشم

خرقه‌پوشی ـ صفت‌مرکب یاحرف مصدری . همزه ، حرف‌توصل ، دیندار ، ترکیب وصفی یا ، حرف مصدری . پردهٔ ، یا حرف وحدت و یا تنکیر . همزه حرف توصل .

محصول بیت ـ خرقه‌پوشی من ازغایت دینداری و کمال مسلمانی‌ام نیست . بلکه صدها عیب دارم که روی آنهارا پرده میکشم . حاصل کلام . خرقه پوش شدنم اززهد وتقوایم نیست بلکه بخاطر پوشاندن عیوبم‌است .

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم
چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم

راوق ـ با فتح واو ، به‌معنای صافی است . مفتوح خواندن واو ، این کلمه و اعلال نکردن آن ازتصرفات اعجام‌میباشد چون کلمات : حاتم وکافر وعارض . عرب «رایق» گوید به‌معنای‌صافی . ازراوق خم، مراد شراب‌است .

محصول بیت ـ من که میل‌دارم بجز از شراب صاف خم نخورم : درد شراب را نیاشامم . چه کنم اگرحرف پیرمغان را گوش نکنم . یعنی برایم مقدور نیست که سخن پیرمغان راگوش نکنم . الحاصل دایم ترغیبم میکند که آن‌قسمت صاف‌شراب رابخورم نه دردش را . یااینطور معنامیشود :

پیر مغان گویدم : هرچه‌بدستت‌آید چه‌صافی وچه‌دردی‌بخور . زیراهر کدام کیفیت خاصی دارد .

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه‌گه قدحی مینوشم

محصول بیت ـ حاش لله که من بطاعت خویش معتقد نباشم : اعتقادم بقدری است که گاه گاهی قدحی باده مینوشم حاصل‌سخن مغلوب نفسم هستم و این است که نمیتوانم گاه گاهی باده ننوشم . یعنی شراب‌خوردنم ناشی‌ازعدم اعتقادم نسبت‌باعمالم نیست وهمچنین ازغرور ناشی از اعمالم نیست .

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

رغم ـ به‌معنای : مالیدن بینی‌دشمن بزمین یعنی کنایه است ازتحقیر وتذلیل . فیض ، اینجا یعنی لطف و احسان ، عفوش ، شین «ضمیر» برمیگردد به خدا . بار ، اینجا به‌معنای «حمل» درعربی است . بار گنه ، اضافه بیانیه . دوش : سرشانه است

محصول بیت ـ امیدوارم که به کوری چشم دشمن روز حشر و جزا لطف و احسان خداوند بار گنه را بردوشم ننهد ، یعنی امیدوارم خداوند گناهانمرا عفو و

مغفرت نماید ، هرقدرهم زیاد باشد .

پدرم روضهٔ رضوان به دوگندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

دربعضی ازنسخه‌ها مصرع ثانی اینطور واقع شده :

من چرا باغ جهان‌را بجوی نفروشم

محصول بیت ـ بابای‌من یعنی حضرت آدم روضهٔ رضوان : جنت‌را به‌دو دانه گندم فروخت . ناخلف باشم اگرمن بجوی‌نفروشم یعنی‌مرادمن دیداراست نه‌بهشت جنت‌راهم بخاطر دیدار میخواهم زیرا جنت بدون دیدار نمیشود و دیدار هم بدون بهشت دست نمیدهد خلاصه متلازمند .

گر ازاین دست زند مطرب‌مجلس ره‌عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

ازاین‌دست : اینگونه ، ره‌عشق ، تقدیرش پردهٔ ره‌عشق است .

محصول بیت ـ اگر مطرب مجلس پردهٔ راه عشق را اینگونه بزند و شعر حافظرا اینطور بخواند بدون شك وشبهه شعر حافظ هنگام سماع عقل‌را ازمن سلب میکند وبیهوشم میکند .

معنای‌مذکور به‌تقدیری‌است که«شعر»مبتداو«ببرد» خبرش‌باشداما اگر«شعر» مفعول مقدم فعل ببرد باشد ، باین تقدیر محصول بیت اینطور میآید : اگر مطرب مجلس ، پردهٔراه عشق را اینطوربزند ، هنگام نواختن شعر حافظرا از یادمامیبرد.

اگر سماع به تقدیر : نواختن ساز باشد معنا اینطور میآید که گفتیم . اما اگر سماع به معنای « استماع » باشد : هنگام گوش کردن به نوای مطرب مجلس شعرحافظ ازیادم میرود. ازهوشم ، مفعول غیر صریح فعل «ببرد» .

جایز است مراد از «ره‌عشق» پردهٔ عشق باشد پس دراینصورت به‌تقدیرمضاف احتیاج پیدا نمیکند .

در معنای بیت ، کسانیکه به مبتدا بودن کلمه« شعر » قصر نموده‌اند تقصیر کرده‌اند .

وله ایضاً

از بحر رمل :: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و نود و سوم

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم

سرزنش‌را به‌عربی توبیخ گویند . شیوه ، دراینجا بمعنای پیشه است.. رندی ومستی ، یای هر دو مصدری است .

محصول بیت ـ من‌اگر ازطعن وتوبیخ مدعیان باك داشته‌باشم درشیوهٔ رندی ومستی کارم پیش‌نمیرود . یعنی‌نمیتوانم رند واقعی‌باشم . الحاصل نمیتوانم حق‌رندی ومستی‌را بطوریکه لازم‌است بجا بیاورم .

زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

راهی بدهی است ـ یا ها وحدت وتنکیر راست این‌عبارت ضرب‌المثل‌است و کنایه از عدم اعتبار میباشد یعنی زهد رندان نوآموخته با آنکه چنین محکم و مداوم است چندان اعتبار ندارد

محصول بیت ـ زهد کسانیکه تازه هوس رندی میکنند با وجود شدت عمل واستمرار موردقبول نیست چه‌رسد بمن که‌بدنام‌جهانم پس‌برای نیك‌نامی‌چرا فکر کنم یعنی رندی و مستانگی آنها که هنوز شهرت نیافته‌اند چندان اعتبار ندارد پس منکه رسوای عالم وبرسوایی شهرت‌یافته‌ام چگونه ممکن‌است که نیکنام‌باشم یعنی چون کسی درحق‌من گمان زهد وصلاح نمی‌برد پس‌منهم ازآن فکر میگذرم .

ص۷۲ جلد سوم شرح

درمعنای مصراع اول : راه رندان نوآموخته راه‌بدی‌نیست این گوینده براه بیت‌وارد‌نشده است .

مفسر دیگر گفته است : زهدرندان نوآموخته راهی است منسوب به کوی . این گوینده درنسبت خطا کرده است . **ردسروری وشمعی**

شاه شوریده سران خوان من‌بی‌سامانرا
زان‌که درکم خردی ازهمه‌عالم بیشم

شوریده‌سران ، صفت ذوی‌العقول است بهمین‌مناسبت باالف و نون جمع شده شوریده‌سر ، یعنی‌دیوانه ، زان ، اداتتعلیل .

محصول بیت ـ بمن بی سامان شاه شوریده سران خطاب کن : بگو تو شاه دیوانگانی زیرا که درکم‌خردی ازهمهٔ مردم‌دنیا بیشم . یعنی دردنیا شخص کم‌عقلی چون من‌نیست . پس شایسته است که مرا شاه دیوانگان خوانند .

برجبین نقش‌کن ازخون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

خالی ـ یاحرف وحدت ، کیش : مذهب وملت ، کافر کیش : کافرمذهب

محصول بیت ـ ازخون دل‌من خالی برپیشانیت بزن . تا بدانند که قربانی توکافر کیشم . مراد : معلوم گردد که قربانی تو شده‌ام

رسم است وقتی برای مریضی گوسفند قربانی کنند از خون قربانی خالی بر پیشانی آن بیمار میگذارند .

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا
تا ندانی‌که درین خرقه چه نادرویشم

اعتقادی ـ یا وحدت ویا تنکراست . تا ، حرف‌تعلیل . که ، حرف بیانی

محصول بیت ـ بمن اظهار اعتقادی بکن وبگذر ، ودیگر محض خاطر خدا به‌وضع وحال من‌کار نداشته باش تاندانی که دراین‌خرقه چه نادرویشم یعنی متوجه نباشی که درخرقه فقرا تظاهر به‌درویشی می کنم ودرواقع درویش نیستم.

شعر خونبار من ای باد بر یار بخوان
که زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

شعرخونبار ـ اضافهٔ بیانی . خونبار ، ترکیب‌وصفی ازباریدن : خون بارنده بر یار ، اضافه لامیه ، که ، حرف رابط صفت . مژگان سیه ، اضافه بیانیه ، رگ‌جان ، اضافه‌لامیه . مجازاً «رگ» باکاف عجمی است . نیشم ، «میم » در معنا به «جان» مقید است به‌تقدیر بررگ جانم

مراد ازنیش در اینجا نیشتر است یعنی‌آلتی که بوسیلهٔ آن خون میگیرند . اگرچه نیش درحیوانات سم‌دار همان آلتی است که حیوان بوسیلهٔآن زهررا ببدن آدم داخل‌میکند مثلاءعضویکه زنبوروعقرب ومگس به‌بدن‌انسان فروبرده مسمومش میکنند نیش گویند .

محصول بیت ـ ای‌باد شعر خونبار مرا پیش یار بخوان. آنچنان یاری که‌از مژگان‌سیاهش بررگ‌جانم نیش‌زد . مراد یاری که‌جانم‌را بامژگانش مجروح کرد جایز است « که» حرف تعلیل باشد پس معنا اینطور میآید : زیرا ازمژگان سیاهش بررگ جانم نیش‌زد.

دامن از رشحهٔ خون دل‌من درهم‌چین
که اثر در تو رسد گر بخراشی ریشم

رشحه ـ ترشح‌است مانند ترشح آب ویا چیزدیگر ازظرفی . درهم‌چین جمع کن که ، حرف تعلیل . درتو ، در ، حرف صله ، بخراشی ریشم ، با حرف تأکید خراشی ، فعل‌مضارع مفردمخاطب ، ریشم مفعول به‌فعل مذکور.

محصول بیت ـ دامنت‌را جمع کن که خون‌دلم ترشحش‌نکند زیرا اگرزخم دل‌را بخراشی رشحهٔخون‌دلم بروی‌دامنت میپاشد پس دامنت‌را دورنگهدار که‌خون دلم بآن ترشح نکند .

من‌اگر رندم وگرشیخ چه‌کارم باکس
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

محصول بیت ـ من چه رند باده‌نوش باشم و چه شیخ صومعه دار با کسی کار ندارم یعنی کار بکار کسی ندارم بلکه حافظ سرخود وعارف وقت خویشم . مراد : اسرار را از نااهلش حفظ میکنم ووقت خودرا ارزش‌قائلم یعنی ازوقت خود استفاده میکنم وهیچوقت اوقات خود را ضایع نمیکنم . الحاصل نه با کسی ارتباط دارم و نه متوجه حال‌وکار کسی میشوم بلکه فقط به‌حال خودم مقیدم .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل سیصد و نودوچهارم

حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

حجاب چهرهٔ جان ـ اضافه‌ها لامیه و یا لامیه و بیانیه است . غبارتنم ، اضافهٔ بیانیه . خوشا ، الفش افادهٔ تعجب نماید : عجب خوش‌است . دمی ، یاحرف وحدت که، حرف رابط صفت.

محصول بیت ـ غبارتنم حجاب چهرهٔ جان میشود : تنم در برابر روحم چون پرده‌ایست که مانع رسیدن بوصال جانان میشود . عجب خوش است آن دمی که از این چهرهٔجان پرده را برفکنم یعنی از پردهٔ تن بگذرم و دارای روح پاك و بیغش وصاف شوم که قابل رسیدن بوصل جانان گردم .

چنین‌قفس نه سزای‌چومن خوش‌الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

ازقفس ، مراددنیاست . الحان ، جمع‌لحن ودراینجا مراد آوازاست . گلشن رضوان ، اضافه لامیه و مقصود «جنت» است . دربان جنت را رضوان گویند . که ، حرف‌تعلیل.

محصول بیت ـ این‌چنین‌قفس لایق بلبل‌خوش آوازی‌چون‌من نیست. به گلشن جنت بروم که بلبل آن چمنم : مقام مناسب حافظ خوش آوازی‌چون‌من دوزخ دنیا نیست بلکه گلشن جنت لایقش است .

خواجه خوش‌الحانی‌خودرا بیان‌میکند، درحقیقت‌درمناقب‌خواجه‌میفرمایند: درعصروزمان خواجه حافظ اهل‌نغمه وخوش‌آوازی نظیروی وجودنداشت . بهمین سبب‌است که ازمجالس ومحافل سلاطین ایلخانیه آنی فارغ نبوده است.

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم

عیان ـ به‌کسر عین‌مصدر ازباب‌مفاعله .

محصول بیت ـ عیان وآشکار نشد چرا باین‌دنیا آمدم وتاکنون کجابودم. الحاصل مبدأ ومعادم معلوم نشد . دریغ ودرد که ازکارخود غافلم : از اینکه مبدأ و معاد خودرا نمیداند تأسف‌میخورد .

خواجه صنعت تجاهل عارف بکار برده‌است والا ایشان شخص صاحب سعادتی بوده‌اند ازاولیا .

چگونه طواف‌کنم در فضای عالم قدس
چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم

طوف ـ مصدر از طاف یطوف یعنی ازباب‌نصر ، دور یك‌چیز گشتن است مثلا چون گشتن دورمکه . فضا : میدان وفضای‌عالم‌قدس ، اضافه‌بیانیه . سراچه ، مصغر سرای : خانهٔ کوچك مراداست . سراچهٔ ترکیب ، اضافه بیانیه ومقصود وجود است یعنی عناصر اربعه .

تخته‌بند : پارچه ها وقماشها را درمیان دوصفحهٔ‌تخته‌ای قرار داده ازدوجانب محکم با رشتهٔ باریکی چون طناب می‌بندند تا چروك نشود و آن پارچه ها و قماشها راتخته‌بند گویند. خواجه وجود جسمانیش‌را بآن‌تخته‌ها وروحانی‌اش‌رابآن پارچه‌ها و قماشها تشبیه مینماید که بوسیلهٔ تخته‌ها بسته‌شده .

تخته‌بند تنم ، اضافهٔ بیانی‌است

محصول بیت ـ این‌بیت‌را خواجه مربوط بعالم معاد فرموده‌است . یعنی‌بچه وجه میتوانم درمیدان عالم‌قدس سیر وطواف نمایم ویاعالم‌قدس‌را چگونه تماشانمایم

چونکه درسراچهٔ ترکیب وجودروحانی‌ام تخته‌بند تنم‌است : چنان مقیدوجودم که روحم اسیر آن است الحاصل مادامیکه بشریت به‌روح چیره‌است روح نمیتواند درفضای عالم قدس طیران نماید . مراد اینست تاازعالم وجود نگذرد وچشم نپوشد به‌عالم ارواح واصل نمیشود .

مـراکه منظر حـورست مسکن و ماوی
چرا بکوی خراباتیان بـود وطنم

مراداز «منظرحور» جنت است

محصول بیت ـ منکه مسکن و ماوایم قصر و منظر حورست یعنی جنت است پس چرا وطن ومسکنم محلهٔ خراباتیان باشد : وقتی که ممکن میشود مقام اعلا را وطن کرد پس‌چرا مقام پست‌را مسکن بکنم .

مراد اینست : وقتی برای مؤمن تحصیل جنت ممکن‌است چرا میل به دوزخ بکند .

اگر ز خون دلم بوی مشك می آید
عجب مـدار که همدرد نـافهٔ ختنم

محصول بیت ـ اگرازخون‌دلم‌بوی‌مشك‌ختن میآید تعجب مکن که همدرد نافهٔ ختنم یعنی‌خون اهل‌عشق مشك ونفسشان مشك‌آلوداست : ازنفسشان بوی‌مشك میآید یعنی بوی‌مشك میدهد .

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

طراز علم‌را گویند. یعنی درآن زمانهاحاشیهٔ پارچه‌ها رابا نخ ابریشم‌به‌شکل بعضی شکوفه‌ها وبعضی حیوانات نقش‌ونگار میزدند چنانکه الان‌هم درسرای‌پادشاه سعادتمند غلامان وپسرانی که در حرمسرا هستند همینطور پیرهن طرازدار میپوشند پس آن منقوشها را « طراز » گویند درایام گذشته و ازمنهٔ ماضی اصلا پیراهنی بدون طراز نبوده .

طراز پیرهن ، اضافه لامیه . پیرهن زرکش ، اضافه بیانی . مراد پیرهنی زردوزی شده است . مراد از « شمع » موم عسل است دراینجا آن شیارهائی که در اثر آب شدن شمع روی‌بدنه‌اش ایجادمیشود «طراز» فرموده‌است . که ، حرف‌تعلیل

محصول بیت ـ پیرهن زرکشم‌را که چون شمع طراز دارد نگاه مکن . به زیب و زینت ظاهرم متوجه مباش زیرا که در داخل پیرهنم آتشهای نهانی دارم . یعنی من اهل عشقم و آتش‌عشقم نهانی است و به کسی اظهار نمیکنم و کتم عشق شأن شهداست .

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود توکس نشنود زمن‌که منم

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید . یا به‌خود جانان‌خطاب‌میکند. بیاوهستی حافظرا ازپیشش بردار یعنی انانیت اورا برطرف کن تا باوجود تو کسی ازمن نشنود که بگویم : (منم) مراد اینست که هستی من از بین برود فقط هستی بتو متعلق‌باشد و آن‌تو باشد . الحاصل‌فقط نام‌جانان درخاطرها باشد ونام‌حافظ فراموش گردد و برزبانها جاری نباشد.

ازغایب به‌مخاطب التفات فرموده است .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل سیصد و نود و پنجم

چل سال رفت و بیش که این لاف میزنم

کز چاکران پیر مغان کمترین منم

چل ـ بکسر «جیم» عجمی در اصل «چهل» است تخفیفاً «ها» حذف شده . که ، حرف بیان در هر دو مصرع . چاکر ، غلام ، چون صفت ذوی العقول است لذا با الف و نون جمع شده چاکران پیرمغان ، اضافه اسم فاعل به مفعولش .

کمترین ـ «تر» ادات تفضیل و «یا» برای نسبت و (نون) تأکید است .

محصول بیت ـ چهل سال و بلکه هم بیشتر است که من این لاف را میزنم و این چانه را میزنم که من از کمترین ساکنان پیرمغانم : من از قدیمترین ملازمان و باده نوشان میخانه ام .

هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش

ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

یمن ، یعنی برکت . عاطفت ، میل و محبت . می صاف و روشن ، اضافه ها بیانی است .

محصول بیت ـ درسایهٔ لطف و محبت پیرمیفروش هرگز قدحم از بادهٔ صاف و روشن خالی نشد : از دولتی پیرمغان هیچوقت شرابم کم نبود .

در جاه عشق و دولت رندان پاکباز

پیوسته صدر میکده ها بود مسکنم

س ۴۵۳ جلد دوم

در بعضی نسخه‌ها بجای «میکده‌ها» «مصطبها» واقع شده .

محصول بیت ـ دراثرمقام عشق وازدولت وسعادت رندان پاکباز (رندان مجرد ازعلائق نفسانی) مسکنم دایم درصدر مصطبه‌ها بود . مراد اینست در ایام سعادت اینها در میخانه همیشه صدر نشین بودم و در محل مخصوص اعیان میخانه هـا و اشراف میکده‌ها مینشستم .

در شأن من بدردکشی ظن بد مبر
کالوده گشت خرقه ولی پاك دامنم

بدرد کشی ، باحرف سبب ویاحرف مصدری . کالوده ، که حرف تعلیل

محصول بیت ـ در حق من که درد کشم گمان بد مبر : دربارهٔ من خیال بد مکن زیرا اگرچه خرقه‌ام شراب آلوده‌است‌اماخودم باطناً پاك‌دامنم. یعنی به‌رسوائی ظاهرم نگاه‌مکن که باطنم پاك است .

شهباز دست پادشهم یا رب از چه روی
از یاد بـرده اند هوای نشیمنم

محصول بیت ـ من‌شاهین دست پادشاهم . عجبا به‌چه‌جهت عشق وعلاقهٔ مقام ومکانم را از خاطرم برده‌اند : من که معزز ومکرم بودم عجبا چه‌چیز باعث ذلت و خواری‌من‌شد . الحاصل عجب‌است که مقام اصلی ومکان قدیمی‌را ازخاطرمن برده واین مقرپست‌را برایم قرارگاه ساخته‌اند .

حیفـست بلبلی چو من اندر چنین چمن
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

لسان عذب ـ اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ بلبلی‌چون‌من درچنین چمنی حیف‌است . یعنی دراین چمن فقر وفنا ویا در چمن شهر شیراز بلبلی چون من بااین زبان شیرین‌حیف‌است چون سوسن خاموش‌بماند : شاعرفصیح و بلیغی چون‌من حیف است مانند سوسن ساکت و **خاموش باشد** .

مصراع ثانی متعلق به کلمهٔ حیف است .

آب و هوای فارس عجب سفله پرورست
کو همرهی که خیمه ازین خاك بر کنم

محصول بیت ـ خواجه درضمن ابیات گذشته ازعدم مساعدت وموافقت دیار خود شکایت کرده‌است ودراین بیت بصراحت‌میفرماید : آب وهوای‌فارس یعنی‌شیراز عجب سفله پروراست : برای مردم فرومایه واسافل مناسب است. وهمین‌است که قدر مردم هنرمند را نمیداند و میفرماید : کو رفیقی که خیمهٔ وجودم را با کمك او از این‌خاك و دیار بر کنم . یعنی این‌خاك‌را ترك نمایم وبجائی‌روم که برای‌مردم ارزش قائلند الحاصل‌یك‌حامی پیدانمایم و درسایهٔ دولتش آسایش کنم ومداحش شوم وبنام شریفش ابیات واشعار بسرایم .

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

مراد از خواجه (وزیر) است

محصول بیت ـ ای حافظ تـا کی زیر خرقه قدح باده را خواهی کشید : تا کی‌باده‌نوش خواهی‌شد . چطوراست درمجلس خواجه پرده‌ازکارت برافکنم یعنی کارنهانیت‌را آشکار کنم وترادرنزد خواجه رسوانمایم وشرمنده‌ات‌سازم .

توران شه خجسته که در من یزید فضل
شد منت مـواهب او طوق گردنم

توران‌شه ـ عطف بیان خواجهٔ مذکوردربیت قبلی.

این توران‌شاه وزیراعظم حسن ایلخان و پسرش شیخ اویس بوده . اما خود وزیرهم از ایلخانیان و از اقربای شاه بود چنانکه در شرح بیت مفصل بیان شده و دیگر دراینجا احتیاج به‌تفصیل ندارد.

خجسته : مبارك . من یزید فضل : مزاد فضل .

منت مواهب‌او ، اضافه‌ها لامیه ومواهب‌جمع موهبه اسم‌است به‌معنای‌بخشش.

طوق ـ حلقه‌ای‌است که بگردن میاندازند و به‌ترکی (خلته) گویند .

محصول بیت ـ مراد ما از خواجه همان توران‌شاه مبارك است که در مزاد فضل منت بخششهای او طوق گردن من شد ، یعنی احسانها و عطیاتش مرا بنده‌ای طوق بگردن کرده است الحاصل فضل واحسانش گردنم‌را گرانبار ساخته‌اند .

از بحر رجز مثمن سالم : مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

غزل سیصد و نود و ششم

عمریست تامن‌درطلب هر روز گامی میزنم
دست شفاعت هر زمان در نیک‌نامی میزنم

عمری ـ یا ، حرف وحدت : زمانی است . تا ، ابتدا برای غایت زمان است چون (منذ) در عربی . گام ، باکاف عجمی . فاصلهٔ دو قدم را گام گویند . یا حرف تنکیر. دست شفاعت ، اضافه بیانیه. در نیک‌نامی، در حرف صله و نیکنام ، از اقسام صفت‌مرکب یعنی خوش‌نام ویاحرف وحدت .

محصول بیت ـ خیلی‌وقت‌است که من‌درطلب‌وصال‌جانان‌هرروز گام میزنم : درجستجوی وصال جانان هرروز درتکاپو هستم وپیوسته دست‌شفاعت بسوی نیک‌نامی دراز میکنم ، یعنی شخصی را که به نیک‌نامی مشهور شده شفیع قرار میدهم باشد که وصال میسر گردد .

بی‌ماه مهرافروزخود تانگذرانم روزخود
دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم

نگذرانم ـ دربعضی نسخه‌ها بانون نافیه ودربعض دیگر با « بای استقبالیه » واقع‌شده ولکل وجهة

مهرافروز ، ترکیب وصفی : افروزندهٔ محبت یعنی زیاد کنندهٔ محبت . علت اختیار کلمهٔ «مهر» باعتبار آنست که یک‌معنای دیگر آن خورشید میباشد

یاهای واقع درمصرع ثانی تماماً افاده وحدت مینمایند

ص ۵۲ جلد سوم شرح

محصول بیت ـ برای اینکه روز خود را بی‌ماه مهر افروز خود نگذرانم : جانانم درپیشم باشد وروزرا بدون وجود او نگذرانم ، دامی براهی مینهم یعنی باید دامی بنهم . ومرغی بدامی میزنم ، یعنی باید بزنم .

زیرا عادت براین است که برای‌صید مرغ‌وحشی ، دردامی که برای گرفتنش میگسترانند مرغی قرارمیدهند .

حال برای‌اینکه جانان این وضع‌را ببیند خودمرا باین‌کار مشغول میدارم .

اما اگر «بگذرانم» باشد با (با) میشود گفت : برای‌اینکه روزمرا بگذرانم یعنی در غیاب وجود جانان برای اینکه روزمرا بکشم و خودمرا تسکین دهم باین کارها مشغول میشوم .

تا بو که یابم آگهی زان سایهٔ سرو سهی
گلبانگ عشق از هر طرف برخوش خرامی میزنم

تاـ ادات‌تعلیل . بو که ، در اصل «بود که» بود «دال» تخفیفاً حذف گشته . از این فعل مضارع حذف « دال » استقبال در صورتیکه با لفظ (که) مقارن باشد قاعده متروك است .

یابم ، فعل مضارع متکلم وحده از یابیدن : پیدا کردن . آگهی ، یا حرف مصدری . گلبانك ، صدای خوب وخوش است . خوش خرام . ترکیب وصفی یعنی خوش روش .

محصول بیت ـ برای‌اینکه‌شاید از آن سروسهی آگهی‌یابم: گلبانگ عشق‌را در هرجا که یك محبوب خوش خرام ببینم میزنم . یعنی هرجا که یك محبوب زیبا ببینم عاشقانه آه‌وناله میکنم که بمن‌نگاه کندتاشاید آگاه شوم که اوجانان‌من‌است .

دانم سر آرد غصه را رنگین برآرد قصه را
این آه‌خون افشان که‌من‌هر صبح‌وشامی‌میزنم

سر آرد ـ تمام کند فاعلش«آه‌خون افشان» است ومفعولش‌غصه‌وقصه الحاصل مصرع‌اول مرهون مصرع ثانی است .

خون افشان ، ترکیب وصفی . یعنی افشاننده و پاشندهٔ خون . که ، حرف رابط صفت

محصول بیت ـ این آه خون‌افشانی که من هرصبح وهرشام میکشم . میدانم که بالاخره غم‌وغصهٔ مرا پایان میبخشد وبعلاوه حال و وضع خوش و شیرین برایم بوجود میآید : میدانم این آه آتشبار وخون‌افشانم غصه‌امرا ازبین میبرد و برای‌من شیرینی و خوشی بار میآورد . یعنی البته به جانان تأثیر مینماید و مرا از غم وغصه خلاص میکند .

در معنای مصرع اول : میدانم که غصه را سرمیآورم و برای من قصهٔ رنگین میآورد . این گوینده فاعل‌را مطابق مرادشعر تشخیص نداده است .

ردسروری وشمعی

اورنگ کو گلچهر کو نقش‌وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم

اورنگ ـ لفظ مشترك است . اما در این بیت نام عاشقی‌است و گلچهره نام معشوق اورنگ‌است.

وفا . هم نام یك‌عاشق دیگراست ومهر ، نام معشوقش میباشد

حالی : در اینحال ، حالا هم گویند . داو آن مبلغی است که قمارباز سرآن بازی‌میکند یعنی آن‌مقدار پولیکه بازی روی‌آن میشود . اما دراین بیت به معنای «دعوی» آمده مفهوم عبارت داو تمامی میزنم : یعنی‌دشمن ازبین‌رفت ومن‌درمیدان عاشقی ادعا میکنم که عاشقی‌کاملم . تمامی : یاحرف تنکیر

محصول بیت ـ کو این عاشقان و این معشوقه ها که داستان عشقی آنها در کتابها نوشته شد . مراد : اینان از میدان‌کائنات کوچ کردند و رفتند . میدان تنها برای من ماند ومن‌حالا ادعا میکنم که عاشق کاملم . حاصل کلام آنان رفتند حالا دیگر درمیدان محبت من‌دعوای عشق‌دارم.

کسیکه «یا» تمامی را حرف مصدر گرفته ودر معنای مصراع ثانی گفته است حالا من درعاشقی داو تمام (کامل) بودن را میزنم . از حروف قافیه اطلاع نداشته

وازاسمهای عاشقان ومعشوقه‌ها که درمصرع اول واقع شده آگاه نبوده که نوشته : زینت کو . چهرهٔ چون گل کو . ونقش‌وفا ومحبت کو این گوینده عجب‌ازداستانهای عشاق‌بی‌بهره بوده‌است .

ردسروری وشمعی

هر چندکان‌آرام دل دانم نبخشدکام دل
نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم

نقش‌خیالی ـ دراصل نقش خیال‌وصال بوده ، بضرورت وزن‌وقائم بودن‌قرینه حذف گشته است فال‌دوامی ، دراصل فال دوام وصال بوده

محصول بیت ـ هرچنـد که میدانم آن آرام دل مراد دل را نمی‌بخشد : محقق است که کام دل احسان و مرحمت نمیکند . اما من نقش خیال وصال میزنم یعنی درخیالم نقشه وصالش‌را میکشم ودائماً فال وصال میزنم .

حاصل کلام . فال میزنم که ببینم وصال‌دائمی برایم میسرمیگردد ؟ یعنی هر چند که امید وصال‌آن جانان‌را ندارم اما درخیالم وصالش‌را تصورمیکنم . و برای دوام‌وصال تفأل میزنم . مراد : فال دوام وصال‌را میزنم.

باآنکه ازخودغائبم وزمی‌چوحافظ تائبم
در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی میزنم

محصول بیت ـ باوجود آنکه ازخود غائبم : ازوجود خودم خبر ندارم واز می‌هم چون حافظ توبه کرده‌ام اما گاه‌گاهی در مجلس روحانیان جامی میزنم . مراد : اگرچه‌درطریق محبت‌لایعقلم وبامردم‌عوام‌باده‌نمینوشم امادرمجلس‌محبوبان گاهی قدحی میزنم .

دراین‌بیت مراد ازروحانیان دلبران است . حاصل معنی : گاهی با محبوبان همنشینی میکنم .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و نود و هفتم

بی توای سروروان باگل وگلشن چکنم
زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم

زلف سنبل وعارض سوسن، هردواضافه بیانی.

محصول بیت ـ ای سروروان بی توباگل وگلشن چه کنم : گل گلزار بچه دردم میخورد. وزلف سنبل وعارض سوسن درنظرم جلوه ندارد. یعنی بی‌وجود تواین چیزهالازمم نیست .

آه کزطعنهٔ بد خواه ندیدم رویت
نیست چون آینه‌ام روی زآهن چه کنم

طعنهٔ بدخواه ـ اضافه لامیه . بدخواه صفت مرکب : دشمن . در اشعار عجم اگر ذکری از آینه برود مراد آینهٔ دمشقی است وقید آهن بهمین مناسبت است .

محصول بیت ـ آه که ازترس طعنهٔ دشمن نتواستم رویت را به بینم. یعنی‌از شرمم درحضور اغیارنتوانستم به‌رویت نگاه کنم چه کنم رویم که چون آیینه ازآهن نیست. مراد: نمیتوانم درحضور دشمن سماجت نشان دهم. لذا ازشرم وازترس طعن دشمن نتوانستم برویت نگاه کنم .

بروای ناصح و بردردکشان خرده مگیر
کار فرمای قدر میکند این من چه کنم

کارفرمای قدر، اضافه بیانی، کارفرمای، ترکیب وصفی: کسیکه فرمان کار صادرمیکند.

محصول بیت - ای واعظ بروپی کارت وبردردکشان ایراد مگیر: به باده نوشان طعنه مزن . زیرا باده نوشی من طبق ارادهٔ کسی است که مقدرات در دست اوست من چه کنم. مراد باحکم ازلی است و دردفتر مقدرات ثبت شده . پس محل طعن ندارد .

برق غیرت چوچنین میجهد ازمکمن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

برق غیرت - اضافه بیانیه. میجهد ، فعل مضارع مفرد غائب ازجهیدن بحسب لغت: جرقه میزندااما دربرق زدن، هم بکارمیبرند: درهنگام ظهوررعد وبرق گویند برقی جهید یعنی برقی زد.چنانکه دراین بیت گلستان واقع است.

بیت

بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگردم نهانست

جهان، به فتح جیم صفت مشبهه‌ازجهیدن: درحال جهیدن دراین بیت‌میجهد: فعل مضارع است.مکمن، اسم مکان از کمن یکمن ازباب نصر. یعنی محل ترصد ، مکمن غیب، اضافه بیانیه.من سوخته خرمن، اضافه بیانیه .

محصول بیت - وقتی برق غیرت از کمینگاه غیب این چنین بجهد ، یعنی عشق ازغیب اینگونه ظهورنماید بفرمائید ببینم من سوخته خـرمن چه کنم : آتش عشق را چگونه تحمل نمایم.

گاهی برقی بخرمن میزند وخرمن را آتش میزند. دراینجا مراد ازخرمن «وجود» خود شاعراست . یعنی من عاشق که وجودم را عشق سوزانده است دربرابر برق عشق چگونه تحمل نمایم.

شاه ترکان چو پسندید بچاهم انداخت
دستگیر ارنشود لطف تهمتن چکنم

مراد ازشاه‌ترکان دراینجا افراسیاب است که درزمان خود پادشاه ماوراءالنهر بود.پسندید، دراین بیت یعنی شایسته ولایق دید.

بچاهم، باحرف صله . «میم» متکلم از حیث معنا برمیگردد به «انداخت» به معنای ضمیرمنصوب متصل.دستگیر، ترکیب وصفی به‌حسب لغت یعنی‌دست گیرنده، اما مقصود معین وظهیرمیباشد. تهمتن لقب‌رستم‌زال است. این بیت خواجه تلمیحی است بیکی ازقصه‌های شاهنامه .

اصل داستان ازاین قراراست: رستم زال خواهر[۱] زاده‌ای داشته بنام «بیژن» وی پهلوان بود (بیژن بکسر بای عربی وفتح ژای عجمی) این بیژن عاشق دختر افراسیاب شد. عاقبت افراسیاب ازجریان عشق آنها آگاه شد و بیژن را درچاهی زندانی کرد وسنگ بزرگی برسرچاه نهاداما بیژن رفیق زیرکی داشت ازموضوع حبس اودرچاه آگاه شد و به رستم خبرداد. ورستم که ازقضیه خبریافت باتفاق‌چند تن ازیارانش بسرچاه رفت وسنگ را بلند کردو کمندش را بچاه انداخت . بیژن کمند رستم را شناخت وبوسیلهٔ آن ازچاه نجات‌یافت.

خاقانی درقصیدای بنام مرأت الصفا که مطلعش اینست :

مرا دل پیرتعلیم‌است ومن طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و سرزانو دبستانش

دراین بیت : چو بیژن داری اندرچه مخسب افراسیاب آسا

که رستم در کمین است ونهنگی زیرخفتانش

باین قصه تلمیح فرموده است .

مراد ازنهنگ «کمند» وازخفتان «زره» میباشد. پس

محصول بیت ـ شاه ترکان چون سزاوارحبسم دید وبه چاهم انداخت یعنی

۱ـ درشاهنامه بیژن نوهٔ دختری رستم است چنانکه گوید:

که‌خویشان بدند از گه دیرباز زن گیو بد دختر سر فراز

همان پیلتن خواهر گیو داشت فرامرز یل زان زن نیو داشت

همان بیژن از دختر پیلتن گوی بد سرافراز در انجمن

حبسم کرد پس لطف رستم اگرشامل حالم نشود چه بایدم کرد . مراد: رقیب کـه بزندانم انداخت وشایستهٔ اذاوجفایم دید پس اگرجانانمعین وظهیرم نباشدوخلاصم نکند. چکنم وچاره‌ام چیست .

مددی گر بچراغی نکند آتش طور
چارهٔ تیرهٔ شب وادی ایمن چه کنم

مددی ــ یاحرف تنکیر. بچراغی، یاحرف وحدت. مراد ازآتش طورآتشی است که به حضرت موسی ازکوه طورتجلی کرد.

چارهٔ تیرهٔ شب، ازنوع اضافه مصدر به مفعولش . شب وادی ، اضافه لامیه . وادی ایمن، اضافه بیانی.

محصول بیت ـ آتش طور اگربایکباردرخشیدن کمکی نکند. درشب تاریك وادی ایمن چه چاره کنم .

این بیت تلمیحی است به قصه حضرت موسی درقران شریف. کسانیکه‌مایلند این قصه را به تفصیل بدانند به تفاسیررجوع کنند.

حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست
اندرین منزل ویرانه نشیمن چه‌کنم

خلد . بهشت است. برین، بر، حرف استعلا. یاحرف‌نسبت ونون حرف تأکید.خلد برین یعنی جنت عالی. خانهٔ موروث ، خانه‌ایکه که ازطریق ارث میرسد

نشیمن : جای اقامت وسکونت. وجای خواب شیروسایر حیوانات درجنگل ومحلی که پرنده هنگام شب قراروآرام میگیرد نشیمن گویند . در حرکت حرف اول فتحه و کسره هردوجایزاست.

منزل ویرانه، اضافه بیانی.

محصول بیت ـ ای حافظ فردوس برین خانهٔ موروثی مـن است : از پدرم بمن رسیده. خلاصه خانه‌ایست که ازپدرم آدم بارث برده‌ام . اما من در این منزل ویرانه چرا باید باشم، ودرچنین منزل چه کنم. حاصل کلام وقتی خلد نعیم هست

من دراین‌خراب آباد چرا باشم

در معنای مصرع ثانی : مفسری گفته است: در این‌خانهٔ ویرانه بنشینم و چه کار کنم ؟

یکی‌دیگر گفته است:من دراین منزل‌خرابه‌چرا مسکن کنم.این گویندگان معنای بیت‌را خراب کرده‌اند **ردسروری وشمعی**

وله ایضاً

بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غزل سیصد و نود وهشتم

من نه آن رندم که ترك شاهد وساغر کنم

محتسب داند که من کاری چنین کمتر کنم

ترك شاهد ـ مصدر به‌مفعولش اضافه‌شده ، واو ، حرف عطف . کاری چنین ، یاحرف وحدت ویاتنکیر ، چنین‌صفت‌کار . کمتر کنم : هیچ نکنم ، چنانکه مکرر باین مطلب اشاره کرده‌ایم .

محصول بیت ـ من آن رندی نیستم که شاهد وساغررا ترك کنم . یعنی‌از می ومحبوب‌نمیگذرم و محتسب‌هم میداند که من‌هرگز چنین‌کاررا نمیکنم . مراد : محتسب‌هم میداند که من عیاشم امامحض رعایت حال من چیزی‌نمیگوید .

من که‌عیب توبه‌کاران کرده باشم سالها

توبه ازمی‌وقت‌گل دیوانه‌باشم گر کنم

در بعضی‌نسخه‌ها بجای «سالها» «بارها» واقع شده یعنی چندین‌بار .

عیب توبه‌کاران ، مصدر به‌مفعولش اضافه گشته ، کار ، به‌کاف‌عجمی به‌معنای «چی» درترکی . توبه‌کار : توبه کننده .

محصول بیت ـ من که سالها پرهیزکاران وتوبه‌کاران‌را عیب کرده باشم‌حال اگر درفصل گل ازمی توبه کنم دیوانه‌باشم یعنی‌دیوانه‌ام .

عشق دردانست ومن‌غواص‌ودریامیکده

سر فرو بردم درآنجا تاکجا سربر کنم

عشق ، مبتدا ، دردانه خبرش : دانهٔ مروارید . من معطوف به عشق و مبتدا غواص خبرمبتدا و دریا ومیکده ، مبتدا خبر و معطوف به‌ماسبق سر ، مفعول فعل «فرو بردم» .

فروبردن ، درلغت به‌معنای بلعیدن‌هم میاید . فرورفتن مثل رفتن به زیرآب فروخوردن: مثل فروخوردن خشم که حلم است

درآنجا : درمیکده . تا ، به معنای عجبا . سر ، مفعول فعل بر کنم ـ سر بر کردن : سربلند کردن دراین‌بیت متضمن‌معنای بیرون‌آوردن‌میباشد یعنی در کجا سر بیرون بیاورم .

محصول بیت ـ عشق دردانه است ، یعنی گوهر قیمتی است ومنهم غواص که خواستار این‌دردانه هستم ومیکده محل وجای این گوهرقیمتی است . حال در دریای‌میکده سرفروبردم عجبا از کجای این‌دریا سربرآورم .

الحاصل بدریای‌میکده سرفروبردم تا کجا سر برآورم زیرا شناگر درجایی که فرومیرود ازجای دیگر سربرآورد .

من که ازیاقوت ودراشك دارم گنجها
کی طمع درفیض‌خورشیدبلنداختر کنم

فیض خورشید بلنداختر ، اضافه‌اول لامیه ودوم بیانیه . بلنداختر ، ازاقسام صفت‌مرکب .

محصول بیت ـ من که ازیاقوت ودر اشك گنجها دارم . یعنی‌از اشك خونین خزانهٔ یاقوت و ازاشك صاف گنجینهٔ مروارید دارم پس‌چگونه ممکن‌است طمع به فیض‌خورشید بلند اختر داشته‌باشم . مراد : یاقوت ولعل ، رنگ‌خودرا از خورشید میگیرند . پس وقتی من جواهری داشته باشم که ذاتاً رنگش قرمزباشد چه‌احتیاج به‌فیض خورشید دارم .

من که‌دارم‌در گدائی گنج سلطانی بدست
کی‌طمع‌در گردش گردون‌دون‌پرور کنم

گدایی ، یاحرف مصدری، سلطانی ، یاحرف‌نسبت . با ، حرف‌صله . گردش

اسم مصدر گردش گردون ، اضافه لامیه . دون‌پرور ، ترکیب وصفی

محصول بیت ـ من که در عین گدائی وفقر بگنج سلطانی‌صاحبم : بگنجینه شاهانه مالکم ، پس کی به گردش گردون سفله نواز و دون پرور طمع میکنم حاصل سخن،من که گنج تو کل وقناعت را دارم پس دیگر احتیاج به گردون دون پرور ندارم .

مراد : من‌شاهم به‌صورت گدا پس به‌فلك احتیاج ندارم

کسیکه در کلمهٔ « سلطانی » یا ، را حرف مصدری اعتبار کرده خودش بی اعتبار بوده

لاله‌ساغرگیر و نرگس‌مست‌و برمن‌نام‌عشق

داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

ساغر گیر ، ترکیب وصفی : قدح گیرنده . داوری ، یا حرف مصدری : حکومت کردن داور یعنی‌حاکم

محصول بیت ـ لاله قدح بدست گرفته ونرگس‌هم مست‌است ، اما مرافاسق مینامند یعنی باده دهنده و مست دیگرانند اما فاسقی بنام من‌تمام میشود پس داوری زیاد دارم . عجبا کرا حاکم انتخاب نمایم . مراد عجبا دراین‌قضیه که‌حاکم میشود که از روی انصاف و عدالت داوری کند .

وقت‌گل گوئی که زاهدشو بچشم‌وسرولی

میروم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : درفصل گل به‌من میگوئی که زاهدشو . یعنی از باده نوشی دست بکش و فارغ شو . جواب میدهد که : بچشم سر : یعنی حرفت را قبول دارم اما بروم بامحبوب وقدح‌هم مشورتی‌بکنم.یعنی‌اگر اینها اجازه دادند حرف‌ترا اجرا میکنم . حاصل معنی درفصل بهار بی‌می ومحبوب بودن بسیار مشکل است . اگر بتوانم بدون بـاده و شاهد طاقت بیاورم سخن ترا بجا میاورم .

عاشقانرا گردر آتش می‌پسندد لطف‌دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم

تنگ‌چشم : قاصرالنظر وخسیس‌البصر یعنی‌نظرتنگ ، خلاصه به‌معنای سفله ولئیم است . در ، حرف‌صله . چشمهٔ کوثر ، اضافه‌بیانیه .

محصول بیت ـ اگر ارادهٔ دوست بر این قرار بگیرد که عاشقان در آتش بسوزند یعنی عاشقان‌راشایسته سوختن‌درآتش‌بداند . خسیس ونظرتنگ‌باشم اگر به چشمهٔ کوثر نگاه کنم : برای خاموش کردن آتشم ولو آب کوثرهم باشد الحاصل درهرصورت رضای دوسترا طالبم .

گرچو بید بی‌ثمر ناگه چنین‌صافی شوم

بعداز این ازشرم روی‌گل کجا سر بر کنم

ثمر ـ میوه‌است

محصول بیت ـ اگر چون درخت بید یکباره بی‌حاصل شوم ، یعنی از عشق جانان خالی‌شوم ، ازاین‌بعد ازشرم روی گل کی میتوانم سر بلند کنم . مراد: از خجالت دیگر نمیتوانم بروی گل نگاه کنم . چون‌طعنه‌ام میزند که تواز عشق بی بهره‌ای .

چون صبا مجموعهٔ‌گل راباب لطف شست

کج دلم خوان‌گر نظر درصفحهٔ دفتر کنم

محصول بیت ـ وقتی صبامجموعهٔ‌گل راباآب لطف شست : یعنی گل را باز کرده وقطرات شبنم رابرویش ریخت . کج دلم بخوان‌اگربه صفحه دفترنگاه کنم. مراد : اگردرموسم گل به کتاب نگاه کنم کج طبعم بخوان . زیرا فصل گل است و عاشقان خوش طبع درایام گل می نوشندوبه درس وتدریس مقید نمیشوند .

گرچه‌گرد آلود فقرم شرم باد از همتم

گر باب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

گردآلود ـ صفت‌مرکب : گردآلوده . گردآلود فقر، اضافه لامیه وبیانیه.

محصول بیت - گرچه گرد آلود فقرم : به گرد فقر آلوده شده‌ام. حاصل اینکه فقیرم . اما با وجود این اگر با آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم شرمندهٔ همت خود میشوم . مراد از خورشید در این بیت پادشاه میباشد . مقصود : اگر چه فقیرم اما هیچوقت از پادشاه اموال واسبابی تقاضا نمیکنم .

مراد از آب مزیل غبار فقر است .

عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار
عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

محصول بیت - به عهدوپیمان فلك چندان اعتباری نیست . یعنی فلك پیمان شکن است . پس جایز نیست که به عهدش اعتماد شود . بنابراین ازین ببعد عهد را با پیمانه میبندم وهرشرطی بکنم با ساغرمیکنم خلاصه بعد ازاین عهدوپیمانم باساغر وپیمانه خواهد شد .

یعنی ازاینها منفك وجدا نمیشوم .

باز کش یکدم عنان‌ای ترك شهرآشوب من
تا زاشك وچهره راهت پر زروزیور کنم

کش ـ فعل امرمفرد مخاطب : بکش ، عنان مفعول فعل «کش»

شهرآشوب . صفت مرکب . ازآشوبیدن . کسیکه در شهر غوغا براه اندازد

من ، مضاف الیه : اضافه لامیه . تا ، حرف تعلیل .

محصول بیت - ای ترك شهرآشوب من عنانت را نگهدار مرو ویکدم توقف کن تا که راهت را ازاشك وچهره پراز زروزیور کنم . یعنی از اشك خونین راهت را زروزیوردهم وتزیین کنم .

دربعضی نسخه‌ها «پرزروگوهر» واقع شده پس مراد از زر چهره واز گوهر اشك چشم است .

شیوهٔ رندی نه لایق بود وضعم را کنون
چون در افتادم چرا اندیشهٔ دیگر کنم

کنون ، ابتدای کلام ومرهون مصرع ثانی .

محصول بیت - شیوهٔ رندی شایستهٔ وضع من نبود . اما اکنون که برندی افتاده‌ام پس‌غیراز آن چرا فکردیگر کنم مراد شیوهٔ رندی اقتضا میکند که اندیشه دیگررا باید ترك کرد.

مفسرینی که کلمهٔ «کنون» را جزو مصرع اول اعتبار کرده‌اند ، بسیار بد بوده‌اند .

دوش میگفتند لعلت قند می‌بخشد ولی

تا نبینم در دهان خود کجا باور کنم

محصول بیت - خطاب به‌جانان میفرماید : دیشب گفتند که لعل لبت قند می‌بخشد . اما تا قند را دردهانم نبینم باورنمیکنم . یعنی تا نگرفته‌ام باورنمیکنم . زیرا من لم یذق لم یعرف .

گوشهٔ محراب ابروی تو میخواهم‌زبخت

تادر آنجاصبح وشامی‌درس‌عشق ازبر کنم

گوشه محراب ابروی تو - اضافه لامیه و بیانیه . شامی ، یا حرف تنکیر

محصول بیت - ازطالعم گوشهٔ ابروی‌ترا میخواهم. تا که درآنجا هرصبح و شام درس عشق را از بر کنم یعنی مراد از طلب گوشهٔ ابرویت تحصیل درس عشق است درآنجا . زیرا که علوم ومعارف در گوشه‌ها وزاویه‌ها تحصیل میشود .

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود

وعدهٔ فردای واعظ تا کجا باور کنم

که ، حرف بیانی .

محصول بیت - من که امروزجنت نقدبرایم ممکن میشود : امروز که‌بهشت حاضرومیسرم میشود ، به وعدهٔ فردای‌واعظ چگونه باور کنم . یعنی فردوس برین ازآن اووصال جانان مال ما مقصود ازبهشت که گفتیم همان وصال جانان است .

من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر
از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم

سر تمکین ـ اضافه لامیه . تمکین یعنی قدرت ، شه خاور : خورشید است و اضافه لامیه .

محصول بیت ـ من بندهٔ شاه منصورم . پس بعید نیست اگر ازبابت قدرت و اقتدار او بر شاه خاور فخر فروشم . یعنی باین عنوان که من غلام شاه منصورم افتخار بکنم و بر پادشاه خاور فخر نشان دهم هیچ بعید نیست .

دوش لعلت عشوهٔ میداد حافظ را ولی
من نه‌آنم کزوی این افسانه‌ها باور کنم

عشوه ـ فریب دادن دل را گویند . یا ، حرف تنکیر وهمزه حرف توصل .

محصول بیت ـ دیشب لعل لبت به حافظ عشوه داد . یعنی دلش را ربود ، اما من آن کسی نیستم که این افسانه ها را از او باور کنم : چندین بار وعدهٔ وصال داده است اما خلف وعده کرده است . همین است که‌دیگر به عشوهٔ او اطمینان ندارم چونکه کارش گول زدن عشاق است . یعنی چندین بارمرا فریب داده است .

دربعضی نسخه‌ها مخلص بیت بصورت بیت زیر آمده

زهدوقت گل چه‌سودائیست حافظ هوش‌دار
تا اعوذی خوانم و اندیشهٔ دیگر کنم

محصول بیت ـ ای حافظ درفصل گل زهد ! چه سودای باطلی است .

متوجه باش وعقلت راجمع کن تااعوذبالله بخوانم وفکردیگر بکنم یعنی برای انصراف توازاین خیال تعوذ نمایم و فکر دیگری برایت بکنم.خلاصه زمان گل ، دورعیش ونوش وقدح پیمایی است نه وقت زهد و تقوی . پس در این موسم توبه و تقوی سودای خام است . حال برای رفع این سودا باید اعوذ بالله خواند و بکار دیگر مشغول شد.

ولـه ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل سیصد و نود و نهم

صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم
تابکی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم

صنما ـ منادی. با، حرف مصاحبت. تا، انتها برای غایت.

بکی، باحرف صله: چقدر وچند مدت. نالهٔ شبگیر، اضافه بیانیه : نالهایکه درشب بشود.

محصول بیت ـ ای صنم باغم‌عشق تو، یا برای رهایی ازغم عشق توچه تدبیر بکنم: چه چاره کنم، تـا کی و تا چه‌زمانی درغم توشبها بنالم. مراد: تاکی‌ازدرد و سوز عشق تو فریاد و فغان نمایم .

کسیکه گفته است : نالهٔ شبگیر ، نالهایست که تا صبح ادامه دارد . معنای شبگیررا نمیدانسته و نیز کسیکه درمعنای مصرع‌ثانی گفته‌است: تاکی ناله‌ای چون نالهٔ شب‌زنده داران کنم اینهم درتعبیر کلمهٔ شبگیر به اولی ملحق‌شده است

رد سروری وشمعی

دل دیوانه از آن شد که پذیرد درمان
مگرش هم زسر زلف تو زنجیر کنم

شد ــ اینجا به معنای «رفت» است . که ، حرف بیان . پذیرد ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی قبول نمـاید . درمان مفعول فعل پذیرد . مگر ، اینجـا ادات استثناست.

ص۴۳ جلد سوم شرح

شین «ضمیر» برمیگردد به «دل»

«محصول بیت ـ کاردل دیوانه ازآن گذشته که‌درمان پذیرد: بدردی گرفتار شده که درمان ندارد مگراینکه بانوك زلفت زنجیرش کنم. یعنی درمـان دردش شکنج وحلقهٔ سرزلف توست.

با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش
کو مجالی که یکایك همه تقریر کنم

مجموع ـ دراینجا به معنای «جمیع» میباشد. مجالی، یاحرف وحدت و یا تنکیر.

یکایك: یك یك، همه را بیان کنم: مراد مجالی که‌بتوانم درآن‌تمام و کمال احوال پریشان خودرا شرح دهم دست‌نمیدهد چونکه شرح پریشانی من ازحـد و حساب بیرون است وحتی درنامه‌ها نمیگنجد.

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات
در یکی نامه محالست که تحریر کنم

محصول بیت ـ آنچه دردوران هجرتو کشیدم هیهات که بتوانم دریك نامه بنویسم یعنی آن درد وبلائی که درفراقت کشیدم بقدری قصهٔ طولانی است کـه در نامه‌ها نمی گنجد. هیهات، ازلحاظ معنا محال را تأکید مینماید

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

کارزوی ـ دراصل «که آرزوی» است که، حرف بیانی. آرزو، بایا و بدون یالغت است یعنی آرمان وآنچه دل میخواهد.

آرزوی دیدن، اضافه لامیه. دیدن جان، اضافه مصدربه مفعولش. نقش رخ، اضافه لامیه.رخ خوب، اضافه بیانیه. تو، مضاف الیه (اضافه لامیه). تصویر: نقاشی صورت

محصول بیت ـ آن زمان که آرزوی دیدن‌جانم را بکنم. یعنی بخواهم که

جانم را ببینم، نقش رخ زیبای‌ترا درنظرم تصویرمیکنم. مراد: رخ تو، به‌مثابه‌جان من است پس دیدن روی توهمان دیدن جانم است.

میم«ضمیر» اگربه «جان» مربوط باشدمعنا همینطوراست که بیان شد.مقصود: زمانیکه مطلقاً آرزویم دیدن جان باشد. حاصل کلام مرادم دیدن روح مقدس باشد. ولکل وجهة

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد
دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم

لفظ «بدین» به مضمون مصرع ثانی اشاره میکند. توفیر ، در اصطلاح شان (ایرانیان) به معنای فائده و نصیب بکار میرود چنانکه در قافیه الف تحقیقش گذشت. بیت

باد برزلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
نیست ازسودای زلفت بیش‌ازین توفیرما

چنانکه گفتیم بمعنای فائده و نصیب میباشد.

محصول بیت - اگر بدانم که‌وصالت بدین وسیله‌دست‌میدهد: به‌فحوای‌مصرع ثانی، یعنی ازدل ودینم میگذرم ودراین کارفایده هم میبرم. مراد : با وجود گذشت ازدل ودین درراه وصالت بازفایده وسود میبرم .

مقصودش ازدل ودین باختن «فدا» نمودن آنهاست

دور شو از برم ای واعظوبیهوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش بتذویر کنم

محصول بیت - ای‌واعظ ازنزد من دور شو وحرف بیهوده هم مزن یعنی پیش من سخنان زاید وبی مصرف مگو. زیرا من آن کسی نیستم که به تذویر گوش‌دهم: کسی نیستم که سخن بیهوده را گوش کنم

دربعضی نسخه‌ها بجای «ذال» (زا) واقع شده. تزویر به معنای‌بهتان چنانکه کلام مزور گویند سخنی را که بی‌اساس ودروغ وبافته ساخته باشد

ودربعضی نسخ «تذکیر» قید شده به معنای وعظ و در برخی هم تشویر واقع

گشته بەمعنای غوغا ولکل وجهة.

نیست امید خلاصی ز فساد ای حافظ
چونکه تقدیر چنینست چه تدبیر کنم

در بعضی ازنسخەها: صلاحی زفساد ای حافظ نوشته شده

خلاصی ـ یاحرف تنکیر. زفساد متعلق بەخلاصی

محصول بیت ـ ای حافظ امید خلاصی ازفساد نیست. یعنی ارتکاب نفس‌به فساد یك امرحتمی است زیرا این امر برای نفس یك حالت جبلی است بنـابراین دائماً فسادی مرتکب میشود . خلاصه خالق اینگونه خلقش نموده است‌پس‌تقدیرش براین نهاده شده ووقتی تقدیرش اینگونه باشد چه تدبیر کنم. یعنی تقدیر تدبیر را بلااثرمیکند

اما در یك نسخهٔ دیگر. صلاحی زفساد حافظ قید شده

یا۔ حرف تنکیر. فساد حافظ، اضافه لامیه.

محصول بیت ـ ازفساد حافظ امید صلاح قطع شده: فسادش هرگز بصلاح مبدل نخواهد شد زیرا تقدیرش بر این است پس وقتی مقدرش این باشد تدبیر هیچگونه فایده نمیدهد چونکه تقدیرتدبیر را خنثی میکند و از بین‌میبرد وچنین نتیجه میگیریم که به صالح نبودن حافظ نمیشود عیب گرفت. وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهار صدم

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم
واندرین کار دل خویش بدریا فکنم

دیده ، مفعول اول ودریا ، مفعول دوم فعل «کنم» واو ، حرف‌عطف صبر ، مفعول‌صریح وبصحرا مفعول غیرصریح فعل «فکنم» واو حرف‌عطف . اندرین‌کار، این، اسم اشاره بقریب «این‌کار» اشاره‌است به مضمون مصرع اول . دل خویش، اضافه لامیه ومفعول صریح فعل «فکنم» وبدریا صریحش .

محصول بیت ـ از کثرت گریه دیده‌ام را دریا میکنم وآن صبریکه تا کنون کرده‌ام بصحرا می‌افکنم. یعنی ازشدت گریه صبری که تا کنون در کتمان آن سعی داشتم فاش میسازم ودر این دوکار مصلحتی دل خویش‌را بدریای رسوائی میزنم . حاصل معنی : چون دیده یعنی‌چشم‌دید ودل عاشق شد، پس‌دیده را دریا میکنم ودل رارسوا میسازم.

از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی
کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

دل تنگ گنهکار ، هر دواضافه‌ها بیانی‌است .کاتش ، که ، حرف رابط صفت و یاحرف تعلیل . اندر ، اینجا ادات صله . گنه‌آدم وحوا ، این‌اضافه مجازی‌است

یعنی عصیانی چون عصیان آنها که از من‌سرمیزند. میشود گفت : عصیانی که آدم و حوا درجنت کردند . یابطریق صنعت غلوشاید مراد عصیانی است که آن‌دو کردند .

محصول بیت ـ ازدل گنهکار بی‌صبر و قرارم چنان‌آهی بکشم تا به عصیانم که چون عصیان‌آدم وحواست‌آتش‌بزنم یابه عصیانی که آنها دربهشت کردندبا‌آهی که میکشم‌آتش بزنم .

مراد : چنان توبه و ندامتی اظهار میدارم که تمام گناهان که مرتکب‌شده‌ام باعطف وعنایت خداوند بخشوده‌شود و ازبین برود .

خورده‌ام تیرفلك باده بده تا سرمست
عقده دربند کمر ترکش جوزافکنم

تیر ـ لفظ مشترك است : به‌معنای تیر معمولی و ستارهٔ عطارد وسهم

اما در این بیت مراد تیری است که از کمان در میکنند . بده ، فعل امر مفرد مخاطب بطریق خطاب عام. تاحرف تعلیل. سرمست : سرخوش . عقده ، بضم عین وسکون قاف یعنی بند ، مطلقاً به‌معنای بندتنبان معروف است

ترکش: تیردان. جوزا اسم برجی‌است‌ازبروج فلکی که‌درعربی‌ذوالجسدین ودرعجم دوپیکره گویند .

محصول بیت ـ تیر فلك‌را خورده‌ام: جورو جفای فلك را بسیار کشیده‌ام . ای‌ساقی باده‌بده تامستانه بند کمرترکش جوزا را چنان گره بیندازم که دیگرقادر نشود بکسی تیر اندازد . الحاصل بند کمر ترکش‌را چنان محکم وتنگ می‌بندم که برای تیراندازی مجالی پیدانکند .

جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم
غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم

این بیت تتمهٔ مضمون بیت‌سابق است .

ازتخت‌روان مراد «فلك» میباشد از «گنبدمینا»هم مرادهمان‌است تنها باعتبار روی‌فلك تخت‌روان و باعتبار زیرش «گنبد» مینا گفته‌است .

محصول بیت ـ ای ساقی باده بده تا که جرعهٔ قدح را بروی این تخت روان بریزم واین گنبد میناراهم پراز غلغل چنك بنمایم . یعنی باده بده تا که کامران بشوم واین حالات ازمن سر بزند .

کسانیکه گفته اند: مراد از «تخت روان» دنیاست ندانسته اند تخت روان چیست .

ردشمعی وسروری

مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست

میکنم جهد که خودرا مگر انجا فکنم

مایه ـ به معنای اصل است . خوشدل، صفت مرکب ویاحرف مصدری

محصول بیت ـ مایه و سبب خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست . یعنی دلدارهر کجا باشد خوشدلی در آنجاست پس سعی میکنم شایدبتوانم خودمرا بآنجا برسانم : به آنجا که دلدارست بروم تاخوشدل گردم .

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه

تا چو زلفت سر سودا زده درپا فکنم

بند قبا ـ مراد آن بندیست که دربعضی لباسها درزیربغل بسته میشود چون در آن نوع لباسها دکمه وجا دکمه بکار نمیرود مگر اینکه عسکری باشد.

مه خورشید کلاه ، اضافه بیانی ، خورشید کلاه ـ ترکیب وصفی . تا ، حرف تعلیل . «تا» زلفت ازجهت معنا مقید به پاست به تقدیر : درپایت

محصول بیت ـ ای ماه که کلاهی چون خورشید برسرداری: مقامت بس بلند است بند قبایت را باز کن تاسرسودا زده ام را چون زلفت درپایت افکنم . یعنی محو تماشای تن لطیفت شوم وبی اختیار سرمرا درپایت اندازم .

این بیت خواجه و همچنین اشعار نظیر این از شعرای دیگر عجم دلیل براینست که «زلف» درمورد گیسی بکار میرود که خیلی بلندباشد حتی ازکمال بلندی به پابرسد . چنانکه درانیس عشاق تحقیق فرموده است .

حافظا تکیه برایام چوسهوست وخطا
پس چرا عشرت امروز بفردا فکنم

محصول بیت ـ ای حافظ چون اعتماد به ایام اشتباه و خطاست پس عشرت امروزرا چرا موکول بفردا کنم : درعیش وذوق‌دنیا چراتأخیرنمایم .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غزل چهارصد و یکم

دوش سودای رخش گفتم زسر بیرون کنم
گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

سودای رخش ـ مصدر به مفعولش اضافه گشته و شین «ضمیر» برمیگردد به جانانی که دردل مرکوزاست . بیرون کنم : کنایه ازترك نمودن است ،

تدبیراین مجنون : ازقبیل اضافه مصدر به مفعولش .

محصول بیت ـ دیشب گفتم که سودای رخش را ازسر بیرون کنم : محبتش را ترك نمایم . جانان گفت کو زنجیر تا چارهٔ این دیوانه را بکنم . یعنی اینکه میخواهد عشق مرا ترك نماید این خود دلیل بر اختلال دماغش میباشد . پس دیوانگی‌اش بحدی است که احتیاج به زنجیردارد . حال کو زنجیر که این‌مجنون را بزنجیر بکشم وعاقلش کنم .

قامتش را سرو گفتم سر کشید ازمن بخشم
دوستان ازراست میرنجد نگارم چون کنم

راست ـ لفظ مشترك است مابین چند معنا : دست راست ، جانب راست و به معنای درست هم گویند مثلا درسخن درست و شیئی درست هم بکار میبرند .

دراین بیت ظاهراً به‌معنای سخن درست‌آمده . اما با ذکرقامت وسرومعنای «درستی» را ایهام مینماید . میرنجد ، فعل مضارع مفرد غایب ، لازم .

محصول بیت ـ به قامت جانان سرو گفتم : قامتش را به سروتشبیه نمودم .

اما جانان با خشم وغضب از من سر کشید ، یعنی از من رو گردانید . ای دوستان نگارم ازسخن درست میر نجد چکار کنم .

نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار
عشوهٔ فرمای تا من طبع راموزون کنم

نکته ـ کلام دقیق را گویند اما در اینجا مطلقا «سخن» مراد است چونکه با ناسنجیدگی وصفش کرده . سنجیده : درلغت چیزی است که با ترازو و یا بوسیلهٔ دیگر وزن شده باشد . اما دراین قبیل موارد «موزونی» مراد است . پس ناسنجیده ناموزون.

عشوهٔ : یا حرف وحدت . تا حرف تعلیل .

محصول بیت ـ سخن ناموزون گفتم : ترا با کلام ناموزون وصف و مدح نمودم . پس ای دلبرمعذورم بدارو عشوه‌ای بنما تا که طبعم را موزون کنم . یعنی حالتی نشانم ده که ناموزونی طبعم برطرف گردد وترا با سخن سنجیده مدح نمایم.

کسیکه درمصرع اول «ناسنجیده را» به معنای «فکرنکرده» گرفته ، بدون فکرحرف زده است . **رد شمعی**

زرد روئی میکشم زان طبع نازك بیگناه
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم

زردرو ـ صفت مرکب : چهرهٔ زرد رنگ است . ویا حرف مصدری .

محصول بیت ـ از طبع لطیف جانان در عین بی گناهی زرد روئی میکشم : ازطبع نازك جانان شرمنده‌ام. پس ای ساقی قدحی باده بده تا که بخورم وچهره‌امرا سرخ نمایم ، چونکه شراب حجاب را ازبین میبرد .

مضمون این بیت با مضمون بیت سابق تقریباً یکی است یعنی نزدیك بهم اند کسیکه گفته است : زرد روئی به معنای خوف وخجلت است ، معنای لازم وملزوم را نمیدانسته . **رد شمعی**

ای نسیم منزل لیلی خدا را تابکی
ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم

نسیم منزل لیلی هر دو اضافهٔ لامیه است . خدا را ، « را » حرف تخصیص : برای خاطرخدا. تا ، حرف انتها. بکی، با حرف صله . ربع : منزل ومحله . و(را) ادات مفعول برهم زنم یعنی درهم وپریشان کنم .

اطلال ـ جمع «طل» اثر و نشانهٔ منزل و مسکن است . جیحون : نام رود بزرگی است مابین خراسان وسمرقند .

محصول بیت ـ ای نسیم منزل لیلی بخاطرخدا تا کی منزل ومحلهٔ لیلی‌را باآهم برهم بزنم وخراب کنم و بقایای منزل ومسکنش را با اشك چشمم پر نمایم و چشمه‌ای جاری سازم

یعنی تا کی آه بکشم و گریان باشم پس برایم خبرمسرت‌بخشی‌ازجانان‌بیاور که از گریه و ناله خلاص گردم .

من که‌ره بردم بگنج‌حسن بی‌پایان دوست
صدگدای‌همچو خودرا بعدازاین‌قارون‌کنم

ره بردم ـ یعنی‌رسیدم . گنج‌حسن بی‌پایان، اضافه‌ها بیانی . دوست مضاف‌الیه اضافه لامیه .

محصول بیت ـ من که به‌گنج حسن بی پایان دوست رسیدم . پس ازاین‌صد گدای چون خودم را قارون میکنم . یعنی هر عاشقی که از وصال جانان محروم است به‌طریق وصال‌جانان سوقش‌میدهم. حاصل مطلب برای محرومین وصال‌جانان دلیل میشوم . این قبیل کلمات ادعائی است نه وقوعی پس احتیاج بـه تأویل زیاد ندارد .

ای مه صاحبقران از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت‌آن حسن روزافزون کنم

صاحبقران : کسیکه درهنگام اجتماع دوستاره ازسبعهٔ سیاره دریك برج‌ودر یك درجه، متولد شود صاحبقران گویند پس حکم آن دو کوکب در باره‌اش صادر میشود مثلا در اقتران مریخ وزحل نوزاد بسیارشجاع وبهادرمیشود ، واگرعطارد و

زهره اجتماع نمایند یك نویسندهٔ بی نظیرمیشود . و در اقتران خورشید و مشتری یك عالم بی نظیرمیشود وقس .

یاد کن : بخاطر بیاور. تا ، حرف تعلیل . دعای دولت آن ، اضافه مصدر به مفعولش حسن روزافزون ، اضافه بیانی . روزافزون ' چیزیرا گویند که روزبروز رونق یابد وبهتر ازروزقبل باشد .

محصول بیت - ای مه صاحبقران ازبنده حافظ یاد کن : حافظ را فراموش مکن تا که دولت آن حسن روز افزون را دعا نماید . الحاصل حافظ را بوصالت اختصاص بده تا که همیشه دعاگوی تو باشد .

دراین بیت صنعت التفات را رعایت کرده است .

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل چهارصدودوم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

بعزم، باحرف صله ویا حرف مصاحبت. عزم به معنای قصد و نیت. عزم‌توبه، اضافه مصدر برمفعولش. توبه، به معنای رجوع است . مضاف سحر محذوف است تقدیرش وقت سحر میباشد. استخاره‌مصدراز باب‌استفعال اجوف‌یایی ازخیردرلغت‌خیر طلب کردن است اما دراصطلاح: مطابق میل وخواست میباشد.

استخاره مفعول مقدم فعل « کنم» . بهارتوبه شکن، اضافه بیانیه. توبه شکن، ترکیب وصفی. میرسد. دراینجا زمان حال است یعنی نزدیك است

محصول بیت ـ به‌قصد توبه یاباقصد توبه‌تصمیم گرفتم که سحراستخاره کنم. لیکن بهارتوبه شکن فرامیرسدوهیچ چاره ندارم. الحاصل برای توبه کردن‌هنگام سحرازسرشب قصد استخاره نمودم.

اوقات مذکوربرای نیت‌توبه واستخاره‌قیدشده. نهایت اینکه نیت استخاره از اول شب و قصد توبه از وقت سحر پسندیده و مقبول است .

سخن درست بگوییم نمی‌توانم دید
که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

نمی‌توانم دید، مرهون مصرع ثانی است

محصول بیت ـ سخن جدی میگویم : نمیتوانم و قادربان نیستم کـه ببینم

باده‌میخورند ومن‌ازدور تماشا گرم . الحاصل‌نمیتوانم جزو باده‌نوشان نباشم.

بدور لاله دماغ مرا علاج کنید
گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

محصول بیت ـ در دورلاله ، یعنی درفصل بهار اگر ازمیان بزم طرب کناره بگیرم : اگرجزو باده نوشان نباشم دماغمرا علاج کنید که ممکن است مختل شده باشد مراد اینست : جنونمرا محرز بدانید ودماغم را علاج کنید زیرا پیش رندان هر کس که دراین‌فصل باده‌نخورد دیوانه‌است چنانکه خواجه‌میفرماید :

بیت

بصوت بلبل وقمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت کاخرالدواء الکی

بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی
زسنبل و سمنش‌ساز طوق وياره‌کنم

مراد ازتخت گل ، گلستان است . بتی ، یاحرف وحدت . سلطانی ، یاحرف تنکیر . دراینجا مراداز «ساز» اسباب زینت‌است . یاره ، به‌معنای بازوبند است .

محصول بیت ـ درتخت گلستان محبوبی چون‌شاه مینشانم واسباب زینتش‌را ازسنبل وسمن یعنی‌ازسنبل طوق وازسمن دست‌بندش‌میسازم . خلاصه باانواع شکوفه زینتش میدهم ومزینش میکنم .

زروی دوست‌مرا چون‌گل مراد شکفت
حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم

زوی‌دوست ، اضافه‌لامیه ، گل‌مراد ، اضافه بیانیه . حوالهٔ سردشمن ، حوالهٔ سر ، مصدر به‌مفعولش اضافه گشته . سردشمن ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ اگر گل‌مرادم ازروی‌دوست بازشود: ازطرف‌جانان مرادی بمن‌دست‌دهد ، سردشمن‌را به‌سنگ‌حواله‌میکنم. یعنی‌بهرسنگی که سخت‌است دشمن سرش را بزند یا سخت‌ترین سنگ را حوالهٔ سر دشمن میکنم . مراد این‌است جانان اگر بامن‌باشد دشمن‌هر کار که ازدستش برمیآید بکند.

گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین
که ناز بر فلك و حکم برستاره کنم

محصول بیت ـ من گدای میخانه‌ام اماهنگام مستی‌ام ببین که ناز برفلك و حکم برستاره میکنم . یعنی اگرچه مقام ومرتبه‌ام کوچك است اماکارهای بزرگ از من سرمیزند . الحاصل نازبرفلك وحکم برستاره کنایه از استغناست

مراکه نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا مذمت رند شرابخواره کنم

مرا ـ برای‌من . که ، حرف بیان . لقمه پرهیزی ، یاحرف مصدری : لقمه پرهیز صفت‌مرکب یعنی پرهیز کننده ازلقمهٔ حرام. مذمت رند ، مصدربه‌مفعولش اضافه‌شده.رند شرابخوار ، ترکیب‌وصفی.

محصول بیت ـ من که راه ورسم لقمه پرهیزی‌ندارم ، ازحرام اجتنابم‌نیست پس‌چرا رند باده‌نوش‌را مذمت کنم . یعنی‌من که حسن‌عمل‌ندارم پس‌چرا فسق‌را ذم وقدح نمایم .

چو غنچه بالب خندان بیادمجلس شاه
پیاله گیرم و ازشوق جامه پاره کنم

بیاد ـ باحرف‌صله ویاحرف‌مصاحبت . یادمجلس‌شاه ، اضافه‌لامیه

محصول بیت ـ چون‌غنچه بالب‌خندان بیاد مجلس‌شاه یابایادآن پیاله گیرم یعنی باده‌میخورم وازشوق جامه‌ام‌را پاره پاره میکنم .

خندانی وپاره پارگی غنچه دوحالت است که مخصوص غنچه است پس‌من‌هم بیادمجلس‌شاه میخواهم اینطورشوم .

اگر زلعل لب یار بوسهٔ رسدم
جوان شوم زسر و زندگی دوباره کنم

محصول بیت ـ اگرازلب‌لعل (لب‌قرمز) یار بمن‌بوسه‌ای برسد از نوجوان میشوم‌پس‌زندگی‌رادوباره یعنی ازسر کرده‌ام . الحاصل از بوسه یارحیات‌تازه‌می‌یابم

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ
ببانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

بربط ـ به‌فتح دو با ، ساز را گویند .

محصول بیت ـ حافظ ازپنهانی باده‌خوردن ملول‌شد باآواز ساز و نی رازش را آشکار کنیم یعنی به‌مجلس‌ساز بیاوریمش ورازش‌را افشانمائیم . یا به‌مجلس‌حافظ ساز بیاوریم و باده‌نوشی‌اش‌را آشکار کنیم .

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل چهارصد و سوم

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

محصول بیت ـ حاشا که من در فصل گل شراب را ترک نمایم. منکه لاف عقل میزنم کی اینکاررا میکنم. یعنی من که ازروی عقل زندگی میکنم ودم ازعقل میزنم مگر ممکن‌است درموسم گل باده نوشی را ترک نمایم.

مطرب کجاست تا همه‌محصول زهد وعلم
در کار چنگ و بربط و آوازنی کنم

دراین قبیل جاها یك لفظ «صرف» تقدیرمیشود به معنای صرف کنم.

محصول بیت ـ مطرب کجاست تاتمام محصول زهد وعلم را در مقابل آواز چنگ و سازونی صرف نمایم یعنی در راه اینها بذل کنم. الحاصل فدای سازنده‌ها کنم :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

گرفت ـ دراینجا یعنی‌زده‌شد. چنانکه‌دراین بیت خسروهم همینطوراست.

بیت :

ز دنیا میرود خسرو بزیر لب همی گوید
دلم بگرفت، در غربت تمنای وطن دارم

یعنی دلم زده شد وچر کین شد این کلمهٔ «گرفت» باین‌معنا خیلی‌میاید.

محصول بیت ـ حالیا ازقیل وقال مدرسه دلم زده شد . چند زمانی هم به‌می ومعشوق خدمت نمایم یعنی سروکارم بااینها باشد ومقید به‌می‌ومعشوق شوم .

کی بود در زمانه وفا جام می‌بیار
تا من حکایت جم و کاوس و کی کنم

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : کی در زمانه وفا بود جام می‌بیار: زمانه ازقدیم بی وفا بوده جام باده را بیارتا که من حکایت جم وکاوس و کی را بکنم یعنی اگردر زمانه وفا بود این پادشاهان در سلطنت باقی میماندند که هر کدام پادشاه مقتدری بود خصوصاً جم که همان حضرت سلیمان پیغمبر است که حتی به وحوش وطیورحکم میکرد.

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر
بافیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

مراد از«نامهٔ سیاه» دفترسیئات است یعنی دفتریکه گناهان در آن ثبت ونوشته میشود.ازین‌ـ دراینجا ادات تشبیه است.

محصول بیت ـ ازسیاه شدن نامهٔ اعمالم خوف ندارم: زیرا روزجزاوحشربا فیض لطف خداوند صدتا این گونه نامه رامی‌پیچم ومچاله میکنم. حاصل اینکه‌حق تعالی عفوم میکند.

کوپیك صبح تاگله های‌شب فراق
با آن خجسته طالع وفرخنده پی کنم

پیك صبح‌ـ اضافه بیانیه. گله‌ها، جمع گله بکسر کاف‌عجمی به معنای‌شکایت است. خجسته: مبارك وفرخنده تفسیرعطف است. پی، در اینجا جا واثرپا میباشد

محصول بیت ـ کوپیك صباح تا شکایتهای شب جدائی را بان یار خجسته طالع ومبارك پی کنم یعنی همینکه صبح و سحر شد باجانان برخورد کرده وملاقی شوم وسر گذشت شب فراق راشرح وبیان‌نمایم.

خاك مرا چو در ازل از می سرشته‌اند
با مدعی بگو که چرا ترك می‌کنم

محصول بیت ـ چون خاك مرا درازل ازمی‌سرشته‌اند[1] پس به‌مدعی بگو که چرا می را ترك نمایم یعنی چیزیکه در تقدیر یزدانی ثبت شده چرا از آن دوری گزینم وپرهیز کنم.

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

عاریت.به‌ضرورت وزن «یا» تخفیف یافته است. که، حرف رابط صفت. ببینم، احتمال دارد وجه اخباری و انشائی باشد : می‌بینم و به‌بینم

محصول بیت ـ این جان عاریتی که دوست به‌حافظ تسلیم نموده اگرروزی رویش را به‌بینم این جان عاریتی را تسلیمش میکنم. یعنی اگرروی جانان رابه‌بینم جانم را فدایش مینمایم .

ولە ایضاً

۱ ـ درمتن ترکی اصطلاحی بکار برده‌که فارسی آن «خمیر کرده‌اند» میشود چون معادلش درفارسی نیست لذا به معنای «سرشته‌اند» نوشته‌شد مترجم

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غزل چهارصد و چهارم

روزگاری شد که درمیخانه خدمت میکنم
در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

روزگاری ـ یاحرف وحدت . کاراهل دولت : اضافه‌ها لامیه است

محصول بیت ـ مدتهاست که من درمیخانه درلباس فقرا خدمت میکنم وکارهای اهل دولت را انجام میدهم : درزی فقرا کار اکابررا میکنم . یعنی خدمت کردن به پیر مغان سعادت ودولت بزرگی است ومنهم بهمین سبب مشغول آن کارم.

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کین سخن
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

کین ـ دراصل که این بوده : که حرف تعلیل ، این مرهون مصرع ثانی
غیبت : حرفی را گویند که درغیاب کسی در باره‌اش زده شود و اگر بشنود غمگین گردد. درصورتی که حرف کوچك باشد غیبت گویند ولی اگردروغ باشد بهتان است.

غیبت ، به کسرغین است اماچون خواجه مقابل حضور بکار برده ظاهراً آنچه متبادر میشود اینست که ممکن است به فتح غین باشد .

محصول بیت ـ واعظ ما بوی حق نشنید: پی به حق نبرده . این سخن را که میشنوی حتی در حضورش هم میگویم و من غیبت و بدگوئی نمیکنم. مراد : اینکه اهل حق نیست وحق رادرك نکرده ومرایی است برویش هم میگویم وغیبتش نمیکنم.

تا که اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام
در کمینم انتظار وقت فرصت میکنم

تا ـ حرف تعلیل . که ، حرف بیانی ، اندر ، ادات صله . دام وصل ، اضافه بیانیه . آرم ، فعل مضارع متکلم وحده . تذرو ، به فتحهای « تا و ذال » معجمه و سکون «را» .

تذرو خوش خرام ، اضافه بیانی واز اقسام صفت مرکب یعنی تذروی که راه رفتنش زیباست کمینم ، «میم» ضمیر مستدرك است بضرورت وزن .

انتظار وقت ، اضافه مصدر به مفعول خود . وقت فرصت ، اضافه لامیه

محصول بیت ـ برای اینکه یك تذرو خوش خرام بدام وصل بیاندازم : برای اینکه به نگاری خوش خرام یعنی محبوبی که چون تذرو خوش خرام راه میرود ، برسم در کمین انتظار وقت مناسب وفرصت مساعد هستم .

دریکی از نسخ : در کمین وانتظار وقت فرصت می کنم. نوشته شده پس باین تقدیر «میم» ضمیر مستدرك نمیشود ولکل وجهة

چون صبا افتان وخیزان میروم تا کوی دوست
وز ریاحین و گل استمداد همت میکنم

افتان وخیزان ـ هردو صفت مشبهه است ، درحال افتادن و بلند شدن .

تا، حرف انتها به معنای «الی» . ریاحین ، جمع ریحان و گیاهان خوشبورا گویند عطف گل به ریحان ، ازقبیل عطف الخاص علی العام است .

استمداد : طلب مدد واینجا یعنی همت خواستن .

محصول بیت ـ چون صبا افتان وخیزان تامحلهٔ دوست میروم : آهسته آهسته تا آنجامیروم وازرفیقان راه یعنی از ریاحین و گل همت و یاری میطلبم .

زلف دلبر دام راه وغمزه اش تیر بلاست
یاددار ای دل که چندینت نصیحت میکنم

محصول بیت ـ زلف دلبر دام راه وغمزه اش تیر بلاست . ای دل در خاطرت باشد که چقدر نصیحتت میکنم :که اززلف وغمزهٔ دلبر پرهیز کن ومواظب خودباش

خاك کویت برنتابد زحمت‌ما بیش ازاین
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم

برنتابد ـ طاقت نیاورد وتحمل نکند . بیش‌ازاین : ازاین‌بیشتر .

محصول بیت ـ خاك محله‌ات بیشتراز این دیگر طاقت وتحمل زخمت مارا ندارد یعنی تحمل اینهمه رفت و آمد مارا نمیکند . پس‌ای‌بت لطفهایت خیلی شامل حال‌ماشده واز این ببعد دیگر زحمت‌را کم میکنم . یعنی دیگر بکویت کم میایم که اسباب زحمت نشوم .

دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش
زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم

دیدهٔ بدبین ـ احتمال دارد اضافه لامیه ویابیانیه باشد : چشم آدم بدبین ، یا چشمی که بدبین است بپوشان . ادات تعدیه به صرورت وزن آمده و الا « بپوش » متعدی است .

کریم عیب‌پوش ، اضافه بیانی و عیب پوش ، ترکیب‌وصفی یعنی ستارالعیوب که خداست.دلیری ، دلیر : بهادر و یا حرف مصدری وها ادات جمع . که ، حرف رابط صفت

محصول بیت ـ ای‌ستارالعیوب کریم این‌دلیریها که من‌در کنج خلوت‌میکنم چشم بدبین‌را بپوشان یعنی‌کاری کن که چشمش‌را رویهم بگذارد ونبیند .

مراد : این‌اعمالی که من‌گستاخانه در کنج خلوت انجام میدهم یعنی وضعی که درخلوت‌دارم ازچشم بدبین دوربدار . این‌بیت ضمناً تعریضی‌است به‌صوفیان

حاش لله کزحساب روزحشرم باك نیست
فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم

محصول بیت ـ این‌بیت جواب سؤال مقدراست . کانه سائلی‌میگوید : برای این که دیدهٔ بدبین اعمال ترانبیند طلب تسترمینمائی واز کریمی که غفارالذنوب و ستارالعیوب است استمداد میجوئی . آیاترس روز حشرهم نیست که حالا از مردم میترسی وخجالت میکشی اما ازآن روز نمیترسی ؟

در جواب میفرماید : حاشا که من از روز حساب وعذاب نترسم . یقین که میترسم اما امروزعشرت‌میکنم وفردا رامیگویم : خدا کریم‌است‌یعنی‌امیدم‌را از کرم خداوند قطع نمیکنم . فال فردا میزنم . تفأل میکنم اما تطیر نمیکنم

کسیکه کلمهٔ«فال» رابه «فردا» اضافه نموده ازمعنای درست شعر غافل بوده

رد سروری

ازیمین عرش آمین میکند روح‌الامین
چون دعای پادشاه ملك و ملت میکنم

یمین‌عرش ـ جانب‌راست عرش‌مراداست .

محصول بیت ـ وقتی‌من پادشاه‌ملك وملت‌را دعامیکنم : حضرت‌جبریل‌امین از سمت راست عرش آمین‌میگوید . یعنی وقتی که پادشاه زمانه را دعا میکنم ملائك آمین میگویند .

خسروا امید اوج جاه دارم زین قبل
التماس آستان بوسی حضرت میکنم

امید اوج ـ مصدر به‌مفعولش اضافه گشته . اوج ، دراین بیت به‌معنای«رفعت» است اوج جاه ـ ازقبیل‌اضافه مصدر بفاعلش‌میباشد .

قبل ، به کسرقاف وفتح با ، به‌معنای جهت‌است. التماس‌اینجا به معنای‌طلب تعبیرمیشود التماس‌آستان‌بوسی ، مصدربه‌مفعولش اضافه‌شده و آستان‌بوس ، ترکیب وصفی‌است ویاحرف مصدری . حضرت مضاف‌الیه . واضافه لامیه

محصول بیت ـ ای‌پادشاه ، امید رفعت مقام دارم . یعنی امیدوارم که به‌مقام بلندتر برسم بهمین سبب است که التماس آستان بوسی حضرت را میکنم . مراد : بوسیدن‌آستان‌توخودمنصب ومقام بلندی‌است‌وبهمین‌جهت‌است که بوسیدن آستان‌ترا التماس میکنم .

حافظم در محفلی دردی‌کشم درمجلسی
بنگراین‌شوخی که‌چون‌باخلق‌صنعت‌میکنم

محفل و مجلس ، مترادفند . یا ها حرف وحدت . شوخ در اینجا به معنای

گستاخ است ویاحرف‌مصدری وجایزاست که «شوخ» : خون گرم وحشری‌معنادهد که ، حرف‌بیانی‌چون ، با واو اصلی یعنی چگونه : به‌معنای « کیف»

باخلق ، باحرف صله . صنعت ، دراین‌بیت به‌معنای ظرافت ونزاکت میباشد وجایزاست به‌معنای «ریا»هم گرفته شود .

محصول بیت ـ دریك مجلس حافظم ودرمجلس دیگر دردی کشم وباده‌نوش ببین که‌این‌حشری گری را چگونه در نظر مردم نزاکت جلوه‌میدهم یعنی‌مردم را چگونه گول میزنم . ویااین گستاخی‌را ببین که چگونه بمردم ریامیفروشم وتظاهر میکنم .

ولـه‌ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل چهارصد و پنجم

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم

محصول بیت ـ من عشق وشاهد وساغررا ترك نمیکنم وتا کنون صدبار توبه کردم ودیگر نمیکنم . یعنی توبه نمیکنم ویا این چیزهارا که اسم بردم نمیکنم .

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور
با خاك کوی دوست برابر نمیکنم

محصول بیت ـ باغ بهشت وسایهٔ طوبی وقصرحوررا باخاك کوی دوست برابر نمیکنم . یعنی خاك محلهٔ جانان را باینها ترجیح میدهم .

تلقین درس اهل نظر یك اشارتست
گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم

مراد ازتلقین «تعلیم» است . تلقین درس ، اضافهٔ مصدر بهمفعولش . درس اهل نظر اضافهٔ لامیه . تلقین ، مبتدا . یك اشارت ، خبرش

محصول بیت ـ تعلیم درس اهل نظر یعنی عاشق یك اشاره است . مراد اینست تعلیم عاشقان با رمزوایماست . پس دراین مورد کنایه‌ای کردم ودیگر تکرار نمیکنم. یا خود یکباراشاره کردم و بیشتر نمیکنم .

شیخم بطیره گفت برو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم

ترك عشق ، اضافه‌مصدر به مفعولش . محتاج جنگ ، اسم فاعل به مفعولش.

محصول بیت ـ شیخ با خشم وعصبانیت به من گفت : بروعشق را ترك كن . ای برادر احتیاج به جنگ و جدال نیست من عشق را ترك نمیکنم . یعنی احتیاج نیست که درحال‌خشم وغضب این‌حرفرا بمن بگوئی . نه خیرترك نمیکنم الحاصل عاشق‌آمدم وعاشق هم میروم واین‌پند را قبول ندارم .

این تقویم تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

محصول بیت ـ این تقوی برایم‌کافی است که با دلبران شهر بر سرمنبر نازو کرشمه نمیکنم . یعنی چون واعظان برسرمنبر نمیروم که بعضی را مدح وعده‌ای‌را ذم کنم . الحاصل با منبررفتن ریا نمی‌فروشم . پس ازرندی چون من اینقدرزهدو تقوی‌کافی است .

هرگز نمی‌شود زسر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمیکنم

محصول بیت ـ تا درمیان میخانه سر بر نکنم ازسرخودم خبرندارم :مادامکه به میخانه نرفته‌ام . حاصل کلام تا بآن دولتخانه نرفته‌ام وبا رندان عیاش در آنجا محشورنگشته‌ام عقلم قد نمیدهد وازخودم خبرندارم مراد با یکی دوقدح باده‌عقلم درسرم جمع میشود .

ناصح به طنز گفت حرامست می مخور
گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم

محصول بیت ـ ناصح بـه طعنه گفتم ، شراب حـرام است مخورش . گفتم علی‌الرأس والعین . بهرخر گوش نمیکنم : حرف هرخررا گوش نمیکنم .

خواجه واعظ را خر کرده . کسی که واعظان آن زمان را خر بکند اگر وعاظ این دوره را به‌بیند ، عجبا چه میگوید .

در مصرع ثانی مفسریکه گوش را به چشم عطف کرده **مقصود بیت را درك**

نکرده است .

پیر مغان حکایت معقول میکند
معذورم ار محال تو باور نمیکنم

محصول بیت ـ خطاب به ناصح سابق میفرماید : پیرمغان حکایت باور کردنی یعنی مطالبی که مورد قبول عقل است تعریف میکند . پس اگر در مقابل سخنان معقول او محالات ترا باور نمیکنم معذورم . یعنی در جایی که حقایق او هست اگر افتراهای ترا باور نکنم هیچ عجیب نیست .

حافظ جناب پیر مغان جای دولتست
من ترك خاك بوسی این در نمیکنم

دراین بیت مراد ازجناب «آستانه» است .

ترك خاکبوسی ، اضافه مصدر به مفعولش ، خاکبوس ، ترکیب وصفی : بوسندهٔ خاك یا حرف مصدری خاکبوسی : تراب بوسی ، این در ، مضاف الیه .

دراین ترکیب اضافی اسم فاعل به مفعولش اضافه گشته .

محصول بیت ـ ای حافظ آستان پیرمغان جای دولتست یعنی در آنجا دولت کسب میشود : کسیکه بآنجا برود به مال و منال فراوان میرسد پس بسیار ثروتمند میشود همین است که من خاکبوسی این در را ترك نمیکنم مراد : آستانهٔ این سعادتخانه را بالینم میکنم وهر گزملازمتش را ترك نمیکنم .

وله ایضاً

بحرهزج مثمن سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن‌مفاعیلن

غزل چهارصد وششم

بمژگان سیه‌کردی هزاران رخنه دردینم
بیاکز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

رخنه ـ بفتح «را» درعربی ثلمه گویند.

محصول بیت ـ بامژگان سیاه دردینم هزاررخنه زدی: باتیرمژگانت‌دینم‌را سوراخ سوراخ کردی حال بیا که ازچشم بیمارت هزار درد برطرف نمایم . یعنی هررخنه که بردینم وارد نمودی درمقابلش از چشمت درد وبلائی دفع نمایم یا خود هزاران درد ازآن بجان بخرم .

الا ای همنشین دل‌که یارانت برفت‌ازیاد
مرا روزی مبادآندم‌که بی یاد تو بنشینم

الا ـ حرف استفتاح . همنشین دل، اسم فاعل به مفعولش اضافه شده . کـه حرف رابط صفت یارانت، تا ازبابت معنا به «باده» مقید است . روزی ، به معنای نصیب. یاد، بخاطرآوردن:ذکریادتو ، مصدربه‌فاعل یابه مفعولش اضافه گشته

عبارت‌بی یادتو: توازمایادنکنی یا ماترا یادنکنیم .

محصول بیت ـ ای همنشین دل : ای مصاحب وتسلی‌بخش دل که یارانت‌را فراموش نمودی مرا آن روزنصیب نشود که بی یادتوبنشینم. یعنی آن روزنباشد که تومرا یاد ننمائی ویا من ترا بخاطرنیاورم.

جهان‌پیرست‌وبی بنیادازاین‌فرهادکش‌فریاد
که‌کردافسون‌ونیرنگش‌ملول ازجان‌شیرینم

محصول بیت ـ جهان پیروبی بنیاد است. فریاد ازاین فرهاد کش که‌افسون وحیله‌اش مرا ازجان شیرینم ملول ساخت . حیله و مکرش از جان سیرم کرد

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

جهان فانی ـ اضافه بیانیه. فدای شاهد، مصدربه مفعولش اضافه گشته .

که ـ حرف تعلیل. سلطانی عالم، اضافه لامیه. طفیل عشق، به معنای معهود طفیل، تابع میباشد.

محصول بیت ـ فانی و باقی دنیا فدای شاهد و ساقی گردد . زیرا پادشاهی عالم را طفیل راه عشق می‌بینم. یعنی سلطنت دنیا فدای عشق است

دراینجا مراد از«فانی» اشیاء سریع الزوال است و مقصود از باقی چیزهایی است که تاحدی پایدارمیماند.

اگربرجای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم

گزیدن و گزینیدن، اختیار کردن است . پس گزیند فعل مضارع غایب و گزینم، متکلم وحده است.

محصول بیت ـ اگردوست بجای من غیری را اختیار نماید حاکم اوست : حکم اوراست اما حرامم باشد اگرمن بجای دوست جانم را اختیار نمایم . یعنی جانان برای من ازجان مقدمتراست .

زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرقچینم

تاب آتش دوری ـ اضافه لامیه وبیانیه. دوری، یاحرف مصدر .

غرق عرق، مصدربه مفعولش اضافه‌شده. بادشبگیری، اضافه بیانیه.ویاحرف نسبت. نسیم: بادی که شب میوزد . یا ، حرف وحدت.عرقچین ، ترکیب وصفی از چینیدن. ذکرمحل و ارادهٔ حال ، مراد زلف و کاکل و گیسو است .

محصول بیت ـ ازحرارت آتش هجران وفراق چون گل غرق عرق گشتم. ای بادی که هنگام شب میوزی از آن عرقچین جانان برایم بوی خوش بیار: ازکاکل وگیسووزلف جانان بویی خوشم بیار که مایهٔ تسلی وآرامشم گردد .

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانابی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

آرزومندی- یاحرف مصدری واضافه‌لامیه. که حرف رابط صفت. افتاد:واقع شد. همانا: کانه درمقام ظن بکارمیرود. تلقینم، اضافه مصدر به مفعولش . تلقین به معنای تفهم‌است.

محصول بیت ـ قصهٔ آرزومندی که دراین نامه یعنی دراین دیوان ثبت شده کانه خطانیست اگربگویم که اینها را بمن حافظ یادداده است:

آرزومندیها واشتیاقها که دراین دیوان ذکرشان گذشت بلاشك اینها را حافظ بمن تعلیم داده است وگرنه من صاحب چنین‌دقایق نبوده وباین مسائل وارد نیستم.

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصدو هفتم

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

حالیا وحالاهردو بیك‌معناست. مصلحت وقت ، اضافه لامیه ، که ، حرف‌بیان.

محصول بیت ـ الان مصلحت وقت را در آن معنا می‌بینم که رخت و اسبابم را به میخانه بکشم و در آنجا قرار بگیرم و خوشحال بنشینم . یعنی مجاور میخانه بشوم .

جز صراحی و کتابم نبود یار وندیم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم

دغا : حیله ومکر .

محصول بیت ـ مجاور میخانه گردم و در آنجا بجز صراحی و کتاب یارو مصاحبم نباشد . یابجز کتاب وصراحی کسی ندیم وهمنشین من نشودتا که درجهان حریفان مکروحیله رانبینم . مراد: مصلحت وقت اینست که مجاورمیخانه شوم‌ویارو ندیمم‌اینها باشد تا که‌حیله بازان و مکاران وغداران دنیا را چشمم نبیند . الحاصل برای رهایی از اهل‌دنیا گوشهٔ میخانه را اختیار نمایم وبا این‌چیزها مشغول گردم

جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق جهان پاك دلی بگزینم

محصول بیت ـ درمیخانه بنشینم‌وجام‌می‌بگیرم وازریاکاران دورشوم: دوراز

مردم دنیا پاك دلی اختیار نمایم که همان جام می مراد است .

مصرع دوم مضمون مصرع اول را بیان میکند .

کسانی که « یای » پاك دلی را یای مصدری گرفته‌اند به مضمون بیت وارد نبوده‌اند .

بسکه در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

شرمساررخ ساقی- هردواضافهٔ لامیه است . می رنگین- اضافه بیانیه .

محصول بیت - ازبسکه درمیان خرقهٔ آلوده به می لاف صلاح و درستی زدم یعنی به‌مردم ریاونیرنگ‌فروختم ، شرمنده وخجل رخ ساقی‌ومی رنگینم : ازاینکه اینها ریاکاری وباده نوشی مرا دانسته‌اند شرمنده هستم .

سر بآزادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن زجهان بر چینم

سر- مفعول‌مقدم صریح‌فعل «برآرم» بآزادگی وازخلق مفعول‌غیرصریحش. در، حرف تأکید . چینم ، فعل مضارع متکلم وحده . دراینجا مراد از دامن چیدن انزواوانقطاع است ازمردم .

محصول بیت - اگربرایم میسر گردد که دامن ازاهل دنیا درچینم، چون سروبآزادگی ازمردم سر برآرم یعنی با فراغت و آسودگی میان‌مردم‌ظاهرمیشوم. یعنی اگرممکن شود که از مردم ببرم و گوشهٔ عزلت و فراغت اختیار نمایم چون سرو آزاد میگردم .

علت اینکه به سروآزادی‌را نسبت داده و«سروآزاد» گویندآنست که هرگز کسی بخاطرمیوه‌متعرض‌آن‌درخت‌نمیشودوسنگ وچوب پرتابش نمیکند پس‌چون مانند سایر درختان برگهایش را نمی‌ریزد و در نتیجه عریان نمی‌ماند .

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آئینهٔ مهر آئینم

گرد ستم ـ اضافه بیانیه . مپسند : لایق مبین . که حرف بیانی . مهر آیین ـ صفت مرکب برای آیینه . آیین : اسلوب وقانون ، مهر ـ دراینجا بهمعنای محبت وآفتاب یعنی احتمال هردومعنا را دارد .

محصول بیت ـ دلم راگرد ظلمها گرفت خدا را روا مدار که آیینهٔ مهرآئینم مکدرشود : دل چون خورشید پاك وصافم ویا دل مهربانم که همیشه با مهرو محبت بوده و باین روش عادت دارد .

الحاصل: یارب دل چون خورشید پاك وصافم را با غبارظلم آلوده مکن .

سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات

مرد این بار گران نیست دل غمگینم

سینهٔ تنگ من ، اضافه بیانیه ولامیه . بارغم او، هکذا . مرد این بار گران، اضافه لامیه وبیانیه.دل غمگین ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ سینهٔ من با بارغم اومناسبت ندارد . مراد اینست غم سنگین جانان چون کوههاست که سینهٔ تنگ من گنجایش آن را ندارد و میانشان خیلی فاصله است.لفظ هیهات را برای همین فرموده است : دل غمگین من، مرداین بار سنگین نیست .

الحاصل دل مسکینم بارسنگین غم جانان را تحمل نمیکند .

من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر

این متاعم که همی بینی و کمتر زینم

رند خرابات وحافظ شهر : هر دو اضافه لامیه است .

محصول بیت ـ من چه رند خرابات وچه حافظ شهرم : چه طالح وچهصالح وچه فاسق وچه عابد هرچه هستم همین قماشم که می بینی وبلکه ازاینهم کمترم یعنی ازآنچه دیدی پستترم .

درمعنای مصرع ثانی : متاعم همین است که می‌بینی . گویندهٔ این معانی از چگونگی اضافات آگاه نبوده .

بندهٔ آصف عهدم دلم آزرده مدار
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

بندهٔ آصف عهدم ـ اضافه‌ها لامیه است . عهد، دراینجا به معنای زمان است . که ، حرف تعلیل.دم زنم : شکایت نمایم . بخواهد کینم : انتقام مرا میگیرد .

محصول بیت - من بندهٔوزیروقتم دلم راآزرده مکن . یعنی دل مرامرنجان که‌اگر ازفلك‌هم‌شکایت کنم‌انتقامم را میگیرد : مراد اینست فلك با اینهمه عظمت‌و قدرت مطیع اوامرومنقاد تصرف آصف زمانه است . فکیف دیگران . الحاصل بیانی است ازعظمت وقدرت وزیر.

ولە ایضاً

غزل چهارصد وهشتم

اگر برخیزد از دستم که بادلدار بنشینم
زجام بخت می‌نوشم زباغ‌وصل گل‌چنیم

جام بخت ـ اضافه بیانیه، باغ وصل، هکذا

محصول بیت ـ اگرازدستم بر آید که بادلدار بنشینم (همنشین گردم)ازجام طالع باده مینوشم واز باغ وصل گل می‌چینم . یعنی آنوقت دیگر اقبال بمن روی آورده به ومراد میرسم.

شراب تلخ صوفی‌سوزبنیادم بخواهد برد
لبم‌برلب نه‌ای‌ساقی وبستان جان شیرینم

شراب تلخ صوفی سوز، اضافه ها بیانی است . صوفی سوز، ترکیب وصفی از سوزیدن مراد شراب تلخ است.لبم برلب، میم ازجهت معنا به لب ثانی مقید است . نه، بکسرنون وباهای اصلی فعل امر مفرد مخاطب : بگذار. جان شیرینم ، اضافه بیانیه ولامیه

محصول بیت ـ شراب تلخ صوفی سوز: شراب تلخ اگربنیاد مرا ازبین‌ببرد یعنی وجودم را هم نابود کند باهمهٔاینها ای ساقی لبت را برروی لبم بگذار وجان شیرینم را بگیر: قبض روحم کن. یعنی بجای‌اینکه باده‌مست وخرابم کندبهتراست تومرا مست لایعقل نمائی.

درمعنای مصرع ثانی : لبم برلب نه. تفسیر کرده‌انداین گوینده همان‌ازلب

گفته است.

مگر دیوانه خواهم شد که از عشق تو شب تا روز
سخن با ماه میگویم پری درخواب می بینم

محصول بیت ـ مگر من از عشق تو دیوانه خواهم شد که شب تا صبح با ماه حرف میزنم و پریان را درخواب می بینم. چون این دو، حال دیوانگان است. مراد اینست از من کارهای غیرعادی سرمیزند که همه دلیل براینست که من بــه جنون مبتلا خواهم شد.

لبت شکر بمستان داد وچشمت می بمیخواران
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

حرمان ـ بکسر «حا» وسکون «را» مصدراست به معنای محرومیت.

محصول بیت ـ لبت شکر به مستان داد وچشمت می به باده نوشان و این منم که از کثرت محرومیت نه بامستانم ونه بامیخواران. یاخود نه باشکرم و نه بامی. خلاصه ازتو برای من اصلا وقطعاً فایده حاصل نخواهد شد.

شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

مراد ازقصر حورالعین، جنت است.

محصول بیت ـ شبی که از دنیا رحلت کردم از رختخواب یکسره به جنت میروم اگرچنانکه هنگام جان سپردن شمع بالینم توباشی. یعنی در سربالینم باشی.

چو هرخاکی که باد آورد فیضی بود از انعامت
زحال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

محصول بیت ـ هرخاکی که باد آورد هرذره‌اش فیضی بود ازلطف وانعامت پس حال من بنده را هم بخاطر بیاور که خدمتکار دیرینهٔ توام. یعنی برمن خاك هم فیضی انعام کن که اززمان قدیم خاك درگاهت بوده‌ام

نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد
تذرو طرفه من گیرم که چالاك است شاهینم

نقش نظمی ـ اضافه بیانیه ویا حرف وحدت ویاتنکیر. دلپذیر،صفت مرکب ازپذیریدن چیزیکه مورد پسنددل است. تذروطرفه، اضافه بیانی، چالاك : جلد و چابك

محصول بیت ـ آنطورهم نیست که هر که نقش نظمی زد کلامش مؤثر و شیرین افتاد : یعنی شعر هر کسی دلپذیر نمیشود. شعر هرشاعری مقبول و مطبوع نمیشود . شعرمقبول وپسندیده مال من است که طبیعتم چون شاهین چابك‌است.

اگر باور نمیداری رواز صورتگر چین پرس
که مانی نسخه میخواهدز نوك کلك مشکینم

باورداشتن ـ تصدیق نمودن . که ، حرف بیان . مانی ، اسم نقاش‌مشهوریست نوك ، بفتح وضم نون.انتهای تیزهر چیز. کلك مشکین، اضافه بیانی.

محصول بیت ـ اگر باورنمیکنی پروازنقاش چین سؤال کن، که مانی‌نقاش ازتراوشات قلم مشکین من نسخه میخواهد: از نفایس کلامم که از نوك قلمم صادر میشود ، یعنی ازاشعارم نسخه‌ای میخواهد تا در کتابش که ارژنگ نام دارد همراه سایرنقوش که خودش وضع وترسیم نموده است ضبط نماید.

صباح الخیرزد بلبل کجائی ساقیا برخیز
که‌غوغا میکنددر سر خروش‌چنگ‌دوشینم

محصول بیت ـ بلبل صباح الخیرزد . نغمهٔ سحررا زد . کجائی ای ساقی برخیز که خروش چنگ دیشبی درسرم غوغا میکند. یعنی‌هنوز آوازچنگ‌درمغزم صدا میدهد.

رموز عشق‌وسرمستی‌زمن بشنو نه ازحافظ
که‌باجام وقدح هرشب‌ندیم ماه و پروینم

که ـ حرف تعلیل. ندیم:مصاحب. پروین:مجموعهٔ چند ستاره است که یکی از آنها «ثریا» است

محصول بیت ـ بطریق تجرید میفرماید: رمزعشق وسرمستی را ازمن بشنو

نه ازحافظ. زیرامن‌هرشب باجام و قدح مصاحب ماه وپروینم. یعنی منم که تا صبح نمیخوابم و رموز عشق و سر مستی را حفظ میکنم نه حافظ.پس این چیز ها معلوم من است نه حافظ .

وفا داری وحق گوئی نه کارهر کسی باشد
غلام آصف دوران جلال الحق والدینم

وفادار، تر کیب وصفی ازداریدن یعنی باوفا ویا حرف مصدری‌حق گوئی، یا حرف مصدری.

محصول بیت ـ وفاداری وحق گوئی کارهر کس نیست ودراین‌خصوص من غلام آصف دورانم که نامش‌جلال‌الدین است‌مراد : در وفاداری و حق گوئی بندهٔ وزیراعظم هستم زیرا اوهم باوفاست وهم حق گو.

وله‌ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصد و نهم

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این عجب بین که چه نورست و کجا می بینم

خرابات ـ میخانه . مغان ، جمع مغ یعنی کشیشان [1]

محصول بیت ـ درمیخانهٔ مغها، نورخدارامی‌بینم .یعنی درمیخانه باده‌نوشان‌را می‌بینم که با خلوص طویت نسبت بهم محبت ابراز میدارند . مراد از « نور خدا » دوستی ومحبت بی‌سبب است . ببین که چه نوری است و در کجا می بینمش : مراد اینست که این نوع محبت در مدارس وخانقاهها وجود ندارد واما خیلی عجیب است که درمیخانه هست.

درمعنای مصرع ثانی : این عجب‌را ببین که چه‌نوری‌را در کجا می بینم و نیز کسیکه:این‌عجب‌را ببین که چه‌نورعجیب‌رادر کجامی‌بینم . این گوینده‌هم‌نورمعنارا ندیده است .

---

۱ ـ مغ : روحانی‌زرتشتی را مغ و پیشوای روحانیان زرتشتی را پیرمغان گویند . اینان متصدیان آتشکاهها و معابد روحانی بودند.ـ مترجم

کیست دردی‌کش این میکده یارب که درش
قبلهٔ حاجت و محراب دعا می‌بینم

این‌میکده : مرادمیکدهٔ عشق‌است . یارب : عجبا چنانکه مکرر باین مطلب اشاره کرده‌ایم .

که درش ـ مرهون مصرع ثانی . شین ضمیر به «که» واقع در مصرع اول برمیگردد ویاراجع است به‌میکده . قبلهٔ حاجت ومحراب دعا ، اضافه‌ها لامیه‌است

محصول بیت ـ عجبادردی کش این‌میکده کیست ؟ یعنی‌اهل‌عشق این‌میکده کیست ؟ که درش‌را قبله‌حاجات‌عشاق ومحراب‌دعا می بینم .

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی
همه از تربیت لطف شما می‌بینم

منصب عاشقی ـ اضافه‌بیانی . شاهدباز، ترکیب‌وصفی یعنی‌محبوب دوست ویا حرف‌مصدری. تربیت لطف اضافه مصدر بفاعلش لطف شما ، اضافه لامیه

محصول بیتـ خواجه بطریق التفات ازغایب به‌مخاطب میفرماید : منصب و مقام عاشقی ومحبوب‌دوستی ورندی : این‌سه‌منصب‌شریف را تماماً ازتربیت لطف شما می‌بینم . یعنی‌اینهارا ازشما کسب کرده‌ام.

جلوه برمن مفروش ای‌ملك‌الحاج که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

جلوه ـ در اینجا به معنای ناز و شیوه میباشد . بر ، اینجا به معنای « بای » صله است .

ازملك‌الحاج: مراد همان‌امیرحاج است که درروم گویند . که، حرف‌تعلیل، «تو» مرهون مصرع ثانی.خانه‌خدا : صاحبخانه .

محصول بیت ـ ای‌ملك‌الحاج بمن تکبر وفخر و بزرگی مفروش که اگر توفقط خانهٔ خدارا می بینی امامن‌صاحب مکه‌رامی بینم .

خطاب به‌رقیب میفرماید : ای‌رقیب بارفتن‌بکوی جانان ودیدن‌آن بماتکبر

مفروش زیرا اگرتو خانهٔ جانان را می‌بینی ، ماخود جانان‌را می‌بینیم و دیدارش‌را مشاهده‌میکنیم .

کسی ندیدست ز مشك ختن ونافهٔ چین
آنچه من هرسحر از باد صبا می‌بینم

محصول بیت ـ آنچه من هرسحرازبادصبا می‌بینم ، کسی ازمشك‌ختن‌ونافهٔ چین ندیده‌است یعنی هرسحرمن ازبادصبا بوی‌زلف جانان‌را میشنوم که هزار مرتبه ازمشك ختن ونافه چین خوشبوتر است

باید دانست که «می‌بینم» اینجا به معنـای می‌بویم است زیرا حواس ظاهری را بجـای یکدیگر بکار میبرند چنانکه سابقـاً باین مطلب اشاره کرده‌ایم .

نیست در دایرهٔ نقطه وحدت کم و بیش
که من این مسئله بی چون و چرا می‌بینم

مضاف دایره حذف‌شده چونکه تقدیرش دایرهٔ وجوداست .

و بهرخط منحنی محدودی که تمام نقاط محیط آن نسبت به‌نقطهٔ داخلی بنام مرکز بیك فاصله‌باشد دایره گویند واین‌مجازاً است زیرا آنچه دائراست پرگاراست یعنی‌آن آلتی است که دور میزند نه خود دائره. نقطهٔ وحدت ، اضافه بیانیه. که، حرف‌تعلیل . چون باواو اصلی درعربی به‌معنای کیف است یعنی‌چرا . وچرا بفتح و کسرجیم «درعربی به‌معنای «لم» است یعنی برای‌چه.

محصول بیت ـ دردایرهٔ وجود غیرازنقطهٔ وحدت‌هیچ کم وبیشی وجودندارد یعنی وحدت صرف‌است و آن‌نور خداست که درتمام موجودات متجلی‌است زیرا من این‌مسئله‌را بی‌چون وچرامی‌بینم . یعنی‌برای‌من بطریق عین‌الیقین معلوم شده‌است که‌آنچه درجمیع اشیاء ساری‌است آن‌حقیقتی است . فحسب

خواهم از زلف بتان نافه گشائی کردن
فکر دورست همانا که خطامی بینم

نافه‌گشای ـ ترکیب‌وصفی ویادوم حرف مصدری. همانا: کانه یعنی‌مثل‌این که

محصول بیت ـ میخواهم از زلف محبوبان نافه گشائی نمایم . اما مثل اینکه اجرای این فکر بنظر بعید میرسدو دست نیست مراد : دست زدن مفلس وتنگ دستی چون من باین قبیل کارها مثل این که خطای محض است

اجتماع : زلف ونافه وخطا مراعات نظیر است .

سوز دل اشك روان نالهٔ شب آه سحر
این همه از نظر لطف شما می بینم

محصول بیت ـ سوز دل ، اشك جاری و ناله وفغان شبانه و آه وقت سحر . تمام این هنرها وفنون را از نظر لطف شما می بینم . یعنی تمام این مزایا دراثر محبتی است که نسبت به شما ابراز داشته ام واز آنجا که این کارها اسباب وصال میباشد، پسندیده است ومقبول .

دربعضی ازنسخها بجای «شما» «خدا» واقع شده اما ما تابع اکثر نسخ شده ایم اگرچه قافیه مکرراست .

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال
باکه گویم که در این پرده چها می بینم

نقشی، یاحرف وحدت . زندم ، میم ضمیر ازجهت معنا مقید به خیال به تقدیر: راه خیالم، مراداز «راه خیال» قوهٔ متخیله یعنی حس خیال است . با ، حرف صله . که اسم : بکه که ، دوم رابط مقول قول میباشد . درین پرده یعنی پردهٔ خیال . چها ، جمع چه باها جمع شده .

محصول بیت ـ هردم وهر آن ازروی تو نقشی وصورتی راه خیالم را میزند : هر بار کـه معنایی بخیالم میاورم بـه محض اینکه رویت را می بینم آن معنا از دهشت دیدار رویت در خیالم مضمحل میشود و از بین میرود . مراد اینست که به مجرد دیدن رویت قوت وهم وخیال را ازدست میدهم چونکه شأن تجلی همین است پس بکه میتوانم بگویم که در این پردهٔ خیال چها می بینم . یعنی هرساعت تجلی روی جانان را می بینم .

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان شما می‌بینم

عیب نظر بازی : اضافه مصدر به مفعولش. نظر بازی حافظ ، اضافه لامیه .
مکنید، فعل نهی جمع مخاطب . که ، حرف تعلیل

محصول بیت ـ ای دوستان محبوب دوستی حافظ را عیب مگیرید زیرا من اورا از دوستداران شما می‌بینم ، یعنی در ظاهر که اورا محب شما می‌بینم اگرچه از باطن کسی اطلاع ممکن نیست . الحاصل با اینکه محبوب دوست هست اماشمارا هم دوست‌دارد ومحبتش تنها منحصر ومقصور به‌عشق محبوب‌نیست .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل چهارصدو دهم

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

که ـ حرف رابط صفت . کران · بفتح کاف عربی یعنی کنار.

محصول بیت ـ غم وغصهٔ روزگار را کران نمی‌بینم : غم و غصهٔ زمانه پایان ندارد پس دوای آن جزمی ارغوان چیزدیگر نیست یعنی دواش شراب قرمزاست .
خلاصه چارهٔ تمام‌غم وغصه‌ها بادهٔ قرمزی چون ارغوان است .

بترك صحبت پیر مغان نخواهم گفت
چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم

بترك ـ با ، حرف زائد . ترك صحبت ، ازقبیل اضافه مصدربه مفعولش .
صحبت پیرمغان ، احتمال دارد اضافه به فاعل یا به مفعول باشد .

محصول بیت ـ هیچوقت دربارهٔ ترك صحبت‌پیرمغان چیزی نمیگویم:دراین خصوص که مصاحبت پیر مغان را ترك نمودم ویا ترك بگویم حرفی‌نمیزنم . بدلیل اینکه مصلحتم درآن نیست چون دراین امرترك‌پیرمغان زیان ونقصانی بمن میرسد بنابراین‌ترکش نمیکنم .

درین خمار کسم جرعهٔ نمی‌بخشد
ببین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

محصول بیت ـ دراین خماری عشق کسی بمن جرعه‌ای نمی‌بخشد : در این

تشنگی وعطش ناشی ازعشق کسی دلش بحال من نمیسوزد وبا آب زلال وصال‌جانان سیرابم نمیکند . یعنی دراین عالم یك عاشق اهل دل نمی‌بینم .

خلاصه هیچ اهل حالی نیست که عاشق را درك کند .

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم

آفتاب قدح ـ اضافه بیانیه . ارتفاع عیش ، اضافه مصدر به مفعولش .

تعیین مقداردرجهٔ بالارفتن خورشید ویا ستارهٔ دیگررا ازافق ارتفاع گویند . و آلتی که این درجه را نشان میدهد ، آلت ارتفاعیه گویند : اسبابی است چون اسطرلاب وربع دایره.

محصول بیت ـ ازآفتاب قدح ارتفاع عیش وذوق را بگیر: آفتاب قدح را ازدست مده زیرا طالع وقت را مانند اول نمی‌بینم . یعنی وقت را مساعد باده نوشی نمی‌بینم . ممکن است این عدم مساعدت روزبواسطهٔ فرارسیدن ماه رمضان ویا مانع دیگرباشد. بهرصورت‌حال مقتضی است ازآفتاب‌قدح ارتفاع طالع عیش رابگیری. یعنی ببین طالع عیش سعد است و یا نحس : اگر وقت مقتضی و مناسب باده نوشی است پس مداومت کنیم ولی اگر نحس است دست بکشیم . حاصل کلام مقصود تشخیص اینست که تا چه حد میتوانیم عیش وعشرت نمائیم .

جایزاست آنچنان ، به معنای «چندان» باشد یعنی آنقدرخوب نمی‌بینم .

کسی که گفته است ارتفاع : یعنی طلب نمودن سعد ونحس وقت بناباصطلاح منجم . این مفسرارتفاع وانخفاض را نمیدانسته .

نشان اهل دلی عاشقیست با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

دلی ـ یا حرف مصدری . عاشقی ، این یا هم مصدری است . با خود دار ، ازعاشقی منفك مشو. که ، حرف تعلیل .

محصول بیت ـ نشانهٔ اهل دلی عاشقی است . پس از آن جدا مشو . یعنی هرگزازعشق خالی مشویا دائماً عشق داشته باش چونکه‌درمشایخ شهراین علامترا

نمی‌بینم :

درآنان نشانی‌ازعشق وجودندارد زیرا این عطیه‌ای است که برای همه کس میسر نمیشود .

نشان موی میانش که دل در او بستیم
زمن مپرس که خود در میان نمی‌بینم

که ـ حرف رابط صفت . دروبستم ، در حرف صله‌او، ضمیر، که برمیگردد به «میان».که ـ حرف تعلیل .

محصول بیت ـ نشان میان چون موی جانان راکه دل بر آن بسته‌ام ازمن سؤال مکن زیرا من خودمرا درمیان نمی‌بینم . یعنی من که‌ازخودم خبر ندارم تاچه برسد از کمرچون موی جانان .

ذکردومیان، صنعت تجنیس‌تام است . دردکر: خود درمیان نمی‌بینم، لطافتی نهفته است تأمل تدبر .

بدین دو دیدهٔ گریان من هزار افسوس
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

بدین ـ با حرف صله . دیدهٔ گریان من ، اضافـه بیانیه و لامیه . افسوس ، دراین بیت به معنای حیف و که ، حرف تعلیل . عیان ، بکسر عین ، مصدر از باب مفاعله چون قتال .

محصول بیت ـ هزارحیف ازاین دوچشم گریان من که با این دوچشم‌چون آیینه روی جانان راآشکارا نمی‌بینم . یعنی باداشتن‌دوچشم آنطور که‌مراد من‌است روی جانان را نمیتوانم مشاهده نمایم .

قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من
بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم

تا ـ برای ابتدای غایت است درزمان. بشد ، باحرف تأکید ، شد : رفت . جویبار: کنارچشمه است. جویباردیده ، اضافه بیانی . دیدهٔ من، اضافه لامیه . آب روان، اضافه بیانیه.

محصول بیت - ازوقتیکه‌قامتت از جویبار دیده‌ام رفته است: ازچشمهٔ‌چشم دورشده، بجای سرو روان‌جز آب چیزدیگر نمی‌بینم. یعنی‌قدوقامت توکه‌درجویبار دیده بود بعد از رفتن آن غیراز آب جاری چیزی نمی‌بینم. مقصود بیان چشمان پر اشکش است. مراد از سرو، قد جانان است. الحاصل از وقتیکه تو از برابر دیدگانم رفته‌ای‌جز گریه کاردیگر ندارم.

من وسفینهٔ حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن دلنشان نمی‌بینم

واو- حرف مقارنت. یعنی «مع». سفینهٔ حافظ: مراد دیوان‌حافظ است. که، حرف تعلیل. مراد از «دریا» هم دیوان شاعر میباشد.

بضاعت سخن دلنشان، اضافه‌ها بیانیه است ومقصوداز«بضاعت» دراینجا قماش میباشد. دلنشان، ترکیب وصفی ازنشانیدن. نشاندن درکاشتن درخت بکارمیرود چون نشاندن درخت درزمین‌اما غرض‌ازسخن دلنشان یعنی سخن مؤثر که‌درخاطر اثر بگذارد و تأثیرش هیچوقت محو نشود

محصول بیت - من باسفینهٔ حافظم یعنی بادیوان‌حافظم: بادیوان‌حافظ قانعم وبجزاین دریا (دیوان)درجای دیگرقماش سخن‌دلنشان‌نمی‌بینم. سخنی که بدل اثر میکند وهرگز ازخاطر نمیرود سخن حافظ است که غیر از دیوانش درجای دیگر یافت نمیشود.

حاصل کلام سخن دلنشین و دلکش مخصوص حافظ میباشد و این خاصیت واثر درسخن دیگران نیست.

ولہ‌ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصدو یازدهم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

خرم - یعنی شاد . برای روز خرم را قید قراردادن مجازاً است زیرا که در آن روز مرادشادی خودش است .

کزین ، که ، حرف رابط صفت و یا حرف بیانی . ازمنزل ویران ، ممکن است مرادش «دنیا» باشد و یا بطریق ادعا مکان خودش است. راحت جان، ازقبیل اضافه مصدر به فاعلش ومفعول مقدم فعل «طلبم» . واو ، حرف عطف . پی، در اینجا احتمال دارد به معنای اثرپا و یا دنبال باشد ومفعول مقدم فعل «بروم»

محصول بیت - خوشا آن روزی که ازاین منزل ویران بروم و برای راحت جان دنبال جانان بروم . مراد : باترك این منزل ویران و رفتن به دنبال جانان راحت جان حاصل میشود. یا میشود راحتی بدست آورد .

گرچه دانم که بجایی نبرد راه غریب
من ببوی خوش آن زلف پریشان بروم

که - حرف بیان . بجایی ، یا حرف وحدت . ببوی ، با حرف مصاحبت . بوی خوش ، اضافه بیانیه . خوش آن زلف ، اضافه لامیه . زلف پریشان ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ اگرچه‌میدانم غریب‌بجائی راه نمیبرد : آنجا که مرادش است راه نمیبرد، خلاصه غریب بمرادش نمیرسد . اما من با بوی خوش‌آن زلف پریشان آنجا که مرادم است میروم یعنی آن را دلیل وپیشوا قرار میدهم و دنبالش راه‌میافتم .

چون صبا با دل بیمار و تن بیطاقت
بهوا داری آن سرو خرامان بروم

چون ـ ادات تشبیه . دل‌بیمار وتن‌بیطاقت، اضافه‌ها بیانیه‌است. بهواداری ، باحرف‌مصاحبت . هوادار : محب و یا حرف مصدری . آن سرو ، مضاف‌الیه (اضافه لامیه): ازقبیل اضافه‌مصدر به‌مفعولش . آن سروخرامان . اضافه‌بیانیه .

محصول بیت ـ با تن بیطاقت ودل بیمار چون صبا یعنی باخاطر خسته و تن ناتوان بامحبت‌آن سروخرامان میروم . مراد : اگرچه درمن دیگرطاقت و قدرت راه‌رفتن نمانده امابا نیروی عشق و محبت جانان میروم .

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم

وحشت ـ رمیدن توأم باترس است . مراد از زندان سکندر ، اصفهان است. بگرفت ، دراین‌قبیل جاها به‌معنای : زده‌شد و گرفته‌شد چنانکه مکرر باین مطلب برخورده‌ایم . رخت : اسباب‌است واو ، حرف‌عطف. تا، انتهای غایت راست. مراداز «ملك‌سلیمان» مملکت‌فارس است که دراینجا غرض شهرشیراز میباشد .

محصول بیت ـ دلم از وحشت زندان سکندر زده‌شد . اسبابم‌را جمع کنم تا ملك سلیمان‌بروم : ازشهر اصفهان خسته‌شدم ودلم‌را غم گرفت باروبندیل ببندم و به شهر شیراز بروم . اگر سؤال شود بنا برمشهور خواجه که از شهرخود بجزازیزدبه شهر دیگر مسافرت ننموده است اما این بیت میرساند که به‌شهر اصفهان رفته است جواب اینست: ممکن است‌اصفهان رفتنش‌ادعائی باشد ویا احتمال دارد که‌باصفهان هم رفته باشد زیرا یزد وشیراز و اصفهان یعنی هر سه شهر نزدیك‌بهم واقع‌شده‌اند . غرض‌اینست که به سفر دور نرفته‌است چنانکه خود شاعرمیفرماید.

بیت

هر که گوید سفر دور ندارد حافظ گو درازی سفر سر نبرد از سرما

تازیانرا چوغم حال گران باران نیست
پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم

تازیان ـ جمع تازی کنایه ازتازندگان یعنی کسانی که اسب‌را بتاخت‌میبرند از مصدر تاختن و تازیدن ترکتاز که‌میگویند ازهمین است مراد سواران تندروست یاخود تقدیرش اسبان تازیان ممکن‌است باشد یعنی‌اسبان‌عربی چونکه‌باسبان‌عربی بارنمیزنند فقط مخصوص سواری است والعلم عندالله

غم حال ـ اضافه‌مصدر به‌مفعولش . حال گران باران : اضافه لامیه تقدیرش مردان گران‌بار است یاخود اسبان گرانبار که به ضرورت وزن تخفیف یافته است گرانباران جمع گرانبار یعنی کسانیکه بارشان سنگین است . پارسایان : جمع پارسا مراد عابدها و زاهد هاست . مددی ، یا حرف وحدت و یا تنکیر ، تقدیرش: مددی کنید به‌ضرورت وزن و وضوح قرینه تخفیف داده شده

محصول بیت ـ تازندگان چابك و چالاك یاسواران اسبان عربی غم و حال گرانباران را نمیدانند . مراد : سبکبالان غم گران باران را نمیخورند و به‌حال و وضع سخت‌آنها اعتنانداراند . پس‌ای‌عابدها وزاهدها مددی وهمتی کنید تااین‌راه‌را براحتی وبآسانی طی کنیم یعنی‌به کمك و همت شما برویم .

در ره او چو قلم گربسرم باید رفت
با دل زخم کش و دیدهٔ گریان بروم

گر بسرم باید رفت : اگر ایجاب کند که باسر بروم . یعنی‌بجای پا با سر راه بروم . زخم کش ، ترکیب وصفی ، زخم کشنده یعنی مجروح . دل زخم کش، اضافه بیانیه . دیدهٔ گریان هکذا

محصول بیت ـ اگردرراه‌آن جانان‌ایجاب کند که من‌باسر راه‌بروم: اگر اقتضی‌بکند زحمات ومشقات را تحمل‌نمایم. من بادل مجروح وچشم گریان‌میروم . یعنی بـا دل مجروح وخاطرافسرده گریان گریان میروم . .

نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی
تا درمیکده شادان و غزلخوان بروم

غزلخوان- ترکیب‌وصفی : درحال غزل‌خواندن

محصول بیت - نذر کرده‌ام اگر روزی ازغم خلاص شوم تا درمیکده شاد و غزلخوان‌بروم یعنی‌اگر ازاین گرفتاری نجات‌یابم اینطور خواهم کرد : نذرش مضمون‌مصرع ثانی‌است .

بهوا داری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

ذره صفت : ذره‌وش یعنی چون ذره. رقص کنان ، صفت مرکب یعنی درحال رقصیدن الف‌و نون افاده‌مبالغه‌نماید منظورش‌اینست رقصان‌رقصان میروم .

لب ، اینجا به‌معنای کنار‌است چون‌لب دریا . چشمهٔ خورشیددرخشان ، هردو اضافهٔ بیانی‌است.

محصول بیت - به‌عشق آن‌جانان‌چون ذره رقص کنان تا کنارچشمه خورشید میروم این‌بیت‌هم ازجملهٔ منذورش است .

ورچو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون
همره کوکبهٔ آصف دوران بروم

این‌بیت ازبیت‌نذر مستثناست

محصول بیت - اگرچون‌حافظ ازغم بیابان فراق نجات‌نیابم : ازغم‌هجران خلاص‌نگردم، همراه‌قشون وتوابعش که کوکبهٔ وزیردوران‌راتشکیل‌میدهند میروم حاصل‌سخن به کمك وزیرازغم روزگار میرهم .

خواجه با این کنایه حسن‌طلب میفرماید . ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصد و دوازدهم

گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم
دگر آنجا که روم عاقل وفرزانه روم

خواجه این غزل‌را در شهر یزد سروده است .

محصول بیت ـ اگر از این منزل غربت بسوی خانه روم : ازغربت به‌شهر وخانهٔ خودبر گردم . دگر بار که به‌غربت رفتم ، ازروی فکر وعقل یعنی مجهز وبا تهیه و تدارك میروم .

خواجه بامید دریافت صله وجایزه از پادشاه یزد به‌شهرمذکور رفته‌بود . اما جایزه نصیبش نگشت ورنج وزحمت غربت برایش ماند .

زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم
نذرکردم که هم از راه بمیخانه روم

محصول بیت ـ اگر ازاین سفر بسلامت بوطنم بر گشتم : بسلامت بخانه‌ام رسیدم نذر کرده‌ام که به‌محض‌ورود بشهرم یکسره به‌میخانه‌روم ، یعنی‌اول‌میخانه‌را زیارت بکنم وسپس به‌منزلم بروم .

تابگویم که‌چه کشفم‌شدازین‌سیروسلوك
بر در میکده با بربط و پیمانه روم

تا ، حرف تعلیل . مصراع اول در حکم تعلیل مصرع دوم است . بربط ، به

فتح دو «با» سازرا گویند .

محصول بیت ـ برای اینکه بگویم ازاین سیر وسلوك چه کشفم شد باساز و کمانچه بدر میخانه میروم . یعنی با ساز و باده میروم بگویم که در این سفر چه استفاده کرده‌ام .

آشنایان ره‌عشق گرم خون بخورند
ناکسم گر بشکایت بر بیگانه روم

آشنایان ره‌عشق . هردو اضافه لامیه . گرم ، «میم» درمعنا به‌خون مقید است بربیگانه ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ آشنایان ره عشق اگر خونم‌هم بخورند ، ناکسم اگر پیش بیگانه‌شکایت‌بکنم ، مراد: عاشقان هرقدرهم اذا وجفایم دهند نامردم اگربه‌مدعیان واغیار شکایت کنم .

بعدازین‌دست‌من‌وزلف‌چوزنجیر نگار
چند چند از پی کام دل دیوانه روم

محصول بیت ـ بعد ازاین‌دست من وزلف چوزنجیرنگار: ازاین‌بعد بازلف جانانم یعنی تسلی خاطرم نگارم است . چند چند تکرار برای تأکید است یعنی تاکی دنبال دل دیوانه باشم .الحاصل تاکی درپی‌آرزوی نفس وهوای دل‌باشم .

گر ببینم‌خم ابروی چومحرابش باز
سجدهٔ شکر کنم وزپی شکرانه روم

محرابش ـ شین «ضمیر» برمیگردد به‌جانان مرکوز دردل .

باز ، جایزاست دراینجا به‌معنای دوباره باشد وممکن‌است محض‌تأکیدباشد .

محصول بیت ـ اگر ابروی جانان را که چون خم محراب و کمانی است دوباره به‌بینم سجدهٔ شکر بجامیآورم . وبابت‌شکرانه صدقه‌ها میدهم .

خرم آن‌دم که چوحافظ بتولای وزیر
سرخوش‌ازمیکده‌بادوست‌بکاشانه‌روم

محصول بیت ـ خوشا آن ساعتی که چون حافظ از توجه و مرحمت وزیر سرخوش‌شوم وهمراه‌دوست بخانه‌بروم . مراد : درسایهٔ لطف واحسان‌وزیرسر خوش ومست همراه‌جانان به‌کاشانه‌ام بروم .

اسناد سرور وشادمانی به‌دم مجازی‌است .

وله ایضاً

بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصد و سیزدهم

آن که پامال جفا کرد چو خاك راهم
خاك میبوسم و عذر قدمش میخواهم

محصول بیت ـ آن جانانی که مرا چون خاك راه پامال جفا کرد . یعنی بواسطهٔ ظلم‌وجفا باخاك یکسانم کرد . خاك زیر قدمش‌را میبوسم وازاینکه قدم‌رنجه کرده عذر میخواهم .

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا
چاکر معتقد و بندهٔ دولتخواهم

محصول بیت ـ من‌کسی نیستم که بعلت جوروجفایت از تو برنجم و فریاد وفغان بکنم ، حاشا من اینطور نیستم بلکه چاکر محبم و بندهٔ دولتخواهم . مراد : باخلوص طویت از دوستداران تو هستم .

بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

درخم گیسوی تو ـ درحرف صله هردو اضافه لامیه . امیددراز ، اضافه بیانیه مبادا ، فعل دعائی است با نهی . که ، حرف بیان . کند ، فعل مضارع غایب و فاعل ضمیر مستتر درتحت فعل که بر میگردد به « خم گیسو » . دست‌طلب ، مفعول اول کوتاه مفعول دوم فعل‌مذکور . «میم» متکلم در معنا به‌طلب مربوط است .

ص۶۸ جلد سوم شرح

محصول بیت ـ من به‌خم گیسوی تو خیلی خیلی امیدوارم مبادا که گیسوی مجعدت دست طلبم را کوتاه کند . یعنی ناامیدم کند . زیرا ناامیدی سبب کوتاهی دست طلب میشود ودرامیدواری طلب بیشتر میگردد .

ذرهٔ خاکم و درکوی توام وقت خوشست
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

ذرهٔ ـ یا حرف وحدت وهمزه حرف توصل . واو ، حرف عطف . توام ، میم متکلم درمعنا به‌وقت میخورد ، به‌تقدیر وقتم خوش است . که ، حرف بیانی بادی ، یا حرف وحدت ویا تنکیر . ناگاه : فجاءة .

محصول بیت ـ ذرهٔ خاکم . یعنی چون خاك حقیرم : مراد با اینکه چون خاك حقیر و کوچکم اما در کوی تو خوشوقتم : خوشحال هستم . اما ای دوست میترسم بادی ناگهان از کویت بلندم کند . یعنی چیزی و یاکاری مانع قرارم در کویت باشد .

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغانست حوالتگاهم

صوفی صومعه ، اضافه لامیه . صومعهٔ عالم قدس ، اضافه بیانی. قدسم ، اضافه لامیه . «میم» درمعنا به‌صوفی مربوط است ،

حوالتگاه : محل حواله . مراد جایی که معین میشود مثلا توباید آنجاباشی اما دراینجا مراد منزلگاه میباشد

محصول بیت ـ من صوفی صومعهٔ عالم قدسم ، اما اکنون منزل و محلی که بمن حواله‌شده وباید درآنجاباشم دیرمغانست .

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
واندر آن آینه از حسن توکرد آگاهم

محصول بیت ـ پیر میخانه هنگام سحر بمن جام جهان بین داد و باین وسیله در آن آینه از حسن تو با خبرم کرد . مراد : قلبی صاف چون آینه‌ ام

داد و در این آینهٔ قلبم از زیبائیت آگاهم ساخت . یعنی تجلی حسن ترا در قلبم نشان داد .

با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
تا ببینی که در ان حلقه چه صاحب جاهم

راه نشین ـ گدا و آدم حقیر را گویند . مراد از « حلقه » مجلس و منصب یعنی جاه .

محصول بیت ـ برخیز و با من راه نشین بسوی میخانه بیا ، تا که به بینی در آن مجلس چه مقامی دارم . یعنی نگاه نکن که راه‌نشینم حرمت و عزتم درحلقهٔ رندان بسیار است . الحاصل میان رندان خیلی اعتبار دارم .

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

محصول بیت ـ مست گذشتی وهیچ‌ازحافظ فکر نکردی . یعنی بسوی‌حافظ متوجه نشدی و التفاتش نکردی . مراد : با کلامی و سلامی التفاتش نکردی . آه اگردامن‌حسنت‌را آهم‌بگیرد. یعنی‌اگر آهم به زیبائی‌پاکت‌تأثیرنماید وپژمرده‌اش کند . پس‌آنوقت دیگر از اعتبار والتفات محروم میشوی .

خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت
با همه پادشهی بندهٔ تورانشاهم

خاور ـ مشرق را گویند . خسرو خاور ، این عبارت را به خورشید اطلاق نمایند .

تورانشاه ، وزیر اعظم سلطان منصور بوده و ضمناً از خویشاوندانش هم محسوب میشد .

محصول بیت ـ بسیار خوشم‌آمد که هنگام سحر خسروخاور میگفت: باهمهٔ پادشاهی‌ام بندهٔ تورانشاهم . خلاصه بندهٔ وزیراعظم .

کسیکه گفته است . مراد از بیت مدح پادشاهی است حتماً تورانشاه را

نشناخته است .

و نیز آنکه در معنای بیت گفته است : به نظر ظاهر مراد : مدح شاه ولایت توران‌است ویا مدح شاهی است که نامش تورانشاه بوده

این گویندگان عجیب در تفسیر بیت تصرف کرده‌اند .

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل چهارصد و چهاردهم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم واز روزگار هم

محصول بیت ـ دیدار میسر شد و همچنین بوس و کنار : برایم میسر شد که دلبررا بکنار خود بگیرم . بنابراین از یاری اقبال خودواز روزگار شکر گزارم . یعنی طالعم یاری کرد وروزگارهم مساعدم شد تا بمراد رسیدم .

زاهدبرو که طالع اگر طالع منست
جامم بدست باشد و زلف نگار هم

زاهد ـ منادی . جامم ـ ازبابت معنا «میم» مربوط به«دست» میباشد به‌تقدیر: بدستم با حرف ظرف

محصول بیت ـ ای‌زاهد برو که اگر طالع طالع منست یعنی آنطور که من اقبال خودرا میشناسم قدح وزلف نگار هردو را بدست میگیرم : از هر حیث طالعم موافق ومساعد من است .

ماعیب‌کس برندی‌ومستی نمی‌کنیم
لعل‌بتان خوشست‌و می‌خوشگوارهم

عیب کس ـ اضافه‌مصدر به‌مفعولش . برندی، باحرف سبب ویاحرف مصدری وهکذا «یاء» واقع در کلمه «مستی» . خوشگوار ؛ لذیذ .

محصول بیت ـ ما کسی‌را بسبب رندی ومستی عیب‌نمیکنیم : لب قرمزچون لعل محبوبان وبادهٔ‌صبح هردولذیذ وخوشگوار است وما کسیکه باین دو چیز پابند وعلاقمند است عیبش نمیکنیم .

ای‌دل بشارتی دهمت محتسب نماند
وزمی جهان پرست وبت میگسار هم

میگسار ـ باده نوش را گویند .

محصول بیت ـ ای دل مژده‌ای میدهمت . یا مژده‌ای بدهمت : محتسب نماند یعنی فوت کرد ودنیاهم ازباده وازمحبوب باده‌نوش پراست .

آن‌شد که‌چشم‌بدنگران بود از کمین
خصم‌ازمیان برفت‌وسرشك‌ازکنارهم

شد ـ اینجا به‌معنای رفت وتقدیرش : آن حال شد است . که ، حرف بیان . چشم بد ، اضافه بیانی . نگران ، صفت مشبهه اما اکثر معنای اسم فاعل میدهد یعنی‌نگرنده . کمین ، محل‌ترصد ، سرشك از کناررفتن ، کنایه ازترك گریه است .

محصول بیت ـ آن حال سپری شد که چشم بد از کمین ناظر بود . یعنی آنحالی که ازترس گرفتار شدن در پنجهٔ محتسب داشتیم تمام شد و رفت . بنابراین دشمن که رفت اشك چشم هم از کنارمان رفت یعنی از گریستن از خوف محتسب خلاص شدیم .

خاطر بدست‌تفرقه‌دادن نه زیرکیست
مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم

تفرقه ـ مصدر باب تفعیل ، یای‌مصدر حذف شده وعوضش « تا » آمده و این حذف و بدلش «تا» آوردن درناقص باب تفعیل قیاس مطرد است‌امادرفعل‌سالم‌سماعی است فاحفظ.

محصول بیت ـ خاطررا بدست پریشانی دادن زیر کی نیست : دل را مغموم ومهموم‌داشتن‌کار عاقل‌نیست . پس مجموعه‌ای غزل بخواه بانضمام یك‌صراحی یعنی

بایك دیوان غزل و بایك صراحی دلت را خوش‌بدار .

بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش
تا خاك لعلگون شود و مشکبار هم

خاکیان ـ جمع خاکی ویاحرف نسبت مراد : خاك‌نهاد ودرویش‌مشرب‌است جایزاست مقصودش مردگان باشد که تبدیل بخاك میشوند یعنی عاشقان مرده خاکیان عشق ، اضافه لامیه . فشان فعل‌امر یعنی نثار وبذل کن جرعهٔ لبش ، مجازاً اضافه بیانیه . تا ، حرف تعلیل . لعلگون ، برنگ‌لعل یالعل مانند. مشکبار ، ترکیب وصفی از باریدن : بارندهٔ مشك

محصول بیت ـ جرعهٔ لب جانان‌را برخاك نهادان عشق ویا برمردگان‌عشق بیفشان تاکه خاك چون لعل گردد ومشکبار هم شود .

چون کائنات جمله ببوی تو زنده‌اند
ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم

محصول بیت ـ چون‌کائنات : مخلوقات جملگی بامید تو زنده‌اند . پس‌ای آفتاب سایهٔ لطفت‌را ازما کم نکن ، یعنی تمام مخلوقات و همچنین ما در سایهٔ لطف تو حیات یافته‌ایم.

چون آبروی‌لاله‌وگل فیض‌حسن‌تست
ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم

محصول بیت ـ چون رونق وطراوت لاله و گل از فیض حسن روی توست . پس ای ابر لطف و احسان بروی من خاکی هم باران فیض بریز که منهم از فیضت محروم نمانم .

اهل نظر اسیر تو شد ازخدا بترس
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : اهل نظر همگی اسیر تو شدند

پس از خدا بترس و همچنین از انتصاف وزیر آن پادشاهی که در اقتدار مانند جم است ملاحظه کن

انتصاف : جزای ظلم‌را به‌ظالم دادن است

برهان‌ملك‌ودین که زدست وزارتش
ایام کان یمین شد و دریا یسار هم

برهان ـ عطف‌بیان آصف است برهان ملك ودین ، اضافه لامیه . که ، حرف رابط صفت ، دست وزارت . اضافه بیانیه وشین ضمیر برمیگردد به «برهان»

وزارت به کسر واو لغت مشهور است اما بافتح «واو» هم لغت‌است ایام کان ، اضافه بیانیه ویا لامیه مجازاً .

یمین ، تقدیرش صاحب یمین شد . و در این قبیل موارد به معنای قدرت و قوت است یسار : یعنی صاحب یسار ودراین قبیل جاها یعنی غناومال ، این‌دوعبارت درقصائد متقدمین خیلی آمده چنانکه در بدیعیه قوام‌الدین گنجی واقع‌است .

بیت :

تا بیاد تو جود خورد یمین — شد یمین زمانه پر ز یسار

محصول بیت ـ آصفی که نام بردیم همان برهان‌الدین است که در روزگار وزارتش معادن زمانش غنی گشتند و دریا ها هم در دوران قدرتش پر ثروت شدند مراد : بایمن وزارتش تمام عالم غنی‌شدند و بثروت رسیدند.

بر یاد رای انور او آسمان بصبح
جان میکند فدا و کواکب نثار هم

رای انور ـ اضافه بیانیه ، بصبح ، با حرف ظرف ، هنگام صبح و مرهون مصرع ثانی .

محصول بیت ـ بیاد فکر نورانی برهان‌الدین، آسمان هنگام صبح جان‌فدا نماید و کواکب هم جانشان‌را نثار کنند . الحاصل آسمان وستارگان به‌مجردطلوع صبح درمقابل‌رای‌انوراو جانشان‌را فدانمایند . افول کواکب درهنگام‌سحرضروری

است واین حالت‌را با «نثار» تعبیر نموده‌است .

گوی‌زمین‌ربودهٔ چوگان عدل‌تست
وین برکشیده‌گنبد نیلی حصار هم

گوی‌زمین ـ اضافه بیانی ، ربوده ، بفتح وضم «را» لغت‌است . چوگان عدل اضافه بیانیه وفاعل فعل «ربوده» یعنی مضاف فاعلش است . برکشیده ، بلند شده .
گنبد نیلی‌حصار ، اضافه بیانیه . گنبد ، قبه . نیلی ، یاحرف نسبت . نیلی حصار از اقسام صفت مرکب .

محصول بیت ـ گوی زمین : کرهٔ ارض ربودهٔ چوگان عدالت توست : مراد شعر اینست : تمام مخلوقات روی زمین و گنبد نیلی آسمان را در نتیجه دادگستری وبا عدل و داد خود ، مطیع ورام خود نموده‌ای . حاصل معنی زمین و آسمان اسیرعدل تواند .

عزم سبك عنان تو در جنبش آورد
این پایدار مرکز عالی مدار هم

عزم ــ قصد . سبك عنان : از اقسام ترکیب وصفی و این اصطلاح در بین ایرانیان از چستی و چابکی کنایه است . عزم سبك عنان تو : اولی اضافه بیانیه و دومی اضافه لامیه . در ، اینجا به‌معنای‌بای صله‌است . جنبش ، اسم‌مصدر ازجنبیدن به‌معنای حرکت. مصرع‌ثانی ، مفعول فعل «آورد» . پایدار مرکز: مرکز ثابت . عالی مدار ، مضاف الیه (اضافه بیانیه) . مدار ، اسم مکان است یعنی محل دورکه عبارت از آسمان میباشد زیرا آسمان است که مرکزش ثابت ومدارش عالی‌است .

محصول بیت ـ این فلکی که مرکزش ثابت و مدارش عالی است عزم سبك عنان تو به جنبش در میآوردش مراد اینست آنچه باعث تحریك آسمان شده عزم سبك عنان توست .

کسانیکه عبارت عالی مدار را ب مرکز عطف کرده‌اند محصول بیت را نفهمیده‌اند .

رد سروری

تا از نتیجهٔ فلك و طور دور اوست

تبدیل سال وماه وخزان و بهار هم

تا ـ ادات توقیت ، طور ، اسلوب وقاعده . مصرع اول مرهون مصرع ثانی است
محصول بیت ـ مادام که سال وماه تبدیل میشود و خزان و بهار عوض میشود
که همهٔ اینها در نتیجهٔ گردش منظم فلك حاصل میشود . یعنی الی یوم القیامة

خالی مباد کاخ جلالت ز سروران

وز ساقیان سرو قد گلعذار هم

کاخ جلالت ـ اضافه بیانیه . ساقیان سروقد گلعذار ، هر دو اضافه بیانی است
محصول بیت ـ حاصل معنی: کاخ جلالت تاقیامت خالی مباد . یعنی کاخی که
نمایندهٔ عظمت وجلال توست ازسروران سروقامت واز ساقیان گلعذار خالی نباشد .
خلاصه دربارهٔ وزیر دعای ابدی است .

حافظ که در ثنای تو چندین گهر فشاند

پیش کفت بود خجل و شرمسار هم

محصول بیت ـ حافظ که در ثنای تو اینقدر گهر فشاند : درمدح ودعای تو
اینهمه ابیات لطیف گفت اما پیش کف سخاوتمند تو خجل و شرمسار است . یعنی
جواهر و اموالی که با دست بخشنده ات می بخشی اشعار مدحیهٔ من نسبت بآنها
بی ارزش است . ولهُ ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غزل چهارصدو پانزدهم

دردم از یارست و درمان نیزهم
دل فدای او شد وجان نیز هم

فدای‌او ـ مصدر به‌مفعولش اضافه‌شده . نیز . ادات عطف است ومعنای «واو» را تأکیدمینماید لفظ «هم» برای تزیین لفظ وتکمیل وزن آمده و اگرهم نباشد به معنای شعرخلل نمیرسد

محصول بیت ـ دردم از یارست و درمانم هـم از اوست . دل فدای یـار شد جان‌هم‌همینطور .

اینکه میگویند آن بهتر ز حسن
یار ما این دارد و آن نیز هم

درمصرع ثانی «این» به‌حسن و«آن» به‌آن اشاره‌است دراین‌قبیل مواردا‌شاره وذکر«آن»خالی ازلطافت نیست .

محصول بیت ـ اینکه مردم میگویند : کـه آن بهتر از زیبائی است حقیقة همینطور است اما یارماهم‌حسن دارد وهم‌آن . یعنی‌هردورا باهم دارد.

هردوعالم یك‌فروغ روی اوست
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

گفتمت ـ ضمیر «تا» افادهٔ خطاب‌عام میکند

محصول بیت ـ هردوعالم‌فقط یك ضیاء روی جانان است: دوعالم اثری‌است

ازیك پرتوروی جانان، این‌را من‌هم آشکارو نهانی بتو گفتم . یعنی این‌مدعاپوشیده و پنهانی نیست.

دوستان در پرده میگویم سخن
گفته خواهد شد بدستان نیزهم

محصول بیت ـ ای‌دوستان، سخن‌رادرخفی وپنهانی‌میگویم . لیکن آشکاراهم گفته‌خواهدشد فرق‌نمیکندچه بصورت‌افسانه وچه‌بشکل‌قصه بالاخره‌ظاهرخواهدشد مراداز:دستان، ظهورمیباشد . یعنی‌سرعشق مستورنمی‌ماند و آشکارمیشود ،

خون‌ما آن نرگس مستانه ریخت
وآن سر زلف پریشان نیزهم

محصول بیت ـ آن نرگس مستانه خون مارا ریخت وهمینطورآن سرزلف پریشان‌یعنی شکایتمان ازآن نرگس مستانه و هم ازآن زلف پریشان است.

اعتمادی نیست برکار جهان
بلکه بر گردون گردان نیزهم

اعتمادی ـ یاحرف‌تنکیر. گردان ، صفت مشبهه ازگردیدن یعنی جهانی که دائماًمیگردد . اما گردنده تعبیرمینمایند.

محصول بیت ـ کارجهان‌اعتمادنداردبلکه‌بفلك گردان هم نمیشوداعتبار کرد یعنی‌تمام علویات وسفلیات فناپذیرند و به‌بقای هیچکدام اعتماد نشاید کرد .

یاد باد آنکه بقصد خون ما
عهدرا بشکست و پیمان نیزهم

محصول بیت ـ یادباد آنکسی که بقصد خون ما یعنی برای‌هلاك کردن ما عهد وپیمان‌را شکست . ازعهد وپیمانیکه بسته‌بود بر گشت .

چون‌سرآمد دولت شبهای وصل
بگذرد ایام هجران نیزهم

محصول بیت ـ چون‌خوشی‌ولذت‌شبهای وصل به‌پایان‌رسید. پس‌ایام هجرهم

میگذرد . یعنی آن نماند واینهم نمی‌ماند .

نقش خالش خون چشمم بارها
آشکارا ریخت پنهان نیزهم

محصول بیت ـ شکل ونقش خال چشم جانان کراراً خون چشم مرا آشکارا وپنهانی ریخت .

عاشق از قاضی نترسد می‌بیار
بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

یرغو ـ قدغن کردن است .

محصول بیت ـ عاشق ازقاضی نمیترسد. باده بیار که حتی ازقدغن کردن سلطان هم باك ندارد .

محتسب داندکه حافظ عاشقست
واصف ملك سلیمان نیزهم

محصول بیت ـ محتسب میداند که حافظ عاشق است وهمچنین وزیر اعظم ملك سلیمان هم میداند . یعنی وزیر ملك فارس هم خبر دارد . وله ایضاً

غزل چهارصد و شانزدهم

ما بیغمان مست دل از دست داده‌ایم
همراز عشق وهمنفس جام باده‌ایم

ما ، مبتدا . بیغمان مست ، صفت. دل، مفعول مقدم صریح‌فعل «داده‌ایم» واز دست ، مفعول غیرصریحش . مجموعاً خبرمبتدا ومصرع ثانی خبربعدالخبر یعنی‌از قبیل‌تعدد خبرمیباشد .

همرازعشق ، ازنوع اضافه اسم فاعل به‌مفعولش . واو ، حرف‌عطف همنفس‌جام باده ، دراعراب‌مانند همرازعشق‌است .

محصول بیت ـ ماسرخوشان‌بی‌غم دل‌ازدست‌داده‌ایم : یعنی‌عاشقان دلداده‌ایم وهمرازعشق ودمسازباده‌ایم . حاصل اینکه هم عاشقیم وهم فاسق . یعنی رندعالمیم وبی‌پروا زندگی‌میکنیم .

بر مابسی کمان ملامت کشیده‌اند
تاکارخود زابروی جانان گشاده‌ایم

بسی ـ با«یا» : بسیار. کمان ملامت ، اضافه‌بیانیه ، تا، ابتدابرای غایت‌است کارخود وابروی‌جانان ، هردو اضافیه لامیه .

محصول بیت ـ از وقتیکه کارمان در سایهٔ ابروی جانان گشایش یافته عوام برویمان خیلی کمان‌ملامت کشیده‌اند . مراد : از زمانی که ابروی‌یار سبب‌پیشرفت کارمان و فتح بابی شده . مدعیان عوام مارا مذمت میکنند الحاصل تا ابروی جانان

مرادمان‌را داده‌مردم طعنه‌میزنند ومذمتمان میکنند .

ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیدهٔ
ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

شقایق ـ لاله‌را گویند . زاده‌ایم: متولدشده‌ایم

محصول بیت ـ ای گل تو از دیشب داغ صبوحی کشیده‌ای : ازحالت غنچه بیرون آمده داغ صبوحی را تازه یافته‌ای.مراد : شکفته شدن وباز شدنت از دیشب باین طرف است پس تازه داغدار شده‌ای ، اما ما آن لاله‌ایم که باداغ زاده شده‌ایم. یعنی‌ما داغدارازلیم اماداغ تودیشبی است. سویدای گل را به‌داغ تشبیه‌نموده‌است .

پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد
گو باده صاف کن که بعذر ایستاده‌ایم

گو ـ خطاب عام است

محصول بیت ـ اگرپیرمغان ازتوبهٔ ما ملول‌شده. یعنی‌ازاینکه‌ما باده‌نوشی‌را ترك کرده‌ایم و بدینوسیله مورد ملامت پیرمغان واقع شده‌ایم بگویش که : باده را صاف کن که‌برای‌عذرخواهی آماده‌ایم ازبابت آن توبه که کرده‌ایم . مراد : **توبهٔ ما** اختیاری نیست و اضطراری است . پس به توبه‌ای که از روی اختیار نباشد اعتبار نمیشود کرد.

کار از تو میرود نظری ای دلیل راه
کانصاف میدهیم ز کار اوفتاده‌ایم

میرود ـ واقع میشود یاحاصل میشود .

نظری ـ یا حرف وحدت . تقدیرش : نظری کن ـ که ، حرف‌تعلیل

محصول بیت ـ ای رهنمای راه ، **کار ازتو** پیش‌میرود **نظری** بما کن : یعنی کمك کن چون انصاف‌میدهیم که سخت ازکارافتاده‌ایم . مراد : دراثر **ازکار افتادن** است که‌کاری ازدستمان‌برنمیآید ، پس‌ای‌دلیل‌راه اگر کاری پیش‌برود **ازتوست واز التفات‌توست** نه‌از دیگری . مضمون مصرع ثانی ناتوانی وعدم‌طاقتش‌را بیان‌میکند.

چون لاله می مبین و قدح درمیان کار
این داغ بین که بر دل پرخون نهاده‌ایم

مبین ـ فعل نفی مفرد مخاطب .

محصول بیت ـ باده و قدح چون لاله‌را در میان مبین . یعنی به باده نوشی و قدح گردانی‌مان نگاه مکن . مراد : آن را مبین که ما بظاهر چون لاله قدح بدست گرفته‌ایم بلکه این داغ را ببین که بردل پرخون نهاده‌ایم . خلاصه بظاهر امر نگاه مکن که جام بادهٔ چون لاله بدست گرفته‌ایم بلکه دل خونینمان چون لاله داغدار است.

گفتی که حافظ این همه رنگ خیال چیست
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم

محصول بیت ـ گفتی که ای حافظ اینهمه رنگ چیست : در اشعارت اینهمه افکاردقیق ولطیف چیست . جواب میدهد : نقش غلط مخوان ماهمان لوح ساده‌ایم که میدانی . مراد : تااشعارمرا غلط نخوانی خیال ، تصورش نمیکنی بلکه سراسر، کلام ساده میبابی ، الحاصل من چون «کمال» اشعارم تخیلی نیست بلکه انتقال به‌معنایش بسیارسهل است . یعنی در شعرم اغلاق نیست ، بلکه بقدری ساده است که همه کس میتواند فهمش کند .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل چهار صدو هفدهم

ما پیش خاکپای تو صد رو نهاده‌ایم
روی و ریای خلق بیکسو نهاده‌ایم

صدرو۔ یعنی به تقدیر صد بار رو نهاده‌ایم . یا خود ممکن است بطریق ادعا مبالغه نموده «صدرو» گفته است .

روی وریا ، ازقبیل اتباع ومزاوجه میباشد چون «حسن مسن» .

اگر«روی وریای خلق» ازقبیل اضافه مصدر به مفعولش محسوب گردد معنا اینطورمیآید : دربارهٔمردم مکرو ریا کردن، اما اگرازقبیل اضافهٔ مصدر به فاعلش باشد یعنی : روی وریائی که مردم میکنند . پس معنای مصرع دوم : ما با حیله‌پیلهٔ مردم‌کاری نداریم بیکسو؛ با حرف صله . یکسو: بیك جانب .

محصول بیت ۔ ما به پیش خاکپای توصد باررخ نهاده‌ایم . یا خود صدتارو گذاشته‌ایم حاصل مطلب بدون توجه به روی وریای مردم خیلی تجلیل و تعظیم از تو کرده‌ایم :

مکروحیلهٔ مردم‌را بکل ندیده گرفتیم ودرمحبت تواظهار علاقه کردیم. مراد ازتوجه وتوددبامردم گذشتیم وفقط محبت‌ترا اظهارنمودیم‌ازاین‌به بعد مردم‌چه مارا قبول بکنند وچه نکنند .

ناموس چند سالهٔ اجداد نیکنام
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم

محصول بیت ـ نام و ناموس چندین سالهٔ اجداد نیکنام خود را درراه جام و ساقی نهاده‌ایم یعنی دراثر باده نوشی عرض و آبروی اینها را بباد داده‌ایم.

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل
در راه عیش و شاهد گلرو نهاده‌ایم

محصول بیت ـ چارطاق ورواق مدرسه وقیل وقال فضل را درراه عیش‌وصفا وشاهد گذاشته‌ایم . یعنی درراه باده و دلبرزیبا ونهاده‌ایم : الحاصل عاشق شدیم و از همهٔ آنها گذشتیم وفعلا با اینها هستیم .

ننهاده‌ایم بار گران بر دل ضعیف
وین کار و بار بسته بیك مو نهاده‌ایم

محصول بیت ـ بردل ضعیف بار گران ننهاده‌ایم : به دنیا تعلق خاطر پیدا نکردیم و به مال ومنالش دل نبستیم که دائماً بارغم وغصه بکشد . بلکه این‌کار وبار دنیا را بیك تارمو بسته و کنار گذاشته‌ایم یعنی ترك کرده‌ایم . این بیت کنایه است بعدم اعتباردنیا . یعنی دنیا پیش من هیچ اعتبار ندارد که آن را چهار دستی و محکم بچسبم . کاروبار ازنوع اتباع ومزاوجه است .

ما ملك عافیت نه بلشکر گرفته‌ایم
ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده‌ایم

عافیت ـ به معنای پرهیزکاری وسلامت است .

محصول بیت ـ این ملك عافیت و سلامتی که داریم ، ما با قشون و لشکر نگرفته‌ایم بلکه عطیه‌ای‌است که ازجانب حق بما داده‌شده . وهمچنین تخت‌سلطنت عشق را بقوت بازوی خویش صاحب نشده‌ایم . یعنی با زور بازو بـه مرتبهٔ عشق نرسیده‌ایم بلکه این‌کارخداست که ما را بآن مقام رسانیده است .

درتفسیرمصراع ثانی: ما تخت سلطنت رابه‌بازو ننهاده‌ایم. این گوینده‌به‌معانی حروف فارسی واقف نبوده .

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم

محصول بیت ـ ما جانمان را بآن دو نرگس جادوی یاریعنی بدو چشمانش تسلیم نموده‌ایم ودلمان را بآن دوسنبل هندویش واگذار کرده‌ایم .

مراد : بدوزلفش که چون دو سنبل هندواست سپرده‌ایم .

خلاصه جانمان را بدوچشمان ودلمان را بدوزلفانش داده‌ایم .

تا سحر چشم یارچه بازی کند که باز

بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم

تا ـ اینجا به معنای «عجبا» است . سحرچشم یار، اضافه‌ها لامیه است. که ، حرف بیانی .

باز، جایزاست به معنای «دوباره» ویا ازقبیل صلات زوائد باشد ، بنیاد : بنا و مضاف الیه محذوف و به معنای بنیاد عشق ومحبت است . کرشمهٔ جادوتقدیرش : کرشمهٔ چشم جادوست که موصوف را حذف نموده صفت را بجایش گذاشته‌اند . مراد از کرشمه دراینجا نازوشیوه‌ایست که ازچشم صادرمیشود .

محصول بیت ـ عجبا سحرچشم یارچه بازی کند : چه فتنه بپا کند که ماباز بنای عشق و محبت را بر کرشمهٔ چشم جادوگر یار نهاده‌ایـم . یعنی اول علاقمند کرشمهٔ آن چشم جادوگر شده و عاشق میشویم و سپس به تك تك اعضای زیبایش عشق میورزیم .

درمعنای مجموعی بیت نوشته‌اند : سحرچشم یار چه بازی عجیب کند که ما بنیادکاررا بر کرشمه جادونهاده‌ایم . اگرازاین مفسر بپرسند که منظورت ازاین‌معنا چیست مات ومبهوت وبدون جواب میماند .

در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه

چشم طلب در آن خم ابرو نهاده‌ایم

در گوشهٔ امید وچشم طلب : هردواضافهٔ بیانیه‌است . خم ابرو، اضافه لامیه . مراد از «ماه» در این شعر «هلال» است یعنی ماه نو . بمناسبت وضوح قرینه «نو» حذف گشته است . چون در بعضی مواقع چشم ، به معنای امید می‌آید لذاا کثر چشم وامید را دریکجا جمع میکنند چنانکه درشرح بیت تحقیق شده‌است .

محصول بیت ـ در گوشهٔ امید چون نظار گان ماه نوچشم طلب در آن خم ابروی جانان نهاده‌ایم ، مراد : همه طالب دیدن ماه نو هستند اما ما خم ابروی جانان را میخواهیم . حاصل بیان امیدمان حصول وصال جانان است .

بی ناز نرگسش سر سودائی از خمار
همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

در بعضی نسخه‌ها بجای «خمار» «ملال» واقع شده . جایز است ناز نرگس اضافه لامیه وسرسودایی اضافه بیانیه باشد ویا حرف نسبت ، خمودگی وانحناء گل بنفشه را به شخصی‌تشبیه نموده‌اند که سربزانونهاده‌است . بلکه تشبیه برعکس‌است علی کل حال دربینشان (ایرانیان) این تشبیه معمول است .

محصول بیت ـ چون چشم نرگس آن‌جانان نازو کرشمه ندارد بهمین‌جهت ما هم سرسودائیمان را ازخمارعشق ویا ازملال هجرچون بنفشه بر سرزانونهاده‌ایم یعنی سربزانوبودن ما ازحیرت وحسرت است نه ازتعبد .

حافظ بعیش کوش که مانقد عقل وهوش
از بهر یار سلسله گیسو نهاده‌ایم

محصول بیت ـ ای حافظ تودرعیش وصفا باش ؛ سعی کن همیشه درعیش و عشرت باشی زیرا ما نقد عقل وهوش را بخاطر سلسلهٔ گیسوی یار از دست داده‌ایم یعنی بخاطرزنجیر گیسوی یارعقل و هوش را از دست داده و مجنون گشته‌ایم پس عیش وعشرت کارما نیست باری‌توسعی کن که همیشه درصفا باشی‌ونقد وقتت درعیش وعشرت بگذرد .

دربعضی ازنسخه‌ها مخلص بیت اینطورواقع شده :

گفتی که حافظا دل سر گشته‌ات کجاست
در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

این بیت متضمن سؤال وجواب است .

محصول بیت - خطاب به جانان میفرماید: تو گفتی ای حافظ دل‌سر گشته وحیرانت کجاست ؟ درحلقه‌های آن خم گیسویت است : دلم گرفتار شکنج زلفت شده ، پس درنزد توست وبجای دیگر نرفته .

سؤال بطریق تجاهل واقع شده .

وله ایضاً

غزل چهارصدو هجدهم

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌ایم

پی، ادات تعلیل. حشمت، به‌کسر حای مهمله، عجم به معنای عظمت بکار میبرد. جاه یعنی منصب.

محصول بیت ـ مابدرگاه جانان بخاطر مقام و منصب نیامده‌ایم. بلکه از ناگواری حادثهٔ بدباینجا پناه آورده‌ایم.

حادثه، تقدیرش: حادثه بداست به ضرورت وزن تقدیم وتأخیر شده است.

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

رهرو ـ ترکیب وصفی: راه رونده. رهرومنزل، اضافه اسم فاعل به‌مفعولش منزل عشق، اضافه لامیه. واو، حرف عطف. سرحد عدم، اضافه لامیه. تا، از برای انتهای غایت به‌معنای «الی». باقلیم وجود، «با» حرف صله و اضافه بیانی ویالامیه مجازاً. عبارت زسرحد عدم، مرهون مصرع ثانی‌است.

محصول بیت ـ ماسالك منزل عشقیم وازسرحد عدم تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم. مرادش اینست که ماازعدم بوجود آمده‌ایم.

سبزهٔ خط تو دیدیم وزبستان بهشت
بطلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم

س ۹۰ جلد سوم شرح

سبزهٔ خط تو ، اضافه اول بیانیه ودوم لامیه. زبستان بهشت ، مرهون مصرع ثانی.

مهر گیاه، ازجنس نباتات نوعی گیاه است ، در اصل گیاه مهر بوده (باحالت اضافه) بعدها اضافه را قطع نموده ترکیب مزجی کردند. حاصل اینکه گیاه محبت است باین معنا که پیش هر که باشد آن شخص محبوب القلوب میشود. روی محبوب را هم مهر گیاه گویند .

بعضی‌ها گویندنام این گیاه «شمسی» است. شمس خورشید است یعنی خورشید در هر طرف باشد گل این نبات هم بهمان سمت میگردد پس اصلش همان مهر گیاه بوده با ادنی ملابسه یعنی بعلت تابع بودن گل این گیاه به حرکت آفتاب .

محصول بیت ـ سبزهٔ خط ترادیدیم وبهمین جهت ازبستان بهشت به‌طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم . مراد به طلب سبزهٔ خط جانان .

چون خط جانان را مهر گیاه گفته لذا کلمه «سبزه» را بهمان مناسبت ذکر کرده است

کسی که سبز خط گفته (بدون های رسمی) به نکتهٔ مذکورمتوجه نبوده و مخالف تمام نسخه‌ها نوشته است .

با چنین گنج که شد خازن او روح‌امین
بگدائی بدر خانهٔ شاه آمده‌ایم

مراد از گنج، قران شریف وسایرعلوم ومعارف که‌تابع قران میباشد.

محصول بیت ـ خواجه‌بطریق تعریض به حفاظ و سایر علما میفرماید : با چنین گنجی کـه خزانه دارش حضرت جبریل امین شده بدرخانهٔ شاه بگدایـی آمده‌ایم.

لنگر حلم تو‌ای کشتی توفیق کجاست
که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

لنگرحلم تو ـ اضافه بیانیه ولامیه. کشتی توفیق ، اضافه بیانیه . که ، حرف

تعلیل. بحر کرم ، اضافه بیانیه. غرق گناه، مصدر به مفعولش اضافه شده.

محصول بیت ـ ندا به توفیق خداوند میفرماید: ای کشتی توفیق خدا لنگر حلم تو کجاست که ما این چنین در دریای دنیا غرق گناه شده‌ایم، **مقصود :** دنیا محل کسب ثواب و گناه است. اما ما در دریای گنـاه غرق شده‌ایم،پس ای کشتی توفیق خـدا حال وقت آنست که با ابراز حلم ما را از عصیان و خطا نجات دهی . وجایزاست باین طریق هم معنا شود :

ای کشتی توفیق خدا لنگرحلم کجاست، که مادر بحر کرم خداغرق گناه شده‌ایم،یعنی بامید شنادربحر کرم،پس ما را خلاص کن .

آب‌رو میرود ای ابرخطا شوی بیار
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

ابرخطاشوی ـ اضافه بیانیه: ابریکه خطا ولغزش را باباراتهای خود میشوید وپاك میکند. ببار، فعل امرمفرد مخاطب. که، حرف تعلیل. بدیوان عمل، با حرف صله واضافه بیانیه. نامه سیاه ازاقسام صفت مرکب.

محصول بیت ـ ای ابرخطاشوی، آبروی مامیرود ، باران رحمتت را بریز چونکه بدیوان عمل نامه سیاه یعنی گناهکار آمده‌ایم.مراد ازابرخطا شوی،توفیق خداست که ذکرش دربالا گذشت .

ممکن است مراد ازدیوان عمل «دفتر» باشد پس در آنصورت «با» حـرف مصاحبت میشود: بادفترعمل گناهکار آمده‌ایم.

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

که، حرف تعلیل. ما، مرهون مصرع ثانی. با ، حرف مصاحبت. آتش آه ، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ ای حافظ این خرقهٔ پشمینه را ترك کن زیرا مادنبال قافلهٔ ریاکاران باآه آتشین آمده‌ایم .

مقصود : هم حالا این خرقه پشمینه را از خود دور کن که جامهٔ ریاست وگرنه آه آتشبارم هم تو وهم خرقه را میسوزاند . الحاصل خرقهٔ پشمینه اسباب ریاست. ترکش کن که از آتش دوزخ سالم بمانی . چونکه ریا کفر است و کافر اهل دوزخ.

ولہ ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل چهارصد و نوزدهم

فتوی‌ء پیر مغان دارم وقولیست قدیم
که حرامست می آنجا که نه‌یارست ندیم

محصول بیت ـ فتوی پیرمغان‌دارم : یعنی‌اینکه میگویم فتوی‌پیر مغان‌است اگرچه قول‌قدیمی‌است: سخنی‌است که از آن زمانهای قدیم گفته‌شده موضوع سخن مضمون مصرع ثانی است : باده آنجا حرام است که یارهمنشین آدم نباشد. مراد در مجلس باده اگر جانان مصاحب نباشد در آنصورت می‌حرام است .

مقصود از حرام در اینجا « مهنا و گوارا » نبودن است . یعنی باده‌ایکه بی حضور جانان خورده‌شود مستی وخوشی نمیاورد و بلکه زیان‌آور است .

یاخود ممکن‌است کلام ادعائی‌باشد : کانه ادعا میکند که باده حلال است اما اگر بدون‌جانان مصرف‌شود حرام است .

چاك خواهم زدن‌این‌دلق‌ریائی‌چه‌کنم
روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

محصول بیت ـ این‌خرقه ریائی‌را چاك‌میزنم ، بچه‌کارم میآید چون صحبت ناجنس روح‌را عذاب‌الیم است . مقصود خرقه ریاباروح‌عاشقان رندنامتناسب است و بهمین‌سبب از آن‌رنج میبرند . پس مقارنت ومصاحبت با آن عیناًمصاحبت با ناجنس است . لذا شایستهٔ آنست که چاك بخورد ودیگرقابل پوشیدن نباشد .

ص ۶۵ جلد سوم شرح

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من
سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم

تا ـ اداتِ‌تعلیل . مگر ، اداتِ‌تمنی . جرعه ، مفعول‌صریح فعل «فشاند» برمن مفعول غیر صریحش ، لب جانان.فاعل ، سالها ، تقدیرش سالهاست به‌ضرورت وزن ادات خبرحذف گشته . تا ، حرف‌ابتدا چون «منذ» درعربی .

محصول بیت ـ تامگر اینکه لب جانان برروی من‌جرعه‌ای فشاند. مراد : بخاطراینکه ازلب‌جانان رشحهٔ می برایم حاصل‌شود سالهاست که‌ملازم ومقیم درمیخانه هستم .

مگرش خدمت دیرین من ازیاد برفت
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

مگرش ـ شین «ضمیر» برمیگردد به‌جانان. دیرین من، اضافه‌لامیه‌سحری ، یاحرف‌نسبت . عهدقدیم ، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ مثل اینکه خدمت دیرینهٔ من از یاد و خاطر یار رفته‌است : خدمات گذشته‌وقدیمی‌مرا فراموش کرده‌است. پس‌ای‌نسیم سحری آن عهد قدیمی‌را بخاطر یار بیار. الحاصل آن خدمت قدیمی و آن دوستی دیرینهٔ ما را به یار اخطار کن یعنی بخاطرش بیار .

بعد صدسالم اگر بوی توبرخاك وزد
سربرآرد زگلم رقص‌کنان عظم رمیم

سالم ـ میم «ضمیر» ازبابت معنا مربوط به‌خاك است . وزد ، فعل مضارع مفرد غایب ازوزیدن . رقص‌کنان ، صفت مرکب والف ونون افادهٔ مبالغه کند : درحال رقصیدن . عظم : استخوان . رمیم : پوسیده .

محصول بیت ـ اگر بعداز صدسال‌بوی توبرخاك قبرم بوزد ، استخوانهای پوسیده‌ام رقص کنان از خاك مزارم سربلند کند . مراد: ازبوی‌تو استخوانم حیات میگیرد و برقص وحرکت درمیاید .

دلبر ازما بصد امید ستد اول دل
ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم

ستد ـ فعل ماضی مفرد غایب از مصدر ستدن وستانیدن . خلق کریم ، اضافه لامیه واحتمال‌دارد بیانیه‌باشد ، یعنی‌خلق شخص کریم یا کریم‌الخلق .

محصول بیت ـ دلبراول باصدامید دل‌را ازما گرفت : به‌وعدهٔ وصال‌امیدوار کرد ظاهراً شخص کریم‌الخلق نباید عهدرا فراموش کند . مراد : جانان باما عهد وصال بست و امیدوارمان کرد . ما هم بامید وصال دل دادیم . هرچه هست جانان کریم‌الخلق است.پس عهدی که بسته فراموش نمیکند.بنا بر این ما به وصالش امیدواریم .

غنچه‌گو تنگدل ازکار فروبسته مباش
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

محصول بیت ـ به‌غنچه بگو ازکارفروبسته تنگدل مباش : ازاینکه پیچیده وگره‌خورده درلابلای برگها پرده نشین شده‌ای تنگدل ومضطرب مباش . زیرا از دم صبح وازانفاس نسیم مددی میابی. یعنی انفاس‌نسیم گره دلت را بازمیکند باعث گشایش‌خاطرت میشود . حاصل بیان همانطور که شکوفه‌های‌تمام گل‌هارا انفاس نسیم باز میکند شکوفه ترا هم شکفته گرداند .

تنگ دلی و فروبستگی نسبت به غنچه بسیار لطیف واقع شده زیرا غنچه هم تنگ دل وهم فروبسته است .

فکر بهبود خود ای دل زدر دیگر کن
درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

به‌ـ یعنی‌خوب وبود دراینجا به‌معنای‌بودن، بهبود : بهتربودن که مرادصحت میباشد . دردیگر ، اضافه‌لامیه واحتمال‌دارد بیانیه‌باشد : در کس دیگر یا در دیگر مداوا ، مصدر ازباب مفاعله . لیکن رسم اعجام است که این مصدررا باحذف تابکار میبرند . درصورتیکه معتل‌الاام باشد . چون‌مداوا ومواسا

محصول بیت ـ ای‌دل‌فکربهبودی‌خودرا ازجای‌دیگر بخواه: زیرادرد عاشق

باده‌اوا وعلاج حکیم صحت پذیر نیست . حاصل کلام دردعشق باعلاج طبیب درمان نمی‌پذیرد بلکه‌درمانش وصال جانان‌است.امیداست خدا میسر کند .

گوهر معرفت اندوز که باخود ببری
که نصیب دگرانست نصاب زر وسیم

اندوز ـ فعل امر مخاطب از اندوزیدن ؛ بدست آوردن و کسب کردن . که حرف بیانی . که، دوم حرف تعلیل . نصاب : آن مقدار مالی‌است که زکات مترتبش میشود. وقتی مال بحد معین رسید بیك مقدارش زکات تعلق‌میگیرد مثلا کسی که به دویست درهم نقره مالك‌باشد باید زکاتش را بدهد . زکات باقی چیزهاهم بهمین نسبت است .

محصول بیت ـ گوهر معرفت کسب کن که باخود باخرت ببری . زیرا که نصاب طلا ونقره نصیب دیگرانست . یعنی صاحب‌نصاب‌شدن حال وشأن اهل‌دنیاست اما حال عارفان‌معرفت‌اندوختن‌است . این‌معرفةالله‌است که سبب سود آخرت‌میباشد نه‌زر وسیم ، زیرا درحلالش‌حساب ودرحرامش عذاب است .

دام سختست مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

دام ـ در اصل دام مکر و یا دام شیطان بوده به ضرورت وزن وبعلت وضوح قرینه ترك شد . سخت ، بسیار مشکل .

محصول بیت ـ دام مکر شیطان بسیار خطرناك و ناراحت‌کننده است مگر اینکه لطف خداوند یار شود وگرنه آدم از شیطان رجیم فایده نمی‌برد یعنی نمیتواند به شیطان ظفر یابد . مراد : انبیاء از مکر شیطان مصون نماندند تا چه رسد به انسان که از اغوایش بر کنار بماند و خلاص شود.البته مشکل است مگر لطف خدا یار وکمك شود که بهیچ نحوی تداخل ننماید .

حافظ ارسیم وزرت‌نیست چه‌شدشاکر باش
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

محصول بیت - ای حافظ چه میشود که سیم و زرت نیست در عوض دولت لطف سخن و طبع سلیمی که دارای شاکرباش ؛ از اینها بهتر چه هست یعنی همین دولت ترا کافی است . مراد: تو که لطف سخن و طبع سلیم داری اگرسیم وزرت هم نباشد مهم نیست زیرا این موقتی و آن پایدار است .

مصرع : آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد .

ولە ایضا

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصد و بیستم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
در ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

خیز- فعل امرمفرد مخاطب ازمصدر خیزیدن. بلند شوبطریق خطاب عام گشادی، یاحرف وحدت یاتنکیر. طلبیم، فعل مضارع نفس متکلم مع‌الغیر و یا فعل‌امر متکلم مع‌الغیر. دراین غزل کلمهٔ «طلبیم» تاپایان غزل همینطور واقع شده . «یا» که دراین غزل حرف وصل قرار گرفته در بعضی از ابیات حرف وحدت ودربرخی حرف‌تنکیراست وغفلت‌نشود که در تمام ابیات‌حرف وحدت‌نیست‌چنانکه بعضی‌ها تصور نموده‌اند

مرادی: یاحرف وحدت ویاتنکیر

محصول بیت - بلند شوتا ازدرمیخانه فتح بابی‌بخواهیم ودرراه‌دوست بنشینیم ومرادمان‌را طلب کنیم : درسرراه جانان‌بنشینیم ومقصود مرادخود را ازاوبخواهیم. معانی‌ایجاب میکندکه فعل «طلبیم» صیغهٔ امرمحسوب شود زیرا صیغه مضارع‌مناسب وملایم باتفسیرشعر نیست .

زاد راه حرم وصل نداریم مگر
بگدائی زدر میکده زادی طلبیم

زاد راه حرم وصل، اضافه‌ها لامیه است وبیانیه. بگدائی، باحرف مصاحبت ویاحرف مصدری .

محصول بیت ـ برای راه حرم وصل زادوتوشه نداریم' پس باگدائی از در میخانه زاد بخواهیم.

مراد: باده نوشان سخاوتمندندبنا براین جلودرمیخانه بنشینیم وازاینها خرج آذوقه طلب کنیم یعنی برای رسیدن بوصل جانان ازرندان باده نوش وسیله بخواهیم وسبب بجوئیم.

اشك آلودهٔ ما گرچه روانست ولی
برسالت سوی او پاك نهادی طلبیم

اشك آلودهٔ ما ـ تقدیرش: اشك خون آلودهٔ ماست. ولی، ادات استدراك و مرهون مصرع ثانی. ضمیر او برمیگردد به‌جانانی که دردل مرکوزاست. پاك نهاد، ترکیب وصفی یعنی دارای طبیعت پاك زیرا «نهاد» به‌معنای طبع وخلقت است، ویا، دراینجا حرف وحدت ومراد ازپاك نهاد اشك پاك چشم است.

محصول بیت ـ اگرچه اشك خون آلودما روان وجاری‌است. اما به‌رسالت بجانب‌جانان‌یعنی رسالتی که عنوان نمایندگی ویا سفارت داشته باشد یك پاك ضمیر میخواهیم. رسالت هم به مکتوب وهم به سفارت گویند. مراد: پس ازریختن اشك خون آلود، اشك صاف‌ازچشمانمان جاری‌سازیم.

کسیکه گفته: مراد از«پاك نهاد» دلش، است حرف پاك نزده است.

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

لذت داغ ـ اضافه مصدربفاعل. داغ غمت، اضافه بیانیه. مصرع اول نسبت به ثانی درحکم‌جزا واقع شده. جورغم، اضافه مصدر بفاعلش. باقی جمله‌اضافه‌لامیه. دادی، یاحرف تنکیر.

اگرچه کلمهٔ «داد» دراین بیت به معنای عدل است اما درزبان ترکی‌معنای لذت میدهد جمعش باکلمه «لذت» خالی ازلطافت نیست

محصول بیت ـ لذت داغ غمت بردل ماحرام باشداگرازظلم غم عشقت داد

وامان بخواهیم.مراد: اگراز جور وجفایت شکایت بکنیم .

نقطهٔ خال تو برلوح بصر نتوان زد

مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم

نقطهٔ خال ـ اضافه بیانیه. خال تو ، اضافه لامیه. لوح بصر ، اضافه بیانیه . مگر ،ادات استثنا . مردمك دیده،اضافه لامیه. «مردمك مصغرمردم‌ومرادازدیده‌اینجا «چشم»است. مراد ازمداد مرکب ویاحرف تنکیر.

محصول بیت ـ نقطهٔ خال ترا نمیشود بر لوح بصر زد یعنی این امرممکن نیست ویاشایسته نیست مگراینکه از مردمك چشم مرکب بخواهیم : برای تصویر آن درلوح‌دیده لازم است ازمردمك دیده مدادی گرفت

الحاصل برای اینکه نقطهٔ خالت در لوح دیده مصور گردد اینگونه مداد لازم است.

عشوهٔ از لب شیرین تودل خواست بجان

بشکر خنده لبت گفت مزادی طلبیم

عشوه ـ درلغت یعنی فریب دادن دل اما در اینجا مراد شیوه و حالت است . یا حرف وحدت وهمزه‌حرف توصل . لب شیرین، اضافه بیانیه . بجان ، باحرف‌مقابله ویاحرف مصاحبت. شکرخنده: خندهٔ شیرین وخوشمزه. لبت، مبتدا و گفت‌خبرش وبشکرمتعلق به‌خبر

مزادی، باما بعدش مقول قول. مزاد، اینجا مصدراست به‌معنای زیاده.

محصول بیت ـ دل ازلب شیرین توعشوه‌ای برای جان ویا بجان خواست. مراد اینست درمقابل یك عشوهٔ جانان جان رابها داد اما لبت با خندهٔ شیرین گفت زیادترازآن میخواهیم یعنی : دربرابر یك عشوهٔ لب ، جان کمترین بهاست چیزی زیاد تر ازآن میخواهیم

در معنای مصرع اول : ازلب شیرین تو دل بعوض جان یك بوسه خواست . این گوینده حق‌مطلب را ادا نکرده‌است.

تا بود نسخهٔ عطری دل سودا زده را
از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم

تا ـ ادات تعلیل . نسخهٔ عطری، اضافه لامیه. یا،حرف تنکیر و یا وحدت ، . دل سودازده، اضافه بیانیه. دل عاشق یعنی سودایی. خط غالیه سای ، اضافه بیانی . غالیه سای ترکیب وصفی یعنی سایندهٔ غالیه و کنایه ازبوی بسیارمعطر است . غالیه سای تو، اضافه لامیه. سواد: سیاهی.یا.حرف تنکیر ویاحرف وحدت .

محصول بیت ـ برای علاج دل سودازده نسخهٔ عطر خوشبو لازم است پس از خط غالیه سای تو سوادی میخواهیم . یعنی میخواهیم سواد خط تو نسخهٔ عطری باشد برای دل سودازده.

غرض ازطلب عطر برای دل سودازده معطر کردن آن نیست بلکه برای‌دفع سودایش لازم است

یای واقع در کلمهٔ «عطری» رایاء نسبت اعتبار کردن ناشی از عـدم شعور میباشد.

رد شمعی

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم

محصول بیت ـ چون غم تراغیر ازدل شاد درجای دیگر نمیتوان یافت‌بهمین سبب است که بامید تحصیل غمت خاطرشاد میخواهیم: چون غم جانان در خاطرشاد میباشد ماهم‌طالب خاطرشادیم . الحاصل هر که‌غم جانان‌را داشته‌باشد دائماً شادان‌و فرحان است چونکه به گنج بی‌پایان‌مالك‌است.

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

محصول بیت ـ ای‌حافظ تا کی دم درمدرسه‌مینشینی؟ ملازمت مدرسه‌تا کی برخیز تا از درمیخانه فتح باب و گشایش مال بخواهیم. یعنی در مدرسه درس عشق

تحصیل نمیشودپس برویم و درملازمت پیرمغان فن عشق بیاموزیم.
باین صنعت : رد مطلع گویند.
کسیکه: ردالعجزعلی‌الصدر گفته اظهار جهل نموده است .

ردشمعی
وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل چهارصدوبیست ویکم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

چشم ـ دراینجا به معنای امید است ، یاری ، یا حرف مصدری .

محصول بیت ـ ما ازیاران امید یاری داشتیم : امید رفاقت ودوستی داشتیم اماآنچه در باره دوستان تصور میکردیم غلط بوده . یعنی از یاران یاری و دوستی ساخته نبود .

تا درخت دوستی کی بر دهد
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

تا ـ به معنای «عجبا» . درخت دوستی ، اضافه بیانیه . کی ، در چه موقع . بر ، اینجا یعنی میوه . تخمی ، یا حرف وحدت ویا تنکیر.

محصول بیت ـ عجبادرخت دوستی کی میوه وحاصل‌میدهد. یعنی‌دوستی کی به منصه ظهور میرسد ما که حالیا تخم دوستی کاشتیم . مراد : آنچه موجب دوستی است ، همان اظهارمودت است که ما کردیم حال،به‌بینیم نتیجه‌اش کی ظاهر میشود خلاصه وظیفهٔ ما اظهارمودت و محبت بود که ما کردیم‌حال به‌بینم یاران چه کار خواهند کرد . مقصود: ما نسبت بدوستان وفادار بودیم . حال‌به بینیم دوستان‌چکار خواهند کرد .

نکته ها رفت و شکایت کس نکرد
جانب حرمت فرو نگذاشتیم

ص۸۰ جلد سوم شرح

نکته‌ها ـ به معنای کلمات دقیق است اما در این بیت طعنه و تعرض تعبیر میشود. رفت، دراینجا: صادروواقع شد. واو، حرف حال شکایت ، مبتدا. کس‌نکرد، خبرمبتدا . فرونگذاشتیم ، فرو: ادات تأکید . نگذاشتیم : یعنی ترک نکردیم .

محصول بیت ـ بی‌وفائی‌ها وستمگریها بینمان‌رخ داد اما کسی‌شکایت‌نکرد. مراد از«کس» خود شاعراست بطریق کنایه .

یعنی اینهمه جوروجفا که درحق ما روا داشتند ،ما هیچ شکایت نکردیم و جانب حرمت را ترک نکردیم : حرمت و عزت را نسبت به جانان فرو نگذاشتیم . الحاصل نرنجیدیم و بی وفائی نشان ندادیم .

گفتگو آیین درویشی نبود
ورنه با تو ماجراها داشتیم

ماجراها ـ «ها» ادات جمع درغیرذوی‌العقول ،

محصول بیت ـ گفتگو یعنی مجادلهٔ لفظی آیین و رسم درویشی نیست. وگرنه باتوماجراها داشتیم ، طریق فقراترک ماجراست. اگراینطور نبودبا توخیلی دعواها داشتیم . حاصل کلام طریق درویشی ترک دعاوی و کتمان معانی است .

شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت
ما ندانستیم و صلح انگاشتیم

محصول بیت ـ حالت چشمت فریب وخدعه جنگ داشت . مراد : چشمت فکر مکر وخدعه داشت،طبق حدیث الحرب خدعة عمل میکرد .

الحاصل مرادش جنگ است اما ما ندانستیم و صلح گمان کردیم . یعنی نفهمیدیم که به فکرجنگ است خیال کردیم مرادش صلح میباشد .

انگاشتن : ظن بردن است .

گلبن حسنت نه خود شد دلفریب
ما دم همت برو بگماشتیم

گلبن ـ درخت گل است .

محصول بیت ـ گلبن حسنت خود بخود دلفریب نشد . یعنی زیبائیش ذاتی نیست بلکه در اثر همت ما زیبا شده است . حاصل بیان سبب حسن معشوق عشق و محبت عشاق است .

گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

محصل ـ کسی است که حق مردم را وصول میکند چون چاوش و محضری و دربان.

محصول بیت ـ جانان گفت ای حافظ تو خودت بمن دل دادی و گرنه ما محصل بر کسی نگماشتیم .

یعنی ترا بزور عاشق خودمان نکردیم بلکه تو بمیل خودت عاشق شدی : با اختیار خودت .

ولە ایضاً

غزل چهارصدو بیست‌ودوم

صلاح ازماچه‌میجوئی که مستانرا صلاگفتیم
بدور نرگس مستت سلامت‌را دعا گفتیم

محصول بیت ـ بطریق خطاب‌عام میفرماید : ازما چه‌صلاح میخواهی که‌ما مستان راصلا گفتیم : من که باده نوشان را باصدای‌بلند به مجلس می‌دعوت میکنم آیا از دست من کار صواب برمیآید ؟ نه‌برنمی‌آید ، یعنی در دوران نرگس مستت سلامت را دعا و ثنا گفتیم : سلامت‌را وداع نمودیم الحاصل به‌صلاح وپاکی گفتیم : بخدا سپردیمت .

درمیخانه‌ام بگشاکه هیچ از خانقه نگشود
گرت‌باوربود ورنی‌سخن این‌بود وماگفتیم

محصول بیت ـ درمیخانه‌را برویم بگشاکه ازخانقاه چیزی‌حاصلم نشد : از خانقاه‌هیچ فایده‌ندیدم چه‌باوربکنی چه‌نکنی‌سخن همین‌بود که گفتم . حرف‌راست همین بود که گفتیم حال‌تومیخواهی‌باورکن میخواهی‌نکن .

من‌ازچشم توای ساقی‌خراب افتاده‌ام لیکن
بلائی کز حبیب آید هزارش مرحباگفتیم

محصول بیت ـ ای‌ساقی‌من‌ازچشم تومست وبی‌خبرازخودافتاده‌ام . امابلائی که ازدوست برسد ماهزاربار مرحبا گوئیم : بلایی که ازجانب‌جانان بمابرسد ما با

حسن قبول می‌پذیریم ومرحبا گوئیم .

قدت گفتیم شمشادست وبس خجلت بیار آورد
که این نسبت چرا کردیم واین بهتان چرا گفتیم

بس . دراینجا یعنی بسیار . بار ، حاصل است .

محصول بیت ـ گفتیم قدت چون شمشاد است و اما این سخن ما سبب شرمندگی شد یعنی برای‌ما خجالت بارآورد که چرا چنین تشبیه‌را نمودیم وچنین بهتان را زدیم

الحاصل چون تشبیه ناموجه بود خیلی شرمنده شدیم .

اگر برمن نبخشائی پشیمانی خوری آخر
بخاطردار این معنی که درخدمت کجا گفتیم

نبخشائی ـ فعل نفی مستقبل مفردمخاطب . پشیمانی ، یاحرف مصدری.

محصول بیت ـ اگر برمن ترحم نکنی پشیمانی میکشی والبته این سخن‌را بخاطر داشته باش که در کجا گفتم . این سخن مرا که گفتم : اگر بمن ترحم نکنی پشیمانی می‌خوری ، در خاطر داشته باش ووقتی متوجه خطایت شدی آنوقت معنایش را میفهمی .

جگرچون نافه‌ام خون گشت وکم زینم نمی‌بایست
جزای آنکه بازلفش سخن ازچین خطا گفتیم

محصول بیت ـ جگرم چون نافه خون شد . و شایستهٔ همین هم بود ونباید جزای کمترازاین ببیند . زیرا بزلف‌جانان چین‌را نسبت داده‌ام . و این خطا یعنی بمناسبت استناد چین بزلف‌جانان مامرتکب خطا گشتیم وبسبب‌همین خطا بایستی‌هم جگرم چون‌نافه خونین‌شود.

تو آتش گشتی ای حافظ ولی بایار درنگرفت
ز بدعهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم

محصول بیت ـ ای حافظ تو عین آتش شدی اما آتشت به یار اثر نکرد .

درست مثل اینست که از بد عهدی گل به‌صبا داستانی گفته‌باشم : همانطور که از بی وفائی گل به‌صبا سخن گفتن بگل تأثیر نمیکند ! محض آتش شدن من‌هم از عشق ، به‌یار تأثیر نمیکند .

الحاصل ازسوختن‌من در آتش عشق، یار متأثر نمیشود

ولە ایضاً

بحرهزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

غزل چهارصدو بیست وسوم

ما درس سحر در سر میخانه نهادیم
محصول دعا در ره جانانه نهادیم

سر- اینجا به معنای سودا وهواست . مادرس سحر درسرمیخانه نهادیم ، یعنی دعای سحر را ترك نمودیم به میخانه ومیخوارگی افتادیم. الحاصل محصول دعا را با باده عوض کردیم و دعاهایی که تا کنون کرده‌ایم همه را در راه جانان فدا کردیم. خلاصه به جانان بخشیدیم یعنی ثوابش راهبة کردیم به جانان.

در خرمن صد عالم عاقل زند آتش
این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم

در- حرف صله.

محصول بیت - این داغی که مادردل داریم، بخرمن صد عاقل آتش میزند . مراد : هرشخص عاقل اگرداغ دل مارابه‌بیند ازتأثردلش آتش میگیرد ومیسوزد.

سلطان ازل گنج غم عشق بما داد
تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

محصول بیت - ازآن زمان که باین ویرانه رونهادیم وتوجه کردیم ، سلطان ازل خزانهٔ غم عشق را بماداد. الحاصل ازوقتیکه به‌دنیا آمدیم خداوند غم عشق را نصیب ما کرد.

ص ۸۷ جلد سوم شرح

در خرقه از این بیش منافق نتوان بود

بنیادش ازین شیوهٔ رندانه نهادیم

ازاین ـ ازحرف ابتدا واین، اشاره به‌نزدیك وممکن است «ازاین»ادات‌تعلیل باشد: برای این.

محصول بیت ـ درخرقه ازاین بیش منافق نتوان بود : لباس فقرا پوشیدن ومطابق شأن آن عمل نکردن یعنی باقتضای خرقهٔ فقرا رفتارنکردن، منافقی است پس برای همین است که‌اساس خرقه پوشی‌را بااین شیوهٔ رندی نهادیم یاخود: برای این، شیوهٔ رندانه نهادیم که نفاق درمیان نباشد.

مقصود اینست خرقه پوشی را بارندی شروع کردیم که ازتظاهر وپرده‌پوشی فارغ باشیم .

در دل ندهم ره پس ازین مهربتان را

مهر لب او بردر این خانه نهادیم

در، حرف صله .

محصول بیت ـ ازاین به بعد مهرومحبت محبوبان را بدلم راه نمیدهم یعنی دیگر به هیچ دلبری مهر نمی ورزم‌ودوستش نخواهم‌داشت. مهر لب اوبردراین خانه نهادیم. مراد به درخانهٔ دل ، مهرجانان را زدیم که غیراوحکم وفرمان کسی درآن خانه نفوذ نداشته باشد .

آن بوسه که زاهد زپیش دست بماداد

از روی صفا برلب پیمانه نهادیم

پی ـ اینجا ادات تعلیل به‌معنای «اجل» میباشد: برای آن

محصول بیت ـ برای آن بوسه که زاهد دستش را بماداد : دستش‌را بسوی مادراز کرد که ببوسیمش ، اما ما نبوسیدیم وبلکه ازروی صدق و صفا آن بوسه را بر لب پیمانه زدیم یعنی تبرکاً لب پیمانه را بوسیدیم اما دست زاهد را نبوسیدیم اگرچه مقصودش ازدست دادن به ما این بود که دستش را ببوسیم.

مفسری که لفظ «پی» را دراین بیت بمعنای : دنبال و پشت سر گرفته باید مؤاخذه‌شود.

المنة‌لله که چو ما بیدل و دین بود
آنرا که خرد پرور و فرزانه نهادیم

خرد پرور ـ ترکیب وصفی، بمعنای عاقل وفرزانه هم بهمین معناست .

محصول بیت ـ منت‌خدا را آن کسی‌را که ماعاقل وفرزانه میدانستیم مانند خودمان بیدل ودین بوده. آن را که ماعاقل ودانا تشخیص داده بودیم چون خود مارسوای عالم بوده است.

چون میرود این کشتی سرگشته که‌آخر
جان در سرآن گوهر یکدانه نهادیم

چون ـ دراینجا بمعنای «کیف». از کشتی سرگشته، مراد وجود خودش است واز گوهریکدانه وجود جانانش.

محصول بیت ـ این کشتی‌سرگشته چگونه میتواند ازاینجابرود، که‌جان‌را در سرسودای آن گوهر یکدانه گذاشتیم . مقصود اینست با عشق ومحبت جانان وجود مان قادرنیست بجای دیگررود . الحاصل نمیتواند عشق جانان راترک‌نماید وبه جای دیگررود.

درمعنای مصرع اول : چونکه این کشتی سرگشته عاقبت میرود یعنی غرق میشود. این مفسرعجب وجود سرگشته بوده.

قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ
یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

نهاد ـ اینجا بمعنای طبع‌است

محصول بیت ـ چون‌حافظ، فقط‌به خیالت‌قانع وراضی‌بودیم، یارب چه‌گدا همت وبیگانه طبعیم. یعنی فقط به خیال جانان قانع‌شدن وبه وصالش طالب نبودن.

ازشدت دون همتی ورذالت طبع است

الحاصل وقتی شایستگی برای وصال باشد با خیالش قانع شدن از دنائت و ناکسی است

ولە ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل چهارصدو بیست وچهارم

بگذار تا بشارع میخانه بگذریم
کز بهرجرعهٔ همه محتاج این دریم

بگذار- با حرف تأکید . گذارفعل امرمفرد مخاطب : مانع مشو، ترك کن که بعربی «دع» گویند .

تا، حرف تعلیل. بشارع ، باحرف صله . شارع:طریق بزرگ . شارع میخانه، اضافه لامیه. کز کاف حرف تعلیل . جرعهٔ ، یا حرف وحدت وهمزه حرف توصل .

محصول بیت - بطریق خطاب عام میفرماید ، بگذارتا براه میخانه برویم .

اگر با «بشارع» حرف صله محسوب شود همینطورمعنی میشود :

اما اگر«با» مذکوربه معنای «از» باشد : بگذار از راه میخانه بگذریم زیرا برای یك جرعه می همهٔما محتاج این دریم .

ظاهراً ذکری از«در» نرفته که درمصرع دوم بگوید : محتاج این دریم اما به قرینهٔ میخانه «این در» گفته است چونکه میخانه را درلازم است .

روز نخست چون دم رندی زدیم وعشق
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

نسپریم ــ فعل نفی مستقبل متکلم مع الغیر.

محصول بیت - چون روزازل دم رندی وعاشقی زدیم : رندی وعاشقی راقبول کردیم . پس شرط این قبول کردن آنست که جز ازاین راه ، براه دیگری نرویم

من ۴۲۰ جلد دوم

یعنی درطریق عشق ورندی سلوك نمائیم .

جایی که تخت ومسند جم میرود بباد
گرغم خوریم خوش نبودبه که می خوریم

اینجا مراد از«جای» عالم فانی است ویا حرف وحدت ، که ، حرف بیان . تخت ومسند تفسیرعطف .

مراد ازجم ، سلیمان پیغمبراست . بباد ، با حرف صله اگر باشد ، مقصود از بباد رفتن «فنا»ست اما اگر حرف مصاحبت باشد مراد «حمل» میباشد : باد آن را حمل میکند . ولی دراینجا معنای اول مراد است .

محصول بیت ـ درجایی که تخت سلیمان پیغمبر بباد رود : فانی گردد پس در همچوجایی غم خوردن بیجاست، بهتر آنست که باده بخوری. حاصل معنی باده نوشی بهتر ازغم خوردن است .

تابو که دست در کمر او توان زدن
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم

تا ـ حرف تعلیل . «بو» مخفف بود . که ، حرف بیان . یاقوت را باقرمزی توصیف نموده چونکه یاقوت قرمز درخون وجگر تربیت میشود. یعنی قرمزی خودرا ازخون میگیرد اما غیرقرمز به طریق دیگررنگ کرده و بطرز مخصوص پرورش میشود .

محصول بیت ـ شاید که به کمرجانان دست زدن ممکن گرددزیرا بااین امید چون یاقوت احمریم که در خون نشسته‌ایم . یعنی باامید وصلت محنت و مشقت را متحمل شده‌ایم .

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاك کوی دوست بفردوس ننگریم

واعظ منادی. نصیحت، اسم ازنصح ینصح ازباب فتح یعنی اندرز در فارسی «پند» گویند اما دراینجا به واسطه مکن ، به معنای مصدراست . نصیحت شوریدگان ، از قبیل اضافه مصدربه مفعولش .

که، حرف تعلیل. ما ، مرهون مصرع ثانی. با، دراینجا به معنای «مع» است به تقدیر با وجود خاك کوی دوست . بفردوس ، بـا حرف صله و متعلق به فعل «ننگریم» و باده هم متعلق بهمین فعل یعنی دومفعول غیر صریح دارد . ننگریم، فعل نفی مستقبل متکلم مع غیره .

محصول بیت ـ ای واعظ به شوریدگان پند مده. زیرا ما شوریدگان باوجود خاك کوی دوست بـه جنت نگاه نمیکنیم . یعنی وقتیکه خـاك کوی دوست بالفعل وجود دارد بآنچه نسیه است توجه نداریم .

چون صوفیان بحالت رقصند مقتدا
ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم

حالت رقص ـ اضافه بیانی و نون ودال ادات جمع کلمهٔ «است»«هم» دراینجا لفظ «نیز»را تأکیدمیکند یعنی اکتفا بیکی جایزاست پس بضرورت وزن آمده، بشعبده باحرف صله ویاحرف تعلیل .

شعبده مصدرباب دحرج . حقه‌بازی وحیله‌بازی‌را گویند . دستی ، یا، حرف تنکیر، بر ، ادات استعلا . آوریم، فعل مضارع متکلم مع غیره: یاخود فعل امرمتکلم مع الغیر، برمیاوریم یا برآوریم .

محصول بیت ـ چون صوفیان در رقص پیشواهستند یعنی از همه جلوترند . وحتی از رقاصها پیش افتاده‌اند ورقاصها از آنها پیروی مینمایند ، ما نیز به شعبده یا با شعبده دستی بلندمیکنیم یابلندبکنیم مراد: ما نیزعقب نمانیم وبلکه شعبده‌ای بکنیم وخودرا مشغول بداریم مقصود از « دست بر آوردن » اقدام بکاری است . الحاصل صوفیان بااینکه‌درلباس عباد وزهادند مرتکب مناهی میشوندپس ما که‌در کسوت رندانیم بطریق اولی دست به‌چنین کارها میزنیم .

دربعضی نسخه‌ها : بحالت ورقصند واقع شده‌با «واو» عاطفه . پس انتخاب این نسخه‌حاضر کارعجیبی‌است . در تفسیر مصرع ثانی.

بعضی گفته‌اند : مـاهم باحقه‌بازی برقص مباشرت میکنیم این گویند، درمعنا کردن،عجیب مباشرت نموده‌است .

ازجرعه توخاك‌زمین قدرلعل یافت
بیچاره‌ما که پیش‌تو ازخاك کمتریم

محصول بیت ـ ازجرعهٔ توخاك‌زمین‌قدرلعل‌یافت. یعنی باریختن جرعه‌ای ازجامت بزمین ، خاك‌زمین قدرلعل‌یافت. امابیچاره ماکه درنزدتوازخاك کمتریم. یعنی برای ما حتی جرعه جامت میسر نمیشودکه ماهم به مرتبهٔ جوهر برسیم. الحاصل درپیش توبقدرخاك ارزش‌نداریم.

زان پیشتر که‌عمر گرانمایه بگذرد
بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

گرانمایه ـ بهادار وگران‌قیمت ،

محصول بیت ـ پیش‌ازآنکه عمرگرانمایه بگذرد : قبل‌از سپری‌شدن عمر عزیز یعنی قبل از فرارسیدن مرگ ، مانع مشو بگدارکه ازمقابل روی تو بگذرم مقصود درحالی که روی‌ترا تماشامیکنم ازبرابرت بگذرم .

حافظ چوره‌بکنگرهٔ کاخ وصل نیست
با خاك آستانهٔ این در بسر بریم

کنگره ـ نرده‌ایست که برای‌جلوگیری از خطرافتادن درحصار وپل‌ومناره ازآن استفاده میکنند در عربی « شرفه » گویند بضم «شین» و سکون «را» . کاخ : کوشك وسرای است

کنگرهٔ‌کاخ وصل ، اضافه‌هابیانیه . خاك‌آستانهٔ این در ، اضافه‌هالامیه .

بسربریم یعنی بسازیم این‌عبارت اصطلاح روزمرهٔ عجمیان است

محصول بیت ـ ای‌حافظ چون به کنگرهٔ کاخ وصل راه‌نیست : چون برای رسیدن بوصل‌جانان مجال‌نیست . پس‌باخاك آستانهٔ این در بسازیم . یعنی حال‌که وصل‌جانان ممکن نیست لااقل ملازمت خاك در جانان که ممکن است

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است: باخاك این‌آستانه عمری بسر بریم این مفسر معنای بیت را بسرنبرده است .

ودیگری گفته‌است : برای‌خاك‌آستانهٔ‌آن در سر ببریم، این گوینده درتزریق معنـا پیشوای گویندهٔ سابق‌شده است.

ولـه‌ایضاً

غزل چهارصد و بیست و پنجم

خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم
دلق طامات ببازار خرافات بریم

خیز ـ فعل امر مخاطب ازمصدرخیزیدن : برخیز یعنی بلند شو. تا حرف تعلیل. خرقهٔ صوفی ، اضافه لامیه . خرابات : میخانه . دلق طامات : اضافه بیانیه . دلق ، خرقهٔ فقر است .

طامات : ازرسوم واصطلاحات صوفیه است .

خرافات ـ جمع خرافه بضم خاء معجمه . و خرافه در اصل نام شخصی است ازقبیله عذره[1] که وی را جن میگرفت یعنی درتصرف جن بود پس هرچیزرا که در آن حالت مشاهده مینمود باین جانب خبرمیداد وعرب این را اکذاب نموده و حدیث خرافه میگفتند . اما حضرت محمد علیه‌السلام خرافة حق گفته‌است . بعدها عربها بافسانهایی که شب روایت میشد بطریق تشبیه خرافات گفته‌اند . اما در این بیت مراد از بازار خرافات : بازاری‌است که اشیاء کهنه ومندرس درآنجا فروخته میشد چون بازاربت در روم مثلا .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید: برخیز تا این‌خرقهٔ صوفیان‌را که‌بتن داریم به میخانه به‌بریم و دررهن باده بگذاریم : خرقهٔ شطح و طامات را به بازار خرافات ببریم چونکه باین قبیل چیزها کسی اعتبار نمیکند وپولی نمیدهد . حاصل سخن‌این خرقهٔ ریاست‌باز صوفیان مرایی میخرند و گرنه‌بدرد اشخاص بیریا

---

۱ ـ عذره نام قبیله ای در یمن

نمیخورد ونمیخرند.

کسیکه دلق و طامات گفته یعنی با واو عاطفه نوشته معنای شعر را درنیافته است .

گوش بستیم و زافسانهٔ واعظ رستیم
چند چون بیخبران ننگ خرافات بریم

دراین بیت «خرافات» به معنای افسانه‌های شب است .

محصول بیت ـ گوشها را بستیم وازافسانهٔ واعظ نجات یافتیم . آخر تا کی چون بی‌خبران ننگ وعارافسانه واعظ را تحمل نمائیم . یعنی تا کی به خاطر گوش کردن باین‌افسانه‌ها ننگ بکشیم الحاصل تا چند سخنان سرد واعظان را بشنویم .

دراین‌بیت هم کسی که : «ننگ و خرافات» با واو عاطفه نوشته چون‌خرافه لایعقل بوده .

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی بدر پیر خرابات بریم

دربعضی نسخه‌ها «پیرمناجات» واقع شده اما مراد پیرخرابات‌است .

تا ، حرف تعلیل. چنگ صبحی اگریا حرف نسبت فرض شود ، اضافه‌بیانی است واما اگرحرف وحدت ویا تنکیر باشد اضافه لامیه .

بدرپیرخرابات : با حرف صله واضافه‌ها لامیه وبیانیه. چنگ » مفعول مقدم وصریح فعل «بریم» وبدر ، مفعول غیرصریحش .

محصول بیت ـ برای اینکه همهٔ خلوتیان جام صبوحی گیرند : باده نوش شوند چنگ صباح رابدرپیرخرابات ببریم . مراد : دم درپیرخراباتی با چنگ و چغانه مجلسی تشکیل دهیم تا جمیع عابدها وزاهدها ومطرودین باده نوش شوند .

سوی رندان قلندر بره آورد سفر
دلق پشمینه و سجادهٔ طامات بریم

رندان قلندر ـ اضافه بیانیه . ره آورد : ارمغان راه. پس ذکر «سفر» بطریق

تجرید است .

دلق پشمینه : اضافه بیانیه . پشمینه : یا حرف نسبت و نون حرف تأکید وها ادات[1] تشبیه است مراد خرقه‌ایست از جنس پشم که اکثر فقرا بتن میکنند .

سجادهٔ طامات ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ دلق پشمینه و سجادهٔ طامات را برای رندان قلندر ارمغان راه ببریم یعنی این اسباب ریا را بعنوان سوقاتی بایشان پیشکش کنیم که بابت‌بهای باده بیعانه قبول کنند.

ورنهد در ره ما خار ملامت زاهد

از گلستانش بزندان مکافات بریم

خارملامت ـ اضافه بیانی. در گلستانش بضرورت وزنِ «نون» ساکن خوانده میشود .

زندان مکافات : اضافه بیانی . مکافات : جزاوپاداش .

محصول بیت ـ ما که نسبت‌به رندان قلندر ابراز لطف و احسان میکنیم اما اگر زاهد به این‌سبب درره‌همان خار ملامت‌بگذارد یعنی‌بخاطر عطایای مابرندان مذکور مارالوم نماید ماهم متقابلا وی را ازگلستان ذوق و صفا بزندان مکافات و جزامیبریم. الحاصل باهمان‌خارملامت‌جزایش میدهیم چنانکه گفته‌اند : کماتدین تدان و کماتکیل‌تکال.

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش

گر باین فضل و هنر نام کرامات بریم

ضمایر، درزبان فارسی چون ذوی‌العقول باالف و نون جمع میشود:شرممان، شرمتان شرمشان گویند وقس. پشمینهٔ آلودهٔ خویش، اضافه بیانیه ولامیه

مصرع اول معنای جزا ومصرع ثانی معنای شرطرا متضمن است.

محصول بیت ـ ازخرقهٔ پشمینهٔ شراب‌آلودهٔ‌خویش شرممان‌باد : ازین‌خرقهٔ

---

۱ ـ ینه : علامت صفت نسبی است چون مسینه و زرینه

فقرا که بتن داریم باید خجالت بکشیم اگر چنانکه با چنین فضل و هنر نام کرامات ببریم. یعنی اگر با این رندی وقلندری ادعای کرامات کنیم ازخرقه‌خود شرمنده و خجل گردیم.

در بیان ضمیر «شرممان» یکی گفته است: ما یعنی خودمان و مان یعنی ماها این گوینده در ضمایرفارسی عجب احاطه کامل داشته.

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

قدروقت ـ اضافه‌لامیه ومفعول مقدم صریح فعل «نشناسد» ودل‌فاعلش. واو، حرف عطف. کاری، یاحرف وحدت. بس: بسیار. که حرف بیانی. حاصل اوقات، اضافه‌لامیه

محصول بیت ـ اگردل قدر وقت را نشناسد و به موقع کاری انجام ندهد: به اقتضای وقت حاضر کاری نکند، علاوه براینکه از حاصل اوقات خود نتیجه‌ای نگرفته‌ایم، بلکه بسیار خجالت زده هم میشویم. یعنی ازاینکه وقتمان را بمالایعنی صرف نموده‌ایم پشیمان میگردیم.

فتنه میبارد از این سقف مقرنس برخیز
تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

مراد ازسقف مقرنس، فلک‌است واضافه بیانیه.

محصول بیت ـ ازاین‌سقف مقرنس[1] فتنه میبارد: ازفلک باران‌حوادث میبارد برخیز تاازجمیع آفات وبلیات به‌میخانه پناه‌ببریم یعنی‌ازبلیات روزگار بآنجا پناه ببریم که درمیخانه بلانازل‌نمیشود.

در بیابان هوی گمشدن آخر تا چند
ره بپرسیم مگر پی بمهمات بریم

۱ـ مقرنس: بنای بلند مدور وایوان‌آراسته ومزین شده با صورتها ونقوش.
فرهنگ نفیسی

بیابان هوی ـ اضافه بیانیه. گم شدن : ضایع شدن مراد است . آخر ، ادات تأکید. تا ، اینجا برای انتهای غایت . پی : دراینجا یافتن است . مهمات : تقدیرش احوال مهم است یعنی موصوف حذف شده

محصول بیت ـ بطریق نصیحت بخودش میفرماید: دربیابان هوی گم شدن تا کی، تابع هوای نفس شدن و بضلالت افتادن تا کی، ره بپرسیم یعنی طریق مستقیم را بپرسیم شاید که پی به کارهای مهم ببریم یعنی به مسائل مهم وضروری واقف گردیم .

مراد : شاید پرسان پرسان بطریق حق واصل شویم .

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم
همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم

وادی ایمن ـ همان وادی است که حق تعالی در آنجا به موسی تجلی نمود . ارنی گوی ، ترکیب وصفی : درحال ارنی گفتن . ارنی : خودرا بمن نشان بده فعل امر مفردمخاطب و نون حرف وقایه، جمله‌ای است مرکب از یای متکلم .

میقات : اسم مکان از وقت . مثلا جایی که مردم شام احرام می‌بندند میقات اهل الشام گویند وهمچنین به‌وقت هر کارهم میقات گویند.

محصول بیت ـ دروادی ایمن آن عهدیکه باتو بستم ، مانند موسی ارنی گویان آن‌را به‌میقات میبرم . مراد از وادی ایمن کوی جانان است. میقات هم همان است . یعنی در کویت عهد بسته بودیم که دیداری بما نشان دهی و وصال میسر گردد : گفتم چون موسی که حق باو تجلی کرد خودت را بمن نشان بده تا آن عهدرا به‌میقات ببرم. مقصود : بامید دیدار وصال بکویت بروم.

کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم
علم عشق تو بربام سموات بریم

کوس ناموس تو ـ اضافه بیانیه ولامیه. کنگره : نرده‌ایست که برای جلو گیری ازخطر افتادن درمناره وحصار بکارمیبرند . کنگرهٔ عرش ، اضافه بیانیه. علم عشق تو ، اضافه بیانیه ولامیه. بام سموات ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ کوس ناموس ترا از کنگرهٔ عرش بزنیم وعلم عشق ترا بر بام افلاك ببریم . یعنی در طلب وصالت این کارها را میکنیم، الحاصل بامید وصالت سلطنتهامیکنیم .

خاك کوی تو بصحرای قیامت فردا
همه برفرق سر از بهر مباهات بریم

مباهات : بەمعنای مفاخرت مصدر ازباب مفاعله

محصول بیت ـ فردا درصحرای قیامت ماهمگی خاك‌محلهٔ ترا بهرمفاخرت برفرق سرمینهیم وبلند میکنیم، یاخود به صحرای قیامت میبریم از بهر مباهات .

الحاصل ازاین‌جهت که خاك کوی جانان‌است بطریق‌تفاخر تعظیماً محشری بربالای‌سرمان برپامیسازیم.

حافظ آب رخ خود بر درهر سفله مریز
حاجت آن به که برقاضی حاجات بریم

آب رخ خود ـ هردو اضافه لامیه است . بر ' حرف صله . مریز ، فعل نهی مفردمخاطب ازمصدر ریزیدن . که حرف بیانی. بر: بەمعنای «عند» اسم و مضاف بەقاضی . قاضی حاجات، اضافه اسم فاعل بەمفعولش.

محصول بیت ـ ای حافظ آبروی خود را بردرهرسفله وپست‌مریز: ابتذال‌را قبول مکن و عرضت را پایمال مکن. مراد اینست پیش هردنی عرض حاجت مکن که‌عرضت پایمال نگردد. پس‌بهتر آنست که حاجت خود را به قاضی حاجات‌عرض نمائیم .

یاخود بطریق التفات: آن بهتر که حاجات خود را به خداوندی که قاضی حاجات است بکنم. یعنی غیر از حق تعالی بدیگری عرض حاجت نمودن سفاهت ورذالت است

ولە ایضاً

از بحر هزج مثمن سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل چهارصد و بیست و ششم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم

محصول بیت ـ بیا تا گل افشانی نمائیم و شراب بقدح بریزیم ، سقف فلك‌را بشکافیم یعنی دو شقه‌اش کنیم و از نو فلك را سقف دیگر سازیم تا همه بتوانند از فلك مرادشان را بگیرند . این کلمات از نهایت مستانگی خبر میدهند .

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

انگیزد ـ فعل مضارع مفرد غایب : بپا سازد . تازیم ، فعل مضارع متکلم مع الغیر از تازیدن «تاختن» حمله میکنیم

محصول بیت ـ اگر غم برای ریختن خون عاشقان لشکری بکشد ، من وساقی باهم برغم میتازیم و بنیادش را خراب میکنیم یعنی ساقی که باده پیماست با نوشیدن یکی دو قدح از باده‌اش لشکر غم‌را از پایه و بنیاد پراکنده میسازیم و نابود میکنیم.

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردانرا شکر در مجمر اندازیم

شراب ارغوانی ، اضافه بیانیه . یا ، حرف نسبت . را ، حرف تخصیص عطر-گردان ، ترکیب وصفی از گردانیدن ، پخش کنندهٔ عطر . تخصیص عطر در اینجا بضرورت وزن است والاجای مجمر بود .

محصول بیت - بقدح شراب ارغوانی گلاب میریزیم یعنی شراب را معطرو خوشبو میکنیم و به مجمر نسیمی که عطرافشانی میکند شکر میریزیم . یعنی عود مجمر راشکر آلود میکنیم که خوشبوتر گردد الحاصل عود راخوشبوتر میکنیم تمام این کارهارا باساقی یعنی باتفاق ساقی میکنیم .

چو دردستت رودی خوش بگو مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

مقصود ازرود در اینجا «زه» سازاست . پس مرادش از ذکر «رود» خود «ساز» است بطریق ذکر جزء وارادهٔ کل.

سرودی، یاحرف وحدت . که ، حرف تعلیل . دست‌افشان ، ترکیب وصفی : بشکن‌زنان . غزل ، مفعول مقدم فعل‌خوانیم . واو ، حرف‌عطف . پاکوب ، ترکیب وصفی الف ونون، وصف حال‌افاده کند. رقاص را پایکوب[۱] گویند .

سر ، مفعول مقدم فعل اندازیم . سر اندازیم یعنی چون رقاصها که هنگام رقص سرشان را تکان میدهند و میرقصانند، سرمان رابرقصانیم .

محصول بیت ــ خطاب به‌مطرب میفرماید: ای‌مطرب حال که ساز در دست آماده‌است پس یك آوازخوب بخوان تا که بشکن‌بزنیم وغزل بخوانیم ورقص نمائیم و چون رقاصان سر اندازیم. الحاصل ای مطرب توسازبزن ما بشکن بزنیم و غزل بخوانیم و برقصیم .

صبا خاك وجود ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

صبا ، منادی. خاك وجود مااضافه‌ها لامیه‌است: مراد از «منظر» دراینجاجایز است که چهرهٔ جانان باشد یاممکن است به‌معنای جایگاه مخصوص تماشای جانان باشد چون شاه نشین مثلا .

---

۱ ــ پای‌کوفتن تواجد سالك را گویندکه از وجدان حالی درو حادث شده باشد اما بی‌بقا باشد .

بیت: شکرفروش مصری‌حال مگس‌چه داند   این دست شوق برسرو آن پای ذوق‌کوبان

محصول بیت ـ ای صبا خاك وجود ما را بجانب آن عالیجناب ببر . باشد که به منظر آن شاه محبوبان نظراندازیم یعنی‌چهره‌اش‌را به‌ببینیم.

یکی از عقل میلافد یکی طامات می‌بافد
بیا کین داوریها را به پیش داور اندازیم

طامات: ازاصطلاحات صوفیه است .

میلافد ومیبافد فعل مضارع مفرد غایب ازلافیدن و بافیدن. لاف : ادعای بی اساس است وطامات ، مفعول مقدم فعل میبافد . داور: حاکم وداوری بایا مصدری یعنی حکومت کردن «ها»ادات جمع و «را» ادات‌مفعول. داوریها مفعول مقدم فعل «اندازیم». به‌پیش متعلق به فعل مذکور.

محصول بیت ـ یکی ازعقل لاف میزند: مدعی است که عقلش از تمام عقلا بیشتراست ویکی دیگر اصطلاحات صوفیه را بهم‌میبافد : ادعای‌صوفیگری مینماید. حالا داوری این دو فرقه را به حاکم عادل محول نمائیم . یعنی به حاکمی که به ماهیت‌هردو آنها واقف‌است عرض نمائیم به‌بینیم چه میگوید.

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
که از پای خمت روزی بحوض‌کوثراندازیم

عدن ـ به فتح عین و سکون دال به‌معنای اقامت است . جنات عدن ، یعنی جنات اقامت. حوض کوثر ـ اضافه بیانیه.کوثر : چشمه.

محصول بیت ـ اگربهشت عدن میخواهی باما به‌میخانه بیا تاکه روزی ترا ازپای‌خم به‌حوض کوثر اندازیم . یعنی به‌بهشت‌برسانیم . حاصل کلام میخانه بهشت دنیاست برحسب : الدنیا جنةالکافر.

سخندانی و خوش‌خوانی نمیورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم

سخندانی و خوشخوانی ـ هردو ترکیب وصفی و یا حرف مصدر : سخن‌دان بودن‌وخوشخوان بودن. چون‌خواجه‌بی‌نهایت صدای‌خوب داشته‌وخوشخوان بوده‌اند. نمیورزند. فعل‌نفی مستقبل‌جمع غایب اینجا یعنی کوشش نمیکنند . یعنی‌نسبت باین

دوفن توجه ندارند و در کسب هیچیك سعی نمیکنند. چونکه شیراز شهریست پر از باغ و باغات پس مردم آنجا درپی ذوق نفسانی‌اند و بموضوع روحانی التفات نمیکنند.

که ، حرف بیانی وتا حرف تعلیل . خودرا ، مفعول مقدم فعل اندازیم .

محصول بیت ـ درشیراز برای سخندانی وخوشخوانی چندان زحمت نمیکشند یعنی این چیزها درشیراز مورد توجه نیست. حال ای حافظ بیا بیك شهر دیگر برویم یعنی قماشمان در ولایت خودمان کاسد شده است پس بیا ترك دیار بکنیم شاید که یك مشتری گیر بیاوریم .

ولە ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل چهارصد و بیست و هفتم

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم

بطلان ـ بضم «با» وسکون «طا» مصدراز بطل یبطل : ازباب نصر .

محصول بیت ـ ای صوفی بیا که خرقهٔ ریا را از خودمان دور کنیم و روی این اسباب ریا خط بطلان بکشیم . یعنی بطلان ریا را بر همه معلوم کنیم چونکه ریا فی‌الواقع باطل وبلکه هم کفراست العیاذبالله تعالی .

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
دلق ریا بآب خرابات در کشیم

نذر ـ اینجا به معنای منذوریعنی مصدر به معنای اسم مفعول آمده : آنچیزیکه نذر کرده‌اند.فتوح اینجا بمعنای صدقه میباشد .

فتوح صومعه ، اضافه لامیه . کلمهٔ «وجه» را اکثردرمورد نقود بکارمیبرند . اما دراین بیت مقصود بهای می است . وجه می ، اضافه لامیه . نهیم ، فعل‌امرمتکلم مع غیره .

در این غزل جملهٔ کشیم ، که ردیف واقع شده اکثر متضمن معنای فعل امراست . دلق ریا ، اضافه لامیه . باب خرابات، با حرف صله واضافه لامیه .

در، معنای کشیم را تأکید میکند ، کشیم ، فعل امرمتکلم مع غیره .

محصول بیت ـ نذروصدقاتی که به صومعه‌مان‌میایدتماماً در بهای باده‌مصرف

کنیم : مخصوص وجه باده نمائیم و خرقهٔ ریا کاری را بآب خرابات درکشیم . یعنی با باده آب بکشیم که شسته وپاك و از زنگ ریا پاکیزه و خالص گردد. اینها همه خطاب به صوفی است .

بیرون جهیم سرخوش و از بزم مدعی
غارت کنیم باده و شاهد بدر کشیم

جهیم ـ بفتح جیم عربی . فعل امرمتکلم مع‌الغیر . از بزم مدعی ، مرهون مصرع ثانی .

محصول بیت ـ ای صوفی بیا مست وسرخوش‌ازصومعه بیرون جهیم وازبزم مدعی ورقیب باده را غارت کنیم وتاراج نمائیم ومحبوب را ازمجلس بدر کشیم، حاصل کلام ای صوفی رندی واوباشی کنیم تا اعمالمان درعالم داستان شود .

سر قضا که در تتق غیب منزویست
مستانه‌اش نقاب ز رخسار بر کشیم

سرقضا ـ اضافه لامیه . که ، حرف رابط صفت . تتق ، بضم دو «تا» به معنای پرده است . تتق غیب ، اضافه بیانیه . منزوی ، اسم فاعل از بـاب انفعال به معنای گوشه نشین . زیرا زاویه گوشه را گویند پس منزوی یعنی کسی که گوشه‌ای اختیارنموده است اما دراین شعرمراد پنهان ومختفی است .

مستانه‌اش ـ شین ضمیر برمیگردد به سرقضا . نقاب ، مفعول صریح فعل بر «کشیم» وزرخسار، مفعول غیرصریحش .

محصول بیت ـ رازقضاوقدر که درپردهٔ غیب مخفی‌وپوشیده است یعنی کسی ازآن آگاه نیست ، مستانه پردهٔ غیب را بکشیم وسرقضا را درعالم‌مستی کشف‌نمائیم تا مخفی نماند. زیرا کسیکه‌بیداراست (مست‌نیست) وهام میشود بنابراین‌میترسد و وسررا فاش نمیسازد . چنانکه درقافیهٔ الف فرموده است :

راز درون پرده زرندان مست پرس
کین حال نیست زاهد عالی مقام را

کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد
روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم

کاری ـ یا حرف وحدت . مراد از «کار» عمل است . ورنه : والا . خجالت برآورد : سبب شرمندگی میشود . روزی ، یا حرف وحدت . اسناد فعل «برآورد» به روزمجازی است.که ، حرف رابط صفت . رخت جان، اضافه بیانی.

جهان دگر: مرادآخرت است .

محصول بیت ـ ای صوفی بیایك عمل خیرانجام دهیم وگرنه باعث شرمندگی میشود روزیکه رخت از این جهان بربندیم . یعنی اگر در این دنیا کار خیر نکنیم آن دنیا که دارجزاست شرمنده میشویم. پس باید سعی کرد ودرمزرع این دنیا دانهٔ خیر کاشت که بتوانی درآن دنیا خرمن خیر برداری .

فردا اگر نه روضهٔ رضوان بما دهند
غلمان زغرفه حور زجنت بدر کشیم

روضه ـ درلغت به معنای «چمن» است . رضوان ، دربان بهشت را گویندپس اضافه روضه به رضوان با ادنی ملابسه است . غلمان ، جمع غلام ودراین بیت مراد پسرانی است که به اهل جنت خدمت مینمایند .

مراد ازغرفه قصرجنت میباشد .

محصول بیت ـ فردا ، یعنی روزآخرت اگربهشت را بما ندادند .غلمان را از قصر جنت و حوریان را از بهشت بیرون میکنیم یا بیرون بکنیم . یعنی مراد ما دیدارجانان است و ما با اینها تسلی پیدا نمیکنیم . الحاصل مقصود از تمنای بهشت مشاهدهٔ دیدار رحمان است نه ذوق نفسانی .

کو عشوهٔ زابروی او تا چو ماه نو
گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم

عشوهٔ ـ یا ، حرف وحدت . تا ، حرف تعلیل . گوی سپهر ، اضافه بیانی .

خم چوگان، اضافه لامیه . چوگان زر ، اضافه بیانیه مرادازهچوگان زر» ابروی

جانان است ویا ماه نو.

محصول بیت ـ کوعشوه‌ای ازابروی چون ماه نوجانان تا که گوی فلك را درخم چوگان زر کشیم. ابروی جانان را به ماه نوتشبیه نموده و از«چوگان زر» هم مراد همان ماه‌نومیباشد. خلاصه ازابروی جانان عشوه‌ای میخواهد که‌از کمال کامرانی، گوی فلك را درخم چوگان طلائی بکشد. زیرا فخرازآن چوگانهایی است که گوی را از میدان میربایند. واین ربودن را بسیار میمون میدانند.

حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

محصول بیت ـ ای حافظ اینگونه لاف زدنها حد ما نیست. چرا پای از گلیم خویش زیادتردراز کنیم. یعنی سخنی زیادتر از حد خودمان گفتن معقول و پسندیده‌نیست. مصرع‌ثانی‌متضمن یك ضرب مثل است چنانکه درتر کی هم گویند: پایت را باندازهٔ لحافت دراز کن.

خواجه این غزل را درمقام «سکر»، گفته است. زیرا مشارالیه کسی نیست که‌درمقام «صحو[1]» اینگونه حرف بزند.

وله ایضاً

---

۱ ـ صحو: اظهار احوال دل و اسرار راگویند در حالت بیداری

غزل چهارصدو بیست و هشتم

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
سخن پیر مغانست بجان بنیوشیم

دوستان ، منادی. وقت گل، اضافه لامیه بلکه هم اضافه به معنی «فی» باشد. بعشرت : باحرف‌صله. کوشیم، فعل مضارع‌متکلم مع‌الغیر از کوشیدن به معنای سعی نمودن . بنیوشیم : فعل مضارع متکلم مع‌الغیر از نیوشیدن به معنای گوش کردن .

محصول بیت ـ ای دوستان در موسم گل بهتر آنست که به عیش و عشرت بکوشیم : ذوق وصفا کنیم. چون‌این‌حرفی‌است که پیر مغان گفته‌پس با جان ودل گوش کنیم،حاصل بیان این پند پیررا بایست قبول کرد .

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد
چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم

محصول بیت ـ زمان‌ووقت شادی‌وخوشی میگذرد ودرهیچ کسی کرم‌نیست. چاره آنست که سجاده را به می بفروشیم یعنی سجاده را بفروش برسانیم و بهایش[3] را باده بخریم. الحاصل وقتی کسی بهای باده را احسان نمی کند ماهم‌مجبوریم سجاده را با باده عوض نمائیم .

خوش هواییست‌فرح بخش خدایا بفرست
نازنینی که برویش می گلگون نوشیم

هوایی ـ یا حرف وحدت . فرح بخش، ترکیب وصفی از بخشیدن. بفرست،

با ، حرف تأکید فرست ، بکسرفاورا ، فعل امرمخاطب : ارسال کن ازفرستیدن . جملهٔ « خدایا بفرست» مرهون مصرع ثانی . نازنینی، یا حرف وحدت . که حرف بیانی .

برویش . تقدیرش : بشوق رویش است . می گلگون ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ هوا بسیار فرح بخش وخوش است . یا رب محبوب نازنینی بفرست که بشوق رویش بادهٔ گلگون بنوشیم . زیرا در مجلس باده اگر محبوبی باشدآن مجلس بسیاربا صفا ونشاط بخش میشود .

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنر است
چون ازاین غصه ننالیم و چرا نخروشیم

ارغنون ساز، ترکیب وصفی ازسازیدن : نوازندهٔ ارغنون و جایز است مراد ازارغنون‌ساز. سازندهٔ ارغنون یعنی آنکه ارغنون را درست میکند و میسازد . فلك مضاف‌الیه «اضافه بیانیه» .

تقدیرش : فلك ارغنون سازاست .

رهزن ـ ترکیب وصفی: قطاع‌الطریق‌یعنی حرامی . چون : چگونه‌به‌معنای کیف .

نخروشیم ، فعل نفی مستقبل متکلم مع‌الغیرازخروشیدن .

محصول بیت ـ فلك ارغنون نوازراهزن اهل هنراست: دشمن مردم‌هنرمند است که برعکس مرادشان میگردد، پس از این غصه چگونه ننالم ونخروشم ، یعنی چگونه فریاد وفغان نکنم .

اسناد ناله وخروش به ارغنون بسیارمناسب است چونکه‌آوازآن شبیه بآواز سایرسازها نیست. مراد ازبیت شکایت ازدورفلك است .

گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی
لاجرم زآتش حرمان و هوس میجوشیم

بجوش‌آمد ـ مراد : بازشد . نزدیمش. فعل جحد[1] : مطلق متکلم مع‌الغیر.

---

۱ ـ فعل جحد مخصوص زبان عربی است .

شین «ضمیر» برمیگردد به گل. آبی ، یا حرف تنکیر. لاجرم ، بی شك و شبهه. آتش حرمان ، اضافه بیانیه.

حرمان: مصدر به معنای محروم شدن، میجوشیم: فعل مضارع متکلم مع الغیر جوشیدن کنایه ازاضطراب وحرص و جوش است.

محصول بیت - گل بازشدوسرخ سرخ شد و حال آنکه ازباده آبی نزدیمش. مراد: گل سرخ بحد اعلای شکفتگی وسرخی رسید امابا باده خاموشش نکردیم. خلاصه مطلب درفصل گل باده نخوردیم پس بدون شك از آتش محرومیت و هوس بجوش میآئیم. یعنی به سبب محروم شدن ازباده نوشی مضطرب و مضطر میشویم.

میکشیم از قدح لاله شراب موهوم
چشم بد دورکه بی مطرب ومی مدهوشیم

قدح لاله - اضافه بیانیه. شراب موهوم ، هکذا. ازشراب موهوم: مرادش آنست که گل لاله ، به قدحی پرازشراب میماند اما خالی ازشراب است.

محصول بیت - از قدح لاله شراب موهوم میکشیم یعنی میخوریم. چشم بدورکه بی می و مطرب مدهوشیم: مست وحیرانیم. الحاصل بدون نوشیدن باده مست گشته‌ایم.

حافظ این حال عجب باکه توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

محصول بیت - ای حافظ این حال عجیب رابکه میشود گفت که مابلبلانیم که درفصل گل خاموشیم: موسم گل که زمان جوش وخروش است ، پس ساکت و صامت ماندن اشخاص چون ما که طبع لطیفی داریم و ناله و فغان نکردنمان بسی عجیب وغریب است.

وله ایضاً

غزل چهارصد و بیست و نهم

ما بر آریم شبی دست دعائی بکنیم
غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم

بر آریم ـ در این بیت معنای مشترك دارد . بین فعل مضارع متکلم مع الغیر و فعل امر متکلم مع الغیر . شبی ، یا حرف وحدت . دعایی ، یا حرف وحدت و یا تنکیر. بکنیم ، این فعل هم بین زمان مضارع و امر مشترك است چنانکه گذشت زجایی، یا حرف وحدت . بکنیم، اینهم معنای مشترك دارد .

محصول بیت ـ ما شبی دست بلند میکنیم و دعا میکنیم . یا خود دست بلند کنیم و دعا کنیم : برای اینکه غم هجران ترا بوسیله‌ای چاره بکنیم ، دست بدعا بلند میکنیم یا بلند بکنیم مراد اینست بوسیلهٔ دعا برای رسیدن بوصالت چاره بجوئیم.

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
تا طبیبش بسر آریم و دوایی بکنیم

دل بیمار ـ اضافه بیانیه . شد: رفت . رفیقان ، منادی . مددی، یا حرف وحدت و یا تنکیر ـ تا : حرف تعلیل . طبیبش ، «ضمیر» برمیگردد به دل ، اما در معنا به «سر» مربوط است به تقدیر: بسرش آریم ؛ یا بیاوریم دوا وعلاج بکنیم .

محصول بیت ـ دل بیمار ازدست رفت . ای رفیقان کمکی کنید تا که طبیبی بسرش بیاوریم ودرمانش کنیم : کوشش کنیم ودوای دردش را پیدا کنیم .

مرادش از طبیب ، جانان میباشد .

ص۷۸ جلد سوم

آن که بیجرم برنجهد و بتیغم زد و رفت
بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم

محصول بیت ـ آنکه بیجهت و بی‌سبب و بی‌آنکه ازمن گناهی‌سر بزند رنجید وبا تیغم زدورفت ، بخاطرخدا بیاوریدش که صفائی بکنیم : برای دلخوشی ما باز بیاوریدش .

اگرفعل «برنجید» لازم باشد ، معنا همینطوراست اما درصورت متعدی‌بودن: آنکه مرا رنجانید وبا تیغش زدورفت ، خدا را بازبیاوریدش که صلح و صفا کنیم و کدورت خاطر نداشته باشیم .

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنی
کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

محصول بیت ـ ای دل کمك وعنایت را ازخاطررندان بخواه . والاکارعشق کارمشکلی است . مبادا که عشاق همتی نکنند وگرنه ما مرتکب خطا میشویم .

در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده بود
تیر آهی بگشائیم و غزائی بکنیم

محصول بیت ـ درراه‌نفس که سینهٔ ماازآن چون‌بتکده شده‌است ، تیرآهی بیندازیم وجنگی کنیم . مراد تیری بیندازیم و با نفس بجنگیم .
الحاصل با نفس ظالم جنگ کنیم وهلاکش کنیم .

خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
تا در آن آب و هوا نشوو نمائی بکنیم

بیخ ـ به کسر«با» یعنی ریشه چون ریشهٔ درخت وسایرچیزها .

تا ، حرف تعلیل . نشوونما ، به فتح نونها : رشد وبالیدن ، اکثر درنباتات بکارمیرود . دراین بیت مراد ازآن : صفا وخوشی است .

محصول بیت ـ بیخ شادی خشك شد: غم وغصه شدت‌یافت. راه میخانه کدام طرف است تا که درآنجا آسایش خاطری یابیم وذوق و صفا کنیم . زیرا باده غمهای

چون کوه را برطرف میکند .

سایهٔ طائر کم حوصله کاری نکند

طلب سایهٔ میمون همائی بکنیم

طایر ـ دراینجا به معنای «طیر» است . کم حوصله : بی حوصله چونکه لفظ «کم» دراین قبیل موارد صرفاً برای نفی است چنانکه سابقاً مکرر باین معنی اشاره کرده‌ایم .

حوصله ؛ دراصل چینه‌دان مرغ است .

طلب سایه ، ازنوع اضافه مصدر به مفعولش . سایهٔ میمون ، اضافه بیانیه .

میمون همائی ، اضافه لامیه ویا حرف وحدت .

محصول بیت ـ سایهٔ طائر کم حوصله کاری نکند : سایهٔ مرغ بی‌حوصله بلااثرست یعنی برخلاف سایهٔ هما مفید واقع نمیشود . پس سایهٔ مبارك هما را بخواهیم. مراد : همنشینی و ملازمت هر کسی فایده ندارد بلکه باید درصدد تقرب به‌شخص بلندهمتی باشیم که سایه‌اش چون سایهٔ هما سعادت بیاورد . مراد : هر دلبری وفادار نمیشود. پس دنبال دلبری عالی نظروصاحب‌سعادت باشیم که قدر عشاق را میداند .

الحاصل : هرخسیس دون همت مروت ندارد بلکه شخصی که سخی‌النفس و کریم‌الخلق باشد مروت هم دارد .

دلم‌ازپرده‌بشدحافظ خوش لهجه کجاست

تا بقول و غزلش سازو نوائی بکنیم

ازپرده بشد ، تقدیرش ازپردهٔ صبربشد یعنی برفت .

لهجه ، دراینجا به معنای لسان میباشد . خوش لهجه ، صفت مرکب:شیرین زبان . تا ، حرف تعلیل . بقول و غزل «با» در اینجا حرف سبب این قول و غزل ، اصطلاح اهل نغمه است چنانکه سابقاً مفصل دراین باره سخن رفته وسازونوا قرینه همین معناست . اگر چه جملهٔ ساز و نوائی بکنیم ، بطریق ایهام واقع شده ، زیرا ساز آلت لهوونوازندگی و نوا به معنای نعمت و نیز نام نغمه‌ای است . نوائی ، یا

وحدت ویا تنکیر راست .

محصول بیت ـ دلم ازپرده بشد : صبرم تمام شد وحوصله‌ام سررفت کجاست حافظ خوش لهجه تا با قول وغزلش بخوانیم وبنوازیم وخوش باشیم . مراد : از لهجهٔ شیرین حافظ لذت ببریم وازنغمه سرائی زیبایش خوش باشیم وصفا کنیم .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل چهارصدو سی‌ام

ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم
روی‌کس راسیه ودلق خود ازرق نکنیم

افعال واقع دراین غزل اکثرفعل امرمتکلم مع‌الغیراست فقط بعضی از آنها صیغه مضارع متکلم وحده و بعض دیگر زمان مشترك بین این دوست و افعال واقع درمطلع : نگوئیم ونکنیم دارای زمان مشتر کند .

بد نگوییم ، بد ، مفعول فعل نگوییم یعنی مقول قولش است . واو ، حرف عطف . میل ، مفعول صریح فعل «نکنیم»

بناحق مفعول غیرصریحش . «با» حرف صله .

ناحق : نا ، حرف نفی توصیف یعنی حکم وصفیت مدخول خود را میکند . ناحق یعنی حق نیست.حق ، صفت مشبهه با نا ، منفی .

نکنیم ، یا نمی کنیم بنا باشتراك زمان .

روی کس۔ اضافه لامیه . «را» ادات تأکیدیعنی معنای مفعولیتی که‌ازاضافه مفهوم میشود تأکید میکند ، چنانکه اضافهٔ « دلق خود » قرینه‌همین است فتأمل. روی کس ودلق خود ، دومفعول اول فعل «نکنیم» و سیه وازرق دومفعول ثانی‌اش .

محصول بیت ـ ما حرف بد نمیزنیم یا نزنیم . یعنی ازچیزهائی که شرعاً و عقلا مذموم است صحبت نمی کنیم وکارهای ناحق و اعمال نادرست نمی کنیم . و یا نکنیم: به امور باطل و نادرست میل پیدا نمی کنیم یاپیدا نکنیم . مقصود بکارهای

ص۹۲ جلد سوم شرح

بیهوده ولهومشغول نمیشویم و یا نشویم . و روی کسی را سیاه و خرقهٔ خود ازرقی نکنیم . مراد: ریای هیچ کس‌را فاش نمیسازیم : رسوا وروسیهش نمی کنیم یانکنیم وخرقهٔ خودمان را کبود رنگ‌نمیکنیم . مرایی نمیشویم یا نشویم .

این بیان‌حضرت‌خواجه: دلق خودازرق نکنیم، به ازرق‌پوشان تعریض است چنانکه سابقاً تفصیلش گذشت .

خواجه ادعا میکند که ازرق پوشان همگی ریاکارند ، پس میگوید ما نباید مانندآنها باشیم یعنی نباید خرقهٔ کبود رنگ که شعار ریاست بپوشیم .

دربعضی نسخه‌ها : خانهٔ کس سیه ودلق خود ازرق نکنیم ضبط شده .

خانه سیه یا خانه سیاه، ماتم‌زده را گویند، مقصود: کسی را ماتمزده‌نمیکنیم، یعنی سبب ماتم کسی نمیشویم . در یك نسخه هم : جامهٔ کس سیه واقع شده ، یعنی به کسی‌لباس ماتم‌نمی‌پوشانیم. خلاصه باعث‌ضرر ودلتنگی کسی‌نمیشویم . نسخه‌ایکه درآن «جامه» قید شده بسیارمناسب خرقه ، است فتأمل .

عیب درویش وتوانگربکم و بیش بدست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

عیب درویش ، اضافه مصدربه مفعولش . توانگر، معطوف به درویش . بکم، با ، حرف مصاحبت کم وبیش ، اندك و زیاد. عیب ، مبتدا وبداست، خبرش .

کاربد ، اضافه بیانیه ومفعول مقدم فعل «نکنیم» .

مصلحت آنست ، مبتدا وخبرجملهٔ ابتدائیه ومحل «کاربد» ازلحاظ معنا بعداز حرف بیان است . تقدیرش : مصلحت آنست که‌کاربد مطلقا نکنیم .

محصول بیت - خواجه بطریق لف و نشر میفرماید : از درویش و توانگر عیب گرفتن که این کم گناه دارد و آن زیاد : درویش را بواسطه گناهان کوچك توانگر را به سبب کبائرش عیب نگیریم .

مراد ، درطریق ما هیچ کس را نباید معیوب کنیم . قید مطلق نسبت‌به کم و بیش است . وجایزاست لف ونشراعتبارنکنیم وعبارت کم وبیش را در مورد هر دو

بکار ببریم . یعنی ازفقیروغنی به بهانه صغائروکبائرشان عیبجوئی نکنیم.چه طعنه و تعرض به‌مردم اصلا صحیح نیست . پس مصلحت آنست که مطلقا کار ناشایسته نکنیم یعنی چه گناه کوچك وچه بزرگ مطلقا مرتکب معصیتی نشویم وبهیچ عنوانی ازهیچ کس عیب نگیریم .

خوش برانیم جهان در نظر راهروان
فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم

جهان ـ به فتح جیم صفت مشبهه از جهیدن : جهنده اینجا به معنای پرش است چنانکه در گلستان هم بهمین معنا واقع شده (جهنده) .

بیت :

بگفت احوال ما برق جهانست   دمی پیدا و دیگر دم نهانست

راهروان . ترکیب وصفی : راه روندگان . فکر اسب سیه ، اضافه لامیه و بیانیه، این سخن آن را میرساند که اسب‌سیاه درنزد اعجام خیلی معتبراست .

یکی ازایرانیان دراین باره سخنی گفته است اگرصحیح باشد خالی ازفایده نیست : بنا بقول آن عجم اسب سیه نیست بلکه اسب سپه است .

واوحرف عطف ، زین مغرق ، اضافه بیانیه مراد زین مرصع است .

محصول بیت ـ اسب را خوش برانیم و جهان یعنی خوش خوش و با پرش برانیم البته منظورش اینست که در نظر اهل سلوك خوب سلوك نمائیم . الحاصل بطریق حق خوش خوش برویم و به فکراسب سیاه و زین مرصع نباشیم یعنی در قید تجمل وتکلف نباشیم .

درمعنای‌مصرع‌اول گفته‌اند: درنظررهروان‌جهنده خوش برانیم. این گوینده اسبش راخوب پرش نداده است .   **رد سروری**

رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم
سر حق باورق شعبده ملحق نکنیم

مغلطه اسم مکان ازباب علم : جای غلط کردن . وجایزاست مصدرمیمی باشد

به معنای«غلط»، رقم مغالطه ، اضافه بیانیه . دفتردانش، هکذا. سرحق اضافهٔلامیه. با ، حرف صله . ورق شعبده ، بازهم اضافه بیانیه .

ملحق ، اسم مفعول ازباب افعال .

محصول بیت ـ بردفتردانش رقم غلط نمی کشیم: یعنی مطالب غلط برعلممان وارد وداخل نمیکنیم . مقصود با مسائل غیر واقعی مردم را فریب نمیدهیم و گول نمیزنیم و سر خدا را به ورق حقه بازی الحاق نمی کنیم ؛ مراد : حق را با باطل مخلوط نمی کنیم. خلاصه برای گول زدن مردم باطل را بصورت حق جلوه گر نمیسازیم .

زاهد ار منع من از باده کند آن بهتر
کالتفاتش بمی صاف مروق نکنیم

این بیت درتمام نسخه‌های موجود درنزدمان بهمین وضع است . پس مصرع ثانی این بیت را مصرع ثانی شاه بیتش قراردادن و مصرع ثانی شاه بیتش را برای این بیت مصرع ثانی فرض نمودن از کمی تأمل است . فتأمل .

زاهد ، مبتدا و جملهٔ شرطیه خبرش . منع من ، مصدر به مفعول صریحش اضافه شده ازباده ، متعلق به منع ، یعنی مفعول غیرصریحش . آن بهتر ، مرهون مصرع ثانی .

که ، حرف بیان . التفاتش ، «شین» ازلحاظ معنامربوط به «مروق»به‌تقدیر صاف مروقش . صاف ، عام و مروق خاص است یعنی از یك چیز که عبور دهند (مانند پارچه) چکیده وخالص میشود .

بمی صاف مروق ـ هردوترکیب اضافی‌وبیانیه‌است . بمی، با حرف‌مصاحبت ممکن است به کلمات ، التفات ونکنیم متعلق باشد .

محصول بیت ـ اگرزاهد ما را ازباده خوردن منع نماید . بهتراست با می صاف وپالوده شده پذیرائیش نکنیم . یعنی با دادن می‌مصفاحرمتش نکنیم و دیگر باده‌اش ندهیم . الحاصل می ناب تکلیفش نکنیم واحترامش‌نگذاریم .

شاه اگرجرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد
هیچ کارش زسر صدق برونق نکنیم

محصول بیت ـ پادشاه اگرجرعهٔ رندان‌را با احترام ننوشد ، مراد :سخنان رندان‌را باتعظیم وتجلیل نشنود هیچ‌کارش‌را بااخلاص وکمال‌رونق انجام‌نمیدهیم . یعنی‌بعضی‌کارهایش که باید بوسیلهٔ رندان‌انجام شود ، درصورت عدم توجه واحترام به‌طبقهٔ رندان ما هم‌کارش را باخلوص‌نیت وصفای خاطرانجام نمیدهیم . الحاصل در کارهایش‌اهمال میورزیم وباصمیم قلب‌همت‌نمیکنم .

آسمان کشتی ارباب هنر میشکند
تکیه آن به‌که براین بحر معلق نکنیم

محصول بیت ـ آسمان کشتی ارباب هنر میشکند : یعنی دشمن ارباب هنر است‌که برعکس مرادشان میچرخد . درعوض‌بروفق مراد بی‌هنران‌است . پس‌آن بهتر که براین‌بحرمعلق تکیه‌نکنیم . یعنی درهروضعی باشد اعتمادش‌نکنیم چونکه متلون وناپایداراست .

بنابراین شایستهٔ اعتماد ولایق اتکاء نیست . دراین بیت فلك را به‌بحر معلق تشبیه کرده است .

گر بدی گفت حسودی ورفیقی رنجید
گوتوخوش باش که ماگوش باحمق نکنیم

درمصرع اول «یاها» وحدت افاده‌نماید . گو ، خطاب عام است .

محصول بیت ـ اگرحسودی حرف ناشایستی گفت ویکی ازیاران ازحرفش رنجیده خاطر شد . تو بآن یار بگو خوش باش که ماگوش بحرف احمق نمیدهیم یعنی حرفش پیش ما اعتبار ندارد . پس‌اگر تویار ما هستی بحرفش توجه نکن‌که اعتبار ندارد .

حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم برو
وربحق گفت جدل باسخن حق نکنیم

نگیریم برو ـ خطاکارش نمیدانیم و مؤاخذه‌اش نمیکنیم . بحق گفت ، با

حرف تأکید باسخن حق ، باحرف مصاحبت یا حرف صله .

محصول بیت ـ ای حافظ اگر دشمن حرف بیجا ونادرست هم بگوید ما مؤاخذه‌اش نمیکنیم . یعنی حرفی که زده برخش نمیکشیم ونمیگوییمش که خطا گفتی. واگر حرف راست وحق‌هم بگوید ماباحرف‌حق جدل نمیکنیم . مراد: اگر ناحق ونادرست حرف بزند بضرر خودش است نه بزیان تو.

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل چهارصد و سی و یکم

سرم خوشست و ببانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم

سرم خوشست ـ یعنی سرخوشم. واو، حرف حال. بانگ بلند، اضافه بیانی. که، حرف رابط مقول قول. نسیم حیات، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ سرخوشم یعنی مستم و با این حال باصدای بلند میگویم : که من نسیم حیات، بوی حیات را ازپیاله میجویم مراد از باده میگیرم ازقبیل ذکرمحل واراده حال است.

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند
مرید خرقهٔ دردی کشان خوش خویم

عبوس زهد ـ اضافه لامیه. بوجه خمار، تقدیرش : بوجه اهل خمار است با حذف یك مضاف. مرید خرقه ، اضافه اسم فاعل بهمفعولش.

خرقه دردی کشان خوش ، اولیاضافه لامیه ودومی اضافه بیانیه

محصول بیت ـ تکبر و ترشروئی اهل زهد در اهل خمار دیده نمیشود . یعنیآن تکبروتعبسی که زاهدها ازخودنشان میدهند، باده نوشان ندارند . خلاصه آنچنانکه زهادبواسطهٔ زهدخودمغرورند، بادهنوشان باوجود دردی کشیشانهرگز غرورندارند وبلکه اهل تواضع ومسکنت هستند. پس منهم مرید خرقهٔدردی کشان خوش خویم زیرا این طایفه ازعجب وریابر کنارند.

مراد ازذکرخرقه صاحب خرقه است. بطریق ذکرمحل وارادهٔ حال :

بندهٔ باده نوشانیم که غرورزهد ندارند .

گرم نه پیرمغان در بروی بگشاید
کدام در بزنم چاره از کجا جویم

گرم ـ میم «ضمیر» ازجهت معنا به‌روی مقید است . به تقدیر: برویم ونون «نافیه» به گشاید مربوط است وبا ، حرف تأکید بنگشاید

محصول بیت ـ اگرپیرمغان دربرویم بازنکند:اگربمن لطف واحسان نکند کدام دررا بزنم وازکجا چاره جویم یعنی درمان ازکجا یابم .

مکن درین چمنم سرزنش بخود روئی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم

ازاین چمن، مراد دنیاست . سرزنش ، سرکوفت وتوبیخ است .

بخود، باحرف مصاحبت،خودرو،ترکیب وصفی ازروییدن به معنای نمو نباتات ویا، حرف مصدری. پرورش، اسم مصدرومیم «ضمیر» از جهت معنا به سرزنش مقید است درمصرع اول . و در مصرع دوم به «میدهند» مربوط است.

میرویم، فعل مضارع متکلم وحده

محصول بیت ـ درچمن‌دنیا مرا بخود رویی طعن وسرزنش مکن . یعنی‌مگو که ازتربیت عشاق بی بهره بودی. بلکه هرطورکه پرورشم دهند وتربیتم‌نمایند منهم میرویم. مراد: من همیشه تربیت ازعشاق گرفتم وبه هرنحو که پرورشم دهند بهمان ترتیب بارمیایم پس اینگونه بارآمدنم درنتیجهٔ تربیت آنهاست.

(درتربیت تابع عشاقم)

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواست که هرجا که هست با اویم

گواست ـ دراصل «گواه هست» حذف «های» اصلی واقع در آخر کلمه در مواردی که التباس واقع نشود شایع است چنانکه پادشاو گیا و گوا گویند باحذف «ها» فاحفظ.

محصول بیت ـ توخانقاه وخرابات را درمیانه مبین. خدا گواه هست درهر مقام ومنزل که باشم بااویم: درمسجد ومیخانه باخیال ومحبت جانانم. حاصل بیان: هرجا که باشم خیال وصال جانان بامن است پس برای‌من‌مسجدومیخانه برابراست.

غبار راه طلب کیمیای بهروزیست
غلام دولت آن خاك عنبرین بویم

غبارراه طلب ـ اضافه‌ها لامیه وبیانیه مجازاً. غبار، مبتدا . کیمیا ، خبرش و مضاف گشته به «بهروزی». بهروز: این اصطلاح بمعنای روزبروزبهتر، بکارمیرود. یا آخرش مصدری است وسین وتا ادات خبر.

غلام دولت آن خاك، اضافه‌ها لامیه است. خاك عنبرین بوی، اضافه بیانیه

محصول بیت ـ خواجه به‌طلب، ترغیب مینماید ومیفرماید : گرد وغبار راه طلب کیمیای بهروزیست. یعنی هر کس که جداًوواقعاًدرراه طلب باشدا کسیرا کبررا بدست‌آورده است زیرا: من طلب وجد وجد پس کسیکه حال طلب دارد روز بروز روزگارش بهترمیشود .

خواجه ترغیب را تکرارنموده میفرماید: غلام دولت آن خاك‌عنبرین‌بوهستم یعنی‌غبارراه طلب، کیمیای سعادت‌است پس منهم غلام دولت‌آن خاك هستم .

زشوق نرگس مست بلند بالائی
چو لاله با قدح افتاده برلب جویم

شوق نرگس ـ اضافه لامیه. نرگس مست ، مست بلند بالا ، اضافه‌ها بیانیه بلند بالا، ترکیب وصفی ویاحرف وحدت .

محصول بیت ـ ازشوق چشم مست یك جانان بلند قامت، مانند لاله با قدح بکنارچشمه افتادم. یعنی درکنارچشمه باده‌نوش شده‌ام.ازعبارت ، چون لاله باقدح برکنارچشمه افتادن ، مراد نوش کردن باده‌است .

شدم فسانه بسرگشتگی و ابروی دوست
کشید در خم چوگان خویش چون‌گویم

محصول بیت ـ شدم فسانه بسر گشتگی : بسر گشتگی مشهور عالم شدم : سر گردانی وسر گشتگی من درهمه‌جا داستانی شد. وحال آنکه ابروی دوست مرا چون گوی در خم چوگان خویش گرفت و کشید الحاصل ابروی دوست در خم چوگانش ضبطم نمود، بااینحال بازبه سر گردانی وسر گشتگی مشهور آفاقم.

بیار می‌که بفتوای حافظ از دل پاك
غبار زرق بفیض قدح فرو شویم

فرو- ادات تاکید است، شویم، فعل امرمتکلم وحده: بشویم

محصول بیت ـ باده‌بیار که به‌فتوای حافظ ازدل پاك غبارمکروریا راباقدح فیض یعنی باده بشویم . حاصل مطلب آنچه ریا را از بین میبرد شراب است پس حالا باده بیار که بخورم وازریا خلاص شوم. زیراتاباده نخوردمام کسی درحق من حسن ظن ندارد پس باین وسیله از ریابر کناروپاك میشوم .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصدوسی ودوم

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که‌من دلشده این‌ره‌نه بخود میپویم

بار ـ دراینجا به‌معنای «دفعه» است و «ها» اداتِ جمع باردگر : دوباره. که، رابط مقول قول و دلشده : از اقسام صفت مرکب و کنایه از عاشق و از لحاظ معنا به «میپویم» مقید است به تقدیر ' نمی‌پویم . پس فعل نفی مستقبل مشتق از پوییدن مراد رفتن‌است

محصول بیت ـ بکرات گفته‌ام وباردیگرهم میگویم که من‌عاشق دلداده‌این طریق عشق ومحبت‌را باارادهٔ خود نمیروم . یعنی‌این طریق عاشقی‌را باختیار خود قبول ننموده‌ام بلکه حکم ازلی‌است که باید دربارهٔ من اجرا گردد.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

درپس آینه ، ظرف فعل گفت است

محصول بیت ـ این‌بیت بطریق‌تعقیدواقع شده تقدیر تعقید : مرادرپس آیینه چون‌طوطی داشته‌اند . آنچه که استادازل گفت‌بگو ، منهم میگویم . یعنی‌هرچه که گفته‌ام وحالاهم میگویم‌و خواهم گفت تماماً بامر و دستور استاد ازل‌است ودر این خصوص‌من اصلا اختیارندارم .

معلوم میشود طوطی را وقتی تکلم یاد میدهند ، آیینه‌ای روی پرده‌ای قرار

می‌دهند وطوطی‌را درمقابل آیینه نگهمیدارند ومعلم پشت‌پرده حرف‌میزند وطوطی درآن‌وضع بآیینه نگاه میکند ونظیر خودرا درآیینه می بیند و گمان میکند آنکه سخن میگوید طوطیی‌نظیر خود اوست . پس باین‌ترتیب حرف زدن را میآموزد . چنانکه خاقانی در قصیده‌ای بنام مرآت‌الصفا که با این مطلع شروع مینماید

بیت :

مرادل‌پیر‌تعلیم است‌ومن‌طفل‌زباندانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

هم این‌معنی‌را ایراد نموده است

بیت :

چو طوطی کاینه بیند شناسی خود بیفتد پی

چوخوددرخودشودحیران کندحیرت سخندانش

پس‌خواجه میفرماید : من‌طوطی مثالم وجمیع اقوال‌وافعالم باقتضای‌فرمان استاد ازل است ومن هیچگونه اختیاری دراین مورد ندارم .

من‌اگر خارم وگر گل چمن‌آرائی هست
که از آن دست‌که می پروردم میرویم

چمن آرا ـ ترکیب وصفی از آرایدن آرایش دهندهٔ چمن . یـا حرف وحدت. که ، حرف بیان ویا رابط صفت و یا حرف تعلیل . از آن دست ، آنطور و یا بهرنوع .

می‌پروردم ، فعل‌مضارع مفردغایب . میم ضمیر منصوب متصل مفعولی : مرا تربیت مینماید.

می‌رویم ، فعل مفرد غایب مضارع متکلم وحده : رشد ونمو مینمایم .

محصول‌بیت ـ من‌اگرخارم و گر گل:چه مردودم‌وچه مقبول‌یعنی‌چه‌خوبم وچه‌بدم ،چمن آرائی هست . مراد ازچمن دنیاست : این‌دنیارا خلق‌کننده واداره کننده‌ای هست و همان قدرت مراهم بهرنحوی که خواسته پرورش میدهد واداره‌ام میکند پس من فاقد همه گونه قدرت واراده هستم وهمه چیز باخودآفریننده است .

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گوهری‌دارم وصاحب نظری میجویم

دوستان ، منادی. عیب‌من . اضافه‌مصدر به‌مفعول . من بیدل ، اضافه‌بیانی . بیدل حیران ، اضافه بیانی .گوهری ، یاحرف وحدت . واو حرف‌عطف . نظری ، حرف وحدت

محصول بیت ـ ای‌دوستان برمن‌بیدل‌حیران عیب مگیرید که برای گوهر خود صاحب‌نظرمیجویم : گوهری دارم که بآن عشق و محبت گویند و یك جانان صاحب‌نظری میجویم که مشتری آن‌باشد ودل‌بیچاره‌را با آن جوهر باوتسلیم نمایم. حاصل‌مطلب جوان صاحب‌نظری میخواهم که قدراین‌عشق من‌یعنی جوهرعشقی که بسختی‌بدست‌آورده‌ام بداند ودل‌دیوانه‌ام را باوبسپرم.

گرچه بادلق‌ملمع می‌گلگون عیبست
مکنم عیب کز او رنگ ریا میشویم

دلق ملمع ـ اضافه بیانیه . خرقهٔ وصله‌دار فقراست چون‌خرقهٔ هندوان مثلا اما باید از وصله‌های رنگارنگ تهیه شده باشد.

محصول بیت ـ اگرچه باخرقهٔ ملمع باده گلگون عیب است لیکن این‌را عیبم مکن بجهت اینکه رنگ ریا را از آن میشویم وپاك میکنم . یعنی درزی فقرا ومرایی‌بودن نشانهٔ منافقی است پس‌برای رهایی ازنفاق، باده‌نوشی میکنم که ظاهر وباطنم یکی باشد.

خنده و گریه عشاق ز جای دگرست
میسرایم بشب و وقت سحر می‌مویم

موییدن ـ گریستن ومویم فعل مضارع متکلم وحده

محصول بیت‌ـ خنده و گریه‌عشاق ازجای دگرست . یعنی‌ازعشق و محبت است نه‌ازمصیبت دنیا.پس شب آواز میخوانم بامید وصال‌فردا و روز از درد فراق و هجران میگریم .

مراد : گریهٔ عشاق بجهت فوت مرام دنیا و خندهٔشان بسبب حصول حطام و

مطالب علیا نیست بلکه بخاطر عشق وشوق جانان است .

حافظم گفت که خاك در میخانه مبوی
گومکن عیب که من مشك ختن میبویم

که۔ حرف رابط مقول قول .خاك درمیخانه ، اضافه لامیه است . مبوی ، فعل نهی مفرده مخاطب از بوییدن با «بای عربی» مراد استشمام است .

محصول بیت ۔ حافظ بمن گفت که خاك درمیخانه را مبوی . بگویش که من مشك ختن میبویم . یعنی در نزد رندان بوی خاك درمیخانه همان بوی مشك ختن است .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن مفاعلن فعلات

غزل چهارصدو سی و سوم

گر چه ما بندگان پادشهیم
پادشاهان ملك صبحگهیم

محصول بیت ـ اگر چه ما بندگان پادشهیم اما پادشاهان ملك صباحیم . مراد : دعای صبحگهی ما مستجاب شده و ما بندگان مقبول درگاه حضرت حقیم .

گنج در آستین و کیسه تهی
جام گیتی نما و خاك رهیم

جام گیتی نما ـ اضافه بیانیه. گیتی نما، صفت مرکب. جامی که نمایندهٔ جهان وازجم یادگارمانده است.

محصول بیت ـ بااینکه گنج درآستین داریم اما تهی دستیم . مراد گنج علوم ومعارف را مالکیم اما ازمال دنیا بی نصیبیم.حاصل اینکه نقد علوم ومعارف برای ما مهیاست اما ازنقدسیم و زرخبری نیست . دررفعت مقام جام گیتی نمائیم یعنی عزیز و محترمیم وبااینحال خاکیم، درتواضع چون خاك راه هستیم.مقصود: با اینهمه علوم و معارف مغرور و متکبر نیستیم . خلاصه خاکی نهاد و درویش سیرتیم.

هوشیار حضور و مست غرور
بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

ص ۹۷ جلد دوم شرح

محصول بیت ـ درهنگام عیش‌وعشرت عاقلیم یعنی ازروی عقل عیش‌میکنیم اما غرور ما را مست کرده است . بحر توحیدیم : موحدیم با اینحال غرق گناهیم . مراد : خدا را به یگانگی میشناسیم اما کوه کوه گناه داریم و کثرت گناهمان را معترفیم .

مصرع اول این بیت را : هوشیار غرور و مست حضور نوشته و در معنا هم گفته‌اند : ما درغرور هوشیاریم وازحضورمست این گوینده درترکیب‌ومعنا مرتکب خطا شده است.

شاهد بخت چون کرشمه کند
ماش آینهٔ رخ چو مهیم

شاهد بخت ـ اضافه بیانی ، ماش ، شین «ضمیر» برمیگردد به شاهد .
آئینهٔ رخ چومهیم ـ اضافه‌ها لامیه است.

محصول بیت ـ طالع محبوب وقتی بکرشمه آید ما آئینه دار او میشویم . مراد : آثار شاهد بخت درما ظهور میکند .

شاه بیدار بخت را هر شب
ما نگهبان افسر و کلهیم

مرادازشاه بیداربخت ، شاه منصور میباشد . وبعدازاین بتصریح خواهد گفت بیداربخت، کنایه ازدولت ورفعت و آرامش میباشد چنانکه سابقاًمکررذکرشده‌است مراد از کلاه، تاج میباشد.

محصول بیت ـ ماهرشب‌نگهبان تاج و کلاه شاه بیداربختیم . یعنی‌محافظش هستیم الحاصل با برکات دعاهای خود سلطنت رانگهبانیم.

گو غنیمت شمار همت ما
که تو در خواب و ما بدیده‌گهیم

گو ـ خطاب عام ، یعنی به پادشاه بگو . دیده‌گه ، مخفف دیده‌گاه : محل

ایستادن دیدبان که بعربی مریاء و مرقب گویند .

محصول بیت ـ به شاه بگو همت ما را غنیمت بدان زیرا تو در خوابی اما ما پاسبان توایم ، یعنی مواظب تو هستیم وهمتمان درراه تو خرج میشود.

شاه منصور واقفست که ما
روی همت بهر کجا که نهیم

محصول بیت ـ شاه منصور میداند که ما روی همت را بهر کجا نهیم ، یعنی بهرچه که همت بگماریم

دشمنان را ز خون کفن سازیم
دوستان را قبای فتح دهیم

محصول بیت ـ دشمنان را کفن‌خونین میسازیم . یعنی غرق خونشان میکنیم ودوستان را قبای فتح دهیم ، یعنی لباس فتح میپوشانیم .

خلاصه در اثر همت خود دشمن بهر کجارو کند مغلوبش میسازیم وهمانجارا فتح میکنیم.

رنگ تزویر پیش ما نبود
شیر سرخیم و افعی سیهیم

محصول بیت ـ رنگ تزویر ، اضافه بیانیه . درمصرع ثانی‌هم اضافه بهمین منوال است، مااهل حیله‌وتزویز نیستیم . ما شیرسرخیم‌وافعی‌سیهیم ، یعنی‌یکرنگیم واهل ریا نیستیم .

وام حافظ بگو که باز دهند
کردهٔ اعتراف و ما گوهیم

گوه ـ مخفف گواه : شاهد

محصول بیت ـ خطاب بشاه‌منصور میفرماید : ای شاه من، دستور بفرمائید که‌دین‌حافظرا ادا کنند . چونکه‌خودت اعتراف کرده‌ای وماشاهداعترافت‌هستیم .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهارصدوسی و چهارم

روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم

محصول بیت ـ امروزروزعیدست امامن درفکرم که حاصل وثواب سی‌روزهٔ ماه رمضان رابدهم وباده بخرم و ساغر بدست گیرم : منکه وجه نقد ندارم در بهای باده‌بدهم پس‌اجر وثواب سی‌روزهٔ ماه‌مبارك‌را به‌شراب میدهم ومیخورم.

دوسه روزست که دورم زمی و ساغروجام
بس خجالت که پدید آمد از این تقصیرم

محصول بیت ـ دوسه‌روز است که ازاین سه‌چیز : ازباده و دوظرفش دورم و این کوتاهی من باعث خجالتم شده یعنی رندها این بطالت‌را برای‌ما عیب‌میگیرند.

من بخلوت ننشینم پس ازین ور بمثل
زاهد صومعه بر پای نهد زنجیرم

ور ـ مخفف «واگر» وربمثل ، مرهون مصرع ثانی . پس‌ازین ، یعنی‌پس‌از روزعید. زنجیرم ، «میم» ازلحاظ معنا مقید «پا»ست به‌تقدیر «پایم»

محصول بیت ـ پس‌از روز عید من دیگر در خلوت نمی‌نشینم . ولو بمثل و فرضاً زاهد صومعه‌پایم‌را زنجیر بزند : اگر زاهد صومعه‌پایم‌را با زنجیرهم ببندد که در خلوت بنشینم ، من نمی‌نشینم . چونکه صومعه درنظر من چون زندان است پس

چگونه در آنجا قرار بگیرم

از سخن خواجه چنین بر میآید که این غزل را در فصل بهار سروده چون در آن فصل طبیعت انسان مایل است که در جاهای وسیع باشد .

پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن
من ندانم که دگر پند کسی بپذیرم

پیرانه ـ الف‌ونون . ادات جمع وحرف «های رسمی» معنای نسبت و لیاقت افاده نماید . اما بعضی‌ها عقیده دارند که الف و نون وهای رسمی مجموعاً «آنه» به‌معنی مذکوراست والعلم عندالله .

شهرم ، میم‌متکلم ازجهت معنا به کلمهٔ «دهد» مقیدآست به‌معنای‌ضمیرمنصوب متصل «دهدم» . لیکن ، ادات‌استدراك ومرهون مصرع‌ثانی . کسی، یاحرف وحدت بپذیرم ، فعل‌مضارع متکلم وحده در «بای» استقبال کسره و ضمه جایز است و «با» اصلی به‌ضرورت وزن ساکن خوانده میشود

محصول بیت ـ واعظ شهر بمن پند پیرانه میدهد . لیکن من آن نیستم که دیگر پند کسی‌را قبول نمایم . حاصل سخن نصیحت ایشان بمن محض خیرخواهی است . امامن نمیتوانم پند اورا بپذیرم زیرا من میل به‌رندی دارم و اما او طرفدار زهد وصلاح میباشد پس چون میدانم که عقیدهٔ اورا نمیتوانم قبول‌نمایم لذا پندش‌را نمی‌پذیرم .

آن‌که برخاك در میکده جان دادکجاست

تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم

این ـ مستدرك‌است و برای ضرورت وزن آمده

محصول بیت ـ آن کسی که بر خاك در میکده جان داد کجاست تا که سرمرا بر قدمش بگذارم و پیشش بمیرم . یعنی بواسطه آنکه در جای محترم و مکرم جان داده است ، تبرکاً و تیمناً سرمرا برقدمش نهم و روحم راتسلیم نمایم .

میکشم باده و سجادهٔ تقوی بر دوش
وای اگر خلق شوند آگه ازاین تزویرم

میکشم ـ فعل مضارع متکلم وحده . باده ، مفعول صریحش ، واو ، حرف عطف . سجاده ، معطوف به « باده » سجادهٔ تقوی ، اضافه بیانیه . بر ، حرف استعلا دوش ، مفعول غیر صریح فعل میکشم

فعل «میکشم» اگر بهمعنای حمل کردن باشد «باده وسجاده» بهدوش متوجه میشود یعنی هر دو را بر دوشم میکشم ، اما در صورتیکه از جملهٔ « میکشم باده » منظور باده نوشیدن باشد این توجه لازم نیست و «واو» معنای حال را افاده نماید .

محصول بیت ـ در حالیکه سجادهٔ تقوی بر دوشم است باده میخورم . مراد با وجود داشتن سجادهٔ پرهیزکاری و اظهار تقدس شراب میخورم . وای اگر مردم ازاین تزویرم آگاه شوند : ازریای من خبردار شوند . مقصود این کار ووضع من یك امر تظاهر است پس اگر مردم بفهمند رسوا میشوم.

خلق گویندکه حافظ سخن پیر نیوش
سالخورده میی امروز به از صد پیرم

نیوش ـ به کسر نون وضم یا ، فعل امرمخاطب: بشنو و گوش کن.سالخورده درلغت بهمعنای کهنسال است اما دراین بیت مراد شراب چندین ساله میباشد

میی ـ یای ثانی حرف وحدت ویا تنکیراست

محصول بیت ـ مردم میگویند که ای حافظ سخن پیر را گوش کن یعنی نصیحتش را بپذیر . اما امروز یك شراب سالخورده برایم خیلی بهتر از پند چندین پیراست.

مراد ازصدپیر ، کثرت عدد معین نیست . الحاصل شراب کهنه برایم ازنصیحت صدپیر بهتراست یا شراب کهنه ازصدگونه نصیحت پیر برایم بهتر است.

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

غزل چهارصد و سی و پنجم

تا سایهٔ مبارکت افتاد برسرم
دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

تا ابتدا برای غایت : چون «منفد» درعربی . سایهٔ مبارکت ، اضافه بیانی و لامیه . تا ، ضمیر خطاب . اقبال ، عجم این کلمه را به معنای دولت و سعادت بکار میبرد . چاکر : بنده

محصول بیت ـ از وقتی که سایهٔ مبارکت برسرم افتاده دولت بندهٔ من شده وسعادت چاکرم

مراد ، از آن زمان که در جوار تو قرار گرفته‌ام دولت دنیا وسعادت ازآن من شده .

شد سالها که از سرمن رفته بود بخت
در دولت وصال تو باز آمد از درم

شد ـ در اینجا صیرورت را میرساند و ممکن است به معنای « رفت » باشد .

محصول بیت ـ مدتها بود که اقبال وسعادت ازمن دور شده‌بود . امااز دولت وصل‌تو دوبارمطالع بمن‌رو آورده‌است .

بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا
در خواب اگر خیال توگشتی مصورم

ندیدی ـ یاحرف حکایت . کسی ، یاحرف وحدت. گشتی ، یا حرف حکایت مصور ، در لغت یعنی منقش اما در این بیت: بنظر آمدن صورت یا شکل یك چیز .

محصول بیت ـ اگر خیالت حتی درخواب در برابرم مجسم میشد ، درزمانه کسی‌مرا بیدار نمیدید . مراد : اگرممکن میشد که خیالت درخواب مصورم گردد هر گزازخواب سر بلندنمیکردم .

من عمر در غم تو بپایان برم ولی
باور مکن که بی تو زمانی بسر برم

محصول بیت ـ تاپایان‌عمر میتوانم باغمت‌سر کنم . اما باورمکن که بی تو بتوانم دقیقه‌ای‌بسر برم: درغمت عمر گذراندن ممکن وعملی‌است، امادرفراقت غیر ممکن‌است : الحاصل بدون عمر میشود بسر برد اما بی‌توخیر .

درد مرا طبیب نداند دوا که من
بی‌دوست خسته خاطر وبادوست خوشترم

محصول بیت ـ طبیب‌نمیتواند دردمرا علاج نماید: قادر نیست دوا وعلاجم کند زیرامن ازدوری‌یار آزرده‌دل وپریشان خاطرم امابادوست‌حالم خوش‌است. یعنی علاج دردمن وصال دوست‌است .

گفتی میار رخت اقامت بکوی من
من‌خود بجان تو که از این‌کوی نگذرم

محصول بیت ـ خطاب به جانان میفرماید . ای جانان تو گفتی که درمحلهٔ من رخت اقامت میفکن یعنی به محلهٔ من میا و در آنجا اقامت مکن . در جوابش میفرماید: بجان‌عزیزت که از کویت‌نمیگذرم (صرف‌نظر نمیکنم) واین محله‌را ترك نمیکنم و درهمینجا اقامت میکنم.

هر کس غلام شاهی و مملوك آصفیست
حافظ کمینه بندهٔ سلطان کشورم

شاهی و آصفی ـ یاها وحدت راست

مراد از سلطان کشور . پادشاه مملکت خودشاعر است . حافظ ، منادی ادات ندا ، محذوف تقدیرش : ای حافظ من کمینه بنده‌ام .

محصول بیت ـ هر کسی غلام پادشاهی و بندهٔ وزیری است اما ای‌حافظ من کمترین‌غلام سلطان‌اقلیمم : یعنی‌من کمترین بندهٔ شاه‌شیرازم .

وله ایضاً

غزل چهارصد و سی و ششم

الم یأن للاحباب ان یترحموا

وللناقضین العهد ان یتندموا

همزه ـ حرف استفهام انکاری. لم یأن ، فعل جحد مطلق و یاء بسبب لم جازمه افتاده است دراصل : انایأنی بوده . مصدر مهموزالفاء و معتل اللام «انا» میاید با کسر همزه بمعنای حینونت : الشیئ قرب وقته، الم یان : آیا هنوز وقت آن نرسیده .

للاحباب ، لام حرف صله و متعلق به فعل ما قبلش . احباب جمع حبیب : دوستان .

ان، حرف مصدر . یترحموا منصوب بسبب حرف «ان» و علامت نصب سقوط نون جمع است، درتأویل مفردبا (ان) فاعل محلامرفوع (فاعل فعل جحد مطلق) واو حرف عطف .

الناقضین معطوف به للاحباب . العهد، لفظاً منصوب ومفعول صریح ناقضین . ناقضین العهد : کسانیکه عهد را میشکنند.

اعراب ان یتندموا ، مانند ان تیرحموا است تندم : پشیمانی.

محصول بیت ـ آیا وقت آن نشده که دوستان بما ترحم نمایند ؟ یعنی وقت ترحم دوستان است. دیگر، آیا هنوزوقت آن نرسیده که نقض عهد کنندگان پشیمان شوند . یعنی وقتش است .

در اعراب این بیت گفته اند : (یأن) فعل مضارع وجملهٔ ان یترحموا محلا

مرفوع وفاعل فعل مذکور. این گوینده . مفرد وجمله را ازهم خوب تشخیص داده است .

الم یاتهم انباء من بات بعدهم
و فی صدره نار الاسی تتضرم

الم یأت ـ از لحاظ اعراب مانند الم یأن میباشد . هم ، ضمیر منصوب متصل راجع به‌احباب وناقضین و مفعول الم یأت محلا منصوب .

انباء بروزن‌افعال جمع نبأ بروزن فعل . لفظاًمرفوع فاعل‌فعل جحد

من ـ محلا مجرور مضاف الیه انباء با اضافه معنویه .

بات ، فعل از افعال ناقصه . اسمش ضمیرمستتر درتحت فعل راجع به «من» وبعدهم ، خبرش یعنی بیتوته کرد.

بعدهم ، به‌معنای متباعدهم ومتفارقهم است . وفی‌صدره ، جملهٔ ظرفیه وحال ازبرای‌فاعل فعل «بات» (برای اسمش) ومتعلق به‌فعل‌تتضرم . صدر : سینه ومضاف برضمیریکه برمیگرددبه «من»

نار مبتدا و مضاف براسی . اسی ، تقدیراً مجرور و مضاف‌الیهش ـ وتتضرم ، خبرمبتدا

الاسی ، یعنی غم وغصه هردواضافه معنوی است . تتضرم ، فعل‌مضارع مفرد مؤنث غایبه . «هی» ضمیرمستتر درتحتش برمیگردد به«نار» چون نار، مؤنث معنوی است . تضرم : افروخته شدن و شعله ور شدن آتش زیرا «ضرام» به معنای شعلهٔ آتش‌است .

محصول بیت ـ آیا بدوستان نرسید اخبار آنکه شب را مجهور از آنان گذرانده یعنی آیاخبرهای‌من فراق دیده وهجران کشیده بدوستان‌نرسید: هجران کشیده‌ای که‌آتش‌غم وغصه در سینه‌اش مشتعل است

مراد : آیا اخبارآنکه درآتش‌غم وغصه‌میسوزد ودر شب‌فراق دور ازدوستان بیتوته کرده بدوستان نرسید

خواجه‌دراینجا ازعدم ترحم دوستان وازمهجوری وفراموش شدن خودش از

ناحیهٔ دوستان‌شکایت‌میکند .

کسیکه «نار» را مبتدا و «فی‌صدره»را خبر گرفته مطالعهٔ عجیب‌داشته .

فیالیت قومی یعلمون بماجری
علی مرتج منهم فیحفوا و یرحموا

فا ـ جزای شرط محذوف . تقدیرش : فاذا ثبت ماذکر، میباشد .

یا ، حرف‌ندا ومنادی محذوف. تقدیرش یارفیق‌او یاصاحب‌است. لیت حرف تمنی وقومی ، تقدیراً منصوب اسمش ومضاف به‌یای‌متکلم .

یعلمون ، جمله‌فعلیه خبر «لیت» . بما ، با حرف جر، ما اسم موصول : جار مع‌المجرور متعلق به‌یعلمون . جری ، فعل ماضی وضمیر مستتر درتحتش فاعل که برمیگردد به «ما» جمله‌اش جملهٔ فعلیه صلهٔ «ما» ومرهون مصرع‌ثانی

علی‌مرتج ، علی ، حرف‌جر . و مرتج اسم فاعل ازباب‌افتعال دراصل‌مرتجی بوده بسبب اعلال مرتج شده بر وزن مفعل و تقدیراً مجرور بوسیلهٔ «علی» و باجار مجرورش متعلق‌به «جری» . وجری‌بامتعلقش جمله فعلیه صلهٔ اسم موصول . منهم ، باجار مجرور متعلق به کلمهٔ «مرتج» .

فیحفوا ، با ان مقدره منصوب جواب لیت . تقدیرش : فان یحفوا و در اصل یحفون بوده ازحفی یحفو . در اسماء جار الله حفاوت را مهربانی گفته و در نصاب صبیان «حفی» را مهربان به معنی فعیل وفاعل گرفته‌لکن درصحاح باین‌معنی ذکر نشده . امـا درضروب‌امثال : مأرب‌لاحفاوة واقع شده به‌معنای‌مهربانی .

یرحموا ، معطوف‌به‌یحفوا به‌تقدیران‌یرحموا . واو «ضمیر» واقع دراین دو فعل برمیگردد به‌قوم

محصول بیت ـ ای یار، کاش طایفه‌ام ازسرگذشت‌آنکه امید وارشان بوده بااطلاع میشد تانسبت باو(کسیکه نیازبانها دارد) مهربانی وتوجه میکرد. مراد : قوم ازماجرای‌آنکه امید و احتیاج به کمك آنها دارد با خبر میشد . یقیناً پس از آگاهی ازآنچه بسرش آمده مهربانی وتوجهش میکردند.

مراداز (مرتج) خودخواجه میباشد

کسیکه مای «بماجری» را گاه موصول و گاه استفهام و گاه حرف مصدر گرفته و فعل«یحفوا» را مضارع مفرد از«حفا» بمعنای‌افسرده و رنجیده تعبیر نموده عجب صاحب مطالعهٔ دقیق بوده .

اتی‌موسم النیروز و اخضرت الربی
فما للغوانی الغید لاتترنم

اتی ـ فعل‌ماضی مفرد مذکرغایب ازاتی یأتی ازباب ضرب ناقص‌یایی مهموز الفا : آمد.

موسم ، لفظاً مرفوع فاعل اتی. نیروزلفظاً مجرور مضاف‌الیه موسم ، ومعرب نوروز است واوحرف عطف . اخضرت . فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب افعال چون احمرت یعنی «سبز» شد چون اخضر به معنای رنگ سبز است

ربی . بضم «را» وفتح «با» جمع «ربوه» و در ربوه حرکات‌ثلاث جایز است ، به معنای تپه‌است درفارسی‌تل گویند تقدیراً مرفوع وفاعل فعل‌اخضرت .

فما : فا ، جواب شرط محذوف و ما اسم استفهام ، تقدیرش : اذا اتی موسم النیروزواخضرت‌الربی‌فماللغوانی،است . لام حرف جرمتعلق به‌حصل‌چون‌تقدیرش فماحصل‌للغوانی، است غوانی‌جمع غانیه ، به‌معنای زنی است که باوجود شوهرخود ازاغیارمستغنی باشد یعنی بجز شوهرش بهیچ‌مردی توجه نداشته باشد . ونیز زنی‌را گویند که‌بواسطهٔ داشتن کمال حسن‌وجمال به اسباب زیبائی‌احتیاج نداشته باشد

الغیدبکسر «غین» جمع غیداء چون بیض که جمع بیضاء است ،

غید ، بمعنای زنانی که گوشت‌تنشان نرم وسینه و شکم نسبتاً بزرگ دارند

لاتترنم ، فعل‌نفی مستقبل مفردمونث غائبه ضمیرفاعلی‌اش‌راجع به‌غوانی که درجواب استفهام واقع گشته

در آخر تمام ابیاتی که بعد ازاین میاید ضمهٔ ماقبل «میم» که حرف روی واقع شده باید اشباع گردد تا یك واو پیداشود واین‌را درعلم قافیه حرف «اطلاق»

گویند چنانکه درقصیدهٔ «برده»[1] ازاشباع کسرهٔ ماقبل «میم» یك یا پیدا میگردد .

محصول بیت ـ موسم نوروز فرارسید؛ بهار آمد و کوهها وتپه‌ها تبدیل به‌چمن وسبزوخرم گشتند پس بااین‌وصف به‌دختران نازك‌اندام وزیبا وبه‌عروسان، چه‌رسیده که‌ترنم وتغنی نمیکنند : یعنی‌اول بهارموسم جوش وخروش وتغنی وترنم است ، پس دختران نورس وعروسان برای‌چه‌تغنی وترنم نمیکنند .

مفسری گفته‌است : لفظ «غید» در اصل به فتحتین است اما دراینجا بضرورت وزن به‌سکون «یا» خوانده میشود وغوانی ، جمع غانیه به‌معنای خوانندگان یعنی آوازخوان میباشد . واخضرت ازباب افعال مفرد مؤنث غائبه‌است . این گوینده در کلام عرب عجب تتبع داشته است.

حکی الدمع عنی ما الجوانح اضمرت
فیا عجبا من صامت یتکلم

حکی ـ فعل ماضی مفرد مذکر غایب لفظ مشترك است ما بین حکایت و مشابهت . ازباب ضرب. دمع ، اشك‌چشم، لفظاً مرفوع فاعلش .

عنی ، جارمجرور . متعلق‌به «حکی» . ما ، اسم موصول محلا منصوب‌مفعول به‌فعل «حکی» یعنی باصله‌اش .

الجوانح ، جمع جانحه : درناحیه سینه دواسنخوان‌را گویند. چنانکه ضلوع جمع ضلع به‌معنای دواستخوان ازدنده‌است . جوانح لفظاً مرفوع مبتدا .

اضمرت، فعل‌ماضی مفرد مؤنث غائبه ازباب افعال فاعلش‌ضمیر مستتردرتحت فعل ، «هی» راجع به‌جوانح ، جملهٔ فعلیه ازلحاظ اعراب محلا مرفوع خبرمبتدا .

اضمار ، پنهان‌نمودن چیزی‌را گویند دراصل «اضمرته» بوده : ضمیر منصوب راجع به‌اسم موصول حذف گشته .

مبتدا باخبر : جمله اسمیه ومحلی ازاعراب ندارد . صلهٔ اسم موصول . واسم موصول باصله‌اش قبلا بیان‌شد ،

۱ـ درتوضیح عبارت: ذی سلم دربیت: مالسلمی ومن‌بذی سلم‌نیز. «ص۱۷۳۴» به‌این قصیده اشاره‌کرده است ولی درهردوجامعلوم نکرده‌که ازکدام شاعر ودرکجا واقع شده .

فیا ، فاء فصیحه ویا حرف‌ندا . عجبا ، نکرهٔ غیرمقصوده مانند : یار جلاخذ بیدی» بطریق مبالغه عجب را ندا میزند . یعنی ای «عجب» بیا و این قصه عجیب‌را ببین.

مـن ، حرف تبیین : صامت کنایه از طلا و نقره و ناطق شتر و گوسفند را گویند اما اینجا بطریق تشبیه‌کنایه از اشك چشم است اگـر چه یك معنای دیگر صامت «ساکت» میباشد

یتکلم ، از باب تفعل‌فعل مضارع مفرد مذکرغائب،جملهٔ فعلیه خبراز برای مبتدای محذوفه تقدیرش: هویتکلم ، واین جملهٔ اسمیه ازلحاظ اعراب محلامجرور وصفت ازبرای صامت.

محصول بیت ـ اشك چشم بیان کرد یعنی اظهار و ابراز داشت آنچه‌را که پهلوهایم پنهان واخفا میکرد : آنچه را که درونم پنهان میداشت اشکم فاش کـرد الحاصل اشك چشمم عشق ومحبت مرا ظاهر ساخت ویاگریه، عشق نهانی مرا بروز داد . پس عجبا ، بیا وصامت متکلم را تماشا کن : ببین که چگونه صامت به تکلم درآمده . وآن صامت اشك چشم است .

ذکر«تکلم» بضرورت قافیه آمده والامقابل صامت «ناطق» میاید.

بعضی گفته‌اند: جوانح‌جمع جانح میباشد. اینان به مقصود اصابت ننموده‌اند درمعنای مصرع ثانی گفته شده: ای چه عجب است که بی‌جان حرف میزند این گوینده هم بروح کلام واقف‌نشده .

شهور بها الاوطار تقضى من الصبا
وفى شأننا عيش الربيع محرم

خیلی مناسب بود که این بیت‌جلوتر ازبیت سابق‌قراربگیرد لیکن تابع نسخه بعضی‌شارحان ابترشدیم وغفلت کردیم ودیرمتوجه‌شدیم. پس

شهور ـ خبرازبرای مبتدای محذوف. تقدیرش: هذه شهور، یعنی موسم نوروز

شهوربها، جایزاست «با» حرف ظرف ویاحرف مصاحبت باشد ونیزممکن است حرف سبب باشد البته باتقدیریك مضاف برضمیر: (بمجیئها) وضمیر برمیگردد به شهور .
شهور، جمع شهریعنی«ماه». بها متعلق به «تقضی».

اوطار، لفظاً مرفوع مبتدا جمع «وطر» به‌معنای حاجت .

تقضی، فعل مضارع مفرد مؤنث غایبه مبنی للمفعول ازباب ضرب یعنی حکم داده میشود اما اینجا یعنی ادامیشود.

من الصبا، جارمع‌المجرور متعلق به تقضی. صبا ، بکسرصاد و الف مقصوره یعنی‌شوق وجوانی. واو، حرف رابط حال . فی‌شأننا، جمله، ظرفیه متعلق به‌محرم شأن،به معنای حال است. قلب همزه بالفهم جایزاست . ضمیر«نا» محلا مجرور: مضاف الیه شأن

عیش . به فتح عین مبتدا یعنی زندگی و مضاف ربیع ومراد از ربیع. ربیع ازمنه است که فصل بهاراست.

محرم، لفظاً مرفوع خبرمبتدا از حرام به معنای‌تحریم شده. مبتدا با خبرش جمله اسمیه محلا منصوب وجملهٔ حالیهٔ ضمیریست راجع باوطار که تحت تقضی مستترونایب فاعل است.

محصول بیت ـ موسم نوروز مذکور، یکی‌دوماه است که با آمدن آن ماهها قضاها و حاجات جوانی و عاشقی ادا میشود... یعنی درفصل بهارهمه چیز به جوش وخروش درمیاید. بخصوص دقـایقی است که جوانها وعاشقان در عیش و عشرت و ذوق وصفا بمراد میرسند. وحال آنکه ذوق وصفای بهاردرحق‌ماحرام شده. یعنی‌در فصل بهارعیش وعشرت برای ماميسر نيست . زیراماافتادگان در صحرا های فراق و هجران گرفتاریم .

جمع شهورربیع ومحرم ازنوع مراعات نظیراست:

بنی عمنا جودوا علینا بجرعة
وللفضل اسباب بها یتوسم

بنی عمنا ـ بنی، منادی، حرف ندا مقدراست دراصل «بنین» بوده جمع «ابن» بمناسبت اضافه ، نون ساقط شده. بنی عمنا، هردو اضافه لامیه است یعنی ای پسران عموی ما این عبارت اکثر درزبان عربی جاری است.

جودوا ـ فعل امرجمع مذکر مخاطب از«جادیجود» یعنی ازباب نصر اجوف واوی: سخا و کرم نمودن است چون «جود» بضم جیم «جومرد یرا» گویند. مفردش «جد» میاید چون «قل»

علینا، باجارمجرورش متعلق به‌جودوا. همچنین بجرعة متعلق به‌جودوا واو ، رابطهٔ حال . للفضل، با جارومجرور متعلق به حصل وخبرمقدم. فضل : نقیض نقص است به معنای تفوق. أسباب مبتدای مؤخر ، وجمع سبب. سبب ، وسیله را گویند . بها ، جار مجرور متعلق به‌یتوسم .

یتوسم، ازباب تفعل فعل مضارع مفرد مذکرغایب مبنی للمفعول مشتق از «وسم» یتوسم ، یعنی دارای علامت ونشان میشود جملهٔ فعلیه از لحاظ اعراب محلا مرفوع وصفت ازبرای‌اسباب.

محصول بیت ـ ای پسران عموی ما (عموزادگان ما) بایك جرعه در باره ماجوانمردی کنید یعنی یك جرعه‌بمااحسان کنید. بدانید که فضل و کرم راعلائمی است که صاحب کرم با آنها مشخص میگردد : علائم فضل صاحبان فضل ، جود و بخشش است پس جرعه‌ای احسان کنید تانشانیهای فضل و کرم در شما وجودیابد .

ایا من علا کل السلاطین سطوة

ترحم جزاك الله فالخیر مغنم

ایا ـ حرف ندا من، اسم موصول منادی . علا ، فعل ماضی مفرد مذکر غایب ناقص واوی «علا» دراینجا به معنای «غلبه کرد» میباشد. کل، مفعول‌صریح ومضاف برسلاطین. سلاطین‌جمع سلطان وسطوة ، بەمعنای قهروغضب.وتمییزعلاست بانصبی که مخصوص تمییزاست

ترحم، فعل امرمفردمذکرمخاطب:رحم کن‌جزاك‌الله،جملهٔ دعائی‌وحشومليح

فالخیر، فاحرف تعلیل . الخیر لفظاً مرفوع ومبتدا. مغنم، مصدر میمی یعنی غنیمت لفظاً مرفوع خبرمبتدا .

محصول بیت - بکسی ندا میزند که در سطوة و قدرت به تمام سلاطین غلبه کرده است : رحمی بما کن تاحق تعالی جزاهای خیرت دهد . چونکه عمل خیر کردن غنیمت است. یعنی ترحم بمایك امر خیر است و برای انجام کار خیر باید فرصت راغنیمت‌شمرد .

الحاصل باید امرخیرانجام دادن را غنیمت دانست.

لکل من الخلان ذخر ومنیته
و للحافظ المسکین فقر و مغرم

من الخلان ، خبرمقدم. خلان جمع خلیل یعنی دوستان . ذخر، بضم ذال معجمه وسکون خاء معجمه مبتدای مؤخربه معنای آذوقه است واو ، حرف عطف . منیه، بضم «میم وسکون نون » بمعنای آرزوومراد . للحافظ - اعرابش مانند «من الخلان» میباشد .

المسکین ، صفت حافظ : فقر مبتدای مؤخر . واوحرف عطف. مغرم ، بفتح «میم وراء» وسکون «غین» چیزیکه ادایش‌لازم وضروری است چون دین و دیت اما اینجا مراد «دین»است .

محصول بیت - هریك ازدوستان آذوقه و ذخیره‌ای دارد که با آن زندگی بکند . اما حافظ مسکین فقط فقر و دین دارد . مراد : تمام دوستان کامران و کامکارند اما حافظ مسکین ناکام ونامراد است.

این بیت خواجه متضمن معنای حسن طلب است.

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل چهار صد و سی و هفتم

این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم

شور ـ بچند معنامیاید ودراینجامراد از آن غوغا وفتنه‌است . که، حرف رابط صفت آفاق : اطراف .

محصول بیت ـ این چه غوغاست که دردور قمرمی‌بینم . تمام دنیارا ازفتنه‌و شر پرمی‌بینم . خواجه این‌غزل‌را درخروج تیمور که بلای‌عظیمی‌بود وبزرگتر از آن دیده نشده گفته‌است.

دختران‌را همه جنگست وجدل بامادر
پسرانرا همه بدخواه پدر می‌بینم

بدخواه ـ صفت مرکب به معنای عدو. بدخواه پدر، ازقبیل‌اضافه اسم فاعل به‌مفعولش . پسران مفعول اول وبدخواه مفعول دوم فعل «می‌بینم»

محصول بیت ـ دختران‌کارشان همه جنگ وجدال است بامادر و پسران‌را عموماً دشمن‌پدر می‌بینم . حاصل‌اینکه کنایه‌است از شلوقی وشور و شرعالم .

ابلهان‌را همه شربت زگلابست وشکر
قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم

محصول بیت ـ شربت ابلهان ازگلاب شکرآمیزاست و اما غذای دانایان‌را ازخون جگر می‌بینم .

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه درگردن خر می‌بینم

مراد ازطوق حلقه‌است یعنی آنچیزیکه از گردن‌اسب والاغ آویزان میکنند، **محصول بیت ـ** اسب عربی درزیر پالان‌مجروح شده‌درحالیکه طوق‌طلائی‌را در گردن خر می‌بینم. مراد اشخاص بزرگ ومحترم خوار وخفیف و درجای مردم پست قرار گرفته‌اند و اما فرومایگان را در مقام ذوات محترم می‌بینم .

پندحافظ بشنو خواجه برو نیکی‌کن
که من این‌پند به‌از گنج گهر می‌بینم

محصول بیت ـ ای‌عزیز پندحافظرا بشنو وبرو، نیکی کن زیرامن‌این‌پندرا از گنج گوهر بهترمی‌بینم یعنی گهر سخن از گهرسنگ عزیزتر و شریفتر است .

وله‌ایضاً فی‌حرف‌النون

پایان جلد سوم

فهرست غزلیات

فهرست اعلام

۱ــ آصفی : رجوع‌شود به‌فهرست اعلام جلداول

۲ــ آصف بن برخیا : رجوع شود به‌فهرست اعلام جلد اول

۳ــ اسکندر : رجوع‌شود به‌فهرست اعلام جلددوم

۴ــ ایاز : « « « « جلداول

۵ــ افضل‌الدین بدیل‌بن علی‌خاقانی : شاعر قرن ششم متوفی بسال ۵۹۵ از آثار او یکی‌مثنوی تحفة‌العراقین ودیگر دیوان اوست .

۶ــ برهان الدین : ابونصر فتح‌الله بن خواجه‌کمال الدین ابوالمعالی وزیر امیر ــ مبارزالدین محمد .

۷ــ بهرام : رجوع‌شود به‌فهرست اعلام جلد دوم

۸ــ توران‌شاه : وزیر اعظم حسن ایلخان وپسرش شیخ اویس (بنا بقول سودی)

۹ــ حاج قوام‌الدین : وزیر اعظم رجوع شود به(فهرست جلداول)

۱۰ــ حلاج‌منصور : حسین بن منصور حلاج از عرفاست

۱۱ــ خضر : رجوع‌شود به‌فهرست « جلد اول

۱۲ــ خواجو : « « جلد دوم

۱۳ــ زال‌زر : پدررستم پهلوان داستانی وفرزند سام نریمان پهلوان داستانی‌است

۱۴ــ سعد وقاص : فرمانده سپاه عرب درجنگ قادسیه

۱۵ــ سروری : رجوع شود به‌فهرست جلداول

۱۶ــ سلمی : نام معشوقه‌ایست مانندلیلی وازعرایس شعری عرب است باوجود این سلمی شاعره خواهر زهیربن ابی‌سلمی دانشمند جاهلیت را نباید فراموش‌کرد .

۱۷ــ سلمان : فهرست جلد اول

۱۸ــ سلیمان : « « دوم

۱۹ـ شاه شجاع : رجوع‌شود به‌فهرست جلداول

۲۰ـ شافعی : محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰ ـ ۲۰۵) دومین فقیه از فقهای اربعه اهل سنت که رسالهٔ مهمی دراصول فقه‌دارد شافعیان پیرو او هستند .

۲۱ـ شمعی : رجوع شود به فهرست جلداول

۲۲ـ فرعون : لقب عمومی پادشاهان قدیمی مصربوده ولی اینجا مراد فرعونی است که معاصر موسی بوده وازسال ۱۲۹۵ تا ۱۲۲۵ پیش‌از مسیح سلطنت‌کرد .

۲۳ـ فلاطون : ازحکمای یونان درسال ۴۷۶ درآتن میزیست مشهورترین اثرش : جمهور افلاطون است دربارهٔ سیاست

۲۴ـ قارون : رجوع شود به‌فهرست جلداول

۲۵ـ کیخسرو : ازپادشاهان داستانی‌کیان ، پسرسیاوش ونوهٔ‌کیکاوس واز موعودهای دین زردشت میباشد .

۲۶ـ کیقباد : پدر یا نیای‌کیکاوس ومؤسس سلسلهٔ‌کیانی

۲۷ـ کیکاوس : پدر سیاوش ازشاهان داستانی شاهنامه

۲۸ـ مجنون : رجوع‌شود به‌فهرست جلداول

۲۹ـ محمود : « « « «

۳۰ـ موسی : ازپیغمبران است‌کتابی‌آورد بنام تورات درحدود قرن۱۳ پیش‌ازمیلاد.

۳۱ـ منصور شاه : رجوع‌کنید به فهرست جلد دوم (پسر شرف‌الدین مظفر بن امیر مبارزالدین محمد) لقبش شجاع‌الدین است .

۳۲ـ نوح : از پیغمبران است

۳۴ـ یحیی بن مظفر : یحیی‌شاه (نصرةالدین)

فهرست نام‌کتابها در پایان جلد چهارم از نظرخوانندگان خواهد گذشت .



